(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

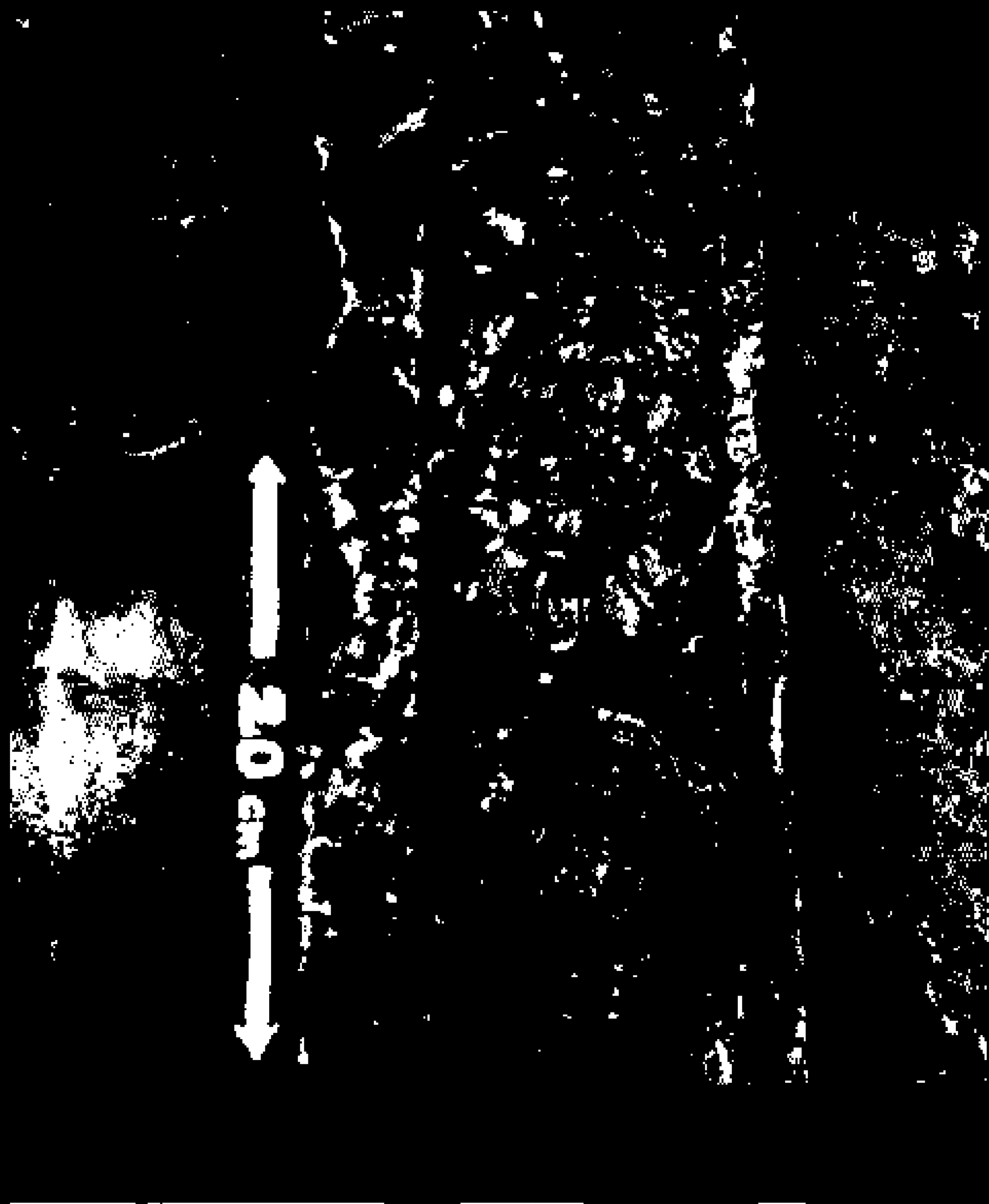
کتاب اوّل

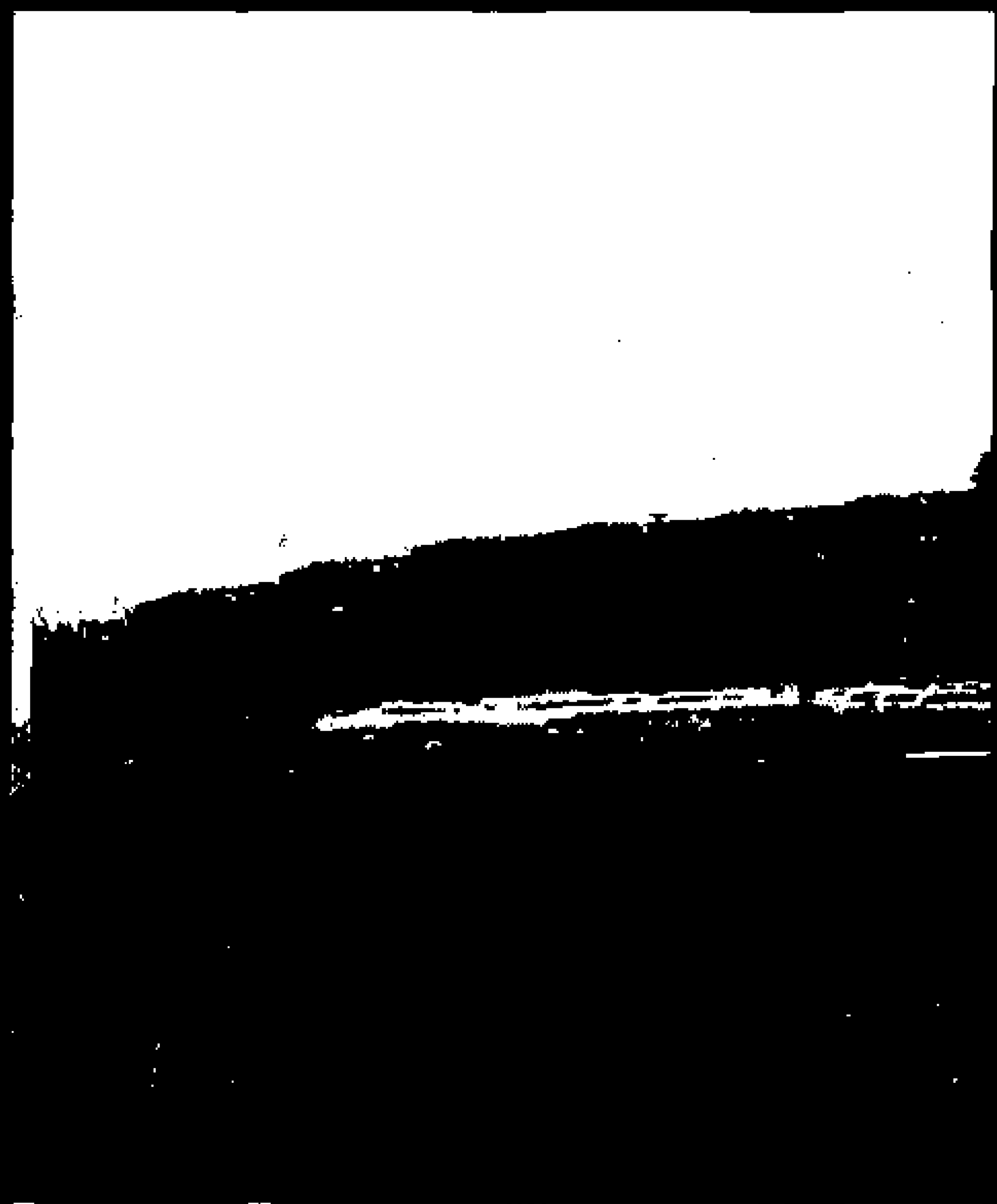
دوازده قرن سکوت!

بخش سوم : ساسانیان

قسمت اول : پیشینه های ناراستی

ناصر پورپیرار









بسم الله الرحمن الرحيم

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)
کتاب اول:

دوازده قرن سکوت

(بخش سوم، ساسانیان)
قسمت اول، پیشینه های ناراستی

ناصر پورپیرار

در وزارت فرهنگ و ارشاد جمهوری اسلامی ایران
این کتاب برابر نامه ی شماره ی ۱۹۳۲۰۷ /۱-۱۳۵ مورخ ۷ /۱۱ /۸۲
به استناد قسمت «و» از بند «ب» ماده ۳، آیین نامه ی ضوابط نشر،
فاقد صلاحیت انتشار شناخته شد که متن آن چنین است :

«و. تمسخر و تضعیف غرور ملی و روح وطن پرستی و ایجاد روحیه ی خودباختگی در برابر فرهنگ و تمدن و نظامات استعماری غربی و شرقی»

خواننده پس از مطالعه ی کتاب قضاوت خواهد کرد که آیا کار مؤلف
با توصیفات بالا منطبق تر است یا کار مانع تراشان برای چاپ این کتاب.

این کتاب به سرمایه ی مؤلف در کشور سنگاپور چاپ و صحافی شده است.

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول :

دوازده قرن سکوت

(بخش سوم، ساسانیان)

قسمت اول، پیشینه های ناراستی

قیمت استثنائاً : ۵۰۰۰ تومان

روی جلد :

از راست به چپ و از بالا به پایین :

زیگورات تخت جمشید.
کتیبه ی دروغین کرتیر دروغین در نقش رجب.
رزت های نیمه تراش در پله های آپادانا.
حوض، یا کاکل درگاه سوم دروازه ی ملل.

به آنان که :
چهره های ناخوش آیند حقیقت را هم
می پسندند.

فهرست

مقدمه

بخش دوم کتاب ۱۲ قرن سکوت، با نام اشکانیان، معلوم کرد که سازندگان و صورت دهندگانِ اخیرِ تاریخِ ایران باستان، ۶۰۰ سال فاصله حضور اسکندر ذوالقرنین در شرق میانه، تا ظهور به اصطلاح ساسانیان، در میانه ی قرن سوم میلادی را، که دوران تمدن و هنر و باورهای هلنی - یونانی در ایران است، علی رغم صدها سند آشکار و مطمئن و مسلّم، برای تداوم مصنوعی تمدن یافت نشدنی ایران پیش از اسلام، به وجه مسخره ای، به حکومت صحراگردان ناشناسی با نام های پارتیان و اشکانیان بخشیده اند!

از زمان اثبات مقتدرانه ی آن تز تازه درباره ی دوره ی به اصطلاح اشکانی، در قریب سالی پیش، مورخین و صاحب نظران داخلی و خارجی، در کمال گیجی و ناباوری، مثل بهت زدگان، قدرت بیان را از دست داده اند و تنها، چنان که شنیده ام، کسانی زمزمه ی تعطیل تألیفات تاریخی را پیش می کشند!

شگرد مراکز پرورش مورخ برای شرق میانه، در دانشگاه های داخلی و بین المللی، از نخست چنین بوده است که هر صاحب مدخل نوینی درباره ی تاریخ ایران و بین النهرین را، از دسترسی به عناوین دانشگاهی مردود و محروم کرده اند و آن گاه اندیشه های بیرون از دانشگاه را، که یافته های پیشین آنان را شایسته تکرار ندانند، به عذر فقدان عناوین دانشگاهی، ناشنیده می گیرند!!! این دور باطلی است که تاریخ شرق میانه در گرداب آن دچار سرگیجه شده و به نظر می رسد که مجموعه ی «تأملی در بنیان تاریخ ایران» نخستین مستدرک و میخی است که گردش این چرخه ی نادان فریب را متوقف و محتاط کرده است.

درباره ی تاریخ ساسانیان نیز، در بر همین پاشنه می گردد. مجسمه ای را در غاری یافته اند و می گویند این مجسمه ای از شاپور است. می پرسیم بر این مجسمه که نامی حک نیست! پاسخ می دهند: تاجی که مجسمه بر سر دارد، شبیه تاجی است که بر سکه های شاپور ضرب شده است!!! می پرسیم آن سکه ها را چه گونه به شاپور نسبت می دهید؟ می گویند : تاج سکه به تاج مجسمه ای که در آن غار یافته ایم، شبیه است!!!

شیوه ی جدید و نگاه درست و با چشم های سالم به تاریخ ایران، از پس سقوط هخامنشیان، چنین است که یافته ها ی یونانی، از خط و دست ساخته و سنگ نگاره را، با قلدری به سود تاریخ خویش مصادره نکنیم، به صاحبان واقعی آن ببخشیم و به هزار شیوه ی نادرست، اشیاء و آثار یونانی را، هخامنشی و اشکانی و ساسانی نگوییم و خود را همانند این بزرگ ترین صاحب نظر تاریخ ایران، ارنست هرتسفلد، با سخنانی در حد مالیخولیاهای دیوانگان، دست مایه ی تمسخر صاحبان خرد قرار ندهیم.

«در پای صفه ی تخت جمشید معبدی بنا شد، معبد یونانی نبود. در آن آیین ایران کهن پرستش می شد. **با این همه در کتیبه های نذورات معبد که به زبان یونانی نوشته اند و نه فارسی باستان و یا فارسی میانه، به جای اهورامزدا نوشته اند زئوس مجیتوس و به جای میترا نوشته اند آپولن و هلیوس و به جای آناهیتا نوشته اند آرتمیس و آتنه**. در آیین پرستش میترا که توسط سربازان رومی تا سواحل رود راین و بریتانیا شیوع یافت، این گونه تبدیل نام های ایرانی به اسامی یونانی مرسوم بود (!!!)». (ارنست هرتسفلد، ایران در شرق میانه، ص ۲۸۱)

تمام باورهای بزرگ انگارانه ی کنونی درباره ی ایران باستان، از این گونه تلقینات فریب کارانه ی چنین ایران شناسانی ناشی می شود که اشارات یک متن صریح مذهبی کهن یونانی در یک معبد هلنی را غلط گیری دیکته ای می کنند و معترض اند که چرا یونانی ها در کتیبه ی نذورات هلنی خود، به جای اهورامزدا نوشته اند زئوس، به جای میترا نوشته اند آپولون و به جای آناهیتا نوشته آتنه!!! آیا کدام یک شایسته ی سرزنش بیش ترانند : سازندگان و یا بورکنندگان ساده لوح این تلقینات قی آلود؟!!!

هیچ توضیحی جز بازخوانی دوباره و ده باره ی مطلب فوق نمی تواند اندازه ی نادانی و وسعت وارونه گویی هرتسفلد را نمایش دهد. این استادان بزرگ چه گونه قادرند با چنین صراحتی غرض ورزی خود را با حقایق مستند و مکتوب تاریخ باز گویند و آن صاحب نظران بی خرد خودی که در باور این گونه مهملات اساتید بین المللی ذره ای تردید نکرده اند چه گونه این ادعای هرتسفلد و صدها بدتر از آن را توضیح می دهند؟

اگر متن فوق معلوم می کند که یونانیان تا پای پله های تخت جمشید معبد

ساخته اند و در آن کتیبه ای با ذکر نذورات، برای زئوس و آپولن و آتنه، به زبان یونانی باقی گذارده اند، و اگر هرتسفلد چنین حقیقت پیش رویی را با چنان واروگونه گویی های مسخره ای مسخ و خلع ماهیت می کند، پس به بخش سوم کتاب ۱۲ قرن سکوت توجه کنید که اثبات می کند تمدن هلنیستی آن گروه از مهاجران یونانی که به دست آوردهای ۵۰۰ ساله ی خود در ایران، بیش از میهن از یاد رفته دل بسته بودند، با اندکی همسازی بیش تر با مختصات بومی و محلی، درست تا طلوع اسلام در ایران دوام آورده اند و سراسر امپراتوری با عظمت ساسانی، همانند امپراتوری دراز مدت اشکانی، چیزی جز دروغی ساخته ی یهودیان در کتاب شاهنامه، برای پیوسته و یکپارچه و دست به دست کردن تمدن نامکشوف ایران باستان نبوده و نیست.

شاید چنین به نظر آید که کتاب حاضر، رجعتی به مباحث پیشین کرده، ممکن است برخی آن را نوعی تطویل کتاب سازانه بیانگارند. نگارنده به هر برگ و فصل این کتاب، بهایی بیش از بررسی های گذشته می دهد و خواندن خط سیر نادرستی در اسناد تاریخ باستان ایران را، که مطرح و مستدل می کند، درست به مثابه ی قربان کردن دیوپلید خرافه های کهن، در آستان تاریخ آینده ی بس درخشان این سرزمین می شمارد.

عظیم ترین دست آورد این کتاب توجه به گستردگی امپراتوری ایلام است، که مورخین و ایران شناسان در خدمت یهود، کوشیده اند حوزه ی آن را محدود بگیرند و آن تمدن یگانه را قرنی پیش از ظهور هخامنشیان، به دست آشوریان برچینند!!! این کتاب اثبات می کند که پیش از ورود سربازان داریوش به تخت جمشید، آن محوطه به صورت مجموعه ای از معابد ایلامی، فعال بوده است. کتاب می پرسد که اگر از شوش ومال امیر وایذه تا سیلک را، از حیات و حضور ایلامیان پرنشانه می بینیم و اگر می توان اثبات کرد که در جای تخت جمشید کنونی، یک زیگورات ایلامی برپا بوده، پس ازچه راه وبا کدام آثار، از خطه و مردم وامپراتوری فارسیان سخن می گویند وچرا امپراتوری پرعظمت و مسالمت طلب ایلام در اسناد ملی ـ تاریخی ما چنین با بی توجهی مواجه است؟!!!

در عین حال آن بررسی را که در این کتاب درباره ی گل نبشته ی کوروش، ابنیه ی تخت جمشید و پاسارگاد و سنگ نگاره های نقش رجب و نقش رستم و غیره می خوانید، در واقع مقدمه ای است بر تز تازه ای که در موضوع «ساسانیان» عرضه خواهد شد. بدون این مقدمه ها و مداخل، که شاید چند کتاب مستقل شود، ورود به عرصه ی ساسانیان نامیسر بود، زیرا پرداختن به تاریخ ساسانیان، بدون پس زدن پرده های برهم آویخته ی دروغ های رنگین از درگاه تاریخ ایران باستان، میسر نبود.

ظرافت کار در بررسی حضور دراز مدت یونانیان در ایران و تأثیر آن ها بر فرهنگ و سیاست و اقتصاد و روابط اجتماعی مردم است. امری که تا پیش از بحث جدید درباره ی اشکانیان، گشوده و باور نمی شد. بدین جهت برای باز خوانی غیر افسانه ای ساسانیان، به تدریج عناوینی بر هم انباشته شد، که بدون بازشکافی آن ها عرضه تاریخ صحیح به اصطلاح ساسانیان غیرممکن می نمود. تا آن جا که ورود جدی و جدید به این پیش زمینه های ضروری، کار تدوین موضوع ساسانیان را به عرصه ی تازه ای کشاند، که ناگفته های مفصلی در طی فصل های زیر را، در چند مجلد، عرضه خواهد کرد:

۱. ذیلی بر مدخل سکه های اشکانی.
۲. تخت جمشید، یک «خشایار» مخفی و مفقود شده.
۳. جعل های ناشیانه در نقش رجب.
۴. باز هم گل نبشته ی کوروش.
۵. مهمانان ناخوانده: آرایش های هخامنشی در پاسارگاد هلنی.
۶. پهلوی، ناتوان ترین و بی نشان ترین خط نگارشی جهان.
۷. نقش رستم، عالی ترین مکتب صحنه سازی های ساختگی در تاریخ جهان.
۸. اندر احوال عالی جاه کرتیر عالم گیر.
۹. ساسانیان در شاهنامه، در اسناد اسلامی و در تفسیرهای جدید غربی.
۱۰. ساسانیان.

با رعایت نهایت اختصار، توانستم سه فصل نخست این ده مدخل را در این مجلد به پایان برم. زیرا گشودن فصول تازه ای در شناخت بقایای تخت جمشید بدون نمایشات مکرر و مفصل تصویری ناممکن بود. بی شک بحث تازه ی این کتاب درباره ی بقایای این ابنیه، از عالی مرتبه ترین مکاتب و شکفته ترین مباحث عرضه شده در عرصه ی ایران شناسی جدید است.

خواهم کوشید که پیش زمینه ها و مباحث مقدماتی لازم برای ورود روشنگرانه به تاریخ ساسانیان را، حداکثر در ۳ کتاب به پایان رسانم و تردید ندارم که فصل پایانی این مقدمات، با عنوان «ساسانیان» چراغی خاموش ناشدنی در مسیر باز شناسی درست تاریخ ایران باستان شمرده خواهد شد.

این مؤلف تنها به تألیف قلوب ملی می اندیشد، که اینک بر اثر انبوهی مهملات و مجعولات یهود ساخته درباره ی تاریخ ایران باستان، سخت گرفته و تاریک است، جز این داعیه و انتظاری ندارد و گویی برای چشم ها و گوش هایی می نویسد و می گوید که هنوز در رحم اند.

ناصر پورپیرار

مدخل

تا میانه ی قرن هفدهم، سیاحان و مسافران اروپایی، که به ایران می آمدند، بیش تر ماجراجویانی چون برادران شرلی و دولاواله، جمع کنندگان اطلاعات برای تاجران انگلیسی و آلمانی، چون توماس هربرت و اولئاریوس و مردم شناسانی چون شاردن و تاورنیه بوده اند، اما از میانه ی قرن هجدهم، تا اوایل قرن بیستم، به مدت یک قرن و نیم، سیاحان اروپایی، به طور عمده، به جست و جوگران آثار باستانی و بازخوانان و کپی برداران خطوط کهن، نقوش و کتیبه های فارس و خوزستان و شوش و همدان بدل شدند و غالباً، بدون اتلاف وقت، مستقیماً و چنان که آدرس از پیش تعیین شده ای را تعقیب کنند، به سراغ مأموریت های خود رفته اند. پیش از این دوران، سیاحان اروپایی، با تأنی و در مسیری سرگردان از ایران عبور می کردند و درباره ی آثار باستانی، نگاره و سنگ نبشته های تخت جمشید و اطراف آن، تأمل و حساسیتی از خود نشان نمی دادند.

مورخ هنگامی که سیاحان آن دوران را، متوجه ی مسائل دیگری از ایران، جز آثار باستانی نمی بیند و حاصل کارشان را آماده سازی لوازم برای بازنویسی تاریخ نانوشته ی ایران باستان تشخیص می دهد و متوجه می شود که حضور پیاپی آن ها صورتی از تقسیم کار در زمینه ای واحد

را داشته است، باز هم به این نتیجه ی مشخص و مستقیم می رسد، که این سیاحان جدید، فرستادگان مرکزی واحدند که مشغول سند سازی و سند تراشی برای ترسیم صورتی معین از تاریخ ایران باستان بوده اند. آن ها در یک رشته عملیات زنجیره ای، ابتدا برای کشف رموز خطوط کهن بازمانده بر نقوش باستانی ایران کوشیدند و درست به موازات پیشرفت در کشف و فهم معانی آن کلمات، به مستند سازی تاریخ هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان رو کردند. سرانجام نهایی این کوشش، به تدوین کتاب هایی منجر شد که از اوائل سده ی بیستم، در مجموعه هایی متعدد،



این عکس نمونه و شاهد اغتشاش بزرگی است که ایران شناسی وارداتی در تصورات ایرانیان پدید آورده است. ظاهراً اولئاریوس این شهر را «سبا» شناخته که با آن بنا سازی های مخصوص یمنی و آن شتران، شناخت درست و دقیقی است و مارکوپولو آن سه مؤبدی که به تقدیس عیسی به زمان زایمان او عازم فلسطین شده اند را، با نام های کاسپار و ملشیور و بالتازار و برخاسته از همین شهر گفته است، که نام شان به هیچ نام ایرانی، حتی نزدیک هم نیست. مترجم کتاب، که از ایرانی وبنا بر مشهور زردشتی نبودن آن سه مؤبد هراسان شده، این تصویر را متعلق به ساوه دانسته و بر آن نظر مارکوپولو نیز پاورقی زده است که: «سبای مارکوپولو، همان «ساوه» فعلی و عبارت از شهر کوچکی در شمال غربی «قم» می باشد و سابقاً در سر جاده مهم «سلطانیه» به قم و کاشان واقع بوده است»!!! ایشان حتی به تصویر هم نگاهی نیانداخته تا معلوم شود که با توصیف او از یک شهر کوچک مغایر است!

(آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۵۹)

به زبان ها و از مراکز گوناگون دانشگاهی اروپا، به عنوان تاریخ ایران باستان، به سرزمین ما سرازیر کردند.

ویژگی اعجاب آور تولیدات این مورخین، ایران شناسان، باستان شناسان، شرق شناسان و اسلام شناسان در موضوع هویت باستان ایرانیان، چه در مسکو، برلین، پاریس و یا لندن ساخته می شد، این بود که تماماً با یک مارک و کلیشه و کاربرد به بازار می آمد. اتفاق نظر کاملِ آکادمی هایِ تاریخِ سراسر اروپا، در موضوع تاریخ ایران باستان، چندان همه جانبه بود که گویی از مرکز واحدی فرمان و فرم می گرفت.

روشنفکری ایران، در تمام این دوران، جز پاورقی زدن هایی از آن قبیل که خواندید، در این تلاطم تاریخ نویسی به میزان تولید سطری هم شرکت نکرده و نهایت هنرمندی اش، پذیرش بی چون و چرا و واژه به واژه ی محصولات مورخینی بوده است، که از مواد اولیه و فرآورده های سیاحان آن قرن، آش بدطعم و بی خاصیتی به نام تاریخ ایران باستان پخته اند.

به گمان من برکشیدن برخی از نام های ایرانی، تا اندازه ی عناوین مورخ و ایران شناس و شرح نویس، چون پیرنیا و پورداود و خدادادیان و زرین کوب تدارک لشکر عقب دار برای حفاظت تولیدات تاریخی مورخین بیگانه، در موضوع ایران باستان است، که حصه ی کنونی و به جا مانده ی آنان، همان صحنه گردانان اصلی ناسزا نویسی و نارواگویی به صاحب این قلم اند، که منافع حرفه ای آنان را به خطر انداخته است.

از مقدم ترین، پرکارترین و دقیق ترین سیاحان این دوره، نیبور آلمانی بود که در سال ۱۷۶۵ و به زمان کریم خان زند، با هدفی از پیش معین، یکسره از بوشهر به تخت جمشید روان شد، بی این که حتی درشیراز توقف کند. او فقط در بازگشت از تخت جمشید و نقش رجب و نقش رستم، به تماشای شیراز می رود و شرحی از آن شهر می آورد. اصرار نیبور در ثبت هر نوشته ای، به هر زبانی، بر در و دیوار تخت جمشید، چندان حیرت برانگیز است که خواننده ی کتاب اش را دچار پریشانی می کند. گزارش نیبور، سرد و عبوس و از حساسیت ها و هدایت های پر اغراق و بزرگ انگارانه کنونی

به دور است و تمایلات کسی را منعکس می کند که مأموریتی حرفه ای را، برابر دستمزدی، بدون حساسیت ها و والا انگاری های مصطلح بعدی به پیش و به پایان می برد و به همین دلیل، گاه حتی از تنزیل و کم اعتبار کردن مانده های هخامنشی و بیان حقایق نیز ابا ندارد.

«بدنه ی ستون ها از قطعات چندی تشکیل شده است. **با این که این ستون ها را از نظر بزرگی و سنگینی نمی توان با ستون های پمپئی در اسکندریه و حتی با ستون های گرانیت قلعه ی قاهره مقایسه کرد، ستون های زیبایی هستند**، مخصوصاً به خاطر زیبایی مرمر و به خاطر دقتی که در روی هم قرار دادن قطعات مختلف به کار رفته است». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۰۲)

کتاب او، برای منتقد تاریخ ایران باستان، حاوی نکات بسیار ارزنده ای است. زیرا حوصله اش در ثبت حروف میخی داریوشی، حروف میخی بابلی و ایلامی و یا حروف آرامی و عربی مانده بر سطوح مختلف تخت جمشید و نقش رجب و نقش رستم، در حالی که از مضمون و مفهوم آن حروف چیزی درنمی یافت و نیز دقت نقش برداری های اش از حجاری های آن نقاط، بی این که تفسیر معین تاریخی از آن ها در ذهن داشته باشد، بی تردید معلوم می کند که با جست و جوگری موظف و قابل اعتنا و اعتماد رو به روییم، که به مأموریت خود بسیار هوشیارانه عمل کرده است.

«نیبور از بوشهر، از راهی که تقریباً شبیه یک نیم دایره بود، به شیراز، شهر گل سرخ رفت و از این شهر یک طرح کشید و یک نقشه، که در آن حدود دیوار شهر نشان داده شده است. در نظر نیبور، اقامت سه هفته ای او در حوزه ی خرابه های تخت جمشید، بزنگاه سفرش و به طورکلی زندگی اش و همچنین «مروارید همه ی چیزهایی که دیده بوده» بود. نقش ها ونوشته هایی، که نیبور از تخت جمشید همراه برد، از نظر دقت و غنا، همه ی کارهای پیشینیان او را، که مشهورتر ازهمه ی آن ها انگلبرت کامپفربود، به کنار زد. **رونوشته های دقیق او از سنگ نبشته های میخی بی نهایت مهم بود. چون با کمک همین رونوشته ها بود، که گئورگ فریدریش گروته فند توانست در سال ۱۸۰۲ کلید خواندن خط میخی فارسی باستان را به دست بیاورد**. نیبور نه تنها از این سنگ نبشته ها رونوشت برداشت، بل که یک یک حروف را منظم کرد و توانست ۴۲ حرف پیدا بکند. نظر او درست بود که خط فارسی باستان، خطی الفبایی است وعلاوه براین تشخیص داد که دراین جا فقط پای یک خط میخی

در میان نیست، بل‌که سه نوع خط میخی وجود دارد. بعدها علم به اوحق داد. امروزمی دانیم که سه خط میخی متفاوت وجود دارد: خط میخی فارسی باستان، خط میخی ایلامی و خط میخی بابلی». (نیبور، سفرنامه، ص ۲۶)

اما همین دقیق ترین کپی بردار از اسناد و نقوش و حروف تخت جمشید و نقش رجب و نقش رستم، برخی از خطوط و نقوش و نشان هایی را، که اینک مبنای یک روی داد تاریخ ایران باستان می شناسیم، گویی به کلی ندیده است. مثلاً در نقوش درگاه های کاخ تچر و کاخ خشایارشا، که ظاهر آن ها را در کتاب اش ثبت کرده، به هیچ سجاف نوشته ای در رداهای داریوش و خشایارشا، که امروز شاهد آنیم، بر نخورده و نیز صورت کتیبه داری را که اینک در نقش رجب به نام کتیبه ی کرتیر می شناسیم، در شرحی که از سنگ نگاره های نقش رجب می آورد، شناسایی نکرده و همچنین در ذهن و مأموریت معین او بازدید از پاسارگاد گنجانده نبوده است که نشان می دهد ضرورت جست وجوی زادگاه و مرکز قدرتی به نام پاسارگاد و بارگاهی با نام مقبره ی کورش نیز، مدت ها بعد و پس از خوانده شدن کتیبه ی بیستون و یافت شدن کورش توراتی، برای مرکز این تاریخ سازی ها طرح بوده است. مطالبی که در جای خود به تفصیل علت آن را باز خواهم گفت.

باری، نیبور با چنان دست های پری به اروپا بازگشت که گویی تخت جمشید و نقش رستم و نقش رجب را در کوله بارش به سوقات برده بود. دقت او درتصویراشیاء و اجزاء و نگاره ونوشته، چندان حرفه ای و هنرمندانه است، که خواننده ی امروزین کتاب اش را دچار ناباوری می کند. مدتی از انتشار یادداشت های او در اروپا نگذشته بود، که جیمزموریه را برای جست و جوی بیش تر و این بار در موضوع خطوط آرامی موجود بر سنگ نبشته های نقش رجب و نقش رستم به منطقه می فرستند، که نمونه هایی از آن را نیبور در مجموعه ی خود به اروپا برده بود. بعدها علت نیاز فوری آنان را به بازشناسی کامل خطوط آرامی، که خود به آن پهلوی نام داده اند، معلوم خواهم کرد. کار موریه، در اوایل قرن نوزده و مصادف با زمانی بود

که نه فقط طلیعه ای از بازخوانی خطوط میخی تخت جمشید به وسیله ی گروته فند آشکارمی شد، بل درهمان جست و جوهای نخستین اسامی شاهان توراتی هخامنشی را نیز میان نخستین واژه های بازخوانی شده یافته بودند که سرانجام با پیدا شدن استوانه ی بابلی کورش، نام و سابقه سرکرده ی مهاجمین به بین النهرین، که یهوه در تورات او را مسیح خود نامیده و نیز پیوند تنگاتنگ تاریخ ایران باستان با مقدس‌ترین متن یهودیان، افشا و آشکار شد. کوشش های موریه نه فقط با شناخت دوران ساسانیان، یافتن بیشابور، دسترسی به غار حاجی آباد، بازبینی نقوش تنگ چوگان، تعیین همدان به عنوان مرکز مادها و جایگاه تابستانی هخامنشیان، تأیید قبور استر و مرد خای، بل با کمال تعجب سر زدن به پاسارگاد هم همراه بود که پیش از او در دستورکار سیاحان قرار نداشت.

چنین به نظرمی رسد که موریه را نیز چون نیبور، پیشاپیش و به طور دقیق با وظایف خود دراین مأموریت آشنا کرده بودند و چنان بود که گویی لیستی از نام مکان هایی که باید بازدید و اشخاص و حوادث تاریخی را که باید تأیید می کرد، در دست داشته است. در مجموع به خوبی پیداست که این ایران گردان جدید ناظر و شارح بی طرف مناظر و دیدارها نبوده اند و بیش از همه به صدور شناسنامه های تاریخی برای نقاط گم نامی پرداخته اند، که مانند پاسارگاد، بعدها از مراکز مشهور و مهم و حساس جغرافیای تاریخی ایران باستان شناخته شد. حاصل مجموع کوشش این سیاحان نوپدید بیش از همه به اوراق سازی برای سه سلسله ی هخامنشی، اشکانی و ساسانی انجامید.

«موریه در سفر اول خود در سال ۱۸۰۸ موقع عید میلاد مسیح **به قصد کشف شاپور**(!!!) از کازرون حرکت کرد. **هیچ مسافر اروپایی قبل از «موریه» شرح شاپور را نداده بود.** در سال ۱۶۷۲ طبق منابع شرقی موقعیت این شهر قدیمی در روی نقشه های اروپایی ظاهر شده بود. «کامپفر» از روی مسموعات، اخباری از شاپور داده بود. **متأسفانه مسافران عالی مقامی مانند «تاورنیه» و «تونت» فقط از برابر این شهر قدیم سلطنتی عبور کرده بودند.** ظاهراً «هارفورد جونز» اولین اروپایی است که آن شهر را از نو

کشف کرده ولی راجع به تشریح دقیق‌تر از بقایای شاپور مدیون «موریه» می‌باشیم که سه سال بعد از سفر اول خود مجدداً به آن جا آمده بود.
او در میان سرزمین کوهستانی عظیمی مدتی خرابه های شهری را زیر و رو می کرد که یک زمان پایتخت شاپور اول بود؛ این شهر با طرز معماری مخصوص ساخته شده بود به طوری که هیچ یک از بناهای دیگر ساسانی به پای آن نمی رسید. به طوری که موریه شرح داده بیش‌تر بناهای شاپور تبدیل به تل سنگ و خاک شده و تنها آثار چند بنا و خرابه ی یک قلعه که در مدخل دره واقع بود هنوز شناخته می‌شد. او با کمال تعجب به شش فقره حجاری صخره‌ای که در بدنه ی دره ی چوگان کنده شده نگاه کرد؛ برای این حجاری ها، که پیروزی های پادشاهان اول ساسانی را در مقابل دشمن نشان می دهند، باستان شناسان بعدی ارزش بیش‌تری از نقش رستم قائل شده‌اند.
در مورد تشریح و تصحیح عکس های شاپور و تخت جمشید که «موریه» در دو مسافرت خود آن ها را مورد اکتشاف قرار داده زحمت به سزایی کشیده است. او در تخت جمشید با طرز دقیقی به کاوش پرداخت و در نتیجه پیکرهایی از خاک بیرون آمد که به مراتب از بیش‌تر آن هایی که در خارج یافت می‌شد سالم‌تر مانده بود. در حوالی تخت جمشید در نزدیکی دهکده ی حاجی آباد، **غاری که تاکنون مجهول مانده و دارای کتیبه هایی به خط پهلوی بود، کشف گردید**[1]. او به فاصله دو منزل در راه اصفهان به دشت «مشهد مرغاب» و خرابه های پازارگاد رسید. راجع به بنایی، که مسلمانان ایران هنوز هم آن را مقبره ی مادر سلیمان می دانند، «**موریه**» **هم نظر خود را درباره ی آن که مقبره ی سیروس باشد بیان نموده و ابراز داشته بود. به طوری که قبلاً ذکر شد در آن زمان پازارگاد را با فسا عوضی می گرفتند** (!!!). «**موریه**» **همچنین در همدان هم با کمال دقت به جست و جوی آثار باستانی مشغول شد**؛ این شهر روی خرابه های پایتخت قدیم «ماد» (مدی) ساخته شده و محل تابستانی هخامنشیان و مخزن گنج های خانواده ی سلطنتی بوده و بنابر روایت افسانه ها، مقبره «استر» و «مردخای» درآن واقع می باشد. **او اول کسی بود که نقشه یک کاخ بزرگ و عمارت ستون دار جنب آن را، که شبیه به تخت جمشید ساخته شده، کشف کرد و توانست از نظریه «دانویل» و «رنل» مبنی بر این که همدان درمحل اکباتان قدیم می باشد، در نتیجه مشاهدات**

۱. بدون داشتن آدرس این غار، سر زدن اتفاقی بدان، در میان این همه آثاری که در مسیر جاده ها نیز هنوز نامکشوف بود، ناممکن می‌نماید. بعدها باز هم درباره ی این کشف خواهم نوشت تا معلوم شود که موریه را زمانی به سر زدن این غار فرستاده‌اند، که کار کتیبه سازی در آن تمام شده بود. ظاهراً این شاپور اول ساسانی باید که از نظر روانی آدم انزواطلبی بوده باشد، زیرا مجسمه و یادگارهای مکتوب اش را برای درون غارهای پرت افتاده سفارش می داده، که به طور طبیعی فقط عبورگاه وحوش بوده است!!!

مختلف پشتیبانی نماید». (گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۲۲۲)

موریه مواد اولیه ی لازم برای پیش نویس برگ هایی از تاریخ سلسله های باستانی ایران را فراهم کرد و آن گاه هیئت کاملی را به ایران فرستادند که سرپرست آن ها سفیرانگلستان سرگوراوزلی بود. خود سفیر از کتیبه عبری داخل مقبره ی استر و مردخای در همدان نسخه برداشت و ترجمه کرد، برادرش سرویلیام اوزلی به دنبال قبر کورش فسا را می گشت[۱]، کار باز ساخت سلسله ی ساسانیان را پیش می برد و بسیاری از اعضای سفارت انگلیس در ایران، درفارس پراکنده بودند تا قطعات پازل تاریخ ایران را، که در حال جمع آوری آن بودند، به هر بهانه و برشی دست و پا کنند. «دارسی تود» از اعضای برجسته ی سفارت درفیروزآباد هر بنایی را قصر ساسانی معرفی می کرد، برای به اصطلاح آتشگاه های خاموش هیزم تازه سفارش می داد و «گوردون» عضو دیگر سفارت، خوزستان و شوش را می کاوید تا قطعه ی دیگری از پازل دست ساز تاریخ ایران باستان را قیچی کند. در آغاز قرن بعد، تمامی نقش برجسته های فارس به صورتی معجزه وار دارای کارت شناسایی سلطنتی بودند و صدای سم اسبان ساسانی در پیچ و خم هر صخره ای، که صورتی بر آن نقش بود، شنیده می شد!!!

«هیچ هیئتی قبل و بعد ازسفارت «سرگوراوزلی» به ایران نیامد که تا این اندازه مطلعین و مورخین در آن شرکت داشته باشند. برادر سفیر یعنی «ویلیام اوزلی» که از خاورشناسان معروف است، به این هیئت پیوسته بود. او در سال های ۱۸۱۲ – ۱۸۱۱ در ایران به سر می برد و با «موریه» توأما به اکتشافات خرابه های شاپور و تخت جمشید و ری می پرداخت. در شیراز او از سفارت جدا شده سفری به فسا و داراب در پیش گرفت که نتایج مهمی در برداشت. «**اوزلی» که امید داشت قبر کورش را در فسا بیابد، اشتباه کرده بود** (!!!). تقریباً فقط دو میل دورتر از آبادی، یک تپه خاکی وجود داشت که ممکن بود سابقاً قصری بوده باشد و به «قلعه ضحاک» یا (دهاک) معروف بود.

در حوالی داراب، که «دولاواله» دویست سال قبل از «اوزلی» از آن خبر قابل

۱. این سر زدن به هر نمونه بنای باستانی، در نقاط مختلف فارس، برای یافتن الگویی سنگی که قابل ارائه به عنوان قبر کورش باشد، نشان می دهد که پاسارگاد و قبر کورش و تمام این صحنه سازی ها، فاقد پیشینه ی تاریخی شناخته شده است. اگر مدعی می شوند مورخین یونانی آدرس پاسارگاد و آن قبر را به تاریخ عرضه کرده اند، چرا باید اوزلی فسا را به دنبال بارگاه کورش بگردد؟!!!

ملاحظه ای نداده بود و «دوپره» و «ترزل» هم خیلی به اجمال از آثار باستانی آن صحبت کرده بودند، **او یک حجاری برجسته ی عالی از شاپور اول پیدا کرد**. پهلوی این حجاری، که تا حال برای مغرب زمین مجهول بود، در نزدیکی داراب دو بنای یادگاری دیگر از زمان قدیم وجود داشت: یکی «کاروانسرای دوب» که شاید «دوپره» هم آن را دیده بوده و عبارت است از طالار مرتفعی که سقف آن دارای طاق های ضربی و بر روی ستون های سنگی استوار می باشد و مجموع آن در یک صخره برجسته ای کنده کاری شده؛ و دیگری نقطه ایست موسوم به «قلعه دهائیه» که خندق عمیقی دور آن را احاطه کرده و بقایای یک قلعه قدیمی درآن واقع می باشد. **حسن اکتشاف که کمال مطلوب «و. اوزلی» بود باعث شد که او از بسیاری از مسافرت کنندگان به ایران به تر از عهده اکتشاف بناهای یادگاری برآید**. او خود در کتاب های اش شرح داده که در نتیجه ی اشتغالی که طی سال های متمادی با جواهرات و سکه های مشرق زمین داشته با قیافه ی پادشاه ساسانی آن چنان آشنایی پیدا کرده که به محض دیدن حجاری های «شاپور» فوراً در میان پیکرهای مختلف «شاپور اول» شاه شاهان را شناخته بود (!!!) و چنین اظهار عقیده نموده: در صورتی که تمام مجسمه های شبیه به او به فرمان خودش درست شده باشد، او خود پسندترین تمام پادشاهان بوده است[۱]. **تا آن جا که میسر بوده «اوزلی» مآخذ شرقی را هم طرف توجه قرار داده و اطلاعات خود را از منابعی کسب کرده که قسمتی از آن تا کنون انتشار نیافته و بعضی از آن ها در اروپا نسخه ی منحصر به فرد بوده** (!!!). همچنین شرح اکتشافات مسافران اروپایی، که تا حال راجع به آثار باستان در ایران به عمل آمده، ضمیمه گردید».

(آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۲۲۳)

ساخت کامل پازل ایران باستان، جز چند قطعه ی دیگر نقصی نداشت و شورای جهانی یهود اندک اندک و پس از دو هزاره، اینک با هویت اصلی نام های توراتی هخامنشیان، کورش، داریوش، خشایارشا و اردشیر آشنا می شد و سراسیمه می کوشید که با فرآورده هایی متنوع، مشعشع، رنگین، گول زننده و کودک فریب، جایگزینی امروزی برای تاریخ توراتی هخامنشیان بنویسد، تا تبار و تعلق آن ها به یهودیان آشکار نشود، پرده از فراخوانی کورش به شرق میانه به وسیله ی یهوه و به عنوان بازوی نظامی یهود برنیفتد وکورش نوینی ساخته شود، که نه فرمان بردارخدای یهود، بل جهان گشا

۱. این که اوزلی نام شاپور و قیافه ی او را، پیش از تدوین تاریخ ساسانیان و دسته بندی سکه های آنان، چه گونه می شناخت، از مبهمات است، هرچند پاسخ مسخره آنان را درپی همان جمله می خوانیم!

و جهان داری شود، بنیان گذار حقوق بشر و برخاسته از خطه ی فارس!!!

«همچنین تجسسات «کرپورتر» در ری، و پازارگاد و تخت جمشید که مدت ها سرمشق دیگران بود قابل اهمیت می باشد. در این ضمن در اروپا اولین حل خط میخی قرین موفقیت شده بود و هر لحظه بیش تر یقین حاصل می شد که «پازارگاد» پایتخت قدیم «پارسا» (پرسیس)، که نسبتاً دولت کوچکی بوده و در جلگه ی مرغاب قرار داشته است، در صورتی که برخلاف آن تخت جمشید، که بعداً ساخته شده، پایتخت دولت جهانی عظیمی به شمار می رفته. از مهم ترین بناهای یادگاری پازارگاد، مساحی و تشریح به عمل آمده بود و آن ها به قرار ذیل می باشند: بقایای سکویی که تخت سلیمان نامیده می شد: به اصطلاح بقایای «کاخ سیروس» وبرجی که بالای قبرمرده ی گمنامی برپا بود و به «زندان سلیمان» مشهور بود: سنگ یکپارچه معروف به پیکر پردار سیروس و کتیبه ای که به سه زبان نوشته شده بود: و بالاخره جالب ترین بنای یادگاری یعنی موضعی که «کامبیز» پهلوی پدر متوفای خود دفن شده است (!!!). **«کرپورتر» اول کسی بود که مطمئناً تشخیص داد بنایی که از تخته سنگ های سفید ساخته و با سقف کنگره داری پوشیده شده و بر بالای سکوی عظیم پله داری قرار دارد و مردم آن را «مقبره ی مادر سلیمان» می نامند، همان مقبره ی «سیروس» می باشد.** «کرپورتر» ۲۰۰ صفحه از کتاب خود را به تشریح آثار باستانی پازارگاد و تخت جمشید اختصاص داده و بیش از ۴۵ تابلو، که قسمتی از آن بسیار پرکار هم می باشد، مندرجات متن کتاب را روشن می سازد». (آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۲۲۷)

گزارش های کرپورتر بیش تر موقوف به اثبات حضور کورش در ایران و در منطقه ی پاسارگاد بود و چون در زمان او خواندن خط میخی داریوشی دیگر گره ای محسوب نمی شد، کرپورتر مدعی شد که بر فراز سنگ نگاره ی مرد بال دارپاسارگاد، کتیبه ای سه زبانه درموضوع کورش دیده است. او گام نخست را در ثبت پاسارگاد به عنوان پایتخت کورش برداشت، کاخ و امام زاده ی او را به رسمیت شناخت و بدین ترتیب مقبره و نگاره ی بال دار کورش، نه بر اثر تواتر اقوال و اسناد تاریخی، بل تنها و تنها به تشخیص کرپورتر صاحب شناسنامه شد، که به این شناخت مأمور بود!!!

بازنویسی نوین تاریخ هخامنشیان، گم کردن ردپای آشکار آنان در فصول متعددی از تورات و ایرانی کردن کورش و داریوش هنوز هزینه های بسیار دیگری می طلبید. باید برای کورش در ایران زادگاهی می ساختند، خانواده

و تباری ترتیب می دادند، پیشینه ای فراهم می کردند و هجوم مستقیم و ویرانگر او از سرزمین خزران برای تخریب بین النهرین و ایران، به توصیه ی یهوه خدای یهود را، به لشکر کشی ایرانیان نیک کردار خردمند و ممتاز و مردم دوست و آزادی گستر و انتقال دهنده ی تمدن آریایی به همسایگان، تغییر شکل می دادند!!!

«مهم ترین نقاط ایران از نظرباستان شناسان مکان هایی بودند که درنیمه قرن نوزدهم تقریباً مغرب زمین از آن اطلاع پیدا کرده بود. **از مدتی پیش پایتخت هخامنشی ها یعنی پازارگاد و تخت جمشید کراراً مورد تشریح قرار گرفته بود. همچنین شهرهای ساسانی در فارس هم بازرسی شده بود. از بناهای یادگاری زمان ساسانی واقع در امتداد جاده ی کرمانشاه یعنی قصر شیرین** (خسروی) **در مغرب تا معبد مقدس «آناهیت» در کنگاور واقع در مشرق هم کم تر از جاهای دیگر اطلاع در دست نبود**. فقط از شوش کم تر از همه خبر داشتند. علاقه ی زیادی که در اروپا و آمریکا نسبت به بناهای یادگاری ابراز می داشتند، به واسطه ی اکتشافات آثار باستانی، که توسط «موریه» و «لایارد» از ایران به عمل آمده، بیش از پیش تشدید گردیده بود. با این که «فلاندن» و «کوست» مخصوصاً مناظر بی مانندی از آثار باستانی به وجود آورده بودند مع ذلک باز هم قدم های تازه تری برداشته شد تا نتایج حاصله را تکمیل نماید. **در نیمه ی دوم قرن ۱۹ تا شروع جنگ جهانی اول دانشمندانی مانند «شتولسه» و «دیولافوا» و «دومورگان» و «هرتسفلد» و «ساره» و امثالهم آثار با شکوه تازه ای در زمینه ی باستان شناسی ایران تقدیم دنیا کردند و به وسیله ی تفتیشات و تجسسات دقیق تر نور جدیدی به صنعت قدیمی کشور بخشیدند. امروز نقوش سنگی زمان هخامنشی و ساسانی معروف ترین یادگاری های قدیمی روی زمین می باشند** (؟!!!). به واسطه ی مسافرت های باستان شناسان، که نقشه برداری راه ها و مواضع و تشریح سرزمین ها را انجام دادند، سایر رشته های جغرافیا هم، برابر با جغرافیای تاریخی از آن بهره مند گردیدند». (آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۳۰۶)

هیچ آماده ی سفری در جهان نبود که اندکی نیز علاقه مندی و اطلاعات درباره ی تاریخ کهن شرق میانه داشته باشد و به وسیله ی یک دانشگاه کلیسا و کنیسه ای اروپا، برای فراهم کردن قطعه دیگری از پازل تاریخ در حال نگارش ایران و بین النهرین اجیر و به این سو اعزام نشده باشد.

«در این موقع **یوهان داوید میشائلیس استاد شرق شناسی و الهیات**

گوتینگن، به یکی از وزرای دانمارکی به نام **یوهان هارتویگ فن برنستورف**، تقاضا کرده بود، که از مدرسه اش شرق شناس جوانی را به عربستان بفرستد، تا این شرق شناس در عربستان، مسائل چندی را که **برای لغت شناسی عهد عتیق اهمیت زیادی داشتند**، مورد بررسی قرار بدهد و در حل این مسائل بکوشد. برنستورف، که آدم دوربینی بود، در چهارچوب این نقشه، فوراً به امکان اعزام گروهی از رشته های مختلف فکر کرد و به میشائلیس مأموریت داد، تا علاوه بر لغت شناسی، ریاضی دان و طبیعی دان هم استخدام بکند. برای استخدام یک نفر ریاضی دان، میشائلیس از پروفسور ریاضی و طبیعی، **آبراهام گوت هلف کستنر**، که معلم ریاضی نیبور بود، کمک خواست. در یکی از روزهای تابستان ۱۷۵۸، کستنر به دیدن شاگردش به اتاق او رفت و از او پرسید: «حوصله دارید به عربستان بروید؟» نیبور در جواب گفت: «اگر کسی هزینه ی سفر را بدهد، چرا که نه.» کستنر جواب داد: «قرار است هزینه ی سفر را شاه دانمارک بدهد. دانش جو موافقت خودش را اعلام می کند، **اما بلافاصله به خاطر قابلیت علمی اش، کمی تردید می کند. چون فکر می کند که آموخته های اش برای یک چنین سفری کفایت نمی کند. در این خصوص کستنر او را آرام می کند**». (نیبور، سفرنامه، ص ۲۰)

می بینید که قابلیت علمی شرط پذیرفته شدن در این تورهای تاریخ تراشی نبوده است، آن ها فقط می باید استعداد انجام وظایف محوله را داشته باشند. همین چند سطر مملو از اسامی خالص یهودی و آن موضوع «حل چند مسئله ازلغت شناسی عهد عتیق» که به کشف رمزنام کورش و داریوش در تورات مربوط می شود، اسرار این حرص کاوش ایران باستان و ارسال پیاپی امثال نیبور را می شکافد. آن ها ظاهراً نگران بوده اند که درمیان متون کهن و باستانی ایران، اشاره ای آشکار به تبعیت هخامنشیان از خدای یهود یافت شود! همین زمان تاریخ اشکانیان می نوشتند و چنان به طور گروهی سرگرم صحنه آرایی تاریخ ایران باستان بودند که گویی در جهان هیچ اثر باستانی دیگری قابل کاوش نبود و ارزش شکافتن نداشت و هیچ ملت دیگری به بازسازی تاریخ کهن خود نیازی نداشت!!! زیرا گرچه گل نبشته کورش را در بابل یافته بودند ولی الصاق تصویر او به هیچ ملت و سرزمین دیگر، درهمسایگی بابل، جزملت وسرزمین ایران میسرنمی شد.

«تا اواسط قرن ۱۹ شاید شوش بزرگ ترین شهر معروف قدیم بوده که از

اکتشافات دقیق بر کنار مانده باشد. از شکوه و جلال این شهر، که یک زمان پایتخت ایلام بوده و در سال ۶۴۵ قبل از میلاد مسیح «آسوربانی پال» آن را خراب کرده و بعداً مقر زمستانی پادشاهان هخامنشی شده و اسکندر آن را فتح کرده و بالاخره در زمان شاپور دوم به نام «ایران شهر شاپور» از نو قد علم کرده، جز یک تپه خاک مستور از بوته های پرپشت خار چیزی باقی نمانده بود؛ و این تپه تقریباً به طور متوسط ۲۵ متر از سطح زمین ارتفاع دارد.

در سال ۱۸۵۰ «و. ک. لفتوس» وارد آن صحنه شد و برابر اکتشافات خود از لحاظ زمین شناسی، که قبلاً هم ذکر آن به میان آمد، عملیات باستان شناسی را هم شروع کرد. برخورد سکنه ی اطراف شوش دوستانه نبود لذا او به زودی عقب نشینی کرد. در زمستان سال بعد «و. ف. ویلیامس»، که قبلاً کمیسر عالی انگلیس برای تعیین خطوط مرزی ایران - ترکیه و همچنین به سرزمین بختیاری هم مسافرت کرده بود، برای حفریات در شوش پیدا شد. بعداً «لفتوس» از نو مراجعت و با وسایل بسیار نارسا عملیات را دنبال کرد.

«لفتوس» نقشه ای از محل برداشت. در آن خرابه زار چهار مجموعه ی مصنوعی بزرگ، که به وسیله ی شکاف های کم و بیش عریض از یکدیگر جدا شده، نمایان بودند. در نتیجه ی حفریات در تپه ی سمت شمال غربی یک طالار ستون دار، شبیه به طالار تخت جمشید، از زیر خاک بیرون آمد، که ظاهراً محل بارعام زمان هخامنشی ها بوده. این طالار از ساختمان های داریوش اول و متعلق به قصر سلطنتی و مشهوری است که مقر دربار و حکومت بوده است. «لفتوس» کمی به سمت شرق خرابه زار مستطیلی یافت که عبارت از سکوی «بزرگ» یا «سکوی مرکزی» بود و به یک سکوی وسیع تر دیگری برخورد که پله مانند به سمت جلگه پایین می رفت. این دو تپه ی شرقی شامل محلات واقعی شهر بودند. «لفتوس» سکه ها و مجسمه هایی هم جمع کرد و اولین قالب را از بعضی کتیبه ها برداشت و توضیح داد که پایتخت ایلام دراین محل واقع بوده. در نتیجه ی عملیات «لفتوس» همین قدر روشن شد که در محل این تپه های خاکی عظیم، که در آن بیغوله ی خالی از سکنه سر بر آسمان افراشته بودند، **زمانی شوش قدیم یا «شوشان» توراتی قد علم کرده بوده است والا چیز مهم دیگری معلوم نشد**. ولی در نتیجه ی اقدامات وسیعی که در نیمه ی دوم قرن ۱۹ در شوش به عمل آمد از روی یکی از فصول مجهول تاریخ پرده برداری شد». (آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۲۰۷)

هرچه بیش تر سرزمین کهن ایلامیان، ازخوزستان تا کرمان را می کاویدند، برگ های دیگری از تاریخ توراتی هخامنشیان قابل فهم تر می شد. یافت شدن «شوشن» توراتی به معنای پدیدارشدن مکان استقرار سیاسی دانیال

مقدس بود، نور تازه‌ای به برگ های دیگری از تاریخ یهود می‌تاباند و صحت تاریخی فصل های دیگری از تورات را تأیید می کرد.

«سه سال بعد از «شتولسه» «م. دیولافوا» و خانم برجسته اش موسوم به «ژان» بر روی صحنه آمدند. آن دو نفر بین سال های ۱۸۸۲ – ۱۸۸۱ ایران را زیر پا گذاشته و در ضمن از تپه های خرابه ی شوش هم دیدن نموده بودند. آن ها با نظر صائب خود دریافتند، که از نظر باستان شناسی، شاید مهم ترین مجموعه ی خرابه های ایران در این جا باشد و لذا در سال ۱۸۸۴ مجدداً مراجعت نموده با اسلوب صحیحی عملیات «لفتوس» را از نو دنبال کردند. نه تنها بناهای یادگاری باستانی بل که آثار زمان اسلام را هم مورد توجه قرار دادند.
اکتشافات «دیولافوا» از شوش تجاوز کرده به بناهای یادگاری دیگر زمان قدیم هم رسیدند. در خوزستان آن ها به طور مبسوطی پل های دزفول و شوشتر مربوط به زمان ساسانیان را تشریح و در فارس از سروستان و فیروز آباد و فراشبند دیدن کردند؛ آن ها همچنین در تخت جمشید و پازارگاد به عملیات پرداختند و راجع به معبد «آناهیت» در کنگاور و طاق بستان و همچنین آرامگاه «الجایتو خدابنده» واقع در سلطانیه و چیزهای دیگر نظریات جدیدی ابراز داشتند. نتایج کشفیات آن دو همسر در ضمن یک سلسله آثار بسیار مشعشع انتشار یافت. آن آثار حاوی بسیاری از مواد واقعی و نقش های مصور عالی و طرح ها و نقشه ها بودند **ولی سر و صداهایی بلند شد که بعضی از نظریات تاریخی، که در آن ها کتاب ها اظهار شده، غالباً با منابع صحیح مطابقت ندارند**». (آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۲۰۸)

هر چند این زن و شوهر حریص فرانسوی بیش تر در اندیشه ی پر کردن جیب خود بودند، اما سر و صداها از آن بابت برمی خاست که دیولافواها از تأیید بنای سنگی پاسارگاد به عنوان مقبره ی کورش سر باز زدند. در عین حال کار آن ها در شوش را فقط می توان یک غارت و تخریب ارزیابی کرد. تصرفات آن ها در ابنیه ی تاریخی ایران و نیز داد و ستدهای شان با زنان خانه دار و روستاییان بی خبر جنوب ایران را، که صورتی از کلاه برداری آشکار داشت، بعداً در این کتاب خواهید خواند، اما همین اشتغال به امورات خانوادگی موجب شد که حاصل کار آنان پاسخ گوی نیازهای آن مرکز جمع آوری اطلاعات درباره ی تاریخ ایران نباشد و مجبور شوند برای رفع و رجوع برداشت های آنان، که غالباً با طرح های پیش ساخته

ناهمآهنگ بود، به ظاهر متخصصان دیگری را به منطقه اعزام کنند. در مجموع به نظر می‌رسد کاوش های فرانسویان، اتصال کم‌تری با مرکز فرماندهی بازساخت تاریخ ایران داشت و همین ناهمآهنگی، سرانجام موجب لغو امتیاز فرانسویان برای ادامه ی حفاری ها شد!

«جانشین «دیولافوا»ها در شوش «ژ. دومرگان» بود، که کراراً ذکرش به میان آمده؛ مسافرت های او در ایران بین سال های ۱۸۹۰ - ۱۸۸۹ از سفر «دیولافوا»ها بسیار مهم‌تر تلقی شده، و در نتیجه ی همکاری دانشمندان نامی، علاوه بر نتایج وسیع جغرافیایی مقدار زیادی اطلاعات مربوط به باستان شناسی نیز همراه داشته است. به طوری‌که قبلاً ذکر شد «دومرگان» در حوزه ی گرگان شروع به حفریات کرد ولی در نتیجه ی دستور حکومت روسیه مجبور شد از آن صرف نظر نماید. او در آذربایجان وجنوب دریاچه ی رضاییه شرح یک قبر سنگی مربوط به زمان «مدی» واقع درنزدیکی «فخریقا» را داده و تصورکرده بود خود کاشف آن است در صورتی که بیش از نیم قرن پیش «راولینسن» آن را کشف کرده و به سال ۱۸۸۲ «هـ. شیندلر» از آن دیدن کرده بود. «دومورگان» در حاشیه ی غربی کوه اطراف دریاچه رضاییه تا گردنه ی «کله شین» پیش رفت تا در این جا از کتیبه های مشهور «سنگ تراشیده بلاو» که قسمتی از آن قبلاً کشف شده بود، قالب گیری نماید. «دومرگان» اول کسی بود که در قصر شیرین «خسروی» از خرابه های دوره ی ساسانی، نقشه و عکس برداشت. از چهار بنای یادگاری صخره ای «آنوبانینی» و قبورسرکردگان طایفه ی «مدی» واقع در نزدیکی سر پل، که سابقاً «فلاندن» و «کوست» نقش برداری کرده بودند، مجدداً نقشه برداری به عمل آمد. همچنین بناهای یادگاری دیگرمربوط به زمان قدیم واقع در سر راه کرمانشاه و سرزمین بختیاری، مورد بررسی قرارگرفتند. «دومورگان» در روی هم به مقدارکمی دستورحفاری صادر نمود. ارزنده ترین عملیات مربوط به باستان شناسی را در ایران «دومورگان» و ستادش در شوش انجام دادند. **در حین حفریات «دیولافوا» حدس زده می شد که گنجینه های بسیاری مربوط به زمان قبل از هخامنشیان باید درتپه های شوش مخفی باشد؛ این اجرنصیب «دومرگان» گردید زیرا موفق شد در نتیجه ی بعضی کشفیات موفقیت‌آمیز عملیات متقدمان خود را تکمیل و در اعماق طبقات شوش مرکز سلطنت «ایلام» را کشف نماید».**

(آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۳۰۸)

به محض این که شوش صورت کهن خود را آشکار کرد و به محض این که معلوم شد کاوش بیش‌تر نه فقط یک تمدن کهن پیش از هخامنشی را به

تماشا می گذارد، بل مسلّم می شود که شوش پایتخت فرهنگی پرعظمت ایلامیان را، نه آشور بانی پال، بل مستقیماً به وسیله ی داریوش تخریب شده است، تفحص بیش تر شوش را به قسمی تعطیل کردند که تا امروز هم هنوز معطل مانده است! از آن پس، به همان میزان که جست و جو در سنگ نگاره های ایران برای بازیابی سیمای پیامبران و سلاطین توراتی هخامنشی وسعت می گرفت و با موفقیت عمل می کرد، بر جمعیت بازیابان و بازخوانان خطوط باستانی نیز افزوده می شد : سرجان ملکم، هارفرد جونز، ویلیام کمپبل، جی کوک بروک، جی بریجز، ویلوک، بورنون، شریدن، سوزرلند، جان مک دونالد، استانلی، لاسن، گوبینو، تکسیه، لاگیش، تایلر، راسک، فریزر، فلاندن، کوست، وسترگارد، ژوبر، شتولسه، آندرآس و بالاخره جاکسون تنها دسته ای از گردان باستان شناسان مهاجم به ایران، فقط در سده ی نوزدهم بوده اند که سرانجام از میان آن ها راولینسون راز خط میخی پارسی باستان را به تمامی گشود و مضمون معینی از تورات را به معنا و واقعیت تاریخی رساند.

«یکی از بزرگ ترین باستان شناسان در زمان جدید، که در ایران به فعالیت مشغول بودند، «ا. هرتسفلد» می باشد. که تا قبل از جنگ جهانی اول **بیش از پنج مرتبه** در کشور شاهنشاهی مسافرت کرده بود. نقش هایی را که هرتسفلد بین سال های ۹۸-۱۸۹۷ و ۹۰۰-۱۸۹۹، در طی مسافرت اول خود در ایران از حجاری های زمان هخامنشی و ساسانی و بناهای یادگاری برداشت و رونوشت هایی را که تا کنون انتشار یافته بود به طور اساسی تکمیل نمود و جزییاتی را که قبلاً مورد توجه قرار نگرفته بود روشن ساخت. هرتسفلد در مسافرت ۱۹۰۵ خود از آثار باستانی دروازه های زاگرس اطلاعات کسب کرد و پس از عبور موفقیت آمیز از لرستان، از نقاط باشکوهی که سابقاً در فارس کشف نموده بود دیدن کرد. شش سال بعد او برای جست وجوی بنای یادگاری «پایکولی»، که از سرحد عراق چندان دور نیست، دو مرتبه از دروازه ی آسیا عبور کرد. این بنا عبارت از برجی است که کتیبه های خط پهلوی آن تاریخ اساسی سلطنت ساسانیان را شرح می دهد. یک سال قبل از شروع جنگ هرتسفلد مجدداً از بناهای یادگاری دروازه ی آسیا به طور اساسی نقش برداری کرد و با نظر یک نفر باستان شناس جاده ی بزرگ نظامی همدان را مورد اکتشاف قرار داد (!!!).

عملیات هرتسفلد را فقط به طور سطحی و اجمال می توان طرح ریزی نمود. قصر فیروزآباد را که اکنون قدیمی ترین بنای یادگار زمان ساسانیان به شمار می آید، هرتسفلد مساحی کرد و چنین نتیجه گرفت که نقشه ی دیولافوا هم دارای همان نواقص نقشه ی فلاندن و کوست می باشد. در دره ی «گیرا» نزدیک بنای گنبد داری که اول دفعه دیولافوا شرح آن را داده بود، هرتسفلد سه بنای دیگر از این قبیل کشف کرد **و تشخیص داد که هر چهار بنا آتشکده بوده است** (!!!). هرتسفلد تفتیش دقیقی از نقش سنگی آنوبانیس که به عقیده ی خودش قدیمی ترین حجاری آسیاست به عمل آورد. همچنین از مقابر سنگی سران طایفه ماد (؟!!) که کمی دورتر واقع می باشد مساحی و بازرسی به عمل آورد. نزدیک «دمیرا» واقع در جنوب سرپل هم هرتسفلد از یک مقبره ی سنگی زمان ماد دیدن کرد که تاکنون فقط «راولینسن» آن را دیده و مختصراً شرح داده بود. هرتسفلد ستون فعلی «طاق گیرا» واقع در سه راه کرمانشاه را که راولینسن کشف و «فلاندن» و کوست و دومورگان رونویس کرده و شخص اخیر درست تشخیص نداده بود، مورد تصحیح قرار داد. طاق بستان آخرین و مرتفع ترین بنای یادگاری صنعت قدیم ایران به وسیله ی هرتسفلد به معیت «ساره» نقش برداری و به طرز رضایت بخشی معرفی گردید. ناگفته نماند که بیش از ۲۰ سال بعد «ک، اردمان، ۱۹۳۷/۱۷» نشان داد که ایوان بزرگ طاق بستان آن طور که تا حال تصور می کرده اند نه به زمان خسرو ثانی بل که به دوره ی پرو مربوط می باشد (!!!). یک قبر زمان مدی که در دیواره ی عمودی کوه ساخته شده و دست رسی به آن مشکل می باشد در نزدیکی سهند بین کرمانشاه و کنگاور یافت می شود که وجود آن را در سال ۱۸۱۳ «گینئیر» اطلاع داده و فلاندن و کوست شرح آن را به اختصار ذکر کرده بودند، هرتسفلد از این قبر نقاشی و عکس برداری نموده بود».

(آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۳۱۲)

کشفیات به اصطلاح «ماد»ی هرتسفلد را می توان نصب آخرین قطعه های پازلی دانست که یهودیان برای سیمای ایران باستان، در فاصله ی سلطه ی کورش تا طلوع اسلام می ساختند. نکته این جاست که گزارشات این باستان شناسان، نقش جویان و کتیبه خوانان تنها تا اوایل قرن نوزدهم، آن هم به طور نسبی، قابل اعتناست. آن چه را پس از سال ۱۸۵۰، یعنی در محدوده ی بازخوانی کامل خطوط میخی داریوشی و بین النهرینی، از این گزارشات بیرون داده اند، باید که گزیده ی تصحیح شده ای از انبوه یادداشت های این جست وجوگران شمرد، که به کار رنگ آمیزی تابلوی

پیش ساخته ی آنان می‌آمده است. به گمان من کتاب «ایران در شرق باستان» هرتسفلد، که به زودی بازخوانی خواهم کرد، گزارش نهایی و ادیت شده ی او و در واقع توبه نامه ای برای رفع ابهام از یافته های پیشین اش در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم است.

اسرارآمیزترین فصل این بازسازی، بی اعتنایی مطلق این لشکر پژوهنده ی تاریخ ایران باستان، به اشارات تورات درباره ی هخامنشیان است. هیچ یک از این میخی و آرامی و بابلی و اورارتویی و ایلامی خوانان، گویی خواندن تورات را، که مستقیم ترین آدرس منزلگاه هخامنشیان است، نمی دانسته اند و آن گاه که سرانجام یافته های آنان در اوایل قرن بیستم در تدوین تاریخ باستان ایران به کار رفت، کاملاً معلوم شد که قصد و غرض نهایی از این پی گیری های جان سختانه، سیاه بازی تاریخی مسخره ای بود که به جای درام واقعی سرنوشت و دیرینه ی شرق میانه قرار دهند و سرانجام نیز موفق شدند یک کوروش پارسی را به عنوان مقصر تاریخی تخریب نخستین تمدن های بشری در بین النهرین، به جای کوروش توراتی مورد حمایت و تشویق خدای یهود بنشانند!

اینک سعی من مصروف به تصویر کشیدن گوشه هایی از پشت صحنه ی این سینمای بی سلیقه و بد ساخت تاریخ ایران باستان است، که یهودیان با صرف سرمایه ی فراوان و دو قرن زمان، برای مردم منطقه ما ساخته اند. دقت در هر سطر مباحث آتی این کتاب، بازخوانی متن اصلی تاریخ شرق میانه است که کوشیده اند اوراق کهن آن را پراکنده کنند و نو نوشته ای مجعول را در جای آن قرار دهند. می خواهم درعین حال نشان دهم که حتی یهودیان نیزموفق نشده اند جعلیات هنرمندانه و استادانه ی خود را برابر اصل درآورند و پرهای بسیاری از دم خروس بازسازی جاعلانه ی اسناد تاریخی ایران، از قبای آنان بیرون زده است.

ذیلی بر سکه‌های به اصطلاح اشکانی

هر چند انتشار کتاب اشکانیان، چون ضربه ای، دریافت های پیشین از تاریخ ایران باستان را از هم شکافت و سرهای بسیاری را در گریبان فرو برد، تا چیزی درباره ی آن کتاب نگویند و نشنوند، اما و در عین حال، بسیاری را نیز خواستار تفسیر و توضیح کامل تری بر سکه های به اصطلاح اشکانی دیدم، که شتاب زدگی و خلاصه گویی در طرح مطالب آن، برای خود من نیز ناآشنا نبود.

هنوز هم معتقدم که رجوع دوباره به آن سکه ها اطاله ی موضوعی است که در همان اندازه ی گفته شده نیز، به روشنی، حقایق بیدارگری را درباره غرض ورزی و یا دست کم نادانی تنظیم کنندگان تاریخ ایران پیش از اسلام، آشکار می کند. از سوی دیگر، گرچه می پذیرم که مدخل سکه های به اصطلاح اشکانی، در کتاب پیش، بسیار درهم فشرده و دست به سر شده بود، اما دیدیم که سستی پایه های امپراتوری به اصطلاح اشکانی، سبب شد که آن ساختمان ۵۰۰ اشکوبه، با همان اندک اشاره های عبوری نیز درهم فرو ریزد و اینک، با این که تلخیص کتاب سلوود که برترین سکه شناس اشکانی گفته می شود، در یک دیاگرام فشرده، زمان و نیروی بسیاری طلب می کرد، اما آن چه را باید درباره ی سکه های به اصطلاح

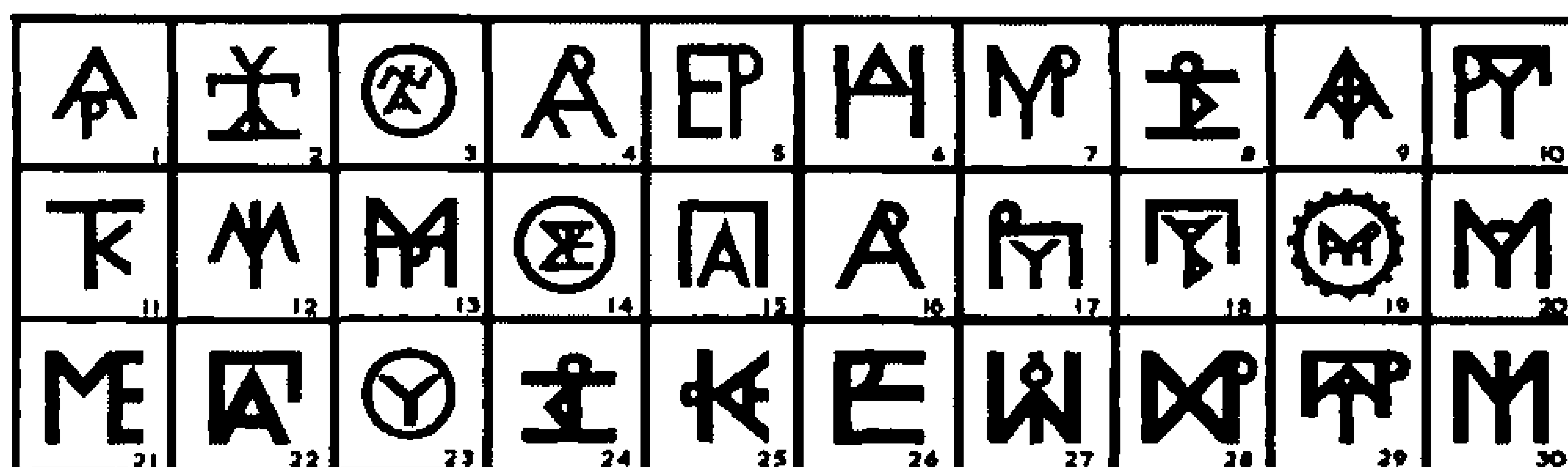
اشکانی دانست، در این خلاصه ی انتقادی، با دشواری بسیار، متمرکز کرده ام. شاید هم که طالبین این اطلاعات، فشردگی و در عین حال گشودگی آن را در اندازه ی این همه از صفحات کتاب بر من خرده نگیرند. باید نکاتی را در آغاز این خلاصه نویسی تذکر دهم: نخست این که سلوود بخشی از علامات پشت و روی سکه های به اصطلاح اشکانی را، کدی مربوط به ضراب خانه ی سکه ها دانسته، مختصری از آن ها را به صورت زیر تعبیر کرده و بر بقیه ی آن ها، توضیحی نگذارده است!

معنی	نشانه
Aria (Harat) آریا (هرات)	Δ, ⩚ }
Artemita (؟)	= Δ + Ρ + Τ
Konkobar (Kangavar) کانکوبار (کنگاور)	Ꝁ, K } = K + Ρ
Laodica (Nihavand) لئودیسا (نهاوند)	= Λ Ο
Susa شوش	} = ?
Travelling Court پایتخت سیار	} = Σ + Τ + Ρ

معنی	نشانه
Agbatana, Ecbatana, Hamadan اکباتانا، اکباتانا، همدان	= A + Γ } = A + Γ + T
Rhagae, (Tehran) راگا، ری، (تهران)	} = Γ + Ρ
Mithradatkart, citadic of Nisa نیسا، پایتخت مهرداد	= M + T = M + Θ + T
Nisa (Ashkhabad) نیسا، (عشق آباد)	NI, N }
Margiane (Marv) مارجیان، (مرو)	M, Π }
Traxiane (Mashad?) تراکسیان (مشهد؟)	T }

این مختصر، حداکثر تعبیری است که سلوود توانسته بر بیش از ۲۵۰ علامت و کدی بگذارد که بر پشت و روی سکه های به اصطلاح اشکانی آمده است. چنان که می بینید سلوود حتی در همین تعبیرات مختصر نیز، بسیار با تردید عمل کرده و مثلاً آن شش علامتی را که به ضراب خانه ی شوش نسبت می دهد، از آن که خود می دانسته کم ترین ارتباطی با واژه ی شوش ندارند با قرار دادن علامت سئوال عدم قطعیت برداشت خود را اعلام کرده است. بدین ترتیب با نگاه به همین تابلوی سلوود هم معلوم می شود که نسبت دادن این علامات و کدهای مانده بر پشت و روی سکه های به اصطلاح اشکانی، به نشانه های مربوط به ضراب خانه ها، که در صفحه ی بعد تابلوی کاملی از آن را ملاحظه خواهید کرد، از اعتبار نسبی نیز برخوردار نیست.

این شمای ۱۴۰ علامت گرافیکی بر سکه های به اصطلاح اشکانی است، که با قریب ۱۱۰ علامت دیگر، که به صورت حروف ساده و بدون ساختار گرافیکی آمده، جمعاً ۲۵۰ علامت را تشکیل می دهند. اگر این مجموعه را علائم اختصاری برای ضراب خانه ها بدانیم، این تصور را که کلنی های مهاجر نشین یونانی در ایران این همه ضراب خانه داشته باشند، بی اندازه دشوار می کند. آن هم در حالی که ضراب خانه های سلوکی فقط ۳۰ علامت دارند، هر چند شناخت آن علامات در سکه های سلوکی هم، به عنوان کدی برای ضراب خانه، فرضی غیرمستند است. بدین ترتیب، خانوادگی شناختن این علامات، بر تصور تعلق آن ها به ضراب خانه ها مرجح است. بعدها در بررسی تاریخ ساسانیان خواهیم دید که این علامات خانوادگی تا چه حد به روشن شدن تاریخ آن دوران نیز کمک خواهد رساند.



و این ها شمای ۳۰ علامت کشف شده ی گرافیکی ضرب شده بر سکه های سلوکی است که در صفحه ی ۲۵۵ کتاب پاسارگاد دیوید آسترو‌ناخ آمده است. گرچه آسترو‌ناخ بیش تر این شماها را با نام شهری در منطقه منطبق کرده، اما او هم دلایل روشنی برای نام گذاری های خود ندارد. جای تأمل بسیار است که هیچ یک از این علائم سلوکی، علی رغم شباهت های بسیار زیاد اولیه، به طور کامل با علائم کُلنی نشین های یونانی در ایران شبیه نیست! این نکته خود بر خانوادگی بودن کلیه ی این گونه علائم گواهی می دهد، زیرا سکه های سلوکی متعلق به مقدونیان است که از نظر خانوادگی ممکن نیست که با سکه های کلنی های یونانی ایران، همسان و همردیف باشند، در صورتی که احتمال ضرب مشترک آن ها در یک ضراب خانه ی منطقه، قوی تر است. به این دلیل، شاید که سعی در ایجاد عدم تشابه کامل بین سکه های سلوکی و کلنی نشین های یونانی در ایران، آگاهانه و عمدی بوده باشد، زیرا مثلاً سکه های یونانی حرف «Y» را در مستطیل (شماره ۷۲) و سلوکیان همان حرف را در دایره (شماره ۲۳) گذارده اند. که به نظر می رسد ایجاد تمایزی آگاهانه است. در موارد دیگری نیز این تفاوت گذاری عمدی و مختصر، چون نمونه ی ۲۲ سلوکی با نمونه ی ۲۸ یونانی، ۱۵ سلوکی با ۱۱۵ یونانی، ۹ سلوکی با ۵۰ یونانی، آشکار است و از این عجیب تر نیست که تشابه کامل نمونه ی ۶ سلوکی با نمونه ی ۷۰ یونانی را به این سبب می یابیم که سلوود در ص ۷۰ کتاب اش تذکر داده است که سکه ی شماره ی ۷۰ یونانی، متعلق به شاهی ناشناس، در سلوکیه ضرب شده و احتمالاً سکه ی اشکانی نیست.

این تعبیرات سلوود گرچه خود را به عنوان توضیحاتی با عناصری از صحت منتقل می کنند، اما بررسی من حدس او را به چند دلیل ازبیخ و بن نادرست می داند و تمامی این علامات را نشانه های خانوادگی می شمارد. زیرا سلوود توضیح نداده است که فرضاً چرا آن چند نشانه ی مشترکی را که به ضراب خانه ی همدان و نیسا و یا شوش مربوط می داند، این همه با یکدیگر متفاوت اند و مقصود او از بخشیدن چند علامت به ضراب خانه ی «پایتخت سیار» اشکانیان، واضح نیست. بعدها در این باره به میزان کافی مطلب خواهم آورد. مختصر این که جست و جوی ۲۵۰ شهر در منطقه ی زیستی این یونانیان که امکانات ضرب سکه را داشته باشند، بسیار دشوارتر از احتمال استقرار ۲۵۰ خانواده ی قدرتمند و صاحب نام یونانی در سراسر ایران در فاصله ای ۵۰۰ ساله است، به ویژه آن که گواهی تاریخ می گوید که این خانواده ها در موضوعات داخلی، نظیر ضرب سکه بسیار مستقل

عمل می کرده اند. به علاوه کوشش طراحان این سمبل ها، برای ساخت یک مجموعه ی از نظرگرافیکی حتی الامکان زیبا و چشم نواز، با ترکیب دو و یا چند حرف لاتین، ظن تعلق آن ها به نشانه های خانوادگی را افزایش می دهد. این اشاره ها را در بحث از ساسانیان به پهنای لازم خواهم شکافت.

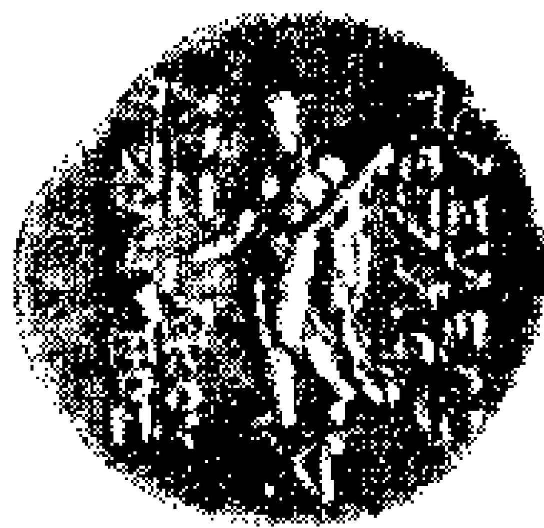
ضمناً در حالی که علامات ضراب خانه های ارشکوسیان از ۲۵۰ نشانه افزون تر است، هرتسفلد برای نشانه ی ضراب خانه های سکه های اسکندر و سلوکیان درکتاب «ایران درشرق باستان» فقط ۳۰ نشانه را معرفی می کند، که شمای آن ها را در صفحه ی پیش دیدید. بدین ترتیب اگر این نشانه ها را علامت ضراب خانه بگیریم، معلوم می شود که نه فقط پراکندگی کلنی های یونانی نشین در ایران از نظر تعداد بسیار چشم گیر بوده، بل غالب آن ها از نظر تکنیکی نیز قادر به اداره ی ضراب خانه ی اختصاصی برای کلنی خویش بوده اند و از آن که پذیرش این همه ضراب خانه در میان کلنی های یونانی بسیار دشوار و غیر ضروری است، پس ناگزیریم این علامات را به عنوان سمبل خانوادگی بپذیریم و گر چه با مطالعات کنونی درباره ی حکومت مهاجران یونانی مستقر در ایران، که از فرط تازگی گویی از بسته بندی خود نیز خارج نشده، هنوز نمی توان قاطعانه نظری داد، اما این اندازه مسلم است که این نقش های عمدتاً ساخته شده از ترکیب چند حرف لاتین را، چه کدی برای ضراب خانه و یا سمبلی معرف نشانه ی خانوادگی بگیریم، مسلماً نمی توان به پارت های صحراگرد مشتاق گرده ی اسب بخشید!

درعین حال از طریق دیگری نیز می توان اندیشه و تصور حضور امپراتوری پارتی اشکانی نام گذاری شده را مردود دانست و آن هم بررسی کیفیت سکه های منتسب به آنان است. اگرچنان که اشکانی سازان اعلام کرده اند، آن امپراتوری از مرکزی واحد اداره می شده و سلاطین آن در سیستم میراث در جای یکدیگر می نشسته اند، پس به کدام علت سکه های یک امپراتور را از نظر تکنیک و سرسکه و نقوش و خطوط با مشخصاتی قابل قبول می یابیم و سکه ی جانشینان او، در ۲۵۰ سال بعد را، در ردیف معیوب ترین، ساده ترین و پست ترین سر سکه های آنان؟ زیرا منطقی است این

چرخه معکوس عمل کرده باشد. مثلاً نمی دانیم آن دستگاهی که می تواند برای مهرداد اول، در آغاز دوران به اصطلاح اشکانی، چنین سکه ی نیکویی از کار درآورد، چرا برای جانشینان بعدی او، پس از گذشت ۲۵۰ سال، این نقش ساده ی بی رمق و سکه ی بی نظم را بیرون داده است؟!!! بدین ترتیب با بررسی فنی سکه های به اصطلاح اشکانی، که کاری عظیم




یکی از سکه های منتسب به
اردوان چهارم (۸۱-۸۰ میلادی)




یکی از سکه های منتسب به
مهرداد اول (۱۳۸-۱۷۱ پیش از میلاد)

اما بسیار دل نشین است، به نتایج معتبری دست خواهیم یافت و آن این که هر خانواده ای که سرپرست یک کلنی یونانی در ایران بوده، بسته به امکانات فنی و اقتصادی خود، با سکه هایی که از نظر ارزش اقتصادی، تصویری، اجرایی و خط نگاری، به میزان زیادی با یکدیگر متفاوت بوده، در حد گذران امور کلنی خود، پول ضرب می زده است. در این مورد می توان احتمال داد که یک ضراب خانه ی معین، در دوران استقرار یونانیان در ایران، ضرب سکه های چند خانواده را به عهده داشته است. عدم درج نام ضراب خانه در چنین سیستمی همان اندازه طبیعی و قابل فهم است، که اصرار در انتشار علامت خانوادگی صاحب سکه! پاسخ این سئوال که آیا سکه های یک کلنی در کلنی های دیگر نیز ارزش داد و ستد داشته، مثبت است، زیرا که مجموعه ای از سکه های مختلف به اصطلاح اشکانی با علائم خانوادگی بسیار متنوع، در گنجینه های واحدی به دست آمده است.

یک نکته ی دیگر موضوع پارتی خواندن این سکه ها را، بسیار طرب انگیز می کند و آن ظهور نام ماه های مصطلح و کهن هلنی، با مفاهیم مارس و ژوئن و اکتبر وغیره، درکنارسال شمار سلوکی بر پشت این سکه هاست و هرچند همان استفاده ی پارتیان از سال شمارسلوکی، به میزان کافی شوخ

طبعانه بود، اما کاربرد اسامی ماه های کهن لاتین، چون «دیو»، «دوسترو» و «پانه مو»، به وسیله ی صحراگردانی علاقه مند به زیستن دائمی بر پشت اسب ها، موجب تعجب و تفریح افزون تری خواهد شد و تمام امور این تئاتر اشکانیان زمانی به اوج کمدی خود می رسد، که می بینیم نام گذاری همین ماه ها بر پشت سکه ها با حروف یونانی قدیم انجام شده است.

ΔΙΟΥ ، دیو = اکتبر

ΑΠΕΛΛΑΙΟΥ ، آپه لائیو = نوامبر

ΑΥΔΥΝΑΙΟΥ ، اودونائیو = دسامبر

ΠΕΡΙΤΙΟΥ ، پری تیو = ژانویه

ΔΥΣΤΡΟΥ ، دوسترو = فوریه

ΞΑΝΔΙΚΟΥ ، ساندیکو = مارس

ΑΡΤΕΜΙΣΙΟΥ ، آرتمیسیو = آوریل

ΔΑΙΣΙΟΥ ، دیاسیو = می

ΠΑΝΗΜΟΥ ، پانه مو = ژوئن

ΟΛπΟΥ ، آلپو = جولای

ΓΟΡΠΙΑΙΟΥ ، گورپیائیو = آگوست

ΥΠΕΡΒΕΡΕΤΑΙΟΥ ، اوپرورتائیو = سپتامبر

ΕΜΒΟΛΙΜΟΥ ، امبالیمو = ماه سیزدهم، ماه اضافی

اضافه کنم که تصاویر و صورت های معرفی شده برای سکه های یک صاحب عنوان حکومت، در کتاب سلوود، تقریباً در هیچ موردی مشابه یکدیگر نیستند. برای آشنایی بیش تر با این شیرین کاری سلوود، در این بررسی، تصویر نخستین سکه را همراه یکی از مغایرترین صورت های ارائه شده در کتاب سلوود، کنار هم آورده ام.

تکرار می کنم که تاریخ گذاری ها از مبدأ سلوکی است، که از ۳۱۲ پیش از میلاد آغاز می شود و از آن که دورترین تاریخ یافت شده بر سکه های به اصطلاح اشکانی، تاریخ ۱۷۳ سلوکی را دارد، که با ۱۳۸ پیش از میلاد برابر است، بنا بر این برای تطبیق تاریخ این سکه ها با سال شمار میلادی

باید اعداد پشت سکه ها را از رقم ۲۳۱۲ کسر کنید تا معلوم شود که سکه بر مبنای سال شمار میلادی متعلق به چه زمانی است . این اشاره نیز لازم است که در این جدول تنها دو تصویر از مجموع تصاویر هر سکه آورده شده است . آوردن تمام تصاویر مانده بر سکه های یک نام ، نامیسر بود ، زیرا در کتاب سلوود نیز تصاویر تمام نمونه ها دیده نمی شود .

علائم خانوادگی پشت و یا روی سکه ها را در ردیف سایر مشخصات هر سکه آورده ام و ممکن است برخی از جزییات آن ها ، به علت فضای بسیار محدود جدول ، وضوح کافی نداشته باشد ، در این صورت به نمای اصلی این علائم در ص ۲۷ رجوع کنید .

این که برپشت برخی ازسکه ها دو و یا حتی سه علامت و کد گرافیکی می یابیم به ترین دلیل برای رد انتساب آن ها به ضراب خانه هاست ، زیرا تصور ضرب یک سکه ی واحد در چند ضراب خانه بسیار مضحک است ، اما گمان اداره ی مشترک یک محدوده ی سیاسی ، به وسیله ی چند خانواده ی یونانی و انتشار یک سکه برای معرفی عمومی آن ها ممکن می نماید .

و تذکر دهم که سلوود شماره گذاری بر نمونه سکه های هر حاکم را در گروه های ارزشی آن دسته بندی کرده است . مثلاً ۳۰ نمونه ی ۴ درهمی ، ۲۰ نمونه ی ۲ درهمی ، ۱۰ نمونه ی ۱ درهمی و ۲۰ نمونه ی چالکوس[۱] متعلق به یک حاکم را ، با شماره های مجزا ثبت کرده است . در جدول من شماره گذاری سکه های همان حاکم ، به ترتیب از ۱ تا ۸۰ و بدون دسته بندی ارزشی آن ذکر شده است .

مورخ ناامیدانه منتظر است که ارائه ی این جدول بتواند غیرت مراجعه ی دوباره به اسناد ساختگی و سست و نادرست کنونی درباره ی تاریخ ایران باستان را ، در میان آن گروه از اساتید خودی که تعصب لجوجانه در صحت دانسته های خود ندارند ، بیدار کند و زمینه ای برای بازخوانی اسناد هستی و هویت ملی و بازشناسی اقوام ایرانی ساکن این نجد شود .

۱ . «چالکوس» که نامی برای کوچک ترین و کم بهاترین واحد پول یونانی است ، در فارسی امروز هم ، درست با همین معنی ، ولی برای آدمیان ، به صورت «چلغوز» رایج است .

۱. اشک اول : ۵ نمونه ،
تاریخ گذاری رسمی ،
۲۱۱ – ۲۳۸ قبل از میلاد

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱.۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۱.۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۱.۳	–	–	کمان دار	+	+	[monogram]
۱.۴	–	–	کمان دار	+	+	–
۱.۵	–	–	کمان دار	+	+	[monogram]

بررسی : بر هیچ یک از این ۵ نمونه نام و تاریخی ضرب نشده و نام گذاری آن ها هیچ استدلال استواری ندارد. تصویر خدای کمان دار معروف هلنی، بر پشت تمام سکه ها آمده، علامت ضراب خانه و یا خانوادگی، از ترکیب گرافیکی حروف یونانی تشکیل شده و تصاویر سکه ها با هم شباهت نسبی دارند.

۲. اشک دوم : ۳ نمونه ،
تاریخ گذاری رسمی ،
۱۹۱ – ۲۱۱ قبل از میلاد

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲.۱	–	–	کمان دار	+	–	Δ
۲.۲	–	–	کمان دار ، عقاب	+	–	–
۲.۳	–	–	–	–	–	–

بررسی : بر هیچ یک از این ۳ نمونه نام و تاریخی ضرب نیست و نام گذاری و شناخت آن ها بر استدلالی استوار نیست. تصویر خدایان مختلف هلنی، بر پشت تمام سکه ها آمده، علامت ضراب خانه و یا خانوادگی، از ترکیب حروف یونانی تشکیل شده و تصاویر پشت سکه ها با هم شباهت کاملی ندارند.

۳. مهرداد اول : ۷۸ نمونه ،
تاریخ گذاری رسمی ،
۱۳۸ – ۱۷۱ قبل از میلاد

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳.۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۳.۲	–	–	ایزد بانو	+	–	–
۳.۳	–	–	کمان دار	+	–	–
۳.۴	–	–	اسب	+	–	–
۳.۵	–	–	فیل	+	–	–
۳.۶	–	–	کمان دار	+	–	–
۳.۷	–	–	کمان دار	+	–	N
۳.۸	–	–	کمان دار	+	–	Σ
۳.۹	–	–	کمان دار	+	–	C
۳.۱۰	–	–	کمان دار	+	–	–

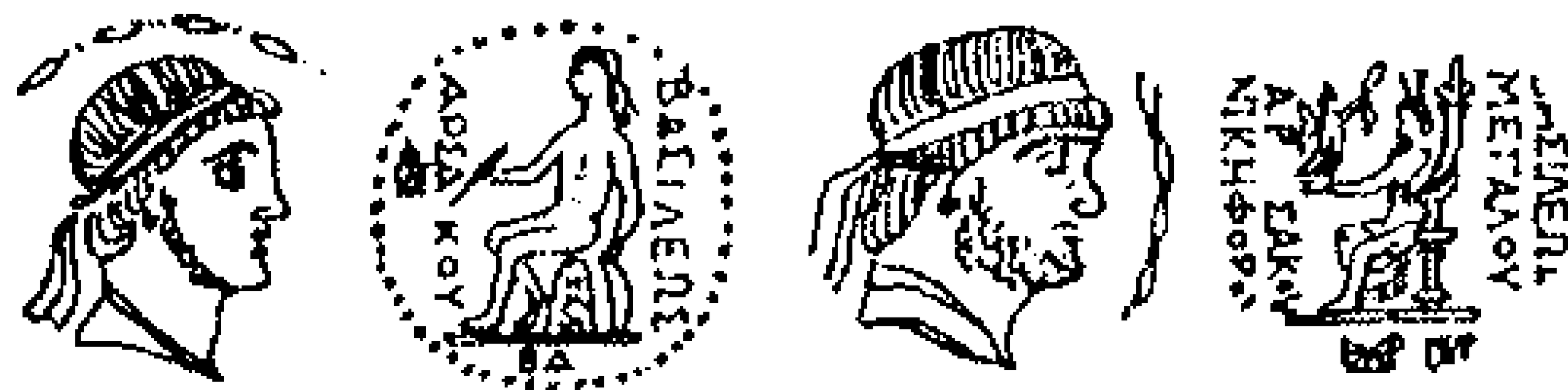
نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۳٫۱۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۱۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۱۳	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۱۴	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۳٫۱۵	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۳٫۱۶	–	–	کمان دار	+	–	N
۳٫۱۷	–	–	کمان دار	+	–	N
۳٫۱۸	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۳٫۱۹	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۳٫۲۰	–	–	کمان دار	+	–	Θ
۳٫۲۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۳٫۲۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۲۳	–	–	کمان دار	+	–	O
۳٫۲۴	–	–	کمان دار	+	–	Θ, N
۳٫۲۵	–	–	کمان دار	+	–	N
۳٫۲۶	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۳٫۲۷	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۲۸	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۲۹	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۳۰	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۳۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۳۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۳۳	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۳۴	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۳۵	–	–	کمان دار	+	–	N
۳٫۳۶	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۳۷	–	–	اسب	+	–	–
۳٫۳۸	–	–	فیل	+	–	–
۳٫۳۹	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۴۰	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۴۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۴۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۳٫۴۳	–	–	کمان دار	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳.۴۴	–	–	دایوسکوری (پسر زئوس)	+	–	–
۳.۴۵	–	–	دایوسکوری	+	–	–
۳.۴۶	–	–	فیل	+	–	–
۳.۴۷	–	–	نیکه	+	–	ΔΧ
۳.۴۸	–	–	دایوسکوری	+	–	ΔΧ
۳.۴۹	–	–	دایوسکوری	+	–	ΔΧ
۳.۵۰	–	–	اسب	+	–	–
۳.۵۱	–	–	–	+	–	–
۳.۵۲	–	–	نیکه	+	–	ΒΧ
۳.۵۳	–	–	دایوسکوری	+	–	ΒΧ
۳.۵۴	–	–	فیل	+	–	–
۳.۵۵	–	–	–	+	–	ΒΧ
۳.۵۶	–	–	–	+	–	–
۳.۵۷	–	–	دایوسکوری	+	–	ΑΧ
۳.۵۸	–	–	فیل	+	–	–
۳.۵۹	–	–	فیل	+	–	–
۳.۶۰	–	–	فیل	+	–	–
۳.۶۱	–	–	–	+	–	ΑΧ
۳.۶۲	–	–	–	+	–	–
۳.۶۳	–	–	زنبور عسل	+	–	–
۳.۶۴	–	–	نیکه	+	–	–
۳.۶۵	–	–	تیچه	+	–	–
۳.۶۶	–	–	هرکول، نیکه	+	–	–
۳.۶۷	–	–	آپولو	+	–	–
۳.۶۸	–	–	آپولو، تیچه	+	–	–
۳.۶۹	–	–	هرکول، جام و پوست شیر	+	–	–
۳.۷۰	–	–	هرکول، جام و پوست شیر	+	–	ΧΡ
۳.۷۱	۱۷۳ سلوکی	–	هرکول، جام و پوست شیر	+	–	ΑΤ
۳.۷۲	۱۷۳ سلوکی	–	هرکول، جام و پوست شیر	+	–	Ɣ
۳.۷۳	۱۷۴ سلوکی	–	هرکول، جام و پوست شیر	+	–	–
۳.۷۴	–	–	زئوس، عقاب	+	–	ΧΡ
۳.۷۵	–	–	زئوس، عقاب	+	–	ΑΠ
۳.۷۶	۱۷۳ سلوکی	–	زئوس، عقاب	+	–	ΑΤ

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳.۷۷	۱۷۳ سلوکی	–	زئوس، عقاب	+	–	[illegible]
۳.۷۸	۱۷۴ سلوکی	–	زئوس، عقاب	+	–	–

بررسی: بر هیچ یک از این ۷۸ نمونه نام و تاریخی ضرب نشده و نام گذاری آن ها هیچ استدلال استواری ندارد. تصویر خدایان مختلف و معروف هلنی، بر پشت تقریباً تمام سکه ها آمده، علامت ضراب خانه و یا خانوادگی، از ترکیب حروف یونانی تشکیل شده و تصاویر پشت سکه ها کم ترین شباهتی به یکدیگر ندارند. در عین حال فاصله ی ۲۰ ساله ی میان آن چه آن ها اشک دوم و مهرداد اول نام گذارده اند، معلوم نیست که دوران تسلط چه سلطانی بوده و فقط ۵ سکه ی مهرداد اول تاریخ ضرب ۱۷۳ و ۱۷۴ سلوکی دارد که با ۱۳۸ و ۱۲۹ قبل از میلاد، یعنی آخرین سال حکومت مهرداد اول برابر است!!!

۴. فرهاد دوم: ۵۱ نمونه، تاریخ گذاری رسمی، ۱۲۷ – ۱۳۸ قبل از میلاد



نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۴.۱	–	–	آپولو	+	–	[illegible] و B و A
۴.۲	–	–	آپولو	+	–	[illegible] و [illegible]
۴.۳	–	–	ایزد بانو	+	–	–
۴.۴	–	–	اسب	+	–	–
۴.۵	–	–	هرمس (خدای بازرگانی)	+	–	–
۴.۶	–	–	گاو نر	+	–	–
۴.۷	–	–	کمان دار	+	–	–
۴.۸	–	–	کمان دار	+	–	–
۴.۹	–	–	کمان دار	+	–	–
۴.۱۰	–	–	دایوسکوری	+	–	–
۴.۱۱	–	–	اسب	+	–	–
۴.۱۲	–	–	–	+	–	–
۴.۱۳	–	–	فیل	+	–	–
۴.۱۴	–	–	کمان دار	+	–	–
۴.۱۵	–	–	کمان دار	+	–	–
۴.۱۶	–	–	کمان دار	+	–	A
۴.۱۷	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۴.۱۸	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۴.۱۹	–	–	کمان دار	+	–	NI
۴.۲۰	–	–	کمان دار	+	–	NIC
۴.۲۱	–	–	کمان دار	+	–	NICA
۴.۲۲	–	–	کمان دار	+	–	NICAI
۴.۲۳	–	–	کمان دار	+	–	IN

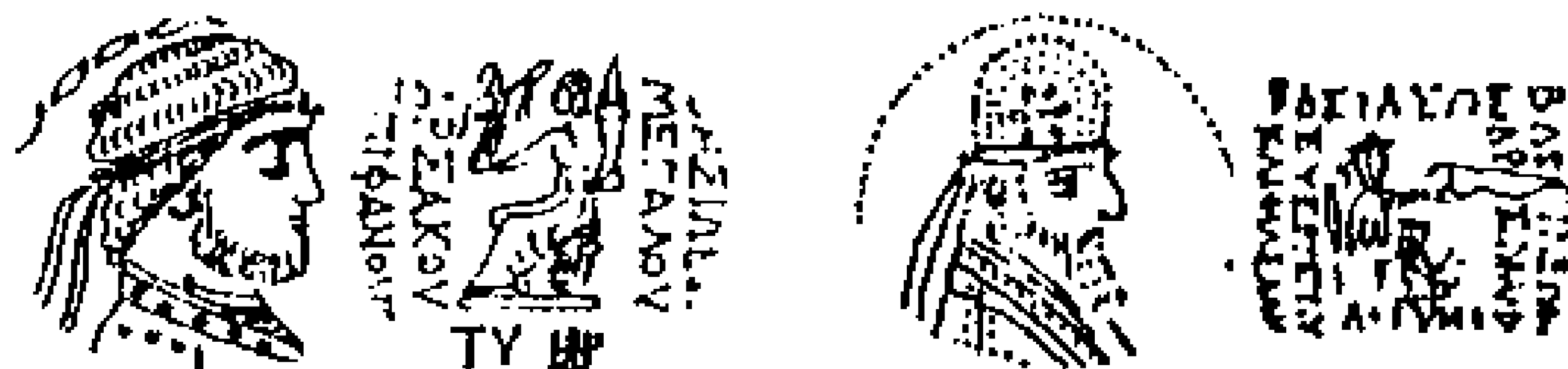
نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۴.۲۴	–	–	کمان دار	+	–	TAM
۴.۲۵	–	–	کمان دار	+	–	ΛΠΛ
۴.۲۶	–	–	کمان دار	+	–	ΕΠΔΡ
۴.۲۷	–	–	کمان دار	+	–	ΑΡΕΙΑ
۴.۲۸	–	–	کمان دار	+	–	CΙΛΣ
۴.۲۹	–	–	کمان دار	+	–	ΕΡΑ
۴.۳۰	–	–	کمان دار	+	–	ΣΑ
۴.۳۱	–	–	کمان دار	+	–	ΛΟΛ
۴.۳۲	–	–	کمان دار	+	–	CΑΓ
۴.۳۳	–	–	کمان دار	+	–	ΝΗΝΝΓ
۴.۳۴	–	–	کمان دار ، شاخه درخت خرما	+	–	–
۴.۳۵	–	–	کمان دار	+	–	ΝΙ
۴.۳۶	–	–	کمان دار	+	–	ΝΙ
۴.۳۷	–	–	کمان دار	+	–	–
۴.۳۸	–	–	کمان دار	+	–	–
۴.۳۹	–	–	کمان دار ، فیل	+	–	–
۴.۴۰	–	–	کمان دار ، اسب	+	–	–
۴.۴۱	–	–	–	+	–	ΝΙ
۴.۴۲	–	–	کمان دار ، فیل	+	–	–
۴.۴۳	–	–	کمان دار ، اسب	+	–	–
۴.۴۴	–	–	الهه ی نر ، نیکه	+	–	[illegible] و [illegible]
۴.۴۵	–	–	الهه ی نر ، نیکه	+	–	[illegible] و [illegible]
۴.۴۶	–	–	الهه ی نر ، نیکه	+	–	[illegible] و [illegible]
۴.۴۷	–	–	نیکه	+	–	[illegible] و [illegible]
۴.۴۸	–	–	فیل	+	–	–
۴.۴۹	–	–	الهه ی ماده و نیکه	+	–	–
۴.۵۰	–	–	آپولو و شاخه درخت خرما	+	–	[illegible]
۴.۵۱	–	–	–	+	–	–

بررسی : بر هیچ یک از این ۵۱ نمونه هم ، نام و تاریخ نیامده و نام گذاری و شناخت آن ها بر استدلالی استوار نیست . تصویر خدایان مختلف هلنی ، بر پشت تقریباً تمام سکه ها آمده ، علامت ضراب خانه و یا خانوادگی ، از ترکیب حروف یونانی تشکیل شده و تصاویر پشت دو سکه ای که سلوود از فرهاد دوم در کتاب اش آورده ، با هم شباهت اندکی دارند . بخشی از سکه های این فرهاد دوم را ، سلوود سکه های بین السلاطین نام گذارده ، که با افسانه هایی عجیب و غریب توأم است و هیچ معلوم نیست ، در حالی که بر هیچ سکه ای نامی ضرب نیست ، سلوود از چه طریقی سکه های فرهاد دوم و نیز تفاوت آن ها را با آن چه او سکه های بین السلاطین نام گذارده ، تشخیص داده است!

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۵. اردوان اول : ۲۲ نمونه، تاریخ گذاری رسمی، ۱۲۴ - ۱۲۷ قبل از میلاد						
۵.۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۵.۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۵.۳	–	–	کمان دار	+	–	–
۵.۴	–	–	کمان دار	+	–	–
۵.۵	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۵.۶	–	–	کمان دار	+	–	PA
۵.۷	–	–	کمان دار	+	–	MAP
۵.۸	–	–	کمان دار	+	–	MAP
۵.۹	–	–	کمان دار، اسب	+	–	–
۵.۱۰	۱۸۸ سلوکی	–	ایزد بانو	+	–	[illegible]
۵.۱۱	۱۸۸ سلوکی	–	ایزد بانو	+	–	Θ
۵.۱۲	۱۸۸ سلوکی	–	ایزد بانو	+	–	ΘΕ
۵.۱۳	–	–	ایزد بانو	+	–	[illegible] و [illegible]
۵.۱۴	۱۸۸ سلوکی	–	هرکول	+	–	–
۵.۱۵	۱۸۸ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۵.۱۶	۱۸۸ سلوکی	–	–	+	–	–
۵.۱۷	۱۸۸ سلوکی	–	ایزد بانو	+	–	–
۵.۱۸	۱۸۸ سلوکی	–	–	+	–	–
۵.۱۹	–	–	کمان دار	+	–	–
۵.۲۰	۱۲۵ سلوکی	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۵.۲۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۵.۲۲	–	–	کمان دار	+	–	MAP

بررسی : بر هیچ یک از این ۲۲ نمونه، نام و تاریخی ضرب نشده و نام گذاری و شناخت آن ها بر استدلالی استوار نیست. ۳ نمونه از این سکه ها، تاریخ ضرب ۱۸۸ و ۱۲۵ سلوکی دارد، که با ۱۲۴ و ۱۸۷ میلادی برابر است و در نتیجه آغاز دوران این به اصطلاح اردوان، برابر تاریخ گذاری سکه ها، ۶۰ سال از تاریخ رسمی آن، عقب تر می رود!!! ظاهراً سلوود هنگام تاریخ گذاری بر دوران اردوان، تاریخ ضرب شده بر پشت سکه هایی را که خود به او بخشیده، نخوانده است! بر مبنای این سکه های تاریخ دار، دوران حکومت اردوان اول ۶۳ سال می شود، ولی سلوود فقط ۳ سال آن را به رسمیت می شناسد! تصاویری را که سلوود از مجموع سکه های اردوان اول آورده، با یکدیگر شباهت های مختصری دارند.

۶. مهرداد دوم : ۱۴۴ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۸۸ - ۱۲۳ قبل از میلاد



نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۶.۱	–	–	ایزد بانو	+	–	TV و [illegible]
۶.۲	–	–	ایزد بانو	+	–	TV و [illegible]
۶.۳	–	–	کمان دار	+	–	Σ
۶.۴	۱۹۱ سلوکی	–	شاخ ، نماد یونانی وفورنعمت	+	–	–
۶.۵	–	–	شاخ ، نماد یونانی وفورنعمت	+	–	–
۶.۶	–	–	شاخ ، نماد یونانی وفورنعمت	+	–	–
۶.۷	–	–	شاخ ، نماد یونانی وفورنعمت ، چوگان	+	–	–
۶.۸	–	–	شاخ ، درخت خرما	+	–	–
۶.۹	–	–	شاخ ، لنگر	+	–	–
۶.۱۰	–	–	شاخ ، اسب	+	–	–
۶.۱۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۶.۱۲	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶.۱۳	–	–	کمان دار ، درخت خرما	+	–	–
۶.۱۴	–	–	کمان دار ، درخت خرما	+	–	TV
۶.۱۵	–	–	کمان دار ، درخت خرما	+	–	[illegible]
۶.۱۶	–	–	کمان دار ، درخت خرما	+	–	[illegible] و TV
۶.۱۷	–	–	کمان دار ، درخت خرما	+	–	[illegible] و TV و [illegible]
۶.۱۸	۱۷۰ سلوکی	–	کمان دار	+	–	[illegible] و KΔ
۶.۱۹	–	–	کمان دار	+	–	–
۶.۲۰	–	–	کمان دار ، اسب دریایی	+	–	–
۶.۲۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۶.۲۲	–	–	کمان دار	+	–	PA
۶.۲۳	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶.۲۴	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶.۲۵	–	–	کمان دار	+	–	ΔP ΛP
۶.۲۶	–	–	کمان دار	+	–	ΔP ΛP و [illegible]
۶.۲۷	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶.۲۸	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و [illegible]
۶.۲۹	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و [illegible] و [illegible]
۶.۳۰	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
۶.۳۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و [illegible] و [illegible]
۶.۳۲	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و [illegible] و [illegible]
۶.۳۳	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و [illegible]

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۶،۲۴	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶،۲۵	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶،۲۶	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و [illegible]
۶،۲۷	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶،۲۸	–	–	کمان دار	+	–	P، Σ
۶،۲۹	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶،۴۰	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶،۴۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶،۴۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۶،۴۳	–	–	اسب	+	–	AP
۶،۴۴	–	–	اسب	+	–	[illegible]
۶،۴۵	–	–	اسب	+	–	P، [illegible]، MI
۶،۴۶	–	–	اسب	+	–	P، [illegible]، M
۶،۴۷	–	–	اسب	+	–	M
۶،۴۸	–	–	اسب	+	–	[illegible]
۶،۴۹	–	–	اسب	+	–	[illegible]
۶،۵۰	–	–	–	+	–	M
۶،۵۱	–	–	هرمس (خدای بازرگانی)	+	–	–
۶،۵۲	–	–	ایزد بانو	+	–	–
۶،۵۳	–	–	آپولو	+	–	–
۶،۵۴	–	–	–	+	–	–
۶،۵۵	–	–	نیکه	+	–	M
۶،۵۶	–	–	نیکه	+	–	[illegible]
۶،۵۷	–	–	کمان دار	+	–	–
۶،۵۸	–	–	کمان دار	+	–	–
۶،۵۹	–	–	کمان دار	+	–	Δ
۶،۶۰	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶،۶۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶،۶۲	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۶،۶۳	–	–	کمان دار	+	–	Δ
۶،۶۴	–	–	کمان دار	+	–	Λ
۶،۶۵	–	–	کمان دار	+	–	C
۶،۶۶	–	–	کمان دار	+	–	Σ Λ

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط یونانی	نوع خط آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۶،۶۷	–	–	کمان دار	+	–	[symbol]
۶،۶۸	–	–	کمان دار	+	–	[symbol]
۶،۶۹	–	–	کمان دار	+	–	[symbol] و C
۶،۷۰	–	–	کمان دار	+	–	[symbol] و [symbol]
۶،۷۱	–	–	کمان دار	+	–	[symbol] و E
۶،۷۲	–	–	کمان دار	+	–	[symbol] و ш
۶،۷۳	–	–	کمان دار	+	–	[symbol]
۶،۷۴	–	–	کمان دار	+	–	[symbol] و E
۶،۷۵	–	–	کمان دار	+	–	[symbol]
۶،۷۶	–	–	کمان دار	+	–	NI
۶،۷۷	–	–	کمان دار	+	–	C
۶،۷۸	–	–	کمان دار	+	–	[symbol]
۶،۷۹	–	–	کمان دار	+	–	[
۶،۸۰	–	–	کمان دار	+	–	[symbol] و E
۶،۸۱	–	–	کمان دار	+	–	[symbol]
۶،۸۲	–	–	اسب	+	–	MI . MP
۶،۸۳	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۶،۸۴	–	–	اسب بال دار	+	–	N
۶،۸۵	–	–	اسب	+	–	M
۶،۸۶	–	–	–	+	–	M
۶،۸۷	–	–	دلفین، لنگر	+	–	–
۶،۸۸	–	–	آرتمیس	+	–	–
۶،۸۹	–	–	آتنا	+	–	–
۶،۹۰	–	–	نیکه	+	–	M
۶،۹۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۶،۹۲	–	–	–	+	–	–
۶،۹۳	–	–	–	+	–	[
۶،۹۴	–	–	کمان دار	+	–	[symbol]
۶،۹۵	–	–	کمان دار	+	–	[symbol]
۶،۹۶	–	–	اسب	+	–	M
۶،۹۷	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۶،۹۸	–	–	نیکه	+	–	–
۶،۹۹	–	–	اسب	+	–	MI

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۶،۱۰۰	–	–	اسب	+	–	MI [illegible]
۶،۱۰۱	–	–	نیکه	+	–	–
۶،۱۰۲	–	–	–	+	–	MI
۶،۱۰۳	–	–	–	+	–	MI [illegible]
۶،۱۰۴	–	–	آرتمیس	+	–	–
۶،۱۰۵	–	–	هلال ماه	+	–	–
۶،۱۰۶	–	–	گل شش پر	+	–	–
۶،۱۰۷	–	–	گل شش پر	+	–	–
۶،۱۰۸	–	–	گاو	+	–	–
۶،۱۰۹	–	–	عقاب	+	–	–
۶،۱۱۰	–	–	عصای چاوش	+	–	–
۶،۱۱۱	–	–	شیر	+	–	–
۶،۱۱۲	–	–	–	+	–	–
۶،۱۱۳	–	–	عقاب	+	–	–
۶،۱۱۴	–	–	–	+	–	–
۶،۱۱۵	–	–	فیل	+	–	–
۶،۱۱۶	–	–	خوشه گندم	+	–	–
۶،۱۱۷	–	–	آپولو	+	–	–
۶،۱۱۸	–	–	نیکه	+	–	MI [illegible]
۶،۱۱۹	–	–	کمان دار، اسب دریایی	+	–	–
۶،۱۲۰	–	–	کمان دار	+	–	–
۶،۱۲۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۶،۱۲۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۶،۱۲۳	–	–	کمان دار	+	–	–
۶،۱۲۴	–	–	کمان دار، اسب دریایی	+	–	–
۶،۱۲۵	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۶،۱۲۶	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۶،۱۲۷	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۶،۱۲۸	–	–	نیکه، شاخه درخت خرما	+	–	–
۶،۱۲۹	–	–	نیکه، شاخه درخت خرما	+	–	–
۶،۱۳۰	–	–	اسب	+	–	–
۶،۱۳۱	–	–	نیکه	+	–	MI [illegible]
۶،۱۳۲	–	–	نیکه	+	–	[illegible]

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۶،۱۳۳	–	–	نیکه . چوگان	+	–	ΚΡ
۶،۱۳۴	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۶،۱۳۵	–	–	گاو نر	+	–	–
۶،۱۳۶	–	–	گاو نر	+	–	–
۶،۱۳۷	–	–	گاو نر	+	–	–
۶،۱۳۸	–	–	نیکه	+	–	–
۶،۱۳۹	–	–	آرتمیس	+	–	–
۶،۱۴۰	–	–	شمشیر	+	–	–
۶،۱۴۱	–	–	–	+	–	–
۶،۱۴۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۶،۱۴۳	–	–	کمان دار	+	–	–
۶،۱۴۴	–	–	کمان دار ، اسب دریایی	+	–	–

بررسی : بر هیچ یک از این ۱۴۴ نمونه سکه های منسوب به مهرداد دوم هم ، نامی ضرب نشده و شناخت آن ها از هیچ ادله و استدلالی بهره مند نیست. تنها۲ سکه از این مجموعه تاریخ ضرب ۱۷۰ و ۱۹۱ سلوکی را دارد ، که با ۱۲۱ و ۱۴۲ قبل از میلاد مطابق است . بدین ترتیب معلوم می شود که سکه های این امپراتور را نیز ۲۰ سال پیش از آغاز حکومت اش ضرب کرده اند!!! سلوود بیش از ۱۵ تصویر از روی سکه های مهرداد دوم را در کتاب اش آورده که هیچ یک از آن ها با هم انطباق کامل ندارد.

۷. **گودرز اول** : ۱۹ نمونه ،
تاریخ گذاری رسمی ،
۹۰ – ۹۵ قبل از میلاد

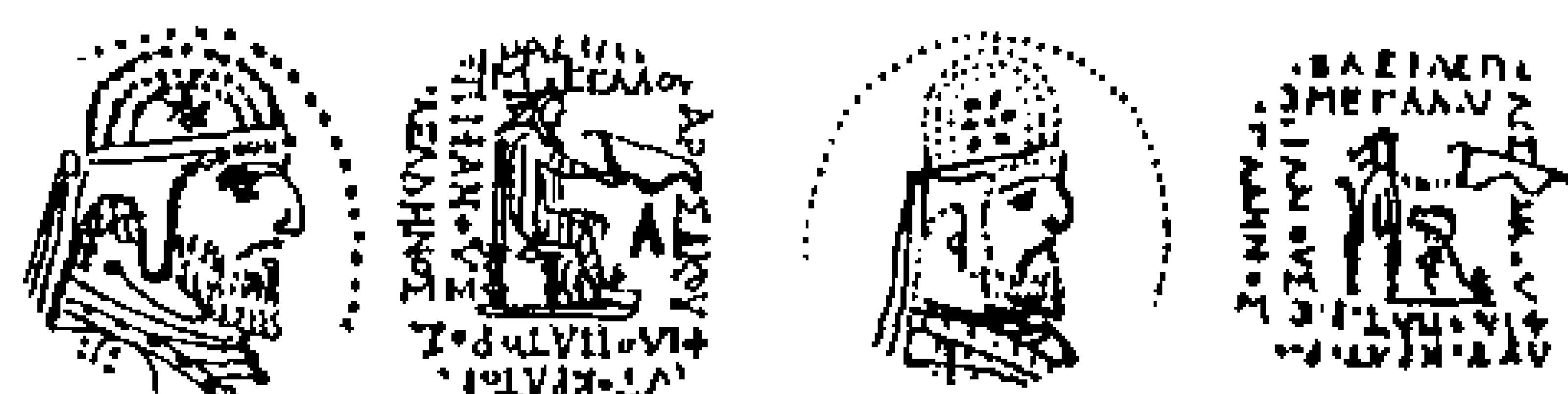


۷،۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۷،۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۷،۳	–	–	کمان دار	+	–	–
۷،۴	–	–	کمان دار	+	–	–
۷،۵	–	–	کمان دار	+	–	–
۷،۶	–	–	کمان دار	+	–	–
۷،۷	–	–	کمان دار	+	–	–
۷،۸	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۷،۹	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۷،۱۰	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۷،۱۱	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۷،۱۲	–	–	اسب بال دار	+	–	–
۷،۱۳	–	–	نیکه	+	–	–
۷،۱۴	–	–	نیکه	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۷. ۱۵	–	–	چوگان	+	–	–
۷. ۱۶	–	–	نخل	+	–	–
۷. ۱۷	–	–	عصای چاوش	+	–	–
۷. ۱۸	–	–	آپولو	+	–	–
۷. ۱۹	–	–	ایزد بانو، نخل	+	–	–

بررسی: بر هیچ یک از این ۱۹ نمونه سکه های گودرز اول، نام و تاریخی ضرب نشده و نام‌گذاری و شناخت این سکه ها مبنای استواری ندارد. نکته ی قابل توجه این که سلوود تکلیف ۷ سال فاصله بین حکومت مهرداد دوم و گودرز اول را تعیین نکرده است. سلوود از گودرز اول دو تصویر آورده که به هم شباهت کامل دارد.

۸. ارد اول: ۲۵ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۸۰ – ۹۰ قبل از میلاد



نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۸. ۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۸. ۲	–	–	کمان دار	+	–	A
۸. ۳	–	–	کمان دار	+	–	Δl
۸. ۴	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۸. ۵	–	–	کمان دار، ستاره شش پر	+	–	–
۸. ۶	–	–	کمان دار، ستاره شش پر	+	–	–
۸. ۷	–	–	کمان دار، ستاره شش پر	+	–	–
۸. ۸	–	–	کمان دار، اسب دریایی	+	–	–
۸. ۹	–	–	کمان دار، ستاره شش پر	+	–	–
۸. ۱۰	–	–	کمان دار، ستاره شش پر	+	–	–
۸. ۱۱	–	–	کمان دار، ستاره شش پر، اسب	+	–	–
۸. ۱۲	–	–	کمان دار، ستاره ۸ پر، اسب	+	–	–
۸. ۱۳	–	–	کمان دار، ستاره ۶ پر، اسب	+	–	–
۸. ۱۴	–	–	کمان دار، ستاره ۸ پر، اسب	+	–	–
۸. ۱۵	–	–	کمان دار، ستاره شش پر و اسب	+	–	–
۸. ۱۶	–	–	نیکه، ستاره شش پر	+	–	–
۸. ۱۷	–	–	ستاره شش پر و عقاب	+	–	–
۸. ۱۸	–	–	ستاره شش پر و خوشه انگور	+	–	–
۸. ۱۹	–	–	ستاره شش پر، گاو نر	+	–	–
۸. ۲۰	–	–	شاخ، نماد وفور نعمت	+	–	–
۸. ۲۱	–	–	ستاره شش پر و شمشیر	+	–	–
۸. ۲۲	–	–	ستاره شش پر و شمشیر	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۸. ۲۳	–	–	ستاره ۶ پر، ایزد بانو	+	–	–
۸. ۲۴	–	–	ستاره ۶ پر، هرمس	+	–	–
۸. ۲۵	–	–	ستاره ۶ پر، اسب	+	–	–

بررسی : بر هیچ سکه‌ای از این ۲۵ نمونه سکه ی ارد اول هم، نام و تاریخی ضرب نشده و شناخت و نام گذاری او، استدلال استواری ندارد. بر پشت تمامی سکه ها، طیف وسیعی از خدایان و الهه های هلنی را ضرب کرده‌اند. ۲ تصویری که سلوود از ارد اول در کتاب اش آورده، با یکدیگر شباهت دارند.

۹. شاه ناشناس : ۴۵ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۷۰ – ۸۰ قبل از میلاد

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۹. ۱	–	–	کمان دار، شاخه درخت خرما	+	–	H و [illegible]
۹. ۲	–	–	کمان دار، شاخه درخت خرما	+	–	–
۹. ۳	–	–	کمان دار	+	–	B
۹. ۴	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۹. ۵	–	–	کمان دار	+	–	ΑΠΟ
۹. ۶	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۹. ۷	–	–	کمان دار	+	–	ΑΠΟ و [illegible]
۹. ۸	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۹. ۹	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۹. ۱۰	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۹. ۱۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۹. ۱۲	–	–	کمان دار	+	–	ΣΥΜ
۹. ۱۳	–	–	کمان دار	+	–	–
۹. ۱۴	–	–	کمان دار	+	–	ΣVM
۹. ۱۵	–	–	کمان دار	+	–	EVΣ
۹. ۱۶	–	–	کمان دار	+	–	–
۹. ۱۷	–	–	کمان دار، اسب دریایی	+	–	–
۹. ۱۸	–	–	کمان دار	+	–	–
۹. ۱۹	–	–	کمان دار، اسب دریایی	+	–	–
۹. ۲۰	–	–	کمان دار	+	–	ENPATAI[
۹. ۲۱	–	–	کمان دار	+	–	–
۹. ۲۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۹. ۲۳	–	–	کمان دار	+	–	MΔPTANH
۹. ۲۴	–	–	کمان دار	+	–	TPΔΞIΔNH
۹. ۲۵	–	–	کمان دار	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۹,۲۶	–	–	کمان دار	+	–	ΝΙΣΔΙΑ
۹,۲۷	–	–	کمان دار	+	–	ΔΡΕΙΔ
۹,۲۸	–	–	کمان دار	+	–	ΑΟΚΑΣΟV
۹,۲۹	–	–	کمان دار	+	–	–
۹,۳۰	–	–	کمان دار	+	–	ΚΔΤΔCΤΡΑΤΕΙΑ
۹,۳۱	–	–	کمان دار	+	–	ΚΔΤΔCΤΡΑΤΕΙΑ
۹,۳۲	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۹,۳۳	–	–	اسب	+	–	–
۹,۳۴	–	–	فیل	+	–	–
۹,۳۵	–	–	آرتمیس	+	–	–
۹,۳۶	–	–	آرتمیس	+	–	–
۹,۳۷	–	–	هرمس	+	–	–
۹,۳۸	–	–	گوزن نر	+	–	–
۹,۳۹	–	–	نیکه	+	–	–
۹,۴۰	–	–	اسب	+	–	–
۹,۴۱	–	–	ایزد بانو	+	–	–
۹,۴۲	–	–	ایزد بانو	+	–	–
۹,۴۳	–	–	گاو نر	+	–	–
۹,۴۴	–	–	کمان دار	+	–	–
۹,۴۵	–	–	اسب	+	–	–

بررسی : بر هیچ یک از این ۴۵ نمونه سکه ی این شاه ناشناس نیز، چون بسیاری دیگر از امپراتوران به اصطلاح اشکانی، نام و تاریخی ضرب نشده است. حال چرا سلوود این شاه را ناشناس و دیگر سکه های باز هم بدون نام و تاریخ را، شاهان شناخته می گوید، از رموز کار این اساتید بزرگ بین المللی است، زیرا سلوود به آسانی می توانست به این یکی هم، چون آن دیگران، نامی ببخشد. مضحک تر از این، سنوات قدرت این شاه ناشناس است. معلوم نیست سلوود از چه راهی برای این شاه ناشناس، که سکه های اش هیچ نام و تاریخی ندارد، ۱۰ سال دوران تسلط تعیین کرده است؟!!!

۱۰. سیناتروس : ۱۲ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
؟ – ۷۵ قبل از میلاد






نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۰,۱	–	–	کمان دار	+	–	ΣΥΜ
۱۰,۲	–	–	کمان دار، لنگر	+	–	–
۱۰,۳	–	–	کمان دار، لنگر	+	–	–
۱۰,۴	–	–	کمان دار، لنگر	+	–	–
۱۰,۵	–	–	کمان دار، لنگر	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۰،۶	–	–	کمان دار، لنگر	+	–	–
۱۰،۷	–	–	کمان دار، لنگر	+	–	–
۱۰،۸	–	–	کمان دار، لنگر	+	–	–
۱۰،۹	–	–	اسب بال دار، لنگر	+	–	–
۱۰،۱۰	–	–	آرتمیس، لنگر	+	–	–
۱۰،۱۱	–	–	گاو نر	+	–	–
۱۰،۱۲	–	–	آرتمیس	+	–	–

بررسی : سکه های این به اصطلاح امپراتور هم نام و تاریخی ندارد و شناخت و نام گذاری آن ها بر هیچ استدلالی استوار نیست. تاریخ پایان سلطنت سیناتروس معلوم نیست، اما آغاز آن، با میانه ی سلطنت آن شاه ناشناس پیش از خودش، مطابقت دارد. بدین ترتیب ظاهراً شاهان اشکانی، خلاف فرضیه ی سعدی، به اتفاق اقلیم خود را اداره می کرده اند!!! آن سه نمونه تصویری که سلوود از میان سکه های سیناتروس انتخاب کرده، به هم شباهت دارند.

۱۱. داریوش (؟!) : ۴۶ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
؟–۷۰ قبل از میلاد






۱۱،۱	–	–	کمان دار	+	–	HP
۱۱،۲	–	–	کمان دار	+	–	A و B
۱۱،۳	–	–	کمان دار	+	–	Z و A و B
۱۱،۴	–	–	کمان دار	+	–	A
۱۱،۵	–	–	کمان دار	+	–	A
۱۱،۶	–	–	کمان دار	+	–	A
۱۱،۷	–	–	کمان دار	+	–	T و A
۱۱،۸	–	–	کمان دار	+	–	ΣP
۱۱،۹	–	–	کمان دار	+	–	ΓP
۱۱،۱۰	–	–	کمان دار	+	–	ΣP
۱۱،۱۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱،۱۲	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱،۱۳	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱،۱۴	–	–	کمان دار	+	–	NI
۱۱،۱۵	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱،۱۶	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱،۱۷	–	–	کمان دار	+	–	–
۱۱،۱۸	–	–	کمان دار	+	–	II
۱۱،۱۹	–	–	نیکه، اسب	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۱.۲۰	–	–	نیکه	+	–	–
۱۱.۲۱	–	–	نیکه	+	–	–
۱۱.۲۲	–	–	نیکه، چوگان	+	–	–
۱۱.۲۳	–	–	نیکه	+	–	–
۱۱.۲۴	–	–	نیکه، عقرب	+	–	–
۱۱.۲۵	–	–	نیکه، ذرت	+	–	–
۱۱.۲۶	–	–	نیکه، گاو	+	–	–
۱۱.۲۷	–	–	نیکه، هلال ماه	+	–	–
۱۱.۲۸	–	–	کمان دار، شاخ	+	–	B
۱۱.۲۹	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۳۰	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۳۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۳۲	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۳۳	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۳۴	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۳۵	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۳۶	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۳۷	–	–	کمان دار	+	–	NI
۱۱.۳۸	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۳۹	–	–	کمان دار	+	–	T
۱۱.۴۰	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۴۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۱.۴۲	–	–	اسب	+	–	–
۱۱.۴۳	–	–	اسب	+	–	–
۱۱.۴۴	–	–	نیکه	+	–	–
۱۱.۴۵	–	–	اسب	+	–	–
۱۱.۴۶	–	–	فیل	+	–	–

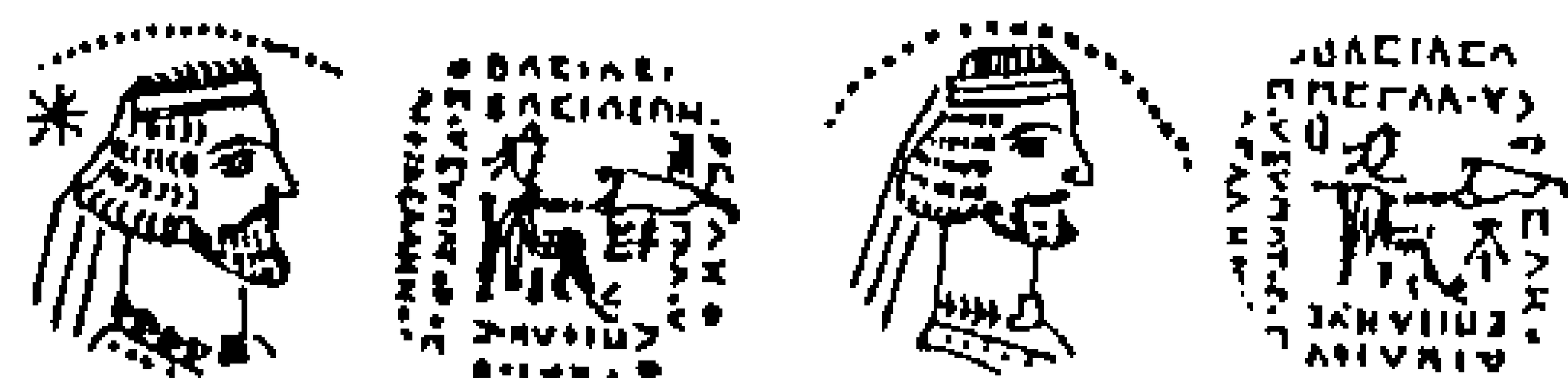
بررسی : بر این ۴۶ نمونه از سکه های خوانده شده به نام داریوش هم، هیچ نام و تاریخی ضرب نیست و شناسایی او استدلال استواری ندارد. مورخ مایل است از سلوود بپرسد که اگر به میل خود نام های تاریخی انتخاب می کند، چرا نام صاحب این ۴۶ سکه ی بی نشانه را کورش و یا یزدگرد نگذارده است؟!!! برای آشنایی با بی ارزشی کتاب سلوود کافی است به ۲ تصویر بالا از داریوش توجه دقیق کنید، که مطلقاً به هم شبیه نیستند. بر پشت این سکه ها نیز، همانند سکه های پیشین و سکه های پس از این، نه فقط تصاویر بسیار متعدد و متنوعی از خدایان و الهه ها و سمبول های یونانی ضرب شده، بل که تمام دیگر علامات، نام ها و نشانه ها و تاریخ گذاری ها و متن نویسی سکه ها، با خط و کد و نگاره های یونانی انجام شده است که یونانی بودن این به اصطلاح داریوش را، بدون هیچ مجامله ای محرز می کند.

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۲. فرهاد سوم : ۴۹ نمونه . تاریخ گذاری رسمی ، ۷۰ – ۷۵ قبل از میلاد						
۱۲.۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۲.۲	–	–	کمان دار	+	–	Α̅
۱۲.۳	–	–	کمان دار ، اسب دریایی	+	–	Α̅
۱۲.۴	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۲.۵	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۲.۶	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۲.۷	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۲.۸	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۲.۹	–	–	کمان دار	+	–	T
۱۲.۱۰	–	–	کمان دار	+	–	M
۱۲.۱۱	–	–	کمان دار	+	–	┤
۱۲.۱۲	–	–	کمان دار ، اسب دریایی	+	–	[illegible]
۱۲.۱۳	–	–	کمان دار ، اسب دریایی	+	–	[illegible]
۱۲.۱۴	–	–	کمان دار	+	–	Σ
۱۲.۱۵	۲۸۲ سلوکی	–	کمان دار	+	–	–
۱۲.۱۶	۲۸۳ سلوکی	–	کمان دار ، اسب دریایی	+	–	–
۱۲.۱۷	–	–	کمان دار	+	–	–
۱۲.۱۸	–	–	اسب	+	–	Α̅
۱۲.۱۹	–	–	اسب	+	–	[illegible]
۱۲.۲۰	–	–	اسب	+	–	[illegible]
۱۲.۲۱	–	–	اسب	+	–	Α̅
۱۲.۲۲	–	–	–	+	–	Α̅
۱۲.۲۳	–	–	نخل	+	–	[illegible]
۱۲.۲۴	–	–	خروس	+	–	[illegible]
۱۲.۲۵	–	–	اسب	+	–	[illegible]
۱۲.۲۶	–	–	اسب	+	–	[illegible]
۱۲.۲۷	–	–	خدای هلنی	+	–	[illegible]
۱۲.۲۸	–	–	گوزن ، عقاب ، شاخ ، تیچه	+	–	–
۱۲.۲۹	–	–	گوزن ، کمان دار ، شاخ	+	–	Α̅
۱۲.۳۰	–	–	گوزن ، کمان دار ، شاخ	+	–	[illegible]

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۲.۳۱	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible]
۱۲.۳۲	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible]
۱۲.۳۳	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible]
۱۲.۳۴	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible]
۱۲.۳۵	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	K
۱۲.۳۶	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible]
۱۲.۳۷	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	NI
۱۲.۳۸	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	T
۱۲.۳۹	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	M
۱۲.۴۰	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible]
۱۲.۴۱	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible]
۱۲.۴۲	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible]
۱۲.۴۳	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible] و [illegible]
۱۲.۴۴	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible]
۱۲.۴۵	–	–	گوزن، کمان دار، شاخ	+	–	[illegible]
۱۲.۴۶	–	–	شاخ، گوزن، اسب	+	–	–
۱۲.۴۷	–	–	شاخ، گوزن، اسب	+	–	–
۱۲.۴۸	–	–	شاخ، گوزن، اسب	+	–	–
۱۲.۴۹	–	–	شاخ، گوزن، اسب	+	–	–

بررسی : بر هیچ یک از این ۴۹ نمونه سکه ی فرهاد سوم هم، چون بسیاری دیگر از امپراتوران به اصطلاح اشکانی، نام و تاریخی ضرب نشده و شناسایی او بر هیچ استدلالی استوار نیست. از میان این سکه ها فقط ۲ سکه تاریخ ضرب ۲۸۲ و ۲۸۳ سلوکی دارد، که با ۲۹ و ۳۰ میلادی برابر است تا معلوم شود که این فرهاد سوم ۴۰ سال پس از مرگ اش هم سکه می زده است!!! جالب این که تاریخ گذاری رسمی سلطنت این فرهاد سوم، با داریوش و سیناتروس و آن شاه ناشناس برابر است و تداخل می کند، بدین ترتیب گویا این شاهان به اصطلاح اشکانی، بسیار بلند نظر بوده اند و حکومت دسته جمعی را بیش تر می پسندیده اند، هر چند که مورخین دروغ پرداز غربی از هر یک از آنان امپراتوری غول آسا ساخته باشند. هیچ یک از پنج تصویری را که سلوود، فرهاد سوم معرفی می کند، با یکدیگر انطباق ندارند.

۱۳. مهرداد سوم : ۴۲ نمونه.
تاریخ گذاری رسمی،
۵۴ – ۵۷ قبل از میلاد



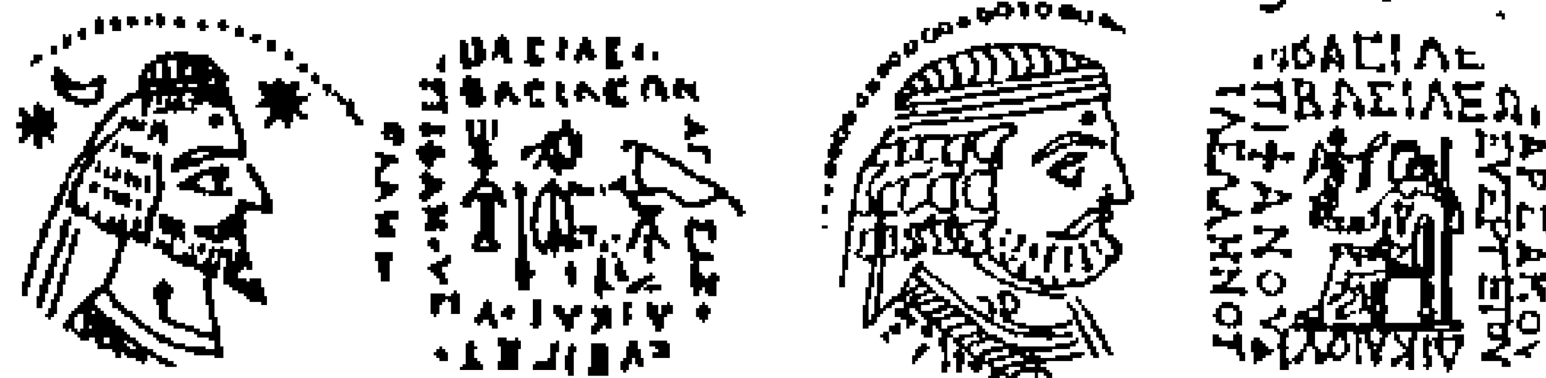
نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	یونانی	آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۳.۱	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۲	–	+	کمان دار	+	–	BT و [illegible]
۱۳.۳	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۴	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۵	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۳.۶	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۷	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۸	–	+	کمان دار	+	–	K
۱۳.۹	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۱۰	–	+	کمان دار	+	–	Λ
۱۳.۱۱	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۱۲	–	+	کمان دار	+	–	NI
۱۳.۱۳	–	+	کمان دار	+	–	Π
۱۳.۱۴	–	+	کمان دار	+	–	T
۱۳.۱۵	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۱۶	۲۸۲ سلوکی	+	کمان دار	+	–	–
۱۳.۱۷	–	–	اسب	+	–	–
۱۳.۱۸	–	–	فیل	+	–	[illegible]
۱۳.۱۹	–	–	اسب	+	–	–
۱۳.۲۰	–	–	گاو نر	+	–	M
۱۳.۲۱	–	+	نیکه	+	–	–
۱۳.۲۲	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۲۳	–	+	کمان دار	+	–	K
۱۳.۲۴	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۲۵	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۲۶	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۲۷	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۲۸	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۲۹	–	+	کمان دار	+	–	NI
۱۳.۳۰	–	+	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۳.۳۱	–	+	کمان دار	+	–	M
۱۳.۳۲	–	+	کمان دار، ستاره	+	–	[illegible]
۱۳.۳۳	–	+	کمان دار، ستاره	+	–	[illegible]
۱۳.۳۴	–	+	کمان دار، ستاره	+	–	[illegible]
۱۳.۳۵	–	+	کمان دار، ستاره	+	–	[illegible] و B
۱۳.۳۶	–	+	کمان دار، ستاره، هلال ماه	+	–	[illegible]
۱۳.۳۷	–	+	کمان دار، ستاره، هلا ماه	+	–	[illegible]
۱۳.۳۸	–	–	اسب بال دار	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۳.۳۹	–	–	اسب بال دار	+	–	ΓP
۱۳.۴۰	–	–	ستاره، فیل	+	–	KΔI
۱۳.۴۱	–	–	ستاره، فیل	+	–	–
۱۳.۴۲	–	–	نیکه	+	–	–
۱۳.۴۳	–	–	چوگان	+	–	–

بررسی: برای نخستین بار بر بیش‌تر این سکه ها، نامی با حروف یونانی و املای «میتراداتوس»، که نامی کاملاً یونانی است بدون هیچ شماره ای آمده است. در این جا نیز معلوم نیست که ۱۳ سال فاصله ی زمانی بین فرهاد سوم و مهرداد سوم، دوران چه سلطانی بوده است! بر یکی از سکه های به اصطلاح مهرداد سوم، تاریخ سلوکی ۲۸۲ آمده، که با ۳۰ قبل از میلاد برابر است. بدین ترتیب مهرداد سوم هم، ۲۰، ۲۵ سال پس از مرگ یا کناره گیری اش از سلطنت، همچنان سکه می زده است. تصاویر آمده از این مهرداد سوم بر سکه های اش نسبتاً با یکدیگر شباهت دارند.

۱۴. ارد دوم: ۱۷۵ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۵۷ – ۳۸ قبل از میلاد



نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۴.۱	–	–	نیکه، کمان دار	+	–	Ā
۱۴.۲	–	–	نیکه، کمان دار	+	–	ΣP
۱۴.۳	–	–	نیکه، عقاب	+	–	Ā
۱۴.۴	–	–	نیکه	+	–	Ā
۱۴.۵	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۱۴.۶	–	–	کمان دار	+	–	Ef
۱۴.۷	–	–	کمان دار	+	–	K
۱۴.۸	–	–	کمان دار	+	–	Ṃ
۱۴.۹	–	–	کمان دار	+	–	ΣP
۱۴.۱۰	–	–	کمان دار	+	–	NI
۱۴.۱۱	–	–	کمان دار	+	–	ΓP
۱۴.۱۲	–	–	کمان دار	+	–	Π
۱۴.۱۳	–	–	کمان دار	+	–	T
۱۴.۱۴	–	–	کمان دار	+	–	A
۱۴.۱۵	–	–	کمان دار	+	–	ΦN
۱۴.۱۶	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۱۴.۱۷	–	–	اسب بال دار	+	–	Ā
۱۴.۱۸	–	–	اسب	+	–	Ā
۱۴.۱۹	–	+	اسب	+	–	ΓP
۱۴.۲۰	–	–	اسب	+	–	Ṃ
۱۴.۲۱	–	–	–	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۴، ۲۲	–	–	کمان دار	+	–	–
۱۴، ۲۳	–	–	تیچه	+	–	ΠΟ
۱۴، ۲۴	–	–	تیچه	+	–	[illegible]
۱۴، ۲۵	–	–	تیچه	+	–	⊡ و ΠΕ
۱۴، ۲۶	–	–	تیچه	+	–	⊡ و Ξ و [illegible]
۱۴، ۲۷	–	–	تیچه	+	–	⊡ و Δ و [illegible]
۱۴، ۲۸	–	–	تیچه	+	–	⊡ و Π و [illegible]
۱۴، ۲۹	۱۷۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	⊡
۱۴، ۳۰	–	–	تیچه	+	–	⊡ و ΥΠ
۱۴، ۳۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۴، ۳۲	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۴، ۳۳	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۴، ۳۴	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۴، ۳۵	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۴، ۳۶	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۴، ۳۷	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۴، ۳۸	–	–	کمان دار	+	–	θ، [illegible]
۱۴، ۳۹	–	–	کمان دار	+	–	N، [illegible]
۱۴، ۴۰	–	–	کمان دار	+	–	N، [illegible]
۱۴، ۴۱	–	–	کمان دار	+	–	X و [illegible]
۱۴، ۴۲	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۴، ۴۳	–	–	کمان دار	+	–	K
۱۴، ۴۴	–	–	کمان دار	+	–	T، K
۱۴، ۴۵	–	–	کمان دار	+	–	K، O
۱۴، ۴۶	–	–	کمان دار	+	–	Λ
۱۴، ۴۷	–	–	کمان دار	+	–	V، Λ
۱۴، ۴۸	–	–	کمان دار	+	–	V
۱۴، ۴۹	–	–	کمان دار	+	–	V، T
۱۴، ۵۰	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۴، ۵۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۱۴، ۵۲	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و [illegible]
۱۴، ۵۳	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و [illegible]
۱۴، ۵۴	–	–	کمان دار	+	–	K و [illegible]

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۱۴.۵۵	–	–	کمان دار	+	–	Δ و Π
۱۴.۵۶	–	–	کمان دار	+	–	Δ و ΣΡ
۱۴.۵۷	–	–	اسب	+	–	Ā
۱۴.۵۸	–	–	اسب	+	–	Ṁ
۱۴.۵۹	–	–	نیکه	+	–	Ṁ
۱۴.۶۰	–	–	گوزن	+	–	Δ و Ā
۱۴.۶۱	–	–	گوزن	+	–	Δ و Π
۱۴.۶۲	–	–	دژ	+	–	–
۱۴.۶۳	–	–	آتنا	+	–	K
۱۴.۶۴	–	–	اسب	+	–	Ā
۱۴.۶۵	–	–	اسب	+	–	Ṁ
۱۴.۶۶	–	–	گوزن	+	–	Δ و Ā
۱۴.۶۷	–	–	چوکان	+	–	Ā
۱۴.۶۸	–	–	تیچه، نخل، زگیل	+	–	Δ و Y و Δ
۱۴.۶۹	–	–	تیچه، نخل، زگیل	+	–	ΠΕ و Δ
۱۴.۷۰	–	–	تیچه، نخل، زگیل	+	–	ΔΥ
۱۴.۷۱	–	–	تیچه، نخل، زگیل	+	–	Ξ و Δ و N
۱۴.۷۲	–	–	تیچه، نخل، زگیل	+	–	Δ و P و ΜΑ
۱۴.۷۳	–	–	تیچه، نخل، زگیل	+	–	Π و Δ و ΜΑ
۱۴.۷۴	۱۷۳ سلوکی	–	تیچه، نخل، زگیل	+	–	ΓΟΡ ΕΜΤΙ
۱۴.۷۵	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	Ā
۱۴.۷۶	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	ΣΡ
۱۴.۷۷	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	Π
۱۴.۷۸	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	ΣΡ
۱۴.۷۹	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	Ṁ
۱۴.۸۰	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	Π
۱۴.۸۱	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	T
۱۴.۸۲	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	K
۱۴.۸۳	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	T
۱۴.۸۴	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	K
۱۴.۸۵	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	Δ
۱۴.۸۶	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	θ
۱۴.۸۷	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	θ

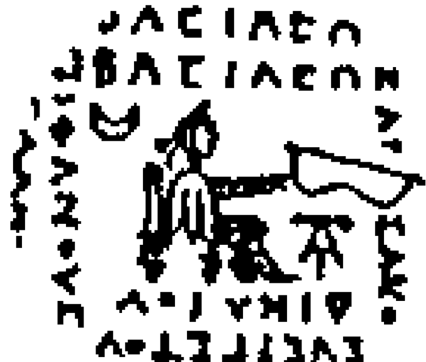
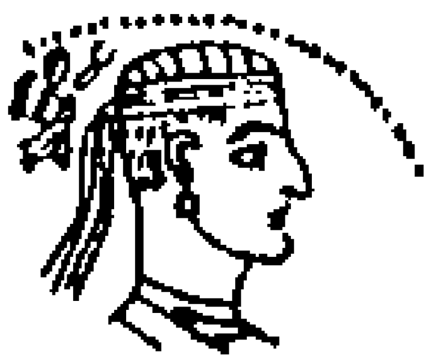
نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۴، ۸۸	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	θ
۱۴، ۸۹	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	Œ
۱۴، ۹۰	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	A
۱۴، ۹۱	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	[illegible]
۱۴، ۹۲	–	–	تیچه، هلال ماه	+	–	[illegible]
۱۴، ۹۳	–	–	تیچه، هلال ماه	+	–	[illegible]
۱۴، ۹۴	–	–	تیچه، هلال ماه، اسب	+	–	[illegible]
۱۴، ۹۵	–	–	تیچه، هلال ماه	+	–	[illegible]
۱۴، ۹۶	–	–	تیچه، هلال ماه	+	–	[illegible]
۱۴، ۹۷	–	..	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	ΞAN ZHM
۱۴، ۹۸	–	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	ΔVΣ ZHM
۱۴، ۹۹	–	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	ΔΛΙ و [illegible]
۱۴، ۱۰۰	–	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال ماه	+	–	VΠ
۱۴، ۱۰۱	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible]
۱۴، ۱۰۲	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible]
۱۴، ۱۰۳	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible]
۱۴، ۱۰۴	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible]
۱۴، ۱۰۵	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible]
۱۴، ۱۰۶	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	NI
۱۴، ۱۰۷	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	Π
۱۴، ۱۰۸	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	T
۱۴، ۱۰۹	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	Λ
۱۴، ۱۱۰	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	K
۱۴، ۱۱۱	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	K, B
۱۴، ۱۱۲	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	Λ
۱۴، ۱۱۳	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	Λ
۱۴، ۱۱۴	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	V
۱۴، ۱۱۵	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible]
۱۴، ۱۱۶	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible] و [illegible]
۱۴، ۱۱۷	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible] و [illegible]
۱۴، ۱۱۸	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible] و [illegible]
۱۴، ۱۱۹	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	X و [illegible]
۱۴، ۱۲۰	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	θ و [illegible]

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۴، ۱۲۱	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	X و [monogram]
۱۴، ۱۲۲	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره، زگیل	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۲۳	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره، زگیل	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۲۴	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره، زگیل	+	–	[monogram] و [monogram]
۱۴، ۱۲۵	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۲۶	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	Π
۱۴، ۱۲۷	–	–	کمان دار، هلال، ستاره، لنگر، زگیل	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۲۸	–	–	کمان دار، هلال، ستاره، لنگر، زگیل	+	–	NI
۱۴، ۱۲۹	–	–	کمان دار، هلال، ستاره، لنگر، زگیل	+	–	IN
۱۴، ۱۳۰	–	–	کمان دار، هلال، ستاره، لنگر، زگیل	+	–	T
۱۴، ۱۳۱	–	–	هلال ماه، ستاره، عقاب	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۳۲	–	–	نیکه، هلال ماه، ستاره	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۳۳	–	–	هلال ماه، ستاره، دژ	+	–	–
۱۴، ۱۳۴	–	–	هلال ماه، ستاره، گوزن	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۳۵	–	–	هلال ماه، ستاره، گوزن	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۳۶	–	–	هلال ماه، ستاره، اسب	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۳۷	–	–	هلال ماه، ستاره، بز	+	–	–
۱۴، ۱۳۸	–	–	آتنا، هلال ماه، ستاره، بز	+	–	–
۱۴، ۱۳۹	–	–	هلال ماه، ستاره، فیل	+	–	K
۱۴، ۱۴۰	–	–	هلال ماه، ستاره، فیل	+	–	[monogram] و [monogram]
۱۴، ۱۴۱	–	–	هلال ماه، ستاره، فیل	+	–	[monogram] و [monogram]
۱۴، ۱۴۲	–	–	هلال ماه، ستاره، فیل	+	–	[monogram] و [monogram]
۱۴، ۱۴۳	–	–	هلال ماه، ستاره، فیل	+	–	[monogram] و K
۱۴، ۱۴۴	–	–	نیکه، زگیل، عقاب	+	–	B
۱۴، ۱۴۵	–	–	نیکه، زگیل، عقاب	+	–	Γ
۱۴، ۱۴۶	–	–	نیکه، زگیل، عقاب	+	–	Y
۱۴، ۱۴۷	–	–	نیکه، زگیل، عقاب	+	–	[monogram] و ΔAI
۱۴، ۱۴۸	–	–	نیکه، زگیل، عقاب	+	–	–
۱۴، ۱۴۹	–	+	کمان دار، زگیل، اسب دریایی، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۵۰	–	+	کمان دار، زگیل، اسب دریایی، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۵۱	–	+	کمان دار، زگیل، اسب دریایی، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۵۲	–	+	کمان دار، زگیل، اسب دریایی، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	[monogram]
۱۴، ۱۵۳	–	+	کمان دار، زگیل، اسب دریایی، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	[monogram]

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۴.۱۵۴	–	–	کمان دار، زگیل، اسب دریایی، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	⊓♀
۱۴.۱۵۵	–	–	کمان دار، زگیل، اسب دریایی، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	Ѧ
۱۴.۱۵۶	–	–	زگیل	+	–	A̅
۱۴.۱۵۷	–	–	کمان دار، زگیل، نخل	+	–	A̅
۱۴.۱۵۸	–	–	کمان دار، زگیل	+	–	A̅
۱۴.۱۵۹	–	–	کمان دار، زگیل، اسب دریایی	+	–	⊓♀
۱۴.۱۶۰	–	–	کمان دار، زگیل، اسب دریایی	+	–	⊓♀
۱۴.۱۶۱	–	–	زگیل، عقاب، هلال ماه، ستاره	+	–	A̅
۱۴.۱۶۲	–	–	تیچه، زگیل، هلال ماه، ستاره	+	–	A̅
۱۴.۱۶۳	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره، گوزن	+	–	M̥
۱۴.۱۶۴	–	–	نیکه، زگیل، هلال ماه، ستاره	+	–	M̥
۱۴.۱۶۵	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	A̅
۱۴.۱۶۶	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره، لنگر	+	–	⊓♀
۱۴.۱۶۷	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره، خوشه گندم	+	–	Y و A̅
۱۴.۱۶۸	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره، خوشه گندم	+	–	Y
۱۴.۱۶۹	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره، گوزن	+	–	A̅
۱۴.۱۷۰	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره، عقاب، خوشه انگور	+	–	A̅
۱۴.۱۷۱	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره، گوزن، عقاب	+	–	A̅
۱۴.۱۷۲	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره	+	–	⊓♀
۱۴.۱۷۳	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره	+	–	٨
۱۴.۱۷۴	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره، دلفین	+	–	٨
۱۴.۱۷۵	–	–	زگیل، هلال ماه، ستاره	+	–	A̅

بررسی : بر سکه های فراوان این امپراتور نیز، هیچ نامی ضرب نشده است، ولی در میان این انبوه سکه، ۲ سکه تاریخ ۱۷۳ سلوکی را دارد، که با ۱۳۹ میلادی، یعنی ۱۰۰ سال پیش از مرگ صاحب سکه برابر است!!! احتمالاً سلوود در این مورد قصد خنداندن خوانندگان کتاب اش و یا مسخره کردن خود را داشته است. بر پشت سکه های این ارد دوم، کلکسیونی از تصاویر خدایان و سمبل های یونانی ضرب شده است. تعدد و تنوع در این سکه ها، نه فقط شامل تصاویر خدایان یونانی، بل که شامل نماد و کدهای مربوط به ضراب خانه ها نیز شده است. تصاویر ارد دوم در کتاب سلوود، با هم مغایراند.

۱۵. پاکور اول : ۳ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
؟ – ۳۹ قبل از میلاد

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۵.۱	–	–	نیکه، کمان دار، هلال ماه	+	–	A̅
۱۵.۲	–	–	نیکه، دایوسکوری	+	–	A̅
۱۵.۳	–	–	نیکه، دژ	+	–	–

بررسی : چند سکه ی این پاکور اول نیز فاقد نام و تاریخ است و سلوود احتمالاً نام و سنه ی سلطنت او را نیز ، چون دیگران ، از طریق اسطرلاب تعیین کرده است! سلوود نوشته است که پاکور اول بزرگ ترین پسر ارد دوم بوده ، اما تصویر سکه ، با آن موی دم اسبی ، صورت پر از ملاحت و گوشواره ، تصویر را کاملاً زنانه نشان می دهد و تصویر دیگری از پاکور اول نیز ، برای مقایسه ، در کتاب سلوود نبود . بر پشت این سکه های محدود نیز ، سمبل ها و الهه های یونانی ضرب شده است .

۱۶. فرهاد چهارم : ۱۷۶ نمونه ،
تاریخ گذاری رسمی ،
۳۸ قبل از میلاد ، ۲ میلادی

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۶. ۱	ژوئن ۲۷۵ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۲	آگوست ۲۷۵ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۳	جولای ۲۷۵ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۴	سپتامبر ۲۷۵ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۵	آگوست ۲۷۵ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۶	فوریه ۲۷۵ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۷	نوامبر ۲۷۵ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۸	نوامبر ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۹	دسامبر ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۱۰	می ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۱۱	۲۸۷ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۱۲	آگوست ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۱۳	۲۸۷ سلوکی ماه سیزدهم	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۱۴	آوریل ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل	+	–	–
۱۶. ۱۵	–	–	تیکه ، کمان دار ، زگیل	+	–	[illegible]
۱۶. ۱۶	–	–	نیکه ، تیچه ، زگیل	+	–	[illegible]
۱۶. ۱۷	–	–	نیکه ، زگیل ، غزال	+	–	[illegible]
۱۶. ۱۸	آوریل ۲۷۸ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، نخل	+	–	–
۱۶. ۱۹	می ۲۷۸ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، نخل	+	–	–
۱۶. ۲۰	ژوئن ۲۷۸ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، نخل	+	–	–
۱۶. ۲۱	جولای ۲۷۸ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، نخل	+	–	–
۱۶. ۲۲	آگوست ۲۷۸ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، نخل	+	–	–
۱۶. ۲۳	سپتامبر ۲۷۸ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، نخل	+	–	–
۱۶. ۲۴	آوریل ۲۷۸ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، نخل	+	–	–
۱۶. ۲۵	آگوست ۲۷۸ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، نخل	+	–	–
۱۶. ۲۶	آگوست ؟	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، نخل ، هلال	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۶.۲۷	سپتامبر؟	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	–
۱۶.۲۸	فوریه ۲۸۰ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	–
۱۶.۲۹	می ۲۸۰ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	–
۱۶.۳۰	می ۲۸۰ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	ZHM
۱۶.۳۱	سپتامبر ۲۸۰ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	Π
۱۶.۳۲	۲۸۱ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	–
۱۶.۳۳	سپتامبر ۲۸۱ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	–
۱۶.۳۴	سپتامبر ۲۸۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	–
۱۶.۳۵	۲۸۵ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	–
۱۶.۳۶	اکتبر ۲۸۶ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	–
۱۶.۳۷	نوامبر ۲۸۶ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل، هلال	+	–	–
۱۶.۳۸	آگوست ۲۸۶ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۳۹	سپتامبر ۲۸۶ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۴۰	اکتبر ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۴۱	نوامبر ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۴۲	دسامبر ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۴۳	فوریه ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۴۴	فوریه ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۴۵	مارس ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۴۶	آوریل ۲۸۷ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۴۷	۲۸۷ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۴۸	۲۸۷سلوکی ماه سیزدهم	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۴۹	آوریل ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۵۰	مارس ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۵۱	جولای ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۵۲	اکتبر ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۵۳	نوامبر ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۵۴	دسامبر ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۵۵	ژانویه ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۵۶	فوریه ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۵۷	مارس ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۵۸	آگوست ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۵۹	سپتامبر ۲۸۸ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	ارامی	
۱۶.۶۰	مارس؟	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۱۶.۶۱	–	–	کمان دار، زگیل	+	–	[illegible]
۱۶.۶۲	–	–	کمان دار، زگیل، نخل	+	–	[illegible]
۱۶.۶۳	–	–	زگیل، انار	+	–	[illegible]
۱۶.۶۴	–	–	زگیل	+	–	[illegible]
۱۶.۶۵	–	–	زگیل	+	–	[illegible]
۱۶.۶۶	–	–	زگیل، محراب	+	–	[illegible]
۱۶.۶۷	–	–	زگیل، چرخ	+	–	[illegible]
۱۶.۶۸	–	–	زگیل، شیر	+	–	[illegible]
۱۶.۶۹	–	–	زگیل، درخت	+	–	[illegible]
۱۶.۷۰	–	–	زگیل، گوزن	+	–	[illegible]
۱۶.۷۱	–	–	زگیل، عقاب	+	–	ΠΟΛΙΣ
۱۶.۷۲	–	–	زگیل	+	–	[illegible]
۱۶.۷۳	–	–	زگیل	+	–	[illegible]
۱۶.۷۴	نوامبر ۲۸۸ سلوکی	–	آتنا، زگیل	+	–	–
۱۶.۷۵	دسامبر ۲۸۸ سلوکی	–	آتنا، زگیل	+	–	–
۱۶.۷۶	می ۲۸۸ سلوکی	–	آتنا، زگیل	+	–	–
۱۶.۷۷	ژوئن ۲۸۸ سلوکی	–	آتنا، زگیل	+	–	–
۱۶.۷۸	جولای ۲۸۸ سلوکی	–	آتنا، زگیل	+	–	–
۱۶.۷۹	آگوست ۲۸۸ سلوکی	–	آتنا، زگیل	+	–	–
۱۶.۸۰	دسامبر ۲۸۸ سلوکی	–	آتنا، زگیل	+	–	–
۱۶.۸۱	نوامبر ۲۸۹ سلوکی	–	آتنا، زگیل	+	–	–
۱۶.۸۲	آوریل ۲۸۹ سلوکی	–	آتنا، زگیل	+	–	–
۱۶.۸۳	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	[illegible]
۱۶.۸۴	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	[illegible]
۱۶.۸۵	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	[illegible]
۱۶.۸۶	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	[illegible]
۱۶.۸۷	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	[illegible]
۱۶.۸۸	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	[illegible]
۱۶.۸۹	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	[illegible]
۱۶.۹۰	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	NI
۱۶.۹۱	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	III
۱۶.۹۲	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	Π

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۶.۹۳	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	+
۱۶.۹۴	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	Ѧ
۱۶.۹۵	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	t . H
۱۶.۹۶	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	Ѧ و H
۱۶.۹۷	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	t, AT
۱۶.۹۸	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	Ѫ و T
۱۶.۹۹	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	H
۱۶.۱۰۰	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	Λ, H
۱۶.۱۰۱	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	Ѧ و H
۱۶.۱۰۲	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب	+	–	Y, Φ
۱۶.۱۰۳	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب، نخل	+	–	ΣP
۱۶.۱۰۴	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب، نخل	+	–	ΣP
۱۶.۱۰۵	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب، نخل	+	–	Ѫ و O
۱۶.۱۰۶	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب، نخل	+	–	Ѫ و Φ
۱۶.۱۰۷	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب، نخل	+	–	⊓ و B
۱۶.۱۰۸	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب، هلال	+	–	⊓ و B
۱۶.۱۰۹	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب، هلال	+	–	A̅
۱۶.۱۱۰	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب، هلال	+	–	⊓
۱۶.۱۱۱	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب، هلال	+	–	Ѧ
۱۶.۱۱۲	–	–	کمان دار، زگیل، عقاب، هلال	+	–	Π
۱۶.۱۱۳	–	–	آتنا، زگیل، عقاب، نخل، محراب	+	–	–
۱۶.۱۱۴	–	–	ژوستین، زگیل، عقاب	+	–	A̅
۱۶.۱۱۵	–	–	استلیوس، زگیل، عقاب، هلال ماه	+	–	A̅
۱۶.۱۱۶	–	–	هرکول، زگیل، عقاب	+	–	A̅
۱۶.۱۱۷	–	–	نیکه، زگیل، عقاب	+	–	A̅
۱۶.۱۱۸	–	–	تیچه، زگیل، عقاب	+	–	A̅
۱۶.۱۱۹	–	–	زگیل، عقاب، ستاره، هلال ماه، گاو	+	–	A̅
۱۶.۱۲۰	–	–	زگیل، عقاب، گاو	+	–	A̅
۱۶.۱۲۱	–	–	زگیل، عقاب، شاخ گوسفند	+	–	A̅
۱۶.۱۲۲	–	–	زگیل، عقاب، اسب، نخل	+	–	A̅
۱۶.۱۲۳	–	–	زگیل، عقاب، گوزن	+	–	A̅
۱۶.۱۲۴	–	–	زگیل، عقاب	+	–	A̅
۱۶.۱۲۵	–	–	عصای چاوش، زگیل، عقاب	+	–	A̅

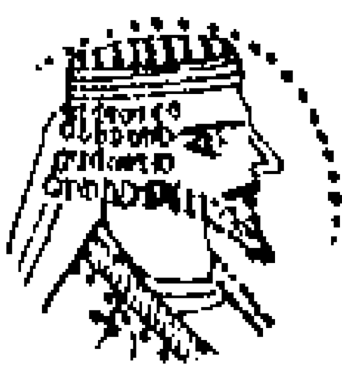
نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۱۶، ۱۲۶	–	–	زگیل ، عقاب ، انگور ، ذرت	+	–	Ā
۱۶، ۱۲۷	–	–	شاخ ، زگیل ، عقاب	+	–	Ā
۱۶، ۱۲۸	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره ، هلال	+	–	Ā
۱۶، ۱۲۹	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	Ā
۱۶، ۱۳۰	–	–	عصای چاوش ، زگیل ، عقاب	+	–	Ā
۱۶، ۱۳۱	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	Ā
۱۶، ۱۳۲	–	–	زگیل ، عقاب ، نماد کهن یونانی	+	–	Ā
۱۶، ۱۳۳	–	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، عقاب	+	–	Ā
۱۶، ۱۳۴	–	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، عقاب	+	–	Ā
۱۶، ۱۳۵	–	–	زگیل ، عقاب ، دژ	+	–	Ā
۱۶، ۱۳۶	–	–	زگیل ، عقاب ، خرچنگ	+	–	Λ
۱۶، ۱۳۷	–	–	تیچه ، شاخ ، زگیل ، عقاب ، نخل	+	–	Λ
۱۶، ۱۳۸	–	–	زگیل ، عقاب ، گل ۶،۸ پر	+	–	–
۱۶، ۱۳۹	آوریل ۲۸۳ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	⊓
۱۶، ۱۴۰	سپتامبر ۲۸۳ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	⊓
۱۶، ۱۴۱	–	–	کمان دار ، زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	Ā
۱۶، ۱۴۲	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	K
۱۶، ۱۴۳	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	Å
۱۶، ۱۴۴	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	П
۱۶، ۱۴۵	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	M
۱۶، ۱۴۶	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	NI
۱۶، ۱۴۷	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره ، نخل	+	–	Å
۱۶، ۱۴۸	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره ، نخل	+	–	Ҏ
۱۶، ۱۴۹	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	Ҏ و A
۱۶، ۱۵۰	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره ، نخل	+	–	–
۱۶، ۱۵۱	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	f
۱۶، ۱۵۲	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	E†
۱۶، ۱۵۳	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره ، نخل	+	–	f
۱۶، ۱۵۴	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	f
۱۶، ۱۵۵	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره ، نخل	+	–	E†
۱۶، ۱۵۶	–	–	آروس ، زگیل ، عقاب ، ستاره ، محراب	+	–	Ā
۱۶، ۱۵۷	–	–	کمان دار ، زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	Ā
۱۶، ۱۵۸	–	–	نیکه ، زگیل ، عقاب ، ستاره	+	–	Ā

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۶.۱۵۹	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره ، نماد کهن یونانی	+	–	[illegible]
۱۶.۱۶۰	–	–	زگیل ، عقاب ، ستاره ، ماهی	+	–	[illegible]
۱۶.۱۶۱	آوریل ۲۸۰ سلوکی	–	نیکه ، زگیل	+	–	–
۱۶.۱۶۲	می ۲۸۰ سلوکی	–	نیکه ، زگیل	+	–	–
۱۶.۱۶۳	ژوئن ۲۸۰ سلوکی	–	نیکه ، زگیل	+	–	–
۱۶.۱۶۴	جولای ۲۸۰ سلوکی	–	نیکه ، زگیل	+	–	–
۱۶.۱۶۵	آگوست ۲۸۰ سلوکی	–	نیکه ، زگیل	+	–	–
۱۶.۱۶۶	سپتامبر ۲۸۰ سلوکی	–	نیکه ، زگیل	+	–	–
۱۶.۱۶۷	–	–	کمان دار ، زگیل ، عقاب ، ستاره ، هلال ماه	+	–	[illegible]
۱۶.۱۶۸	–	–	کمان دار ، زگیل ، عقاب ، ستاره ، هلال ماه	+	–	[illegible]
۱۶.۱۶۹	–	–	کمان دار ، زگیل ، عقاب ، ستاره ، هلال ماه	+	–	[illegible] و [illegible]
۱۶.۱۷۰	–	–	کمان دار ، زگیل ، عقاب ، ستاره ، هلال ماه	+	–	[illegible] و [illegible]
۱۶.۱۷۱	–	–	کمان دار ، زگیل ، عقاب ، ستاره ، هلال ماه	+	–	[illegible] و [illegible]
۱۶.۱۷۲	–	–	کمان دار ، زگیل ، عقاب ، ستاره ، هلال ماه	+	–	[illegible] و NI
۱۶.۱۷۳	–	–	کمان دار ، زگیل ، عقاب ، ستاره ، هلال ماه	+	–	[illegible]
۱۶.۱۷۴	–	–	عقاب ، هلال ماه	+	–	[illegible]
۱۶.۱۷۵	–	–	تیچه ، زگیل ، هلال ماه ، ستاره	+	–	ΠΣ
۱۶.۱۷۶	–	–	ستاره ، گاو ، ذرت	+	–	–

بررسی : بر هیچ یک از ۱۷۶ نمونه سکه های فرهاد چهارم نیز نامی ضرب نشده و نام گذاری او نیز کاملاً خیال پردازانه و خالی از مستندات است . اما برای نخستین بار بر تعداد زیادی از این سکه ها ، علاوه بر سال ضرب ، ماه آن نیز ذکر شده است . دورترین تاریخ گذاری بر این سکه ها ۲۷۵ و نزدیک ترین آن ها ۲۸۹ سلوکی است که با ۳۷ و ۲۳ ق . م برابر می شود . در عین حال تصاویری را که سلوود از فرهاد چهارم نمایش می دهد ، چنان که دو نمونه ی فوق گواهی می دهد ، از هیچ بابت به یکدیگر شبیه نیست و حتی تصویر دوم ، آن زگیل کنار ابرو را ندارد . ضمن این که رسم الخط یونانی این دو سکه ، از دو دوران کاملاً متفاوت خبر می دهد ، که ورود به جزییات آن ، موضوع این گفتار نیست . تنوع نشانه های مذهبی یونانی و الهه های هلنیستی بر سکه های فرهاد چهارم ، اعجاب آور است .

۱۷. تیرداد : ۱۴ نمونه .
تاریخ گذاری رسمی ،
۲۷ – ۲۹ قبل از میلاد

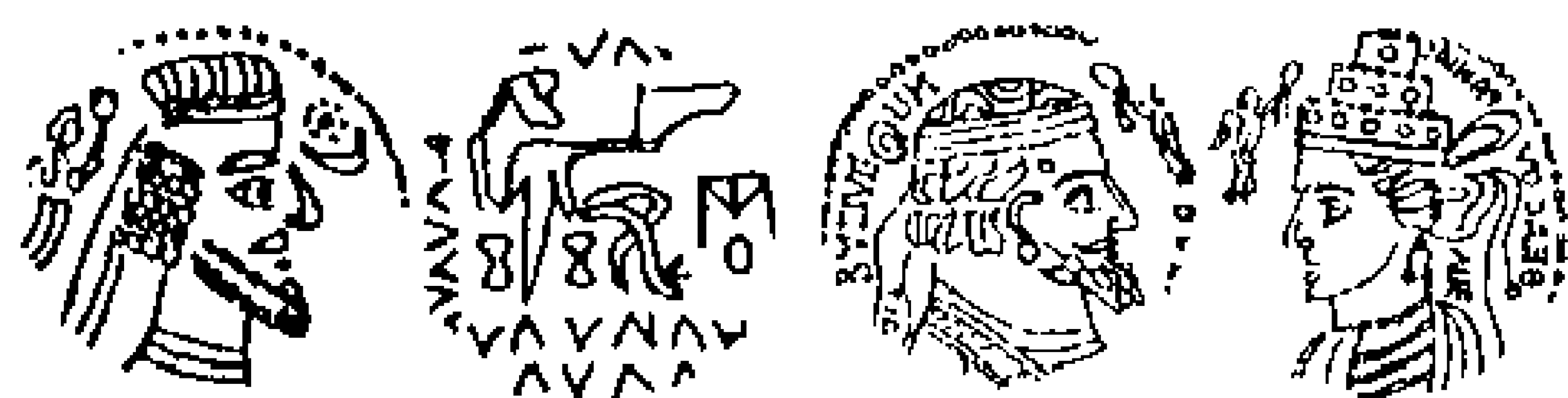


نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۷.۱	ژانویه ۲۸۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۱۷.۲	فوریه ۲۸۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۱۷.۳	مارس ۲۸۵ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۷.۴	آوریل ۲۸۵ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۷.۵	می ۲۸۵ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۷.۶	می ۲۸۵ سلوکی	–	نیکه	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۷.۷	مارس ۲۸۶ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۱۷.۸	آوریل ۲۸۶ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۱۷.۹	می ۲۸۶ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۱۷.۱۰	آوریل؟	–	–	+	–	[monogram] و ۸
۱۷.۱۱	آوریل؟	–	تیچه، نخل	+	–	[monogram] و ۸ و [monogram]
۱۷.۱۲	می؟	–	تیچه، نخل	+	–	[monogram] و ۸ و [monogram]
۱۷.۱۳	ژوئن؟	–	تیچه، نخل	+	–	[monogram] و ۸ و [monogram]
۱۷.۱۴	جولای؟	–	تیچه، نخل	+	–	–

بررسی : بر این سکه ها نیز نامی حک نیست و شناسایی آن هیچ مستنداتی ندارد، اما تعدادی از آن ها، مانند سکه های فرهاد چهارم، دارای تاریخ ماه و سال است، که از ۲۸۴ تا ۲۸۶ سلوکی مطابق با ۲۸ و ۲۶ ق. م رقم خورده است. جالب این جاست که آغاز و پایان دوران سلطنت این تیرداد درست در میانه ی سلطنت فرهاد چهارم قرار می گیرد، که نوشته اند از ۳۸ ق. م تا سال دوم میلادی سلطنت کرده است. تصاویر این تیرداد نیز با یکدیگر شباهت اندکی دارند و بر پشت این سکه ها هم، طیف وسیعی از نمادهای هلنیستی و یونانی ضرب شده است.



۱۸. **فرهادک** : ۴۵ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۴ – ۲ قبل از میلاد

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۸.۱	آگوست ۳۱۰ سلوکی	–	تیچه، شاخ	+	–	Π
۱۸.۲	جولای ۳۱۰ سلوکی	–	تیچه، شاخ	+	–	–
۱۸.۳	سپتامبر ۳۱۰ سلوکی	–	تیچه، شاخ	+	–	[monogram]
۱۸.۴	آوریل ۳۱۰ سلوکی	–	تیچه، شاخ	+	–	–
۱۸.۵	دسامبر ۳۱۰ سلوکی	–	تیچه، شاخ	+	–	–
۱۸.۶	–	–	نیکه، کمان دار، ستاره، هلال	+	–	[monogram]
۱۸.۷	–	–	نیکه، کمان دار، ستاره، هلال	+	–	[monogram]
۱۸.۸	–	–	نیکه، کمان دار، ستاره، هلال	+	–	T و [monogram]
۱۸.۹	–	–	نیکه، کمان دار، ستاره، هلال	+	–	I و [monogram]
۱۸.۱۰	–	–	نیکه، کمان دار، ستاره، هلال	+	–	O و [monogram]
۱۸.۱۱	–	–	نیکه، کمان دار، ستاره، هلال	+	–	[monogram]
۱۸.۱۲	–	–	نیکه، کمان دار، ستاره، هلال	+	–	Y و [monogram]
۱۸.۱۳	–	–	نیکه، کمان دار، ستاره، هلال، محراب آتش	+	–	[monogram]
۱۸.۱۴	–	–	نیکه، کمان دار، ستاره، هلال	+	–	NI
۱۸.۱۵	–	–	نیکه، ستاره	+	–	[monogram]
۱۸.۱۶	اکتبر ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸.۱۷	دسامبر ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸.۱۸	فوریه ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۸، ۱۹	آوریل ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸، ۲۰	می ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸، ۲۱	ژوئن ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸، ۲۲	جولای ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸، ۲۳	آگوست ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸، ۲۴	سپتامبر ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸، ۲۵	اکتبر ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸، ۲۶	نوامبر ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸، ۲۷	دسامبر ۳۱۱ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۱۸، ۲۸	–	–	نیکه، کمان دار	+	–	Ā
۱۸، ۲۹	–	–	نیکه، کمان دار	+	–	Π و A
۱۸، ۳۰	–	–	نیکه، اسب	+	–	A
۱۸، ۳۱	–	–	نیکه، تیچه، محراب، نخل	+	–	–
۱۸، ۳۲	–	–	نیکه، تیچه	+	–	–
۱۸، ۳۳	–	–	نیکه، ستاره، هلال ماه	+	–	–
۱۸، ۳۴	۳۱۲ سلوکی	–	نیکه، زگیل	+	–	–
۱۸، ۳۵	۳۱۳ سلوکی	–	نیکه، زگیل	+	–	–
۱۸، ۳۶	۳۱۳ سلوکی	–	نیکه، زگیل	+	–	–
۱۸، ۳۷	۳۱۴ سلوکی	–	نیکه، زگیل	+	–	–
۱۸، ۳۸	جولای ۳۱۴ سلوکی	–	نیکه، زگیل	+	–	–
۱۸، ۳۹	سپتامبر ۳۱۴ سلوکی	–	نیکه، زگیل	+	–	–
۱۸، ۴۰	سپتامبر ۳۱۵ سلوکی	–	نیکه، زگیل	+	–	–
۱۸، ۴۱	–	–	نیکه	+	–	Ā
۱۸، ۴۲	–	–	نیکه	+	–	Π
۱۸، ۴۳	–	–	نیکه، نخل	+	–	Ā
۱۸، ۴۴	–	–	نیکه	+	–	–
۱۸، ۴۵	–	–	نیکه	+	–	–

بررسی : بر سکه های این فرهادک نیز نامی ضرب نشده و شناسایی نام او متکی بر سندی نیست. اما تعدادی از این سکه ها، تاریخ سال و ماه دارد، که رقم آن ۳۱۰ و ۳۱۱ سلوکی مطابق با ۲ و ۱ ق. م است این تاریخ ها با تاریخ رسمی سلطنت فرهادک نسبتاً مطابق است. در این جا نیز تصاویری را که سلوود از سکه های فرهادک برداشته، مثل ۲ نمونه ی بالا با یکدیگر انطباق ندارد و مثلاً فقط در یکی از دو تصویر، زگیل گوشه ی ابرو دیده می شود. هیچ چیز بی معناتر از آن «ک» تصغیری نیست، که در انتهای نام این امپراتور دیده می شود! واقعاً معلوم نیست که سلوود با کدام مقایسه، این پادشاه اصطلاحاً اشکانی را، شایسته ی این نام تحقیر کننده دانسته است؟!! این ها مسائلی است که در کرونولوژی به اصطلاح اشکانیان، هرگز حل نخواهد شد. این سکه ها نیز از سمبل های یونانی و هلنی سرشار است.

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۱۹ . ارد سوم : ۲ نمونه ، تاریخ گذاری رسمی ، ؟ – ۶ میلادی						
۱۹ , ۱	فوریه ۳۱۷ سلوکی	–	–	+	–	–
۱۹ , ۲	ماه سیزدهم ۳۱۷ سلوکی	–	–	+	–	–

بررسی : بر این دو سکه نیز نامی ضرب نشده است ، ولی بر هر دوی آن ها تاریخ ۳۱۷ سلوکی آمده ، که با ۵ میلادی برابر است . به این ترتیب معلوم می شود که ارد سوم هم ، ۱۱ سال پس از تاریخ گذاری رسمی سلطنت اش ، باز هم سکه می زده است . از ارد سوم جز یک تصویر در کتاب سلوود نیامده است .

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۰. ونن اول : ۱۰ نمونه ، تاریخ گذاری رسمی ، ۱۲ – ۸ میلادی						
۲۰ , ۱	۳۲۰ سلوکی	–	نیکه	+	–	–
۲۰ , ۲	آگوست ۳۲۲ سلوکی	+	نیکه	+	–	–
۲۰ , ۳	سپتامبر ۳۲۲ سلوکی	+	نیکه	+	–	–
۲۰ , ۴	نوامبر ۳۲۳ سلوکی	+	نیکه	+	–	–
۲۰ , ۵	–	+	نیکه	+	–	Ā
۲۰ , ۶	–	+	نیکه	+	–	rt
۲۰ , ۷	–	+	نیکه	+	–	Ā
۲۰ , ۸	–	+	نیکه	+	–	Ā
۲۰ , ۹	–	+	نیکه	+	–	rt
۲۰ , ۱۰	–	+	نیکه	+	–	Ā

بررسی : بر تمام سکه های این کلنی نشین یونانی ، نامی با حروف یونانی و تلفظ «ونونس» و بدون هیچ شماره‌ای ضرب شده است . بر ۴ سکه ی او نیز تاریخ ۳۲۰ تا ۳۲۳ سلوکی آمده ، که با سال هشتم و یازدهم میلادی و نیز سال شمار رسمی دوران ونن برابر است . دو تصویری که از او در کتاب سلوود آمده به یکدیگر حتی شباهت نسبی ندارند!

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۱. اردوان دوم : ۷۵ نمونه ، تاریخ گذاری رسمی ، ۳۸ – ۱۰ میلادی						
۲۱ , ۱	۳۲۲ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، نخل	+	–	–
۲۱ , ۲	آگوست ۳۲۳ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، نخل	+	–	–
۲۱ , ۳	۳۲۳ سلوکی	–	تیچه ، شاخ ، نخل	+	–	–
۲۱ , ۴	فوریه؟	–	تیچه ، شاخ ، نخل	+	–	–
۲۱ , ۵	جولای ؟	–	تیچه ، شاخ ، نخل	+	–	–
۲۱ , ۶	؟	–	تیچه ، شاخ ، نخل	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۱.۷	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ
۲۱.۸	–	–	کمان دار	+	–	ㅠ
۲۱.۹	–	–	کمان دار	+	–	ㅠ
۲۱.۱۰	–	–	کمان دار	+	–	Ṃ
۲۱.۱۱	–	–	تیچه	–	–	Ѧ
۲۱.۱۲	–	–	کان ساروس (الهه یونانی)	–	–	Ѧ
۲۱.۱۳	–	–	اروس، محراب	–	–	Ѧ
۲۱.۱۴	–	–	ستاره، هلال ماه	–	–	–
۲۱.۱۵	–	–	–	–	–	ᗰ
۲۱.۱۶	–	–	قاطر	–	–	Ѧ
۲۱.۱۷	۳۲۵ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۱.۱۸	۳۲۶ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۱.۱۹	۳۲۷ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۱.۲۰	–	–	نیکه	–	–	–
۲۱.۲۱	–	–	تیچه	–	–	–
۲۱.۲۲	آوریل ۳۲۴ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۱.۲۳	مارس ۳۲۴ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۱.۲۴	می ۳۲۴ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۱.۲۵	سپتامبر ۳۱۴ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۱.۲۶	۳۲۵ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۱.۲۷	دسامبر ۳۲۵ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۱.۲۸	مارس ۳۲۵ سلوکی	–	–	+	–	–
۲۱.۲۹	ژوئن ۳۲۵ سلوکی	–	–	+	–	–
۲۱.۳۰	جولای ۳۲۵ سلوکی	–	–	+	–	–
۲۱.۳۱	آگوست ۳۲۵ سلوکی	–	–	+	–	–
۲۱.۳۲	۳۲۶ سلوکی	–	–	+	–	–
۲۱.۳۳	۳۲۶ سلوکی	–	نیکه، کمان دار	+	–	Π
۲۱.۳۴	۳۲۸ سلوکی	–	تیچه، نخل، اسب	+	–	–
۲۱.۳۵	۳۲۸ سلوکی	–	تیچه، نخل، اسب	+	–	–
۲۱.۳۶	۳۲۸ سلوکی	–	تیچه، نخل، اسب	+	–	–
۲۱.۳۷	۳۲۸ سلوکی	–	تیچه، نخل، اسب	+	–	–
۲۱.۳۸	۳۲۸ سلوکی	–	تیچه، نخل، اسب	+	–	–
۲۱.۳۹	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۲۱.۴۰	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۲۱.۴۱	–	–	کمان دار	+	–	N
۲۱.۴۲	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۲۱.۴۳	–	–	کمان دار، نخل	+	–	–
۲۱.۴۴	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	ε
۲۱.۴۵	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible]
۲۱.۴۶	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	[illegible] و Å
۲۱.۴۷	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	NI
۲۱.۴۸	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	Y, NI
۲۱.۴۹	–	–	کمان دار، هلال ماه، ستاره	+	–	Π
۲۱.۵۰	–	–	آرتمیس	–	–	–
۲۱.۵۱	–	–	ستاره	–	–	–
۲۱.۵۲	–	–	آتنا	–	–	–
۲۱.۵۳	–	–	–	–	–	–
۲۱.۵۴	–	–	اسب	–	–	–
۲۱.۵۵	–	–	محراب	–	–	–
۲۱.۵۶	–	–	عقاب	–	–	–
۲۱.۵۷	–	–	موجود افسانه ای با سر و بال های عقاب و تنه ی شیر	–	–	–
۲۱.۵۸	–	–	خمره ی دسته دار یونان باستان	–	–	–
۲۱.۵۹	–	–	عصای چاوش	–	–	–
۲۱.۶۰	–	–	شاخ	–	–	–
۲۱.۶۱	–	–	انار	–	–	–
۲۱.۶۲	–	–	درخت	–	–	θ, Π
۲۱.۶۳	–	–	اسب	–	–	[illegible]
۲۱.۶۴	–	–	–	–	–	[illegible]
۲۱.۶۵	–	–	درخت	–	–	[illegible]
۲۱.۶۶	–	–	انار	–	–	[illegible]
۲۱.۶۷	–	–	ستاره، هلال ماه	–	–	[illegible]
۲۱.۶۸	–	–	نخل	–	–	–
۲۱.۶۹	–	–	اسب	–	–	–
۲۱.۷۰	–	–	ستاره، هلال ماه	–	–	[illegible]
۲۱.۷۱	–	–	–	–	–	–
۲۱.۷۲	–	–	آپولو	–	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۱.۷۳	–	–	ماهی	–	–	–
۲۱.۷۴	–	–	ستاره، هلال ماه	–	–	[illegible]
۲۱.۷۵	–	–	ستاره، هلال ماه	–	–	[illegible]

بررسی : بر هیچ سکه ای از این ۷۵ نمونه، نامی ضرب نیست و اسم گذاری این سکه ها، از هیچ پشتوانه و استدلالی برخوردار نمی شود. تعدادی از این سکه ها تاریخ سال و ماه دارد، که از ۳۲۲ تا ۳۳۸ سلوکی، برابر با ۱۰ تا ۲۶ پس از میلاد، رقم خورده است. بدین ترتیب سال شمار اردوان دوم نیز نسبتاً با سال شمار رسمی آن مطابق است. بر پشت سکه های این اردوان دوم نیز، تصویر انبوهی از خدایان و الهگان و سمبل های هلنی ـ یونانی آمده است. با نگاهی به ۲ نمونه از تصاویر سکه های اردوان دوم، که در کتاب سلوود ارائه شده، حد بی دقتی این به اصطلاح سکه شناسان بین المللی آشکار می شود. مورخ برای پرده برداشتن از نادرستی ها در تفسیرهای موجود از تاریخ ایران پیش از اسلام، مایل است در این جا نقلی را برای مقایسه منتقل کند :

«**اردشیر اول درازدست** : نوع سکه ای که این شاه زاده، جوان ترین فرزند خشایارشا، انتخاب کرده، شباهت تمامی به سکه ها پدرش داشت. با این تفاوت که نمی شود آن دو را با یکدیگر اشتباه نمود : **ردای خشایارشا قدری بالا آمده تر است، موهای او بلندتر و گره ای که در پشت سر او خورده است ضخیم تر می باشد.(!!!) بینی او برجسته تر و دارای انحنای بیش تری است و بالاخره نوک ریش او کشیده تر به نظر می رسد (!!!)**».
(ارنست بابلون، سکه های ایران در دوران هخامنشی، ص ۱۶)

ملاحظه کنید که این اساتید بزرگ بین المللی تا چه اندازه دودوزه باز و مکاراند! آن جا که قرار است مشتی سکه ی با تصویر یکسان را، میان شاهان هخامنشی تقسیم کنند، حتی ضخامت گره ی موهای پشت سر، نوع ایستادن چین های ردا و اندکی کشیده تر بودن نوک ریش را، سندی برای تفاوت در نام گذاری دو سکه می شمارند. اما این جا در تقسیم سکه هایی با نقوش و تصاویری کاملاً متفاوت، به سلطانی واحد، چون نمونه ی همین اردوان دوم، کوچک ترین تردیدی نمی کنند.

۲۲. وردان اول : ۴۶ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۴۵ – ۴۰ میلادی






نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۲.۱	اکتبر ۳۵۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۲	نوامبر ۳۵۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۳	دسامبر ۳۵۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۴	ژانویه ۳۵۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۵	فوریه ۳۵۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۶	مارس ۳۵۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۷	ژوئن ۳۵۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۸	جولای ۳۵۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۹	آگوست ۳۵۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۱۰	سپتامبر ۳۵۳ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۱۱	نوامبر ۳۵۴ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲.۱۲	دسامبر ۳۵۴ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۲، ۱۳	ژانویه ۳۵۴ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۱۴	فوریه ۳۵۴ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۱۵	آوریل ۳۵۴ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۱۶	ژوئن ۳۵۴ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۱۷	جولای ۳۵۴ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۱۸	آگوست ۳۵۴ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۱۹	دسامبر ۳۵۴ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۲۰	اکتبر ۳۵۵ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۲۱	نوامبر ۳۵۵ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۲۲	ژانویه ۳۵۵ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۲۳	آوریل ۳۵۵ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۲۴	می ۳۵۵ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۲۵	ژوئن ۳۵۵ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۲۶	جولای ۳۵۵ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۲۷	سپتامبر ۳۵۵ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۲۸	آوریل ۳۵۶ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۲۹	ژوئن ۳۵۶ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۳۰	جولای ۳۵۶ سلوکی	–	تیچه، شاخ، زگیل، نخل	+	–	–
۲۲، ۳۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible]
۲۲، ۳۲	–	–	–	+	–	NI
۲۲، ۳۳	–	–	کمان دار، ستاره، هلال ماه	+	–	[illegible]
۲۲، ۳۴	–	–	کمان دار، ستاره، هلال ماه	+	–	[illegible] و [illegible]
۲۲، ۳۵	–	–	کمان دار	+	–	Δ
۲۲، ۳۶	–	–	کمان دار	+	–	Δ, Π
۲۲، ۳۷	–	–	کمان دار، هلال ماه	+	–	[illegible]
۲۲، ۳۸	۳۵۴ سلوکی	–	الهه ای سوار بر قو	–	–	–
۲۲، ۳۹	–	–	کمان دار، ستاره، هلال ماه، نخل	–	–	[illegible] و [illegible] و Δ
۲۲، ۴۰	–	–	–	–	–	–
۲۲، ۴۱	–	–	عقاب، نخل	–	–	–
۲۲، ۴۲	–	–	–	–	–	[illegible]
۲۲، ۴۳	۳۵۴ سلوکی	–	الهه ای سوار بر قو	–	–	–
۲۲، ۴۴	۳۵۵ سلوکی	–	الهه ای سوار بر قو	–	–	–
۲۲، ۴۵	۳۵۶ سلوکی	–	الهه ای سوار بر قو	–	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط یونانی	نوع خط آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۲. ۴۶	۳۵۴ سلوکی	–	الهه ای سوار بر قو	–	–	–

بررسی : بر این سکه ها نیز نامی ضرب نشده و نسبت دادن آن ها به وردان با هیچ سندی همراه نیست. تعداد زیادی از این سکه ها را با تاریخ سال و ماه سلوکی از ۳۵۳ تا ۳۵۶ یافته ایم، که با سال شمار ۴۱ تا ۴۴ میلادی و نیز با تاریخ رسمی سلطنت وردان برابر است. بر سکه های این وردان نیز، صورت و شمایل و سمبل و نماد بسیاری از الهه های یونانی ثبت است، ولی هیچ یک از ۴ تصویری که سلوود از وردان نمایش می دهد، به یکدیگر شباهتی ندارند.

۲۳. گودرز دوم : ۵۵ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۵۱ – ۴۰ میلادی

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط یونانی	نوع خط آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۳. ۱	ژانویه ۳۵۵ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۲	ژوئن ۳۵۵ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۳	ژانویه ۳۵۶ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۴	ژوئن ۳۵۷ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۵	جولای ۳۵۷ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۶	آگوست ۳۵۷ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۷	سپتامبر ۳۵۷ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۸	اکتبر ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۹	دسامبر ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۱۰	ژانویه ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۱۱	فوریه ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۱۲	مارس ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۱۳	آوریل ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۱۴	می ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۱۵	ژوئن ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۱۶	جولای ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۱۷	سپتامبر ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۱۸	دسامبر ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۱۹	ژانویه ۳۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۲۰	آوریل ۳۶۰ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۲۱	می ۳۶۰ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۲۲	ژوئن ۳۶۰ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۲۳	آگوست ۳۶۰ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۲۴	سپتامبر ۳۶۰ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۲۵	نوامبر ۳۶۱ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل‌های هلنی بر پشت سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۲۳. ۲۶	مارس ۲۶۱ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۲۷	آوریل ۲۶۱ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۲۸	اکتبر ۲۶۱ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۲۹	نوامبر ۲۶۱ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۳۰	مارس ۲۶۱ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۳۱	آوریل ۲۶۱ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۳۲	می ۲۶۱ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	–
۲۳. ۳۳	–	+	کمان دار	+	–	[monogram]
۲۳. ۳۴	–	+	کمان دار	+	–	[monogram]
۲۳. ۳۵	–	+	کمان دار	+	–	[monogram]
۲۳. ۳۶	–	+	کمان دار، ستاره، هلال ماه	+	–	[monogram] و [monogram]
۲۳. ۳۷	–	+	کمان دار، ستاره، هلال ماه	+	–	Π
۲۳. ۳۸	مارس ۲۵۷ سلوکی	–	تیچه	–	–	[monogram]
۲۳. ۳۹	آوریل ۲۵۷ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۳. ۴۰	می ۲۵۷ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۳. ۴۱	ژوئن ۲۵۷ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۳. ۴۲	جولای ۲۵۷ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۳. ۴۳	آگوست ۲۵۷ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۳. ۴۴	سپتامبر ۲۵۷ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۳. ۴۵	۲۵۸ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۳. ۴۶	–	–	نیکه، نخل	–	–	–
۲۳. ۴۷	–	–	–	–	–	–
۲۳. ۴۸	–	–	نخل	–	–	–
۲۳. ۴۹	–	–	تیچه، نخل	–	–	–
۲۳. ۵۰	۲۵۷ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	B
۲۳. ۵۱	ژوئن ۲۵۷ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	Γ
۲۳. ۵۲	۲۵۸ سلوکی	+	تیچه، شاخ	+	–	Γ
۲۳. ۵۳	–	+	کمان دار	+	–	[monogram]
۲۳. ۵۴	–	+	آتنا	–	–	–
۲۳. ۵۵	–	+	هرکول، نخل	–	–	–

بررسی : بر بیش‌تر این نمونه ها، نام یونانی «گوترزس» با حروف یونانی و بدون هیچ شماره‌ای آمده و نزدیک به تمامی سکه ها تاریخ ضرب دارد، که از ۲۵۵ تا ۲۶۱ سلوکی برابر ۴۲ تا ۴۹ میلادی رقم می خورد. که با سال شمار رسمی دوران گودرز برابر است، ۴ تصویری که از گودرز در کتاب سلوود آمده، هیچ یک با آن دیگری شباهت ندارد. دقت در نمادهای دینی و سنتی یونان، که بر پشت این سکه ها آمده، و

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط یونانی	نوع خط آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی

استفاده ی مکرر از «شاخ» که در باورهای یونانی، سمبل وفور نعمت شناخته شده، ممکن است این تصور را پدید آورد که به زمان او، شاید به سبب مساعدت فصول، فراوانی و آسودگی برقرار بوده است.

۲۴. ونون دوم : ۷ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
؟ – ۵۱ میلادی

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	یونانی	آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۴، ۱	–	–	شاخ کلاه اسکندر، کمان دار	+	–	Ā
۲۴، ۲	–	–	شاخ کلاه اسکندر، کمان دار	+	–	Ā
۲۴، ۳	۳۶۲ سلوکی	–	شاخ کلاه اسکندر، تیچه	–	–	–
۲۴، ۴	–	–	شاخ کلاه اسکندر، ستاره، صلیب، عقاب، پیکره برهنه	–	–	–
۲۴، ۵	–	–	شاخ کلاه اسکندر، ستاره، صلیب، عقاب، پیکره برهنه	–	–	–
۲۴، ۶	–	–	شاخ کلاه اسکندر، ستاره، صلیب، عقاب، پیکره برهنه	–	–	–
۲۴، ۷	–	–	تیچه، شاخ	–	–	–

بررسی : بر هیچ یک از این سکه ها نامی نیامده و شناخت و نام گذاری آن ها بر استدلالی تکیه ندارد. تنها یک سکه تاریخ ۳۶۲ سلوکی دارد که با ۵۰ میلادی منطبق است، تا معلوم شود ونون هم پیش از دوران سلطنت اش سکه ضرب می کرده است. سلوود از ونون دوم ۲ تصویر آورده، که به کلی با یکدیگر مغایراند.

۲۵. بلاش اول : ۱۱ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۷۸ – ۵۱ میلادی

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	یونانی	آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۵، ۱	نوامبر ۳۶۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۲۵، ۲	آگوست ۳۶۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۲۵، ۳	سپتامبر ۳۶۲ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۲۵، ۴	دسامبر ۳۶۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۲۵، ۵	فوریه ۳۶۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۲۵، ۶	آوریل ۳۶۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۲۵، ۷	می ۳۶۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۲۵، ۸	جولای ۳۶۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۲۵، ۹	ژانویه ۳۶۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۲۵، ۱۰	فوریه ۳۶۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۲۵، ۱۱	سپتامبر ۳۶۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	–

بررسی : بر هیچ یک از سکه های محدود بلاش اول نیز نامی نیامده و عنوان گذاری بر آن ها مطلقاً تصوری است، اما تمام ۱۱ نمونه، تاریخ سال و ماه دارد که از ۳۶۲ تا ۳۶۵ سلوکی مطابق ۵۰ تا ۵۳ میلادی رقم خورده است، که با تاریخ گذاری رسمی سکه های بلاش اول تطبیق نمی کند. این بلاش، چنان که سلوود در کتاب اش عنوان می کند، دو دوران تسلط را بر امپراتوری به اصطلاح اشکانی گذرانده و در میان این دو دوره، شاهد حضور وردان دوم هستیم، که معلوم نیست از کجا سبز و چه گونه شناخته می شود، زیرا سکه های او نیز بی نام است!!! بدین ترتیب تمامی تاریخ رسمی به اصطلاح اشکانیان، به مسخره بازی تاریخی شبیه تر است. ملاحظه می کنید که ۲ تصویر بلاش اول با یکدیگر بی ارتباط اند.

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۶. وردان دوم : ۱۶ نمونه ، تاریخ گذاری رسمی ، ۵۸ – ۵۵ میلادی						
۲۶، ۱	نوامبر ۳۶۷ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۲	دسامبر ۳۶۷ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۳	ژانویه ۳۶۷ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۴	ژوئن ۳۶۷ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۵	جولای ۳۶۷ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۶	سپتامبر ۳۶۷ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۷	نوامبر ۳۶۸ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۸	فوریه ۳۶۸ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۹	می ۳۶۸ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۱۰	ژانویه ۳۶۸ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۱۱	آوریل ۳۶۸ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۱۲	ژوئن ۳۶۸ سلوکی	–	تیچه ، زگیل	+	–	–
۲۶، ۱۳	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۲۶، ۱۴	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۲۶، ۱۵	–	–	نیکه	+	–	–
۲۶، ۱۶	–	–	نیکه	+	–	–

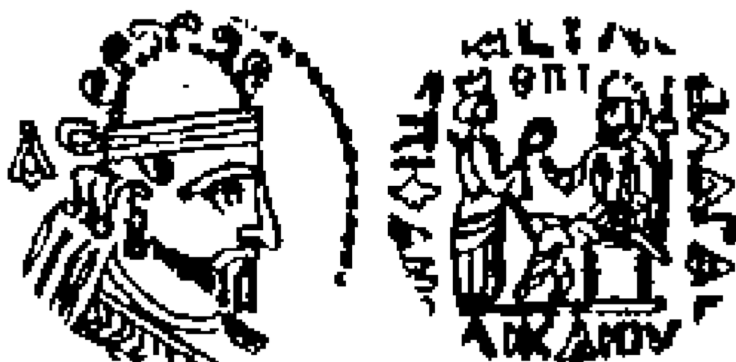
بررسی : بر سکه های وردان دوم نیز نامی ضرب نشده و دوران شناسی و نام گذاری بر او جز خیال پروری نیست . اما بیش تر این سکه ها ، تاریخ سال های ۳۶۷ و ۳۶۸ سلوکی را دارد ، که با ۵۵ تا ۵۶ میلادی و با سال شمار رسمی وردان مطابق است . ظاهراً این وردان دوم ، مثل قارچ در میان حکومت بلاش اول روییده است ، زیرا پیش و پس از سال های سلطنت او را دوران بلاش اول هم گفته اند . از وردان دوم ۲ تصویر در کتاب سلوود آمده ، که کم ترین شباهتی به یکدیگر ندارند و تنها بر گوشه ی ابروی یکی از ۲ تصویر زگیل مقدسی آمده است .

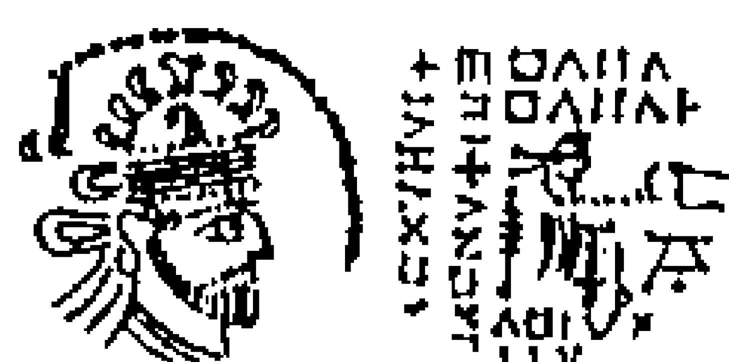
نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۷. بلاش اول (ادامه) : ۲۸ نمونه ، تاریخ گذاری رسمی ، ۷۸ – ۵۱ میلادی						
۲۷، ۱	۳۷۲ سلوکی	–	تیچه ، نخل	+	–	–
۲۷، ۲	۳۷۳ سلوکی	–	تیچه ، نخل	+	–	–
۲۷، ۳	مارس ۳۷۴ سلوکی	–	تیچه ، نخل	+	–	–
۲۷، ۴	آگوست ۳۷۵ سلوکی	–	تیچه ، نخل	+	–	–
۲۷، ۵	آگوست ۳۷۶ سلوکی	–	تیچه ، نخل	+	–	–
۲۷، ۶	فوریه ۳۷۷ سلوکی	–	تیچه ، نخل	+	–	–
۲۷، ۷	ژانویه ۳۷۷ سلوکی	–	تیچه ، نخل	+	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۲۷.۸	مارس ۲۷۷ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۷.۹	سپتامبر ۲۷۷ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۷.۱۰	مارس ۲۷۸ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۷.۱۱	مارس ۲۷۸ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۷.۱۲	۲۸۰ سلوکی	–	تیچه، نخل	+	–	–
۲۷.۱۳	–	–	کمان دار، زگیل	+	–	Ѧ
۲۷.۱۴	–	–	کمان دار، زگیل	+	–	Ѧ
۲۷.۱۵	–	–	تیچه، زگیل	–	–	–
۲۷.۱۶	–	–	زگیل، اسب	–	–	Ѧ
۲۷.۱۷	۲۸۰ سلوکی	–	تیچه	–	–	[illegible]
۲۷.۱۸	۲۸۰ سلوکی	–	نیکه	–	–	[illegible] و ヨ
۲۷.۱۹	۲۸۱ سلوکی	–	نیکه	–	–	[illegible]
۲۷.۲۰	۲۸۳ سلوکی	–	نیکه	–	–	[illegible]
۲۷.۲۱	۲۸۴ سلوکی	–	نیکه	–	–	[illegible]
۲۷.۲۲	۲۸۶ سلوکی	–	نیکه	–	–	[illegible]
۲۷.۲۳	۲۸۷ سلوکی	–	نیکه	–	–	[illegible]
۲۷.۲۴	۲۸۹ سلوکی	–	نیکه	–	–	[illegible]
۲۷.۲۵	–	–	کمان دار، زگیل	+	–	I)=ωI و Ѧ
۲۷.۲۶	–	–	کمان دار، زگیل	+	–	[illegible]
۲۷.۲۷	–	–	کمان دار، زگیل	+	–	b)=ωI و Ѧ
۲۷.۲۸	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و Π

بررسی : بر سکه های دوران دوم حکومت بلاش اول نیز، هیچ نامی ضرب نشده و چون دوران اول حکومت او، باز هم همه چیز بر مدار خیالات استادان می گردد. اما بر بیش‌تر سکه های این دوران هم، تاریخ ماه و سال ضرب شده، که از ۲۷۲ تا ۳۸۹ سلوکی برابر ۶۰ تا ۷۷ میلادی رقم خورده است. ۴ صورتی را که سلوود از سکه های دوران دوم بلاش اول در کتاب اش آورده، کم‌ترین شباهتی به یکدیگر ندارند!!!

۲۸. بلاش دوم : ۱۱ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۸۰ – ۷۷ میلادی



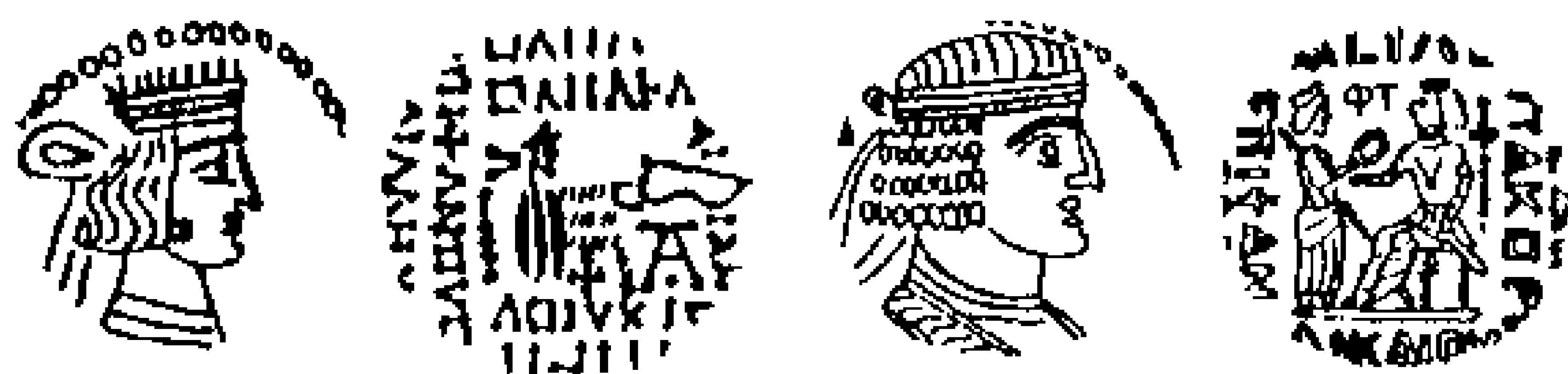


۲۸.۱	ژانویه ۳۸۹ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	Ѧ
۲۸.۲	می ۳۸۹ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	B
۲۸.۳	دسامبر ۳۹۰ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	Γ
۲۸.۴	می ۳۹۰ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	Γ
۲۸.۵	۳۹۰ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	Δ

نوع	تاریخ ضرب شده بر پشت سکه	نام ضرب شده بر روی سکه	سمبل های هلنی بر پشت سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۸.۶	۳۹۰ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	E
۲۸.۷	ماه سیزدهم ۳۹۰ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	B
۲۸.۸	–	+	شاخ کلاه اسکندر، کمان دار، قلّاب	+	+	A̅ و b) = ωl
۲۸.۹	–	+	شاخ کلاه اسکندر، کمان دار، قلّاب	+	+	A̅ و b) = ωlm
۲۸.۱۰	–	+	شاخ کلاه اسکندر، کمان دار، قلّاب	+	+	A̅
۲۸.۱۱	۳۸۸ سلوکی	–	قلّاب، عقاب	–	–	–

بررسی: بر تمام سکه های بلاش دوم، نام یونانی «ولوگاسس» ضرب است، که هیچ شماره‌ای به دنبال ندارد. با کدام اسلوب این اساتید بزرگ «ولوگاسس» را بلاش خوانده‌اند هنوز از مبهمات تاریخ نویسی ایران باستان است. در عین حال بر بیش تر این سکه ها تاریخ نیز ضرب شده، که از ۳۸۹ تا ۳۹۰ سلوکی برابر با ۷۷ تا ۷۸ میلادی رقم خورده است که روی هم رفته با سال شمار رسمی تسلط او همخوان است. در مقایسه ی دو تصویر از بلاش دوم، فقط کلاه آن ها به هم شبیه است!

۲۹. پاکر دوم: ۱۸ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۷۸ – ۱۰۵ میلادی



۲۹.۱	فوریه ۳۸۹ سلوکی	+	تیچه	+	–	A
۲۹.۲	مارس ۳۸۹ سلوکی	+	تیچه	+	–	Ѧ
۲۹.۳	می ۳۸۹ سلوکی	+	تیچه	+	–	B
۲۹.۴	ژوئن ۳۸۹ سلوکی	+	تیچه	+	–	B
۲۹.۵	آگوست ۳۸۹ سلوکی	+	تیچه	+	–	B
۲۹.۶	۳۸۹ سلوکی	+	تیچه	+	–	Γ
۲۹.۷	دسامبر ۳۹۰ سلوکی	+	تیچه	+	–	Γ
۲۹.۸	آوریل ۳۹۰ سلوکی	+	تیچه	+	–	Γ
۲۹.۹	۳۹۰ سلوکی	+	تیچه	+	–	Δ
۲۹.۱۰	۳۹۱ سلوکی	+	تیچه	+	–	ε
۲۹.۱۱	–	–	کمان دار	+	–	A̅
۲۹.۱۲	–	–	کمان دار	+	–	A̅
۲۹.۱۳	–	–	کمان دار	+	–	A̅ و YD=PK
۲۹.۱۴	–	–	کمان دار	+	–	Π
۲۹.۱۵	۳۸۴ سلوکی	–	تیچه	–	–	Ѧ
۲۹.۱۶	–	–	خمره دسته دار یونان باستان	–	–	–
۲۹.۱۷	–	–	عقاب	–	–	–
۲۹.۱۸	۳۹۱ سلوکی	–	–	–	–	–

بررسی: بر غالب سکه های این پاکر دوم، نام یونانی «پاکوروس»، با حروف یونانی و بدون شماره گذاری آمده است. همچنین بیش تر این سکه ها، تاریخ سال و ماه دارد، که از ۳۸۹ تا ۳۹۱ سلوکی برابر ۷۷ تا

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی

۷۹ میلادی رقم خورده است، که از سال شمار رسمی حکومت این پاکر بسیار فاصله دارد. در عین حال ۲ تصویری که سلوود از چهره ی پاکر دوم آورده، نه فقط شباهتی به هم ندارند، بل که یکی از آن ها در گروه سکه هایی است (شماره ۱۱) که نام پاکوروس نیز، بر پشت آن ضرب نشده است. پدید آمدن سکه های اخیر، که ماه شمار رایج لاتین، یعنی ژانویه و فوریه را نیز وارد، موضوع تعلق این سکه ها به پارتیان صحراگرد آسیای مرکزی را به یکی از لطیفه های تاریخی شبیه می کند.

۳۰. اردوان سوم : ۱۲ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۹۰ - ۸۰ میلادی

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	یونانی	آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۰،۱	آگوست ۳۹۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۳۰،۲	اکتبر ۳۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۳۰،۳	نوامبر ۳۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۳۰،۴	مارس ۳۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۳۰،۵	می ۳۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	–
۳۰،۶	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۳۰،۷	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۳۰،۸	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۳۰،۹	–	–	تیچه، نخل	–	–	–
۳۰،۱۰	–	–	تیچه	–	–	–
۳۰،۱۱	–	–	نیکه	–	–	–
۳۰،۱۲	–	–	عقاب، هلال ماه	–	–	–

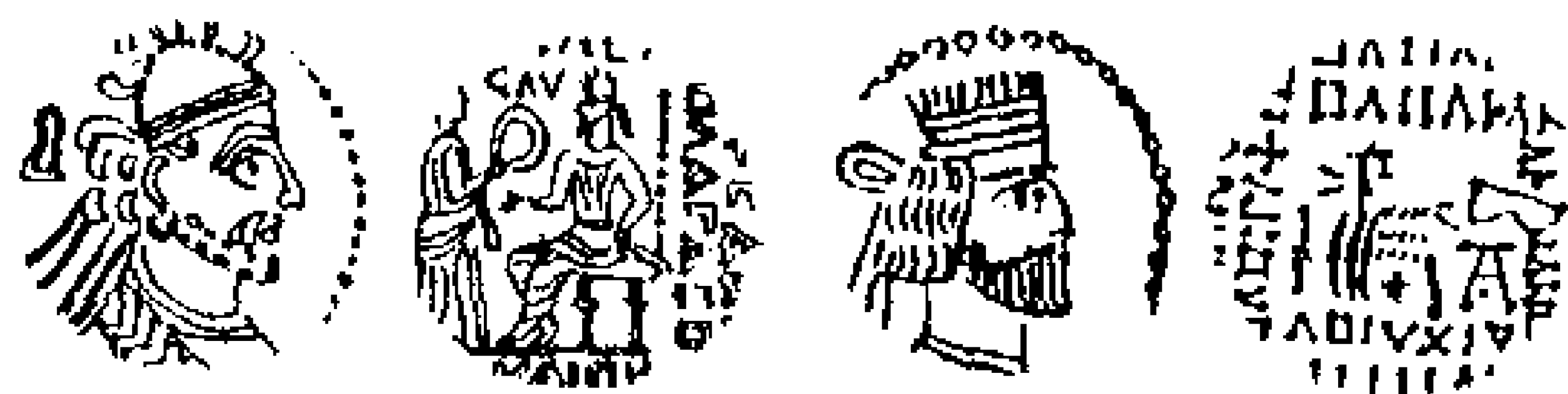
بررسی : این اردوان نیز ظاهراً در میانه ی حکومت پاکر دوم ظهور می کند، بی این که حتی بر یکی از سکه های اش نام او ضرب شده باشد! معرفی این اردوان سوم نیز، با هیچ مدرک و مستندی همراه نیست. تنها برخی از چند سکه ی او تاریخ سال و ماه دارد که از ۳۹۱ تا ۳۹۲، یعنی ۸۰ تا ۸۱ میلادی رقم خورده است. هیچ چیز ۲ تصویری که سلوود از اردوان سوم آورده، به هم شبیه نیست.

۳۱. پاکر دوم (ادامه) : ۲۵ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۱۰۵ - ۷۸ میلادی

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	یونانی	آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۱،۱	سپتامبر ۳۹۲ سلوکی	+	تیچه، اسب	+	–	A
۳۱،۲	۳۹۴ سلوکی	+	تیچه، اسب	+	–	B
۳۱،۳	ژانویه ۳۹۴ سلوکی	+	تیچه، اسب	+	–	Γ
۳۱،۴	نوامبر ۳۹۵ سلوکی	+	تیچه، اسب	+	–	Δ
۳۱،۵	۳۸۴ سلوکی	+	تیچه، اسب	+	–	Δ
۳۱،۶	۳۹۶ سلوکی	+	تیچه، اسب	+	–	E
۳۱،۷	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۳۱،۸	۳۹۴ سلوکی	–	تیچه	–	–	A

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۱.۹	۲۹۵ سلوکی	–	تیچه	–	–	Ѧ
۳۱.۱۰	–	–	–	–	–	–
۳۱.۱۱	۴۰۴ سلوکی سلوکی	+	تیچه	+	–	Ѧ
۳۱.۱۲	فوریه ۴۰۴ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	Ѧ
۳۱.۱۳	می ۴۰۴ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	B
۳۱.۱۴	ژوئن ۴۰۴ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	B
۳۱.۱۵	آگوست ۴۰۴ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	Δ
۳۱.۱۶	دسامبر ۴۰۵ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	Δ
۳۱.۱۷	ژوئن ۴۰۶ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	Δ
۳۱.۱۸	فوریه ۴۰۷ سلوکی	+	تیچه، قلّاب	+	–	Δ
۳۱.۱۹	–	–	کمان دار، قلّاب	+	–	Ѧ
۳۱.۲۰	۴۰۱ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	–
۳۱.۲۱	۳۹۱ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	⋈
۳۱.۲۲	۴۰۴ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	–
۳۱.۲۳	–	–	قلّاب، اسب	–	–	–
۳۱.۲۴	–	–	قلّاب، عقاب	–	–	–
۳۱.۲۵	–	–	عقاب	–	–	–

بررسی: بر اغلب سکه های دوران دوم پاکر دوم نیز، نام یونانی وی، به صورت پاکوروس با حروف یونانی و بدون شماره آمده است. این سکه ها، تاریخ سال و ماه نیز دارد، که از ۳۹۲ تا ۴۰۷ سلوکی برابر ۸۱ تا ۹۵ میلادی رقم خورده است. به جز یک چهره از پاکر دوم، در دوره ی دوم سلطنت او، که با یکی از چهره های او در دوره ی اول سلطنت اش کاملاً منطبق است، بقیه ی تصاویر او، در هر دو دوره با یکدیگر به کلی بیگانه اند.



۳۲. بلاش سوم: ۸۴ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۱۴۷ – ۱۰۵ میلادی

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۲.۱	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ
۳۲.۲	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ
۳۲.۳	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ
۳۲.۴	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ
۳۲.۵	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ
۳۲.۶	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ
۳۲.۷	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ
۳۲.۸	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ و t
۳۲.۹	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ و X
۳۲.۱۰	–	–	کمان دار	+	–	Ѧ و ᑌ

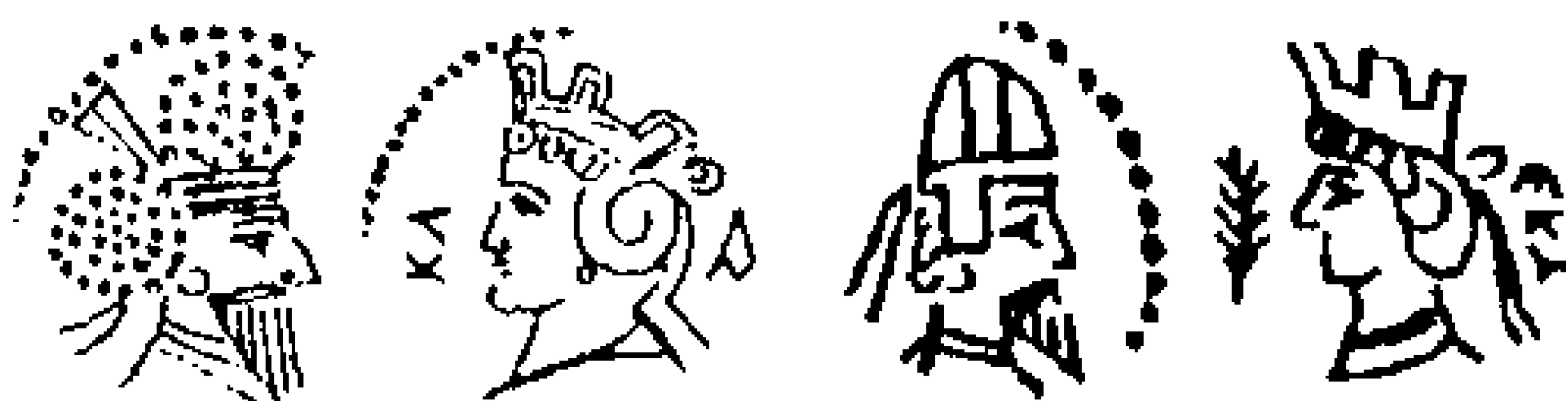
نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۳۲, ۱۱	–	–	کمان دار	+	–	[illegible] و [illegible]
۳۲, ۱۲	–	–	–	+	–	[illegible] و Π
۳۲, ۱۳	–	–	محراب	–	–	–
۳۲, ۱۴	–	–	آتنا	–	–	–
۳۲, ۱۵	–	–	محراب ، هلال ماه	–	–	–
۳۲, ۱۶	–	–	–	–	–	[illegible]
۳۲, ۱۷	–	–	نیکه	–	–	–
۳۲, ۱۸	–	–	–	–	–	–
۳۲, ۱۹	–	–	نیکه ، نخل	–	–	–
۳۲, ۲۰	–	–	آتنا	–	–	–
۳۲, ۲۱	–	–	گاو کوهان دار ، هلال ماه	–	–	–
۳۲, ۲۲	–	–	گاو	–	–	–
۳۲, ۲۳	–	–	عقاب	–	–	–
۳۲, ۲۴	–	–	عقاب	–	–	–
۳۲, ۲۵	–	–	اسب	–	–	–
۳۲, ۲۶	۴۱۶ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۲, ۲۷	۴۱۸ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۲, ۲۸	۴۱۹ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۲, ۲۹	نوامبر ۴۲۳ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	A
۳۲, ۳۰	ژانویه ۴۲۳ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	A
۳۲, ۳۱	ژانویه ۴۲۳ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	B
۳۲, ۳۲	ژانویه ۴۲۳ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	Γ
۳۲, ۳۳	ژانویه ۴۲۳ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	Δ
۳۲, ۳۴	ژانویه ۴۲۳ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	E
۳۲, ۳۵	دسامبر ۴۲۳ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	B
۳۲, ۳۶	اکتبر ۴۲۴ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	B
۳۲, ۳۷	ژوئن ۴۲۴ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	A
۳۲, ۳۸	ژوئن ۴۲۴ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	B
۳۲, ۳۹	اکتبر ۴۲۵ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	Γ
۳۲, ۴۰	ژوئن ۴۲۵ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	Γ
۳۲, ۴۱	۴۲۵ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	A
۳۲, ۴۲	۴۲۵ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	B
۳۲, ۴۳	۴۲۵ سلوکی	–	تیچه ، قلّاب	+	–	Δ

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل‌های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۲.۴۴	۴۳۵ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	E
۳۲.۴۵	اکتبر ۴۳۶ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	B
۳۲.۴۶	اکتبر ۴۳۶ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	E
۳۲.۴۷	ژوئن ۴۳۶ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Ѧ
۳۲.۴۸	۴۳۶ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Γ
۳۲.۴۹	اکتبر ۴۳۷ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Γ
۳۲.۵۰	ژوئن ۴۳۷ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Γ
۳۲.۵۱	۴۳۷ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Ѧ
۳۲.۵۲	۴۳۷ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	B
۳۲.۵۳	۴۴۷ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Ѧ
۳۲.۵۴	۴۴۸ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Γ
۳۲.۵۵	اکتبر ۴۴۹ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Δ
۳۲.۵۶	مارس ۴۴۹ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Ↄ
۳۲.۵۷	نوامبر ۴۵۰ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Γ
۳۲.۵۸	نوامبر ۴۵۱ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	B
۳۲.۵۹	نوامبر ۴۵۱ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Δ
۳۲.۶۰	۴۵۲ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Ѧ
۳۲.۶۱	نوامبر ۴۵۳ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Γ
۳۲.۶۲	نوامبر ۴۵۴ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Δ
۳۲.۶۳	اکتبر ۴۵۷ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Γ
۳۲.۶۴	اکتبر ۴۵۸ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	+	–	Γ
۳۲.۶۵	۴۲۳ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	Ѧ
۳۲.۶۶	۴۲۳ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	B
۳۲.۶۷	۴۲۴ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	B
۳۲.۶۸	۴۲۴ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	B و ᖶ
۳۲.۶۹	۴۳۰ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	目
۳۲.۷۰	۴۳۰ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	目
۳۲.۷۱	۴۳۱ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	目
۳۲.۷۲	۴۳۳ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	目
۳۲.۷۳	۴۳۴ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	目
۳۲.۷۴	۴۴۴ سلوکی	–	تیچه	–	–	目 و Ѧ
۳۲.۷۵	۴۵۰ سلوکی	–	تیچه	–	–	目 و Ѧ
۳۲.۷۶	۴۵۱ سلوکی	–	تیچه، نخل	–	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۲. ۷۷	–	–	تیچه، قلّاب	–	–	Ѧ
۳۲. ۷۸	۴۲۵، ۴۲۴ سلوکی	–	تیچه، نخل	–	–	目
۳۲. ۷۹	۴۲۶ سلوکی	–	تیچه، نخل	–	–	–
۳۲. ۸۰	۴۲۹ سلوکی	–	تیچه، نخل	–	–	–
۳۲. ۸۱	۴۸۰ سلوکی	–	تیچه، نخل	–	–	–
۳۲. ۸۲	۴۸۳ سلوکی	–	تیچه، نخل	–	–	–
۳۲. ۸۳	۴۴۵ سلوکی	–	تیچه، نخل	–	–	–
۳۲. ۸۴	؟	–	تیچه، نخل	–	–	–

بررسی : خلاف بلاش دوم، که تمام سکه های‌اش نام و تاریخ داشت، بر هیچ یک از سکه های بلاش سوم نامی ضرب نشده و معرفی او به تاریخ بدون هیچ شناسنامه ی رسمی صورت گرفته است. اما بر برخی از سکه هایی که به او نسبت می دهند تاریخ سال و ماه آمده، که از ۴۱۶ تا ۴۸۳ سلوکی، برابر ۱۰۴ تا ۱۷۱ میلادی را شامل می شود. بدین ترتیب بلاش سومی که سلوود معرفی می کند، بر مبنای این سکه ها باید که لااقل ۶۷ سال حکومت کرده باشد! و بدین ترتیب تاریخی که بر سکه های او می یابیم ۲۴ سال بیش از تاریخ گذاری رسمی سلطنت اوست. این مطلب موجب می شود که کرونولوژی چند شاه به اصطلاح اشکانی پس از وی به هم ریخته شود. شیوه ی کار سلوود ظاهراً چنین بوده، که سکه های به اصطلاح اشکانی را در کیسه ای ریخته و هر مشت آن را، بدون مطالعه ی تاریخ و یا نام و تصاویر آن ها، به یکی از اسامی به اصطلاح اشکانی از پیش تعیین شده بخشیده است وگرنه محال است که کسی ادعای تفحص و سکه شناسی و تاریخ دانی کند و چنین بی پروا اسنادی ارائه دهد که تنها به کار علنی شدن نادانی او بیاید. هیچ یک از تصاویری که سلوود از بلاش سوم می آورد، مثل آن دو تصویری که در تیتر نام او می بینید کم ترین شباهتی به یکدیگر ندارند.

۳۳. خسرو اول : ۲۹ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۱۲۹ – ۱۰۹ میلادی



نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۳. ۱	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۳۳. ۲	–	–	–	+	–	⫯ و Π
۳۳. ۳	۴۲۳ سلوکی	–	تیچه	–	–	Ѧ
۳۳. ۴	۴۲۳ سلوکی	–	تیچه	–	–	B
۳۳. ۵	۴۲۴ سلوکی	–	تیچه	–	–	B
۳۳. ۶	۴۲۳ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۳. ۷	۴۲۰ سلوکی	–	تیچه	–	–	Ѧ
۳۳. ۸	۴۲۴ سلوکی	–	تیچه	–	–	B
۳۳. ۹	۴۲۸ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۳. ۱۰	۴۲۹ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۳. ۱۱	۴۳۹ سلوکی	–	شاخ کلاه اسکندر، نیکه، قلاب، نخل	–	–	–
۳۳. ۱۲	۴۲۱ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۳. ۱۳	۴۲۸ سلوکی	–	تیچه	–	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۳.۱۴	۴۲۹ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۳.۱۵	۴۳۴ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۳.۱۶	۴۲۵ سلوکی	–	تیچه	–	–	Λ
۳۳.۱۷	۴۳۰ سلوکی	–	تیچه	–	–	Λ
۳۳.۱۸	۴۲۴ سلوکی	–	شاخ کلاه اسکندر، تیچه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۳.۱۹	۴۳۲ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۳.۲۰	۴۲۷ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۳.۲۱	۴۲۶ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۳.۲۲	۴۲۸ سلوکی	–	تیچه	–	–	–
۳۳.۲۳	۴۲۴ سلوکی	–	شاخ کلاه اسکندر، تیچه، قلّاب	–	–	Λ
۳۳.۲۴	۴۳۰ سلوکی	–	شاخ کلاه اسکندر، تیچه، قلّاب	–	–	Λ
۳۳.۲۵	۴۲۹ سلوکی	–	تیچه، عصای چاوش	–	–	–
۳۳.۲۶	۴۲۹ سلوکی	–	تیچه	–	–	Λ
۳۳.۲۷	۴۲۹ سلوکی	–	تیچه	–	–	A
۳۳.۲۸	۴۳۰ سلوکی	–	تیچه	–	–	A
۳۳.۲۹	–	–	الهه یونانی	–	–	–

بررسی: از تاریخ رسمی دوران خسرو اول، معلوم می شود که او نیز درست در اوایل حکومت بلاش سوم ظهور کرده، تا امپراتوری ظاهراً اشکانی را به اشتراک اداره کنند!!! در عین حال بر سکه های این خسرو اول نیز هیچ نامی نیامده و عنوان گذاری بر سکه های او کاملاً به دل خواه سلوود و دیگر اشکانی سازان انجام شده است. اما بر برخی از سکه هایی که به او بخشیده اند، تاریخی از ۴۲۰ تا ۴۳۹ سلوکی، برابر با ۱۰۸ تا ۱۲۷ میلادی رقم خورده، که با تاریخ گذاری رسمی دوران وی منطبق است. در دو چهره ای که سلوود از خسرو اول معرفی می کند، نه فقط شباهتی بین خسروها دیده نمی شود، که صورت ملکه های آن ها نیز طبیعتاً با یکدیگر مغایر است.



۳۴. پارتاماس پاتس: ۳ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
؟ – ۱۱۶ میلادی

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۴.۱	–	–	کمان دار، ستاره، هلال ماه	+	–	Ā
۳۴.۲	–	–	کمان دار، ستاره، هلال ماه	+	–	Ā
۳۴.۳	–	–	نیکه، ستاره، هلال ماه، نخل	–	–	–

بررسی: این پارتاماس پاتس نیز، که نمی دانیم اسم **او** را از روی چه مدرکی ساخته اند، زیرا بر هیچ یک از سکه های محدودش نام و تاریخ نیست، در میانه ی حکومت خسرو اول، که خود او در اوائل حکومت بلاش سوم ظهور کرده بود، سر بلند کرده است. باید در آن سال ها اوضاع امپراتوری به اصطلاح اشکانی بسیار دشوار شده باشد که سه امپراتور توأم برای اداره ی آن ضرور بوده است!!! سلوود از این پارتاماس پاتس، تنها یک تصویر آورده، که از روی آن نیز نمی توان به نام او پی برد! بر یکی از سکه های این پارتاماس پاتس حتی حرفی نیز حک نشده و بخشیدن این سکه به هر امپراتوری به راستی که نیازمند توانایی های غیب گویانه است. با این همه بر همین سکه های محدود نیز، مثل دیگر سکه های کلنی نشینان یونانی در ایران، تا آن جا که ممکن بوده، سمبل های بومی و دینی یونان را حک کرده اند!

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۵. مهرداد چهارم : ۹ نمونه ، تاریخ گذاری رسمی ، ؟ – ۱۴۰ قبل از میلاد						
۳۵. ۱	–	+	کمان دار	+	+	Ā
۳۵. ۲	–	+	کمان دار	+	+	–
۳۵. ۳	–	+	کمان دار	+	+	–
۳۵. ۴	–	+	کمان دار	+	+	–
۳۵. ۵	–	–	خمره ی دسته دار یونان باستان ، پرنده	–	–	–
۳۵. ۶	–	–	گاو	–	–	–
۳۵. ۷	–	–	شاخ گوسفند	–	–	A
۳۵. ۸	–	–	نخل	–	–	–
۳۵. ۹	–	–	–	–	–	–

بررسی : زمان ظهور این مهرداد چهارم نیز در پایان دوران بلاش سوم است ، که بر ۴ سکه ی او نام یونانی «میتراداتس» بدون شماره ضرب شده است . هیچ یک از سکه های نسبت داده شده به او تاریخ ضرب ندارد ولی دو تصویری که از او در کتاب سلوود آمده ، به هم شبیه اند .



۳۶. شاه ناشناس : ۳ نمونه ،
تاریخ گذاری رسمی ،
؟ – ۱۴۰ میلادی

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۶. ۱	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۳۶. ۲	–	–	کمان دار	+	–	Ā
۳۶. ۳	–	–	آتنا	–	–	–

بررسی : چنان که به آسانی معلوم است تصویر این شاه ناشناس که بر چند سکه اش هیچ نام و تاریخی نیست ، با تصویر مهرداد چهارم ، به اصطلاح مو نمی زند و از آن که سلوود تاریخ ظهور هر دوی آن ها را نیز ۱۴۰ میلادی ذکر می کند ، مورخ جداً می پرسد که این چه بازی کودکانه ای است که سلوود در کتاب اش به راه انداخته و به چه سبب ، بدون کوچک ترین مدرک و محلی بر هر سکه ی بی نشانه ای نام یک امپراتور ایرانی را چسبانده است؟ به راستی که خرد ساده ی آدمی اجازه نمی دهد که بدون احساس خشم گسترده ، به بررسی این اسناد بی بهای ساختگی ، که متأسفانه سازندگان آن ها را در سرزمین ما ، پیمبرانی آگاه به دیرینه ی ایرانیان معرفی کرده اند ، مشغول شود .



۳۷. بلاش چهارم : ۱۶۵ نمونه ،
تاریخ گذاری رسمی ،
۱۹۱ – ۱۴۷ میلادی

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۷. ۱	اکتبر ۴۵۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	A
۳۷. ۲	آوریل ۴۵۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	A
۳۷. ۳	می ۴۵۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	A
۳۷. ۴	ژوئن ۴۵۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	A
۳۷. ۵	اکتبر ۴۶۰ سلوکی	–	تیچه	+	–	A

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۳۷.۶	اکتبر ۴۶۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	A
۳۷.۷	نوامبر ۴۶۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	A
۳۷.۸	ژوئن ۴۶۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۹	اکتبر ۴۶۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۱۰	نوامبر ۴۶۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۱۱	نوامبر ۴۶۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۱۲	اکتبر ۴۶۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۱۳	نوامبر ۴۶۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۱۴	می ۴۶۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۱۵	ژوئن ۴۶۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۱۶	اکتبر ۴۶۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۱۷	اکتبر ۴۶۶ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۱۸	اکتبر ۴۶۷ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۱۹	ژوئن ۴۶۷ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۲۰	اکتبر ۴۶۸ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۲۱	اکتبر ۴۶۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۲۲	نوامبر ۴۶۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۲۳	نوامبر ۴۷۰ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۲۴	دسامبر ۴۷۰ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۲۵	نوامبر ۴۷۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۲۶	اکتبر ۴۷۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۲۷	اکتبر ۴۷۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۲۸	نوامبر ۴۷۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۲۹	اکتبر ۴۷۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۳۰	نوامبر ۴۷۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۳۱	نوامبر ۴۷۶ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۳۲	اکتبر ۴۷۷ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۳۳	اکتبر ۴۷۸ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۳۴	فوریه ۴۷۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۳۵	جولای ۴۷۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۳۶	اکتبر ۴۸۰ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۳۷	دسامبر ۴۸۰ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷.۳۸	ژوئن ۴۸۰ سلوکی	–	تیچه	+	–	B

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط یونانی	نوع خط آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۲۷, ۳۹	آگوست ۴۸۱ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۴۰	ژوئن ۴۸۲ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۴۱	اکتبر ۴۸۳ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۴۲	دسامبر ۴۸۳ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۴۳	می ۴۸۳ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۴۴	جولای ۴۸۳ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۴۵	آگوست ۴۸۳ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۳۷, ۴۶	اکتبر ۴۸۴ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۴۷	اکتبر ۴۸۴ سلوکی	-	تیچه	+	-	B. EVEPT AP|AK
۲۷, ۴۸	اکتبر ۴۸۵ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۴۹	اکتبر ۴۸۶ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۵۰	ژوئن ۴۸۶ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۵۱	اکتبر ۴۸۷ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۵۲	ژانویه ۴۸۸ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۵۲	فوریه ۴۸۸ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۵۴	مارس ۴۸۸ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۵۵	می ۴۸۸ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۵۶	آگوست ۴۸۸ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۵۷	نوامبر ۴۸۹ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۵۸	دسامبر ۴۸۹ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۵۹	می ۴۸۹ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۶۰	ژوئن ۴۸۹ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۶۱	اکتبر ۴۹۰ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۶۲	نوامبر ۴۹۰ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۶۳	ژانویه ۴۹۰ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۶۴	فوریه ۴۹۰ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۶۵	آوریل ۴۹۰ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۶۶	می ۴۹۰ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۶۷	ژوئن ۴۹۰ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۶۸	جولای ۴۹۰ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۶۹	آگوست ۴۹۰ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۷۰	اکتبر ۴۹۱ سلوکی	-	تیچه	+	-	B
۲۷, ۷۱	نوامبر ۴۹۱ سلوکی	-	تیچه	+	-	B

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل‌های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۳۷, ۷۲	دسامبر ۴۹۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۷۳	ژانویه ۴۹۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۷۴	فوریه۴۹۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۷۵	مارس ۴۹۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۷۶	اکتبر ۴۹۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۷۷	ژوئن ۴۹۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۷۸	جولای ۴۹۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۷۹	آگوست ۴۹۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۸۰	نوامبر ۴۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۸۱	فوریه ۴۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۸۲	فوریه ۴۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۸۳	ژوئن ۴۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۸۴	جولای ۴۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۸۵	آگوست ۴۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۸۶	نوامبر ۴۹۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۸۷	دسامبر ۴۹۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۸۸	آوریل ۴۹۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۸۹	جولای ۴۹۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۹۰	جولای ۴۹۳ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۹۱	آگوست ۴۹۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۹۲	ژانویه ۴۹۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۹۳	مارس ۴۹۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۹۴	ژوئن ۴۹۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۹۵	آگوست ۴۹۴ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۹۶	اکتبر ۴۹۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۹۷	فوریه۴۹۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۹۸	مارس ۴۹۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۹۹	آوریل ۴۹۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۰۰	می ۴۹۵ سلوکی		تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۰۱	ژوئن ۴۹۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۰۲	جولای ۴۹۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۰۳	آگوست ۴۹۵ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۰۴	مارس ۴۹۶ سلوکی	–	تیچه	+	–	B

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط		علامت ضراب خانه یا خانوادگی
				یونانی	آرامی	
۳۷, ۱۰۵	می ۴۹۶ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۰۶	سپتامبر ۴۹۶ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۰۷	اکتبر ۴۹۷ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۰۸	آوریل ۴۹۷ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۰۹	می ۴۹۷ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۱۰	آگوست ۴۹۸ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۱۱	سپتامبر ۴۹۸ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۱۲	نوامبر ۴۹۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۱۳	دسامبر ۴۹۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۱۴	ژانویه ۴۹۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۱۵	فوریه ۴۹۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۱۶	مارس ۴۹۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۱۷	می ۴۹۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۱۸	جولای ۴۹۹ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۱۹	دسامبر ۵۰۰ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۲۰	ژانویه ۵۰۰ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۲۱	آوریل ۵۰۰ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۲۲	مارس ۵۰۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۲۳	ژوئن ۵۰۱ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۲۴	می ۵۰۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۲۵	فوریه ۵۰۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۲۶	می ۵۰۲ سلوکی	–	تیچه	+	–	B
۳۷, ۱۲۷	–	+	کمان دار، قلّاب	+	+	X و A̅
۳۷, ۱۲۸	–	+	کمان دار، قلّاب	+	+	X و A̅
۳۷, ۱۲۹	–	+	کمان دار، قلّاب	+	+	Δ و A̅
۳۷, ۱۳۰	–	+	کمان دار، قلّاب	+	+	Δ و A̅
۳۷, ۱۳۱	–	+	کمان دار، قلّاب	+	+	Λ و A̅
۳۷, ۱۳۲	–	+	کمان دار، قلّاب	+	+	Λ و A̅
۳۷, ۱۳۳	–	+	کمان دار، قلّاب	+	+	V
۳۷, ۱۳۴	–	–	شاخ، قلّاب	–	+	B و ♀
۳۷, ۱۳۵	۴۵۹ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷, ۱۳۶	۴۶۰ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷, ۱۳۷	۴۶۱ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب، نخل	–	–	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۷، ۱۳۸	۴۶۳ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۳۹	۴۶۴ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۴۰	۴۶۵ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۴۱	۴۶۶ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۴۲	–	–	شاخ، تیچه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۴۳	۴۷۵ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۴۴	۴۷۶ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۴۵	۴۸۰ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۴۶	۴۸۱ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۴۷	۴۸۲ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۴۸	۴۸۳ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۴۹	۴۸۴ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۵۰	۴۸۵ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۵۱	۴۸۶ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۵۲	۴۸۸ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۵۳	۴۸۴ سلوکی	–	تیچه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۵۴	۴۸۴ سلوکی	–	شاخ، نیکه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۵۵	۴۸۳ سلوکی	–	شاخ، نیکه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۵۶	۴۸۶ سلوکی	–	شاخ، نیکه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۵۷	۴۸۷ سلوکی	–	شاخ، نیکه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۵۸	۴۸۸ سلوکی	–	شاخ، نیکه، قلّاب، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۵۹	۴۹۱ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	A
۳۷، ۱۶۰	–	–	عقاب	–	–	–
۳۷، ۱۶۱	–	–	گاو کوهان دار	–	–	–
۳۷، ۱۶۲	–	–	چرخ، هلال ماه	–	–	–
۳۷، ۱۶۳	–	–	تیچه، شاخ، نخل	–	–	–
۳۷، ۱۶۴	–	–	نیکه	–	–	–
۳۷، ۱۶۵	۴۶۷ سلوکی	–	تیچه، قلّاب	–	–	A

بررسی : باز هم یک بلاش دیگر، که بر ۷ سکه از مجموع ۱۶۵ سکه ی او نام یونانی «ولوگاسس» بدون شماره آمده است. عجیب است که این ۷ سکه فاقد تاریخ ضرب است، اما تقریباً تمام دیگر سکه های بدون نام او تاریخ سال و ماه دارد که از ۴۵۹ تا ۵۰۲ سلوکی، برابر با ۱۴۷ تا ۱۹۰ میلادی، یعنی مطابق سال شمار رسمی حکومت این بلاش چهارم رقم خورده است. برخی از ۷ تصویری که سلوود از این «ولوگاسس» آورده، به یکدیگر شباهت اندکی دارند. رنگین کمانی از الهه ها، نمادها و سمبل هایی از باور و آیین یونانی بر افق سکه های این ولوگاسس قوس زده است. از ویژگی های این سکه ها، کثرت نمونه هایی است که فاقد نوشتار است و نیز نمونه هایی که با هر دو خط یونانی و آرامی ضرب کرده اند!

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی

۳۸. خسرو دوم : ۴ نمونه ،
تاریخ گذاری رسمی ،
؟ – ۱۹۰ میلادی

۳۸، ۱	–	+	کمان دار	+	+	Ā
۳۸، ۲	–	+	کمان دار	+	+	Ā
۳۸، ۳	–	+	کمان دار	+	+	Π
۳۸، ۴	–	+	کمان دار	+	+	Π

بررسی : بر سه سکه از چهار نمونه سکه ی این امپراتور ، نام یونانی وی به صورت «اوسرواس» بدون شماره آمده است ، اما هیچ سکه ای تاریخ ضرب ندارد . سلوود فقط یک تصویر از این خسرو دوم آورده ، که در بالای صفحه می بینید .

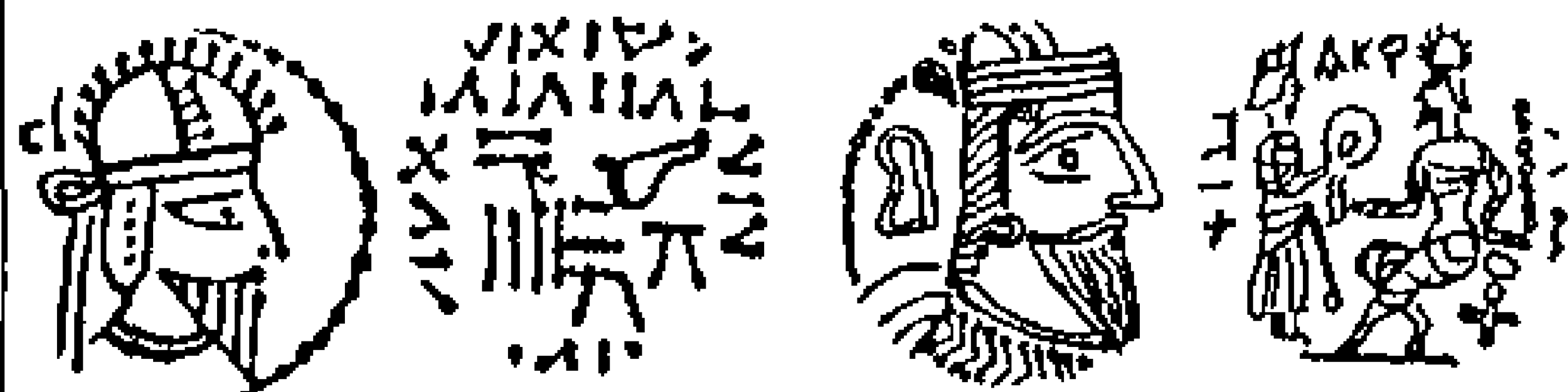
۳۹. بلاش پنجم : ۳۶ نمونه ،
تاریخ گذاری رسمی ،
۱۹۱ – ۲۰۸ میلادی

۳۹، ۱	آگوست ۵۰۲ سلوکی	+	تیچه	+	+	Λ
۳۹، ۲	ژانویه ۵۰۳ سلوکی	+	تیچه	+	+	Λ
۳۹، ۳	–	+	کمان دار	+	+	Π
۳۹، ۴	–	+	کمان دار	+	+	Π
۳۹، ۵	–	+	کمان دار	+	+	Π
۳۹، ۶	–	–	عقاب	–	–	–
۳۹، ۷	–	–	تیچه	–	–	Λ
۳۹، ۸	–	–	عقاب	–	–	–
۳۹، ۹	۵۰۳ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۱۰	نوامبر ۵۰۴ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۱۱	ژوئن ۵۰۴ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۱۲	فوریه ۵۰۴ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۱۳	آوریل ۵۰۴ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۱۴	می ۵۰۴ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۱۵	ژوئن ۵۰۴ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۱۶	جولای ۵۰۴ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۱۷	آگوست ۵۰۴ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۱۸	مارس ۵۰۵ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۱۹	ژوئن ۵۰۵ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۲۰	مارس ۵۰۶ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹، ۲۱	آوریل ۵۰۶ سلوکی	+	تیچه	+	+	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط یونانی	نوع خط آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۳۹.۲۲	دسامبر ۵۰۷ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۲۳	۵۰۸ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۲۴	۵۰۹ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۲۵	۵۱۰ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۲۶	۵۱۱ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۲۷	۵۱۲ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۲۸	۵۱۳ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۲۹	۵۱۴ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۳۰	۵۱۵ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۳۱	۵۱۶ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۳۲	۵۱۷ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۳۳	۵۱۸ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۳۴	۵۱۹ سلوکی	+	تیچه	+	+	–
۳۹.۳۵	–	–	تیچه	–	–	–
۳۹.۳۶	–	–	عقاب	–	–	–

بررسی: نام یونانی این بلاش هم تقریباً بر تمام سکه های اش به صورت «ولوگاسس» بدون شماره آمده است و در عین حال بر بیش تر این سکه ها تاریخ ماه و سال از ۵۰۲ تا ۵۱۹ سلوکی برابر با ۱۹۰ تا ۲۰۷ میلادی آمده، که با تاریخ گذاری رسمی حکومت او مطابق است. ۳ تصویر از صورت بلاش پنجم که در کتاب سلوود آمده، با یکدیگر شباهت دارد.

۴۰. بلاش ششم: ۳۰ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۲۰۸–۲۲۸ میلادی

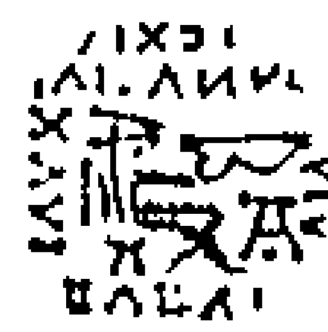


نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط یونانی	نوع خط آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۴۰.۱	۵۱۹ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۲	ژانویه ۵۲۰ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۳	ژانویه ۵۲۱ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۴	آگوست ۵۲۱ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۵	ژانویه ۵۲۲ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۶	ژانویه ۵۲۳ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۷	ژانویه ۵۲۴ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۸	ژانویه ۵۲۵ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۹	۵۲۶ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۱۰	۵۲۷ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۱۱	۵۲۸ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۱۲	۵۲۹ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۴۰.۱۳	۵۳۰ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۱۴	۵۳۱ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۱۵	۵۳۲ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۱۶	۵۳۳ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۱۷	۵۳۹ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	+	–	B
۴۰.۱۸	–	+	کمان دار	+	+	I) ، Π
۴۰.۱۹	–	+	کمان دار	+	+	Ā و I)
۴۰.۲۰	–	+	کمان دار	+	+	ϚC, IC
۴۰.۲۱	–	+	کمان دار	+	+	ЭC, IC
۴۰.۲۲	–	+	کمان دار	+	+	Π
۴۰.۲۳	–	+	کمان دار، هلال ماه	+	+	Π
۴۰.۲۴	–	+	کمان دار	+	+	Π
۴۰.۲۵	–	–	عقاب	–	–	IC
۴۰.۲۶	۵۲۱ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	–
۴۰.۲۷	۵۲۵ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	–
۴۰.۲۸	۵۲۶ سلوکی	–	شاخ، تیچه، قلّاب	–	–	–
۴۰.۲۹	–	–	عقاب	–	–	IC
۴۰.۳۰	–	–	عقاب	–	–	IC

بررسی : بر ۷ سکه از مجموع ۳۰ نمونه سکه های این بلاش، «ولوگاسس» نام یونانی وی و بدون هیچ شماره‌ای آمده است. عجیب این که در این جا هم، سکه هایی که بر آن نام ولوگاسس ضرب شده بدون تاریخ است، اما بقیه ی سکه های بدون نام وی، تاریخ سال و ماه دارد، که از ۵۱۹ تا ۵۳۹ سلوکی، برابر با ۲۰۷ تا ۲۲۷ میلادی رقم خورده است. این تاریخ ها با سال شمار رسمی حکومت بلاش ششم مطابق است. سلوود برای این ولوگاسس ۲ تصویر آورده که با یکدیگر شباهت اندکی دارند. سکه های این ولوگاسس نیز، سرشار از علائم، صورت ها و الگوهای سنتی یونانی است.

۴۱. اردوان چهارم: ۸ نمونه، تاریخ گذاری رسمی، ۲۲۴ – ۲۱۶ قبل از میلاد






نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی
۴۱.۱	–	+	کمان دار	+	+	Ā و >Y
۴۱.۲	–	+	کمان دار	+	+	>Y ، Π
۴۱.۳	–	+	کمان دار	+	+	X̄ و >Y
۴۱.۴	–	+	کمان دار	+	+	>Y, ICYYYH
۴۱.۵	–	+	کمان دار	+	+	Ā و IC
۴۱.۶	–	+	شاخ گوسفند	+	+	>Y
۴۱.۷	–	+	کمان دار، ستاره	+	+	X̄
۴۱.۸	–	+	ستاره، هیولای دریایی شاخ دار	+	+	–

نوع	تاریخ ضرب شده بر سکه	نام ضرب شده بر سکه	سمبل های هلنی ضرب شده بر سکه	نوع خط: یونانی	نوع خط: آرامی	علامت ضراب خانه یا خانوادگی

بررسی : بر تمام این سکه ها نام یونانی اردوان به صورت «آرتابانوس» و بدون شماره ضرب شده، اما هیچ سکه ای تاریخ ضرب ندارد. ظاهراً بلاش ششم دوران آخر حکومت اش را با این ارتابانوس شریک بوده است. دو تصویری که سلوود از این اردوان آورده، با یکدیگر شباهت کمی دارند.

۴۲. سانابارس : ۱۲ نمونه،
تاریخ گذاری رسمی،
۶۵ - ۵۰ میلادی

۴۲.۱	–	+	کمان دار، صلیب، هلال ماه	+	–	Π
۴۲.۲	–	+	کمان دار، صلیب، هلال ماه	+	–	Π
۴۲.۳	–	+	کمان دار، صلیب، هلال ماه	+	+	Π
۴۲.۴	–	+	کمان دار، صلیب، هلال ماه	+	–	Π و [illegible]
۴۲.۵	–	+	کمان دار، صلیب، هلال ماه	+	–	Π و [illegible]
۴۲.۶	–	+	کمان دار، هلال ماه	+	–	[illegible]
۴۲.۷	–	+	کمان دار، ستاره	+	–	[illegible]
۴۲.۸	–	+	کمان دار، ستاره، هلال ماه	+	–	[illegible]
۴۲.۹	–	+	کمان دار، هلال ماه	+	–	[illegible]
۴۲.۱۰	–	+	کمان دار، هلال ماه	+	–	[illegible]
۴۲.۱۱	–	+	کمان دار، هلال ماه	+	–	[illegible]
۴۲.۱۲	–	+	کمان دار، هلال ماه	+	–	[illegible]

بررسی : افسانه هایی که درباره ی این حاکم اشکانی به هم بافته اند، به راستی که نشانه ی نبوغ اشکانی سازان در داستان سرایی است، برای رفع خستگی ناشی از نگاه به این همه جدول، مناسب دیدم که شرح بیش تری از روزگار این سانابارس به روایت سلوود بیاورم :

«حدود اوایل قرن اول میلادی، سیاست پارتیان درگیر اغتشاشات معمول داخلی خود بود. گودرز دوم بر وردان غلبه کرد و شورش ناتمام مهرداد با مرگ وی خاموش شد. این هرج و مرج ها در ایران توسط ونون دوم و در سلوکیه توسط بلاش اول ادامه یافت. بلاش اول بر کل امپراتوری غلبه کرد، اما بعد به مدت ۲ یا ۳ سال با پسرش وردان دوم در ستیز بود. در این برهه ی از زمان سانابارس، حاکمی با پیشینه ای ناشناخته، ایالتی جدایی طلب در شمال شرقی دایر کرد و تاکتیوس با مراجعه ی پی در پی در بازپس گیری قلمرو خود کوشید. در این زمان از لحاظ سکه شناسی به یک سری درهم های برنزی برمی خوریم که بر آن ها نام سانابارس ضرب شده است و آرم یا آرم تقلیدی شهرهای منطقه را بر خود دارد. با آرم هایی که قبلاً متعلق به اشکانیان بود(!!!)». (سلوود، سکه های پارتیان، صفحه ۳۰۴، متن اصلی)

به راستی که نفس آدمی با خواندن این همه اسامی و صحنه سازی، که کوچک ترین نشانه ای از آن ها در تاریخ پیدا نیست، بند می آید. اما قصه گویان اشکانی که ظاهراً از این آرایش های خیالی خویش لذت می برده اند، به طول ۵۰۰ سال برای ایرانیان از این گونه داستان های شب بافته اند تا گمان کنیم که سراسر تاریخ باستان ماز ظهور کورش تا سقوط یزدگرد سوم جز نام آوران بر این سرزمین حکومت نکرده اند تا آن گاه این حشمت دراز مدت بر باد رفته را، از عرب مطالبه کنیم و اسلام را مقصر افول قدرت یگانه ی ایران باستان بشناسیم. باری بر سکه های این سانابارس، نام او به همین صورت آمده ولی هیچ تاریخی بر آن ها ضرب نیست. چه گونه سلوود او را به سال های ۵۰ تا ۶۵ میلادی برده است، از هنرمندی های بی بدیل این سکه شناس معروف اروپایی است!

اینک می توان با یقین کامل مدعی شد که بر هیچ سکه ای که تاکنون اشکانی شناخته شده، کوچک ترین نشانه ی اشکانی یافت نمی شود، ترتیب اسامی و زمان بندی تسلط آن ها مطلقاً سند اثباتی ندارد و از ابتدا تا انتها، مانند داستان پریان ساختگی است. بدین ترتیب باور آن سلسله ی پارتی اشکانی نام، اگر بر مطالب این سکه ها متکی باشد، مثل یک شوخی کثیف عصبانی کننده است.

مورخ که در این مرحله قادر نیست آرامش بیان خویش را بپاید، می پرسد که این انبوه مورخ و سکه شناس و مفسر اشیاء عتیقه، به اشاره ی کدام انگشت و با بررسی چه نشانه هایی، چنین سلسله ی بی دلیلی را به تاریخ ایران تحمیل کرده اند و قصدشان از این تحمیل چه بوده است؟

می پرسم اگر آن ها نتوانسته اند واژه ها، صفات، قیود، تصاویر، علائم، کدها، خدایان، سمبل ها و خط یونانی را بر پشت و روی این همه سکه تشخیص دهند، چه گونه سکه شناس و مورخ بوده اند؟ و اگر هم با درک مطالب و مفاهیم این سکه ها، آگاهانه به جعل و حکایت گزاری بر آن ها اقدام کرده اند، فرمان بر و مطیع و مزدور چه دستگاهی بوده اند؟

می پرسم جعل و ساخت این اسامی باسمه ای و اختراع این اعداد و سال های تسلط هر یک از این امپراتوران، که حتی با تاریخ گذاری ضرب شده بر سکه ها نیز همخوان نیست، به همت کدام مجموعه تدارک شده و با احتساب چه سودی چنین سرمایه ای را برای پریشان کردن فهم ایرانیان نسبت به تاریخ شان هزینه کرده اند؟ می پرسم این که ایرانیان یک امپراتوری ۵۰۰ ساله به نام اشکانیان را در تاریخ خود یدک بکشند و یا آن دوران را، منطبق با انبوهی اسناد گوناگون و از جمله سکه ها، به کلنی های یونانیان مهاجر، یعنی به صاحبان اصلی آن ببخشند، برای این عالی جنابان صاحب عنوان دانشگاهی اروپا و آمریکا چه تفاوتی می کرده است؟

می پرسم اگر جعل بودن این امپراتوری اشکانیان و چنان که خواهید خواند، تمام اسناد و نشانه های امپراتوری اصطلاحاً ساسانیان و نیز شاهنامه و الفهرست ابن ندیم، به روشنی و وضوح کامل مسلم و قابل اثبات است،

پس سازندگان این مستندات نادرست درتاریخ و فرهنگ ایران، از چه گروه و قوم و قبیله، با کدام دوراندیشی و به قصد چه بهره برداری چنین زمینه ای را برای انحراف اندیشه ی تاریخی و فرهنگی ایرانیان چیده اند؟

ومی پرسم آنان که علی رغم این همه روشنگری تاریخی و بدون جرأت پاسخ نویسی هنوز هم جسورانه مجعولات پیشین درباره ی هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان را در کتاب های درسی و مجلات و روزنامه ها تکرار می کنند، کباده ی چه کسانی را و با چه منظوری می کشند؟

و بالاخره می پرسم روشنفکری معاصر ایران و نام داران و مؤلفانی چون زرین کوب و امثال او، در برابر چه اجرتی، با سکوت و یا متن های صحه گذار، اجازه داده اند بر اساس این ناراستی ها، احساسات باستان پرستی را برانگیزانند و از ما ابزاری علیه اتحاد طبیعی ملت های منطقه بسازند؟!

باری، در کتاب پیش، ۱۲۱ واژه ی یونانی مانده بر پشت سکه های به اصطلاح اشکانی را فهرست کرده بودم، که معانی دقیق آن در فرهنگ نامه های جاری یونانی یافت نمی شد و دعوت کرده بودم که برای معنی یابی آن واژه ها به طور گروهی بکوشیم، زیرا معتقدم که معانی این واژه های یونانی می تواند آخرین تصورات را درباره ی سلسله ی بی سند اشکانیان پراکنده کند. به این دلیل در هر فرصتی، به جست وجوی ریشه و مفهوم واژه ای رفته ام و معنی دقیق تعدادی از لغات آن مجموعه را به دست آورده ام، که عرضه ی آن ها، مثل کتابی مستدل و کامل، می تواند تصور پارتی بودن صاحبان این سکه ها را به تمسخر بگیرد.

۱. γωτερσηχ = گوترزون = گوشه گیر

۲. δκαιον = دکائیون = عادل، منصف، فکور

۳. επιφανονσ = اپی فنوز = بدون ابهام، صریح

۴. ενεργετον = انرگتون = قدرتمند، پرتحرک، گشاده دست

۵. ενσηβονσ = انسه بونس = خدا ترس، بنیان شناس

۶. επικαλουμενου = اپیکالومنو = صاحب رسالت خدایی یا مردمی

۷. εληνοσ = هله نوز = ستاینده ی هلنیسم یا ستایشگر یونان

۸. εφειγενον = افه ژنن = در نهایت خردمندی
۹. εκνοηα یا σκνοηα = اکه نوه = غیرقابل درک، دست نیافتنی
۱۰. θεοπατορ = زئوپاتور = زاده ی زئوس، فرزند خدا
۱۱. σωτηροσ = زئوتروز = نجات بخش، ناجی
۱۲. καιφιλελληνν = کای فیلن = دوست دار ابدی یونان یا هلنیسم
۱۳. καικτιστον = کای کتیزتون = سردار سازندگی
۱۴. μεγαλον = مگالون = دارای روح بلند
۱۵. νικηφορον = نیکه فرون = پیروزمند
۱۶. πανδλδ = پاندلد = میهمان نواز
۱۷. φιλελληνοσ = فیله لنوز = دل باخته ی یونان
۱۸. φιλαδελφον = فیلادلفون = دوستدار نزدیکان
۱۹. φιλορωμαιον = فیلارومائیون = لاتین دوست
۲۰. νικατοροσ = نیکه توروز = مرید نیکه، خدای پیروزی

آیا این صفات و قیودی را که صاحبان سکه های به اصطلاح اشکانی بر خود بسته اند، می توان صفات و قیودی شمرد، که یک پارتی صحراگرد مدعی آن باشد؟ مثلاً یک پارتی صحراگرد چه گونه لغت شناس و ادیب و سردار سازندگی بوده، از چه طریق زئوس از او پشتیبانی می کرده، نیکه خدای یونانی پیروزی را چه گونه می شناخته و چرا خود را در به در شده به خاطر یونان و یا هلنیسم اعلام کرده است؟!!!

تجزیه و تحلیل نهایی از کدهای گرافیکی این سکه ها نیز خود به نتایجی بسیار هیجان انگیز منجر شد. زیرا آن کدهای تصویری را که به ترتیب مورد مصرف بالاتری در سکه های به اصطلاح اشکانی داشته اند، با اشکال زیر می یابیم :

۱. سمبل شماره ۹۲
۲. سمبل شماره ۱۲۳
۳. سمبل شماره ۹۳
۴. سمبل شماره ۷۹

۵ . سمبل شماره ۷۷
۶ . سمبل شماره ۷۶
۷ . سمبل شماره ۱۱۲
۸ . سمبل شماره ۱۱۸
۹ . سمبل شماره ۱۳۶
۱۰ . سمبل شماره ۸۸

ملاحظه می کنید که سه سمبل نخستین که پرمصرف ترین کاربرد را در سکه ها داشته، صورت واحدی از حرف A با تغییراتی اندک متأثر از رسم الخط مختلف نگارش حرف A در زبان یونانی است که دریک مورد با حرف T و در مورد دیگر با T و O ترکیب شده است. سلوود این سمبل را علامت ضراب خانه ی همدان گفته است. آیا نباید پرمصرف ترین سکه های پارتی در نیسا ضرب شده باشد که می گویند پایتخت پارتیان بوده است؟!

شیوه ی استفاده از حروف یونانی، به عنوان سمبلی برای اعداد نیز ممکن است برای محققی که بخواهد همین زمینه را بکاود، مفید باشد. این سکه ها گواه است که یونانیان، از دیر زمان، چون جهان اسلام که یک هزاره است حروف ابجد را جایگزین اعداد می کند، همین روش را به کار می برده اند. این اعداد گذاری کهن با اعداد گذاری کنونی لاتین به کلی متفاوت است.

A = 1	Z = 7	M = 40	P = 100
B = 2	H = 8	N = 50	Σ = 200
Γ = 3	Θ = 9	Ξ = 60	T = 300
Δ = 4	I = 10	O = 70	Y = 400
E = 5	K = 20	Π = 80	Φ = 500
ς =6	Λ = 30	Q =90	

و اضافه کنم که مبنای داده های این جداول، کتاب سکه های پارتیان سلوود بوده است. مطالعه مستقیم بر روی این سکه ها، اگر گنجینه کافی از آن تدارک دیده شود، متضمن ناگفته های بسیار دیگری نیز خواهد بود.

اینک درباره ی موضوع اشکانیان وظیفه بر من تمام شده، بر خردمندان ایران است، که تکلیف خود را با تاریخ ایران سازان یاوه باف، روشن کنند.

تخت جمشید،
یک «خشایارشا»ی مخفی و مفقود شده

قبله ی اول باستان پرستان ایران، تخت جمشید است. هر سنگ بنای آن را می شناسند و می ستایند، دمی از تصورات و خیال پردازی ها و گمانه زنی های عاشقانه و بزرگ انگارانه درباره ی آن فارغ نیستند و این روزها کپی کودکانه ای از الگوهای زینتی، نگاره ها و صورتک های سنگی آن را، به تعداد فراوان، در اندازه ای مناسب میزهای کار و تاقچه های منازل می سازند و مرا به یاد بت هایی می اندازند، که در جاهلیت پیش از اسلام، بر رف های خانه های چند خدا پرستان می چیده اند.

از زمان صدور باستان پرستی به ایران، در قریب یک صد سال پیش، به وسیله ی کمپانی های فرهنگی وابسته به کلیسا و کنیسه، باستان پرستان، با توفانی از تبلیغات و جعلیات و لشکری از کارگزاران، به طور نسبی، موفق شده اند ستون ها و سردرها و کله ستون های تخت جمشید را، در جای هویت بومی و هستی درخشان کهن، و نیز تمدن اسلامی ایران بنشانند، به همت و همکاری خاورشناسان و مورخین و شرق شناسان، نمای بیرونی این ابنیه ی سنگی و ضمائم اطراف آن، در پاسارگاد و نقش رستم و نقش رجب و بیشابور را، به عنوان مستندات و شواهد دوران زرین ایران پیش از اسلام ارائه دهند، نقش ها و شرح های شیدا واری از

این پس مانده های سنگی را، تا درون صفحات اسناد درسی دوره های مختلف آموزشی کشور بفرستند و این ها همه در حالی است، که خواهیم خواند، اساتید بزرگ و نام‌آوران آن ها، از بنای مجموعه ی تخت جمشید هم آگاهی درستی ندارند و یا به عمد اطلاعات غلط می پراکنند!
دو نکته ی مهم در موضوع تخت جمشید قابل توجه است: اول سنجش ارزش فنی و نیز سرمایه و نیروی کار و زمان صرف شده در برآوردن این بناها و دوم پیشینه ی تاریخی پیدایش اسلوب معماری آن است. در پاسخ سؤال نخست، باید آشکارا اعتراف کرد که ارزش اجرایی، سرمایه گذاری مادی و فنی و ایمانی و نیز، بر مبنای ادله ای که بیاورم، سرعت و دقت در اجرای مجموعه ی تخت جمشید، در زمره حقیرترین بازمانده های کهن بین النهرین، مصر، هند، چین و آسیای جنوب شرقی است و از هیچ نظر با معماری کاخ ها و معابد و مقابر مصر، باز مانده های پترا در اردن، بعلبک در شام، مانده های باستانی بابل و آشور، قصرهای امپراتوران و دیوار بزرگ چین، پرستشگاه های خیال پرور بودا در هند، معابد برآورده ی هنروران و صنعتگران بومی آمریکای مرکزی، بودا خانه های آسیای جنوب شرقی و مثلاً معبد آنکور، قابل مقایسه نیست.
تصاویر رنگی ابتدای این فصل، تنها نمایش گوشه کوچکی از توانایی های غول آسای دیگر مردمان، از نژادها و اقلیم های مختلف، در سرسرای تاریخ، از مایاها تا مصر و از بین النهرین تا آسیای جنوب شرقی است. این دست آوردها، گرچه تماماً متکی به امکانات بومی و ملی، و نه تصرف اندیشه و دست ساخت و اموال دیگران است، چنان که تاریخ، تظاهرات توانایی در امپراتوری هخامنشیان را میسر شده از راه غارت دیگران می داند؛ اما دارندگان این خزانه های اعجاب انگیز فنی و هنری و اعتقادی، هرگز از بابت این یادگار ها طلب کار دیگران نبوده اند، به سبب داشتن این دست ساخته ها، خود را تافته جدا بافته و گل سر سبد تمدن و حکمت و دانش بشر نگفته اند، معماری های ملی و ایمانی خود را، همانند باستان پرستان افسانه دوست ایرانی، بهانه و بدل جدا سری و افاده های تجزیه

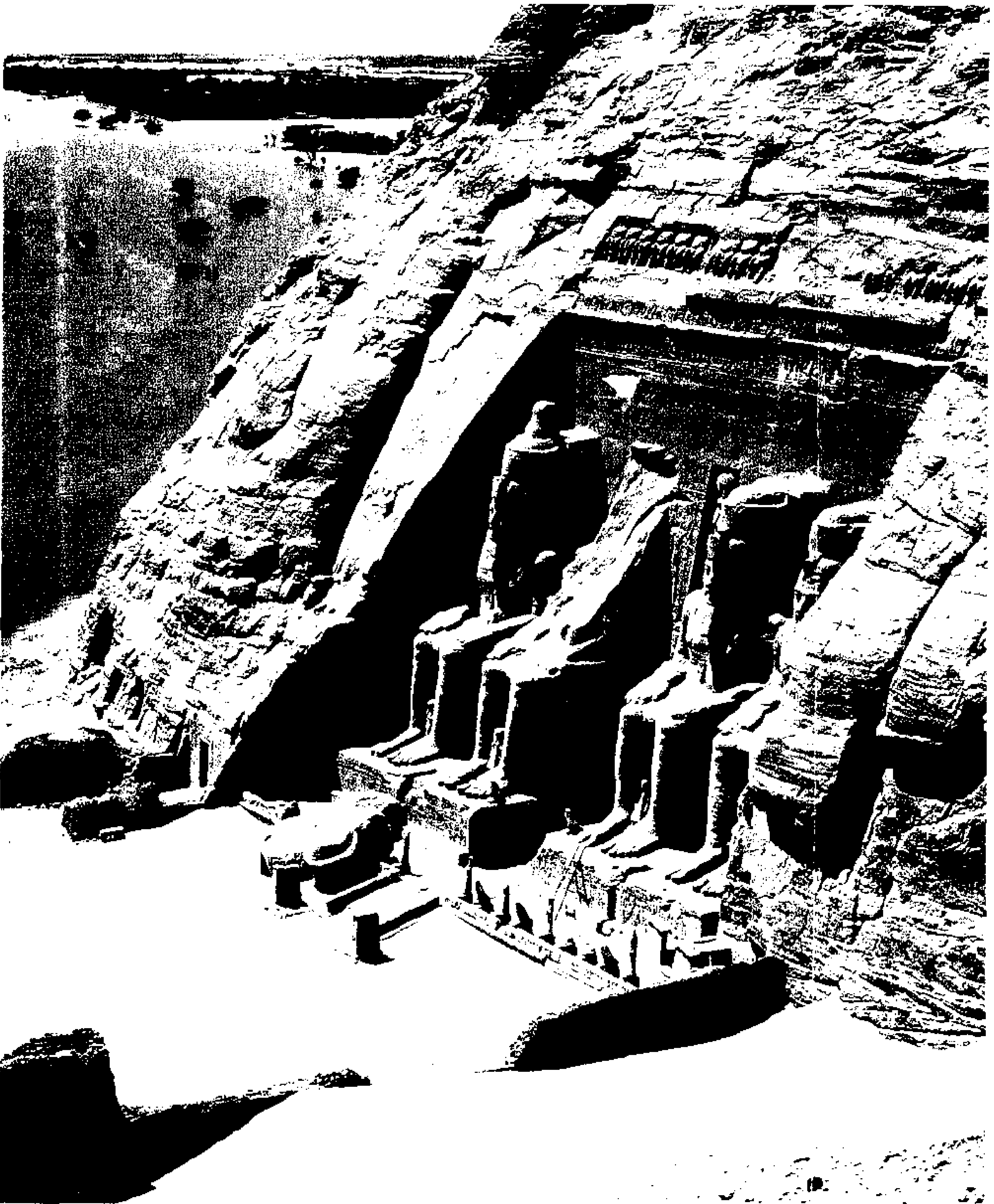
طلبانه درفرهنگ و تمدن بشر نکرده اند و تمامی آن ها را هزینه ای شمرده اند که با کمال خشوع، تقدیم ایمان و باور ملی و بومی و حتی با نمونه های کم نظیری چون تاج محل، تقدیم علائق شخصی واحساسی خود کرده اند؛ چنان که مساجد، درسراسر امپراتوری بزرگ اسلامی، با معماری پاکیزه ی خود، فروتنانه و بدون ادعای سروری، درهای خود را دعوتگرانه به روی ایمان آورندگان تمام ملت ها باز نگه می دارند.

در عین حال این ملت ها، در کنار این قصور و ابنیه و معابد و مناظر، بار بخشی از خزانه دانایی بشر را به دوش برده اند: به نیاز مومیایی مردگان، به شناخت شیمی فرصت داده اند، برای نخستین بار خط ساخته اند، ارابه و کشتی رانده اند، ریاضیات و نجوم را پایه گذارده اند، به دیگران کاغذ، ابریشم، ادویه و دارو فرستاده اند و نخستین قانون ها را نوشته اند، که تا پایان جهان افتخار آن برای مردم بین النهرین باقی است. در حالی که آن قوم پارس خوانده شده ی هخامنشی، از ظهور کوروش، سخن و سوقاتی، جز تخریب و کشتار برای همسایگان و برای بومیان سرزمین خویش نداشته اند، حرفی بر گنجینه ی فرهنگ مکتوب بشری نیافزوده اند و اینک در این مدخل اثبات خواهم کرد که این همه تبلیغات، درباره ی معماری آنان نیز، جز ضمیمه ی نادرستی بر نسب و نژاد و خصلت های ظاهراً بشر دوستانه ی کوروش بنیان گذار، نیست.

«۱. زندگی انسان بر روی زمین سابقه ی طولانی دارد، اما **سرمنشأ تمدن جدید بشری در بین النهرین باستان است**. اختراع خط در حدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در بین النهرین، به ایشان امکان داد تا وسیله ای برای ثبت و حفظ افکار و تجزیه و تحلیل دقیق مفاهیم داشته باشند. این اختراع، سبک فرهنگ را به کلی متحول ساخت و طبقه ای از دانشمندان را نیز پدید آورد، که هم در هنر دشوار و «حرفه» خواندن و نوشتن متخصص بودند و هم شیوه ای خاص برای بررسی و مطالعه ی مسائل داشتند: برخورد عقلانی و فکری با واقعیتی که نوشتن در دسترس می گذاشت. این دانشمندان که در مدارس یا آکادمی های اطراف دربار و معابد گرد هم می آمدند، خیلی زود به شماری از پدیده ها و مطالعه و تألیف گزارش هایی درباره ی آن ها علاقه مند شدند **که نمی توانیم با صفتی جز «علمی» به آن اشاره کنیم**. این گزارش ها

تا اواخر تاریخ بین النهرین باستان، اندکی پیش از دوره ی مسیحی، مورد نسخه برداری، مطالعه مستمر، اصلاح، غنا بخشیدن و تجدید نظرقرار می گرفتند. بدین ترتیب ما حداقل از سده ی نخستین هزاره ی دوم قبل از میلاد، تعدادی رساله ی قابل اطمینان در دست داریم که به جذاب ترین مسائل در نزد «خردمندان» آن دیار می پردازند. موضوعاتی همچون فرهنگ نویسی، دستور زبان، غیب گویی، ریاضیات، پزشکی و علم حقوق. این رساله ها در قطعاتی به اندازه های گوناگون حفظ شده اند و برخی از آن ها تقریباً کامل هستند.
۲. عدالت و قانون در جامعه ی باستانی سومر، چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ عملی، جزو مفاهیم اساسی بوده است؛ و بدین جهت هم در تمام شئون زندگی اقتصادی و اجتماعی سومر نفوذ کرده بود. در قرن گذشته باستان شناسان صدها لوحه یافتند که بر آن ها اقسام اسناد حقوقی از قبیل قراردادها، وصیت نامه، سفته، رسید و احکام دادگاه ها ثبت بود. در آن روزگاران دانش جویان ارشد سومری بیش تر وقت خود را وقف مطالعات حقوقی می کردند و همواره عبارات و اصطلاحات تخصصی حقوقی و مجموعه های قوانین و احکام دادگاه ها را که به صورت رویه ی قضایی درآمده بود، رونویسی و نسخه برداری می کردند». (ریموند وستبروک، مارتا راث، سوفی لافون، آغاز قانون گذاری، ص ۲۷)

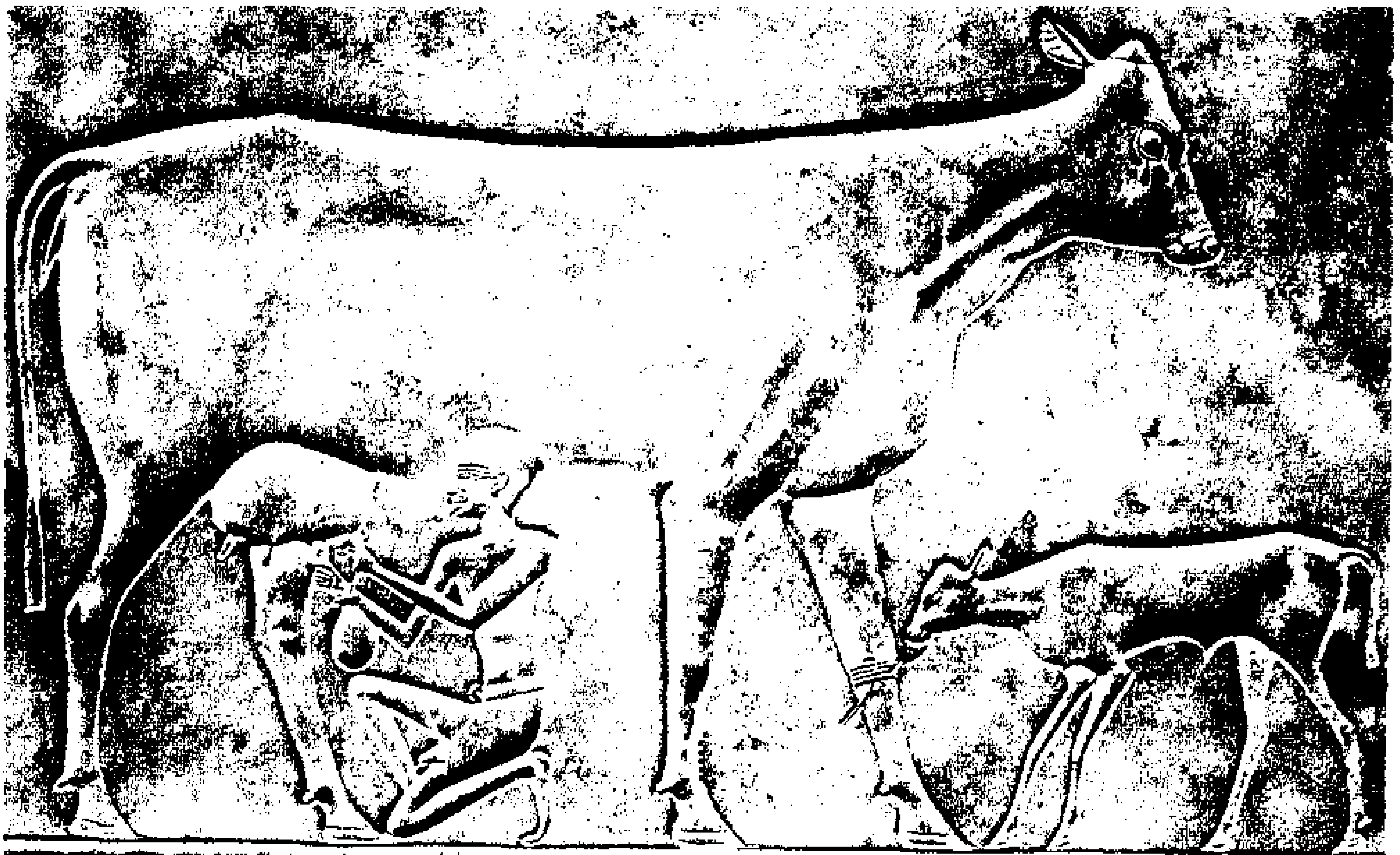
به گمانم نقل بالا، در انضمام با تصاویری که از دست آوردهای مهندسی و یادگارهای ایمانی ملت هایی در سرسرای تاریخ، در صفحات رنگی مقابل می بینید، بتواند اندکی به باستان پرستان ایرانی تفهیم کند که فرهنگ و تمدن بشر، نه بر چند ستون نیمه برپای تخت جمشید، که خواهید خواند بازمانده ی بناهایی سرگردان، نیمه ساخت و ناتمام اند؛ بل بر ستون سترگ خرد و دوراندیشی آدمی استوار مانده، که با همت جمعی انسان، از هرنژاد و سرزمین و باور، دائماً به ارتفاع خود افزوده است. درعین حال هیچ چیز تفریحی تر از اتصال بنای همین تخت جمشید نیمه ساخت، به توانایی های ملی ایرانیان، در معماری زمان هخامنشیان نیست، زیرا نه فقط کوچک ترین نشانه ای از پیشینه ی معماری تخت جمشید در ایران پیش از هخامنشیان نمی یابیم، بل وفور نشانه های شناخته شده ی مصری، بابلی و آشوری در تخت جمشید و نیز اعتراف شخص داریوش به فراخوانی صنعتگران سراسر شرق میانه برای یاری رساندن به او، در ساخت و سازهای هخامنشی، مدخل غیر بومی بودن بقایای در اصل بسیار مختصر

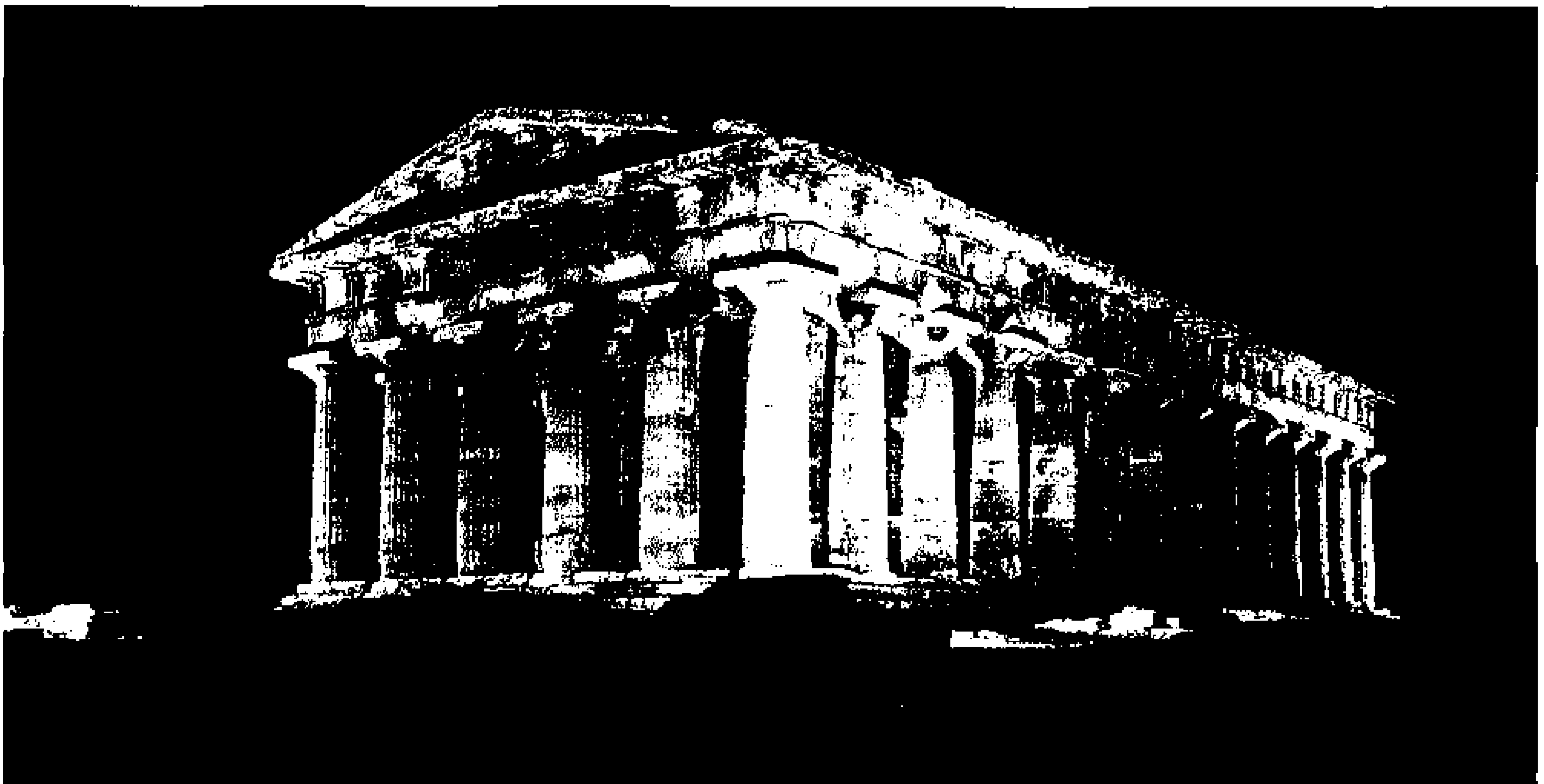


گوشه ای از یادواره های باورنکردنی تمدن بسیار کهن و جاودانه ی مصر در اطراف رود نیل. این تصویر بخشی از معبد عظیم و باشکوه رامسئوم با مجسمه های نشسته ای از رامسس دوم، به ارتفاع ۱۸ متر، در کنار رود نیل، یک کار عظیم بشری است که بدون هیچ تردید جز با دیگر معابد و اهرام ها و ستون ها و اسفنکس های مصر قابل مقایسه نیست.



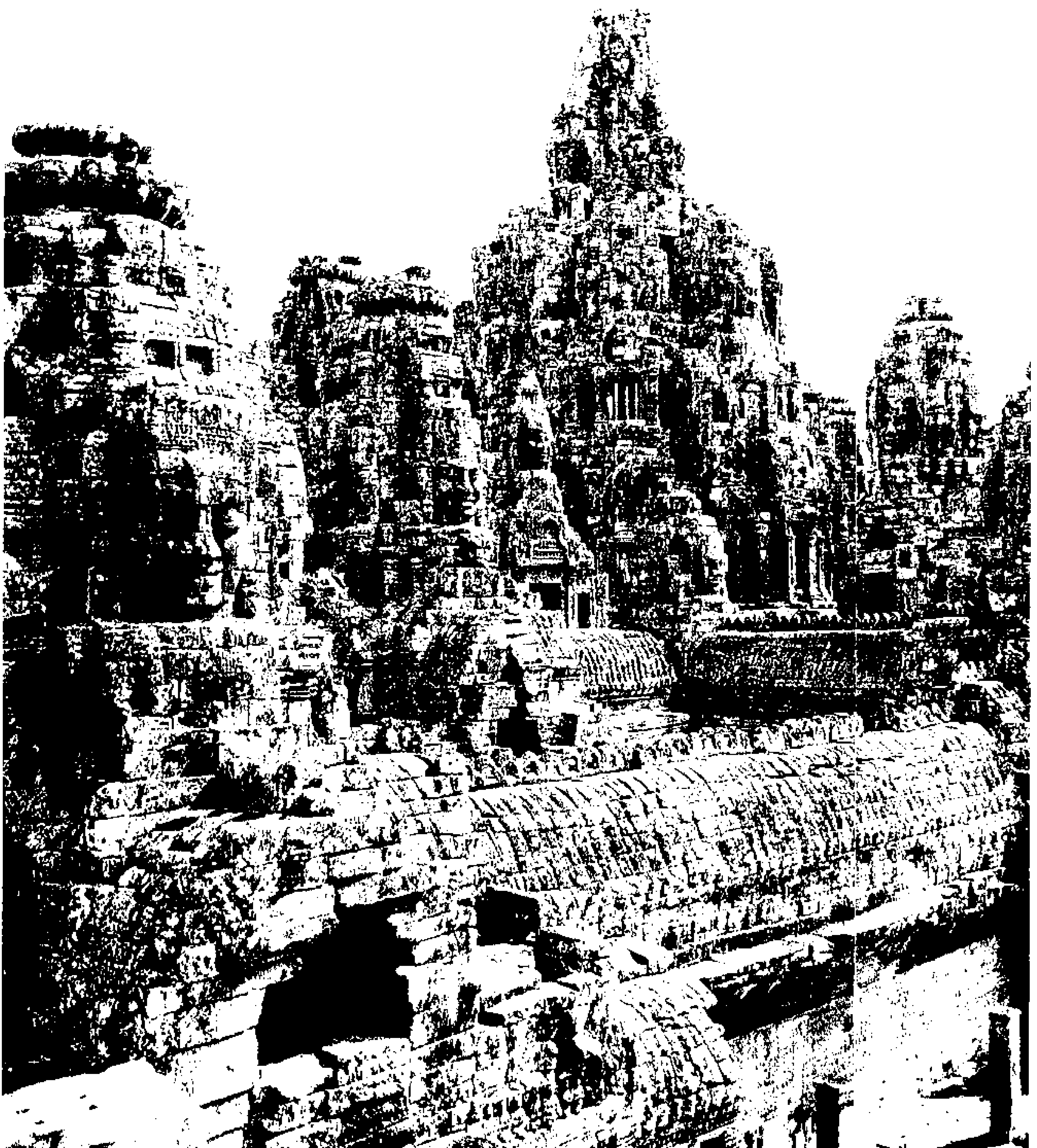
هیچ دست ساخته کهن بشری در مقوله معماری و حتی مجموعه ی آن ها، قدرت برابری با ارزش مادی و فنی هرم های بزرگ قاهره را ندارد. چنان که مجموعه ی اسفنکس های بین النهرین و ایران در عظمت و زیبایی ساخت، نمی توانند با اسفنکس ابوالهول در قاهره برابری کند. با این همه هرگز نشنیده ایم که مصریان این یادگارها را دلیلی بر مفاخرات خویش بیانگارند و نه فقط همانند گروهی از ما مدعی نشده اند که اعراب و اسلام تمدن پرتوان آن ها را، که لااقل ۲۰ قرن بر هخامنشیان مقدم تر است، به قهقرا برده اند؛ بل زبان و لغت و باور و دیگر ضمائم هستی کهن خود را، به همراه این آثار، در برابر عظمت اندیشه نوین اسلام، به هیچ انگاشته اند. این مانده های کهن مصری تنها با آثار و نشانه های عظیم معماری معابد و مقبره ها ارزش گذاری نمی شود. این تابلوی «شیردوشی» از «دیرالبحری» در هنر معترض باستان و در سراسر جهان نظیر ندارد. به خشمی که در چشم گاو است، اشکی که از آن می چکد و به گوساله ای که فریب کارانه به پای اوبسته اند، دقیق شوید، آن گاه خواندن نخستین اعلامیه ی هنر معترض محرومان و دوشیده شوندگان جهان، قابل خواندن خواهد شد.





معماری پرشکوه یونانی ـ رومی و هنر مجسمه سازی بی بدیل مدیترانه ای، با آثاری جاودانه، چهره ی جهان باستان را با زیبایی و ظرافت ساخته های خود زینت داده است. دنیای مهاجر نشین یونانی ـ مدیترانه ای در مصر، بین النهرین، ایران و آسیای صغیر چنان گستره ای از نمونه های نادر معماری باقی گذارد که در این جا فقط با دو صورت آن آشنا می شوید. این معماری نخبه ی تقلید ناپذیر که از باورها و بنیان ها و فرهنگ های بومی مردم مدیترانه سرچشمه گرفته و هیچ الگو و نشانه ای از وام و نسخه برداری هنری و مهندسی از دیگر اقوام همسایه ندارد، از توان و قدرت تولید مردمی می گوید که در عین حال حامل اندیشه ی دموکراتیک باستانی نیز بوده اند. به آن شیروانی سنگی فراز معبد در تصویر فوق دقت کنید. این گونه شیروانی سازی سنگی، تنها به سنت و تکنیک بناسازی مدیترانه ای متعلق است و هر چه از این نوع تاق بندی در بین النهرین و آسیای صغیر و ایران و از جمله در بنای موسوم به آرامگاه کورش یافته ایم، بدون ذره ای تردید تعلق بنا را به اندیشه و امکانات یونان مسلم می کند. چنان که در ایران جز مجموعه ی هلنی پاسارگاد و یکی دو نمونه ی مختصرتر آن در همان منطقه ی فارس در هیچ دورانی شیروانی سازی سنگی نیافته ایم.

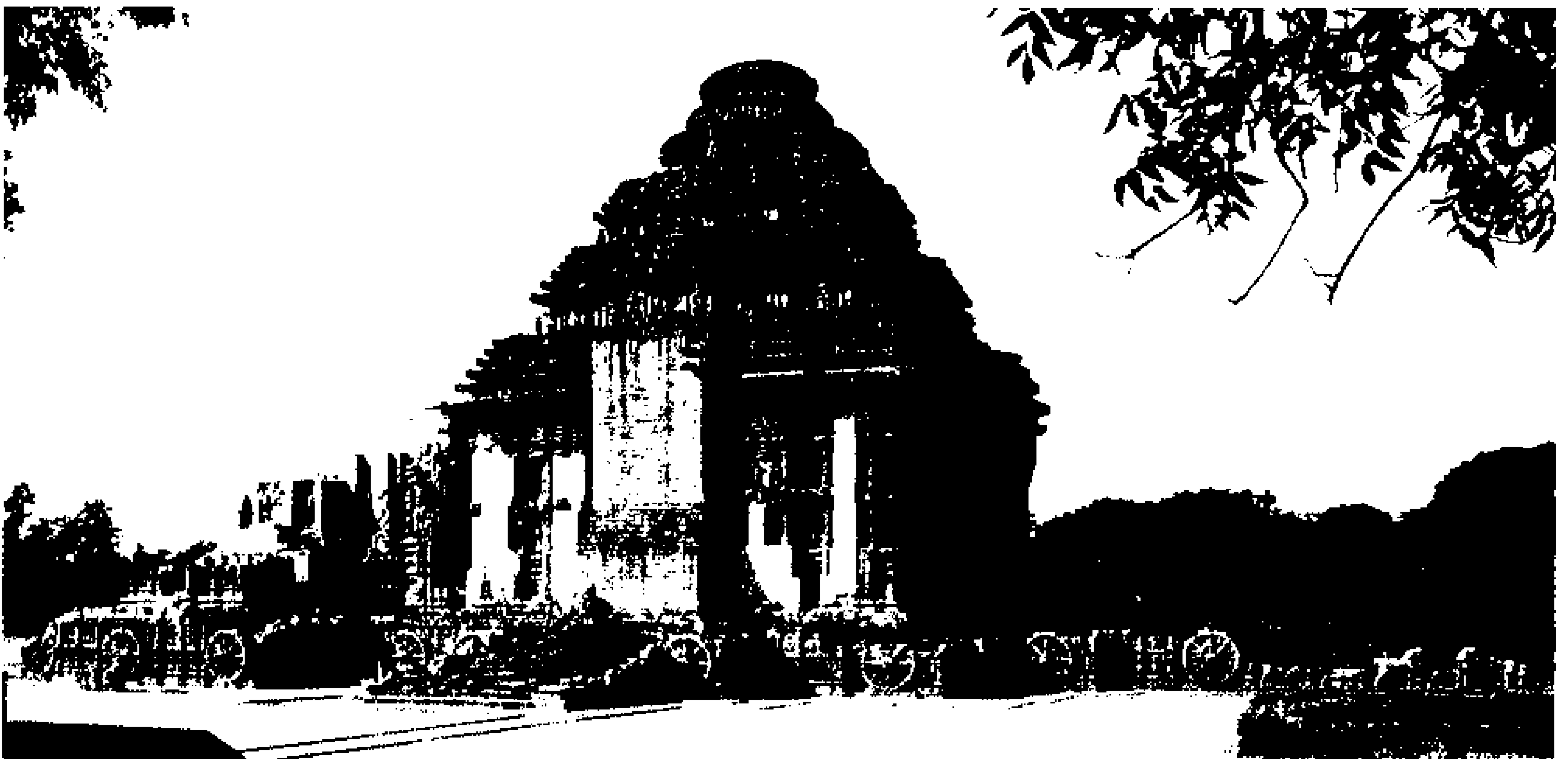




بنای توصیف نشدنی معبد هرمی آنکور در یاشودا داراپورا مرکز امپراتوری خمر. یک امپراتوری که دو هزار سال است در آسیای جنوب شرقی مقتدرانه حضور دارد. با هیچ متنی نمی‌توان شکوه و عظمت این معبد را که از درون یک صخره‌ی بزرگ، با تراش های مکرر وکار درازمدت پرحوصله و نیرو گرفته از ایمانی پایان ناپذیر بیرون کشیده‌اند، توصیف کرد.



این معبد شیوا در هند را «غروب غیر زمینی» نام نهاده اند. هیچ قطعه سنگ منفردی در این معبد به کار نرفته است و تمامی آن را از درون صخره‌ای تراشیده اند که ادامه ی آن را در دو سوی معبد شاهدید!



این معبد در کنارک هند به خدای خورشید تعلق دارد. گفته می‌شود این خدا از ارابه های سنگی این معبد برای سفر روزانه ی خود در آسمان استفاده می‌کند. دیوارهای این معبد مانند دیوارهای معبد «کاناریا مادوا» در «خاجو راهو» با چنان تندیس های شهوانی ظریفی پوشیده است که در منظر نخست با موجودات جان‌دار اشتباه می‌شوند. این آرایه نمایانگر اتحاد روحی یا نیک‌بختی حامیان معبد است.



کلان شهر مایا، مجتمع بزرگ تیکال شامل معابد بلند هرمی شکل است. پادشاهان متعدد مایا در میان جنگل به یادبود قدرت و عظمت و ایمان خود، معابدشان را در کنار معابد پادشاهان پیشین بنا کرده اند. تمام تمدن آمریکای مرکزی و بخش هایی از آمریکای جنوبی با نمونه هایی از این گونه معبدسازی های باعظمت در زمره ی اسرار زندگی بشراند. تصویرهایی را که در این مجموعه می بینید، انعکاسی از باورها، ایمان ها و فرهنگ های بومی بی ادعایی است، که هنوز هم در لفافه ای از ابهام پیچیده است. هیچ یک از این نمونه ها را نمی توان چون بناهای تخت جمشید به تمایلات خانوادگی یک امپراتوری فزونی خواه متعلق دانست، تمام آن ها از ایمان عمومی مردم نشانه دارد و ساخت های بی نظیرشان از تعلق ذهنی و قلبی و بومی سخن می گوید و به همین دلیل در مجموعه ی آن ها یک روح و نمای آرام بخش مؤمنانه جریان دارد و هیچ یک را برای تسلط وهم آور بر تماشاگر نساخته اند.

و محدودِ معماری هخامنشیان را، مستندتر و محکم‌تر می‌کند.
از سوی دیگر ساخت ابنیه ی سنگی حجیم، با سقف های بلند و کف های سنگی، که کنترل حرارت داخلی را نا ممکن می‌کند، دروازه های عریض سنگی، سالن های پر از ستون های بلندِ باز هم سنگی، که ذخیره کننده و منعکس کننده ی نامحدود سرما و گرمای محیط اند، با شرایط اقلیمی هیچ خطه ای از سرزمین ایران و به خصوص خطه ی فارس تناسب ندارد، و از این منظر، ساخت ابنیه ی تخت جمشید، خود به‌ترین نشانه است که سازندگان و سفارش دهندگان آن، با هیچ ضرورت اجرایی در بنا سازی بومی ایران آشنا نبوده اند!

«عرض جغرافیایی ممفیس با عرض جغرافیایی تخت جمشید اختلاف ناچیزی داشت. اما ارتفاع پایتخت ایران باستان از سطح دریا خیلی بیش‌تر بود تا پایتخت مصری ها و از این روی آب و هوا در این دو شهر خیلی متفاوت است. وقتی من در حوالی تخت جمشید بودم، روز بیست و هفتم مارس و اول و پنجم آوریل باران شدیدی همراه رعد و برق داشتیم. تا دوم آوریل شب ها یخ بندان می شد، اما یخ تا بیش از ساعت هشت یا نه صبح دوام نمی‌آورد. چون خورشید فوراً یخ ها را آب می کرد. در بالای کوه هایی که در سمت غربی دشت قرار دارند، هنوز برف به چشم می خورد، در عوض در حوالی ممفیس به ندرت باران می‌آید و مردم یخ را نمی شناسند». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۴۴)

اظهار تعجب نیبور از اجرای دو بنای همسان سنگی، در دو شرایط اقلیمی به کلی متفاوت، قابل فهم است؛ زیرا ساخت آن ابنیه ی سنگی هخامنشی در آب و هوای متغیر فارس به شوخی معماری شبیه است و خود به همراه دیگر گواهی های موجود، که عرضه خواهم کرد، مرا به این اندیشه هدایت می کند که یهودیان، بی توجه به این ناهمگونی، برای پیش چشم داشتن یادگارهای مذهبی خود، بی اعتنا به الزامات محیط و جغرافیا، الگوهایی از معابد اورشلیمی را، با نمایش بی ریشه و بی پشتوانه ای از سمبل های پر عظمت بین النهرین، در بناهای تخت جمشید توام کرده اند. به گمان من تخت جمشید به تنهایی و بیش از هر بیان دیگر، از بیگانگی سازندگان آن، با پایگاه و پهنه ی آن ساخت و سازها سخن می گوید. با این همه،

ذکر مقدمه ای در این باب کار ساز است که معلوم کند به چه سبب سخن و یاد از آثار معماری هخامنشی، این همه با امکانات یهود توأم شده وچرا، چنان که خواهید خواند، ازدیرباز بقایای این بناها را به توانایی های سلیمان و در مجموع یهودیان نسبت داده اند؟ آیا همین التصاق و انتسابِ ساخت ابنیه ی کهن هخامنشی به یهودیان، موجب بی اعتنایی مورخین، مردم شناسان و جغرافی دانان اسلامی به آثار و نقوش هخامنشی نبوده است؟ چنان که کنجکاوی این مؤلفین درباره ی بقایای معماری تخت جمشید را، در تألیفات اسلامی پس از قرن سوم هجری، تنها در محدوده ی مختصر بازگویی و تکرار افسانه های محلی و بومی می بینیم.

«آن سوی شیراز «باربارو» به پلی بر روی «بندامیر» و بعد به نقطه ای که «چهل منار» یا تخت جمشید نام دارد، رسید. در این جا او به نقطه ای رسید که زمانی تخت جمشید پر جلال و جبروت در آن سر به آسمان کشیده بود. **ولی اوهم مانند جانشینان بعدی خود، راجع به اساس تاریخی این محل روشن نبود و او هم مانند بسیاری از مؤلفین اسلامی و مسافران دیگر اوائل قرون وسطی اصل بناها و حجاری آن را یهودی فرض کرده بود**».
(آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۷۸)

ژوزانات باربارو، نماینده ی اعظم دربار واتیکان و جمهوری ونیز بود، که به قصد تحریک اوزون حسن برای جنگ با عثمانیان، که به خطر جدی و جدیدی، از سوی مسلمین، برای کلیسا و کنیسه بدل شده بودند، در میانه ی قرن پانزدهم، به دربار اوزون حسن فرستاده شد. تاریخ، اوزون حسن را، به طور کامل، در اختیار تمایلات و توطئه های مسیحیت ترس خورده از قدرت عثمانیان معرفی می کند.

«خلاف تمام رسوم، آن ایتالیایی موفق شد که آزادانه نزد شاه زاده و شاه زاده خانم رفت و آمد کند. او در آن زمان در داخل زندگی خصوصی آن مقامات عالی هم نفوذ پیدا کرده بود و حتی وقتی اوزون حسن با زن اش در رخت خواب بودند، سرزده داخل می شد. نظیر این عمل در شرق میانه تا کنون دیده نشده است. شاه زاده خانم مسیحی بود و «اوزون حسن» هرگز سعی نکرده بود او را وادار به قبول اسلام کند. گویا تمایلات مخصوصی بین زن و شوهر وجود داشته است». (آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۷۷)

«ژوزانات باربارو» باید که به طور کامل و در حد یک کارشناس، با علائم ادیان «عهد عتیق و جدید» آشنا می بود، و با این همه، او هم در قرن پانزده میلادی، آثار تخت جمشید را آثاری یهودی دانسته است. به راستی چرا در اسناد و قضاوت های مربوط به مانده های معماری هخامنشی، گرچه بسیار اندک و مختصر و محدود است، اما غالباً یا به یهودی بودن نقوش و سبک ساختمان آن ها اشاره می کنند و یا درآن باره خاموش اند؟

«جغرافی نویسان دیگر عرب زبان، بر این گفته چیزی نیفزوده و نویسندگان مسلمان از قبور و ابنیه ی معروف هخامنشی، **که عموماً آن ها را به جمشید و سلیمان نسبت می دهند، مطلبی سودمندی ذکر نکرده اند**».

(لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ص ۲۹۷)

مثلاً اغلب جغرافی دانان اسلامی، چون یاقوت و ابن رسته و یعقوبی، گرچه استخر، در نزدیکی تخت جمشید را به یاد می آورند، اما از ابنیه ی هخامنشی نامی نبرده اند و نشان و گذری از آن و بر آن ندارند و آن ها هم که به اختصار چند کلامی در این باره گفته اند، تنها انتساب این ابنیه به توانایی های سلیمان را کافی دانسته اند!

«**ذکربناهای فارس:** به ناحیت اصطخر بناهای عظیم هست، از سنگ صورت ها کرده و بر آن جا نبشته و نگاشته. **گویند مسجد سلیمان بوده است** و دیوان ساخته اند». (اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۱۳۱)

هیچ توضیحی در این باب میسر نیست که چرا «ابواسحاق ابراهیم اصطخری»، که به هدایت نام اش، باید که از کودکی با مانده های تخت جمشید آشنا باشد، آن ها را ساخته هایی از آنِ سلیمان می داند، اما هم او چنین نگاه و حکایتی را درباره ی ابنیه ی ۱۵۰۰ کیلومترتر دورتر از زادگاه اش، یعنی بعلبک ندارد که با سرزمین سلیمان همسایه است، و شگفت زده درباره ی آن آثار می نویسد :

«از حدود دمشق، بعلبک بر کوهی نهاده است و در او کوشک هاست از سنگ تراشیده و سرستون های سنگی بلند، و در همه شام که می بینی، هیچ بنایی نیست بزرگ تر و عجیب تر از آن». (اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۶۳)

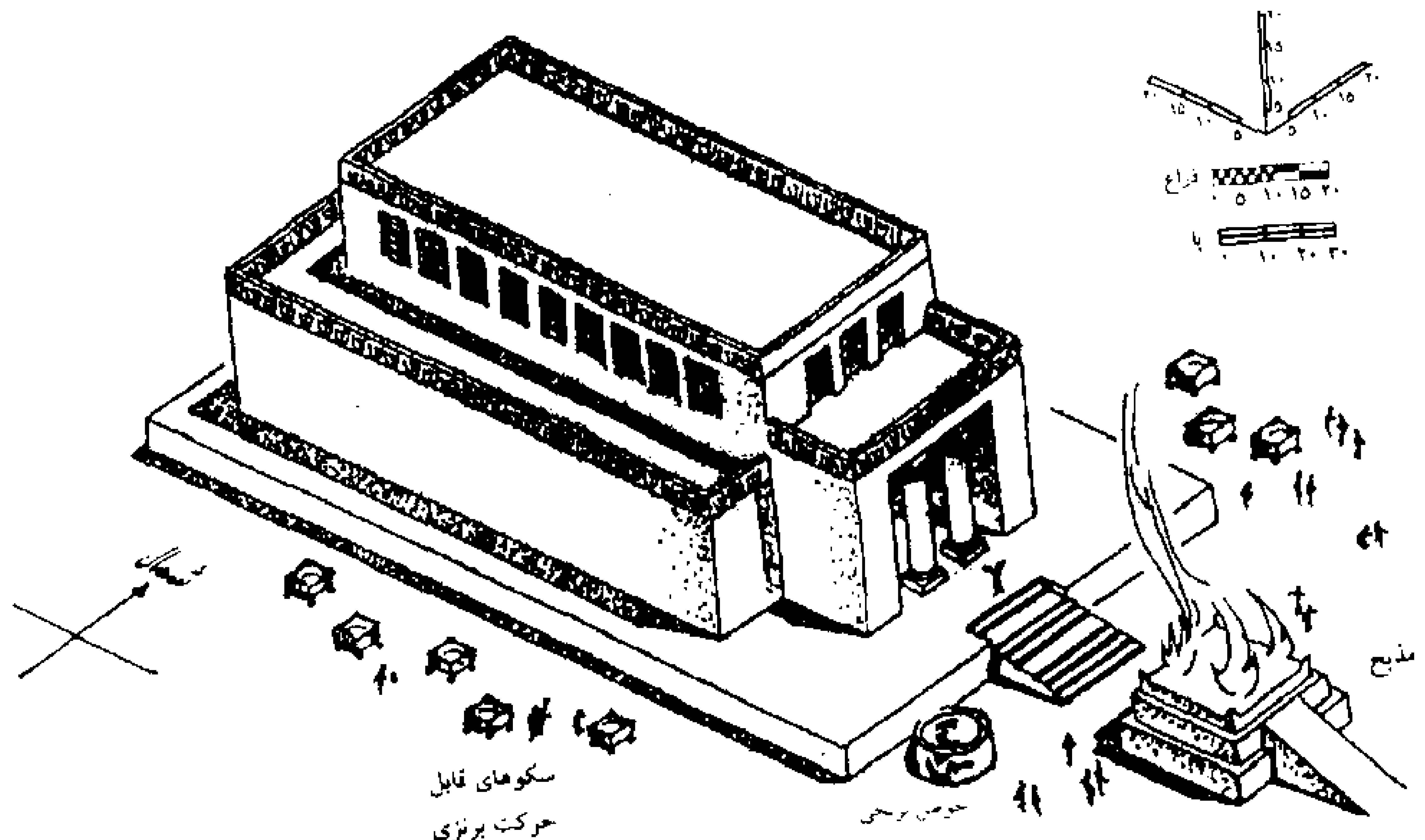
حتی در سفرنامه ی ابن بطوطه، که این همه در اطراف اصفهان و گذر به

شیراز و وصف یزد خواست و اجزاء ناشنیده ی شهرهای فارس می نویسد، هیچ شرح و نامی از ابنیه ی هخامنشی نمی خوانیم. بدین ترتیب پرهیز ظاهراً عمدی مسافران و جغرافی دانان اسلامی، از دیدار تخت جمشید و یا برگزاری به اختصار وصف آن و یاد کردن از حضور اسلوب یهودی در این بناها، به راستی که بسیار تأمل برانگیز است.

مشکل بتوان تصویر درستی از معماری معابد کهن یهود، پیش از حمله ی بابلیان به دست آورد. ما تنها از طریق تورات با عظمت و نیز اجمالی از سبک ابنیه و معابد سلیمان و داود آشناییم، اما شاید نتوانیم مطابقت کامل نقوش و سمبل ها و سبک های بناهای معابد یهود با تخت جمشید را اثبات کنیم، زیرا از معماری معابد اورشلیم، پیش از تخریب بخت النصر بی خبریم، هر چند که باید در گنجینه های کنیسه ها، یاد مانده های کهنی از شیوه ی ساخت معابد قدیم یهود باقی و برجا باشد، چنان که بی شک سران از اسارت بابل آزاد شده ی قوم یهود، در زمان داریوش، به خوبی اجزای آن معماری را به یاد داشته اند.

«سپس سلیمان برای خود یک کاخ سلطنتی ساخت و برای ساختن آن سیزده سال وقت صرف کرد. اسم یکی از تالارهای آن کاخ را «تالار جنگل لبنان» گذاشت. درازی این تالار پنجاه متر، پهنای آن بیست و پنج متر و بلندی آن پانزده متر بود. سقف آن از تیرهای سرو لبنانی پوشیده شده بود و روی چهار ردیف از ستون های سرو قرار داشت. سقف مجموعاً چهل و پنج تیر داشت که در سه ردیف پانزده تایی قرار گرفته بودند. در هر یک از دو دیوار جانبی، سه ردیف پنجره کار گذاشته شده بود. چارچوب تمام درها و پنجره ها به شکل چهار گوش بود و پنجره های دیوارهای جانبی، روبه روی هم قرار داشتند. تالار دیگر «تالار ستون ها» نامیده می شد که درازی آن بیست و پنج متر و پهنای آن پانزده متر بود. جلوی این تالار یک ایوان بود که سقف آن روی ستون ها قرار داشت. در کاخ سلطنتی، یک تالار دیگر هم بود به اسم «تالار داوری» که سلیمان در آن جا می نشست و به شکایات مردم رسیدگی می کرد. این تالار از کف تا سقف با چوب سرو پوشیده شده بود.

پشت این تالار، خانه ی شخصی خود پادشاه ساخته شد که شبیه «تالار داوری» بود. سلیمان خانه ی دیگری شبیه خانه ی خود، برای زن اش، که دختر فرعون بود، ساخت.



این شمای هیکل دوم در دائرةالمعارف کتاب مقدس است که از روی بقایای هیکل اول سلیمان، به وسیله ی زروبابل پس از آزادی از اسارت، بازسازی شده است. تورات مراسم پایانی ساخت این بنا را با جملات زیر توصیف می کند:

«و چون بناها بنیاد هیکل خداوند را نهادند، کاهنان را با لباس خودشان با کرناها و لاویان بنی آساف را با سنج ها قرار دادند تا خداوند را بر حسب رسم داود پادشاه اسراییل، تسبیح بخوانند و بر یکدیگر می سراییدند و خداوند را تسبیح و حمد می گفتند که: او نیکوست زیرا که رحمت او بر اسراییل تا ابدالآباد است. و تمامی قوم به آواز بلند صدا زده، خداوند را به سبب بنیاد دوباره ی خانه ی خدا تسبیح می خواندند. **و بسیاری از کاهنان و لاویان و رؤسای آبا که پیر بودند و خانه ی اولین را دیده بودند**، همین که بنیاد این خانه درنظر ایشان نهاده شد، به آواز بلند گریستند و بسیاری با آواز شادمانی صداهای خود را بلند کردند». (عهد عتیق، عزرا، ۱۳-۱۰ : ۳)

تورات به صراحت می نویسد دستور این بازسازی را داریوش اول پادشاه پارس و هنگامی داده است که دستور پیشین کورش در همین باره، بر اثر مخالفت کمبوجیه، بی اثر مانده بود:

«اما حاکم یهود و مشایخ یهودیان این خانه ی خدا را در جایش بنا کنند و فرمانی نیز از من صادر شده است که شما با این مشایخ یهود به جهت بنا نمودن این خانه ی خدا چه گونه رفتار کنید. **از مال خاص پادشاه، یعنی ازمالیات ماورای نهر، خرج این بنا بلاتأخیرپرداخت شود تا معطل نمانند** و فرمانی دیگر از من صادر شد که هر کس این حکم را تبدیل کند، ازخانه ی او تیری گرفته شود و او بر آن آویخته و مصلوب گردد و خانه ی او به این سبب مزبله شود و آن خدا که نام خود را در آن جا ساکن گردانیده است، هر پادشاه یا قوم را که دست خود را برای تبدیل این امر و خرابی این خانه ی خدا که در اورشلیم است دراز کند، هلاک سازد. **من داریوش این حکم را صادر کردم تا بلاتأخیر انجام شود**». (عهد عتیق، عزرا، ۱۳- ۷ : ۶)

بر مبنای این متن تورات، داریوش را باید پیرو دین یهود دانست. اسناد باستان شناسی دیگری توجه می دهد که بنای «توبیاد» در «الامیر» عراق هم، چون تخت جمشید، کپی معبد سلیمان در اورشلیم است. نکته ی بدیع در تصویر فوق، تطبیق کامل مذبح و آتش فراز آن، با الگوهایی است که به تعداد زیاد، از جمله در نقوش مقابر هخامنشیان و سکه های به اصطلاح ساسانی یافت شده و معلوم نیست چرا آن را از اجزای آتش پرستی زردشتیان شناخته اند!!!

تمام این عمارت ها از سنگ های مرغوب و تراشیده شده در اندازه های معین ساخته شده بودند. پایه ی عمارت ها از سنگ های بزرگ پنج متری و چهار متری تشکیل شده بود. بر سر دیوارهای این عمارت ها تیرهایی از چوب سرو کار گذاشته بودند. دیوار حیاط بزرگ کاخ، مانند حیاط داخلی خانه ی خدا با سه ردیف سنگ تراشیده و یک ردیف چوب سرو ساخته شده بود».

(عهد عتیق، اول پادشاهان، ۱۲ ـ ۱ : ۷)

تذکر داریوش در سنگ نبشته ی کاخ شوش، به فراهم آوردن چوب سرو لبنان برای بنای آن کاخ، از حضور تجربه ی یهودیان در ساخت ابنیه ی هخامنشی سخن می گوید تا آن جا که آن توصیف پیشین کاخ سلیمان را، فقط با تغییر نام، می توان به قسمت هایی ازتخت جمشید منتقل کرد و هر چند توجه به این نشانه های اندک فقط تصویر و تصور بسیارکم رنگی از حقیقت یهودی بودن طراحان و مجریان بنا های تخت جمشید را آشکار می کند، اما بدون نیاز به این اشاره ها، از راه اثبات فقدان پیشینه و پیش نیازهای بومی برای برآوردن تخت جمشید هم، می توان به میزان کافی بر وارداتی بودن ساخت و سازهای هخامنشیان گواهی داد؛ زیرا معماری منفرد و معین تخت جمشید، مطلقاً در تاریخ ایران انحصاری است، هیچ الگو و نمونه ی پیش و پس از آن را نیافته ایم، و چنان که خواهد آمد، بنای پاسارگاد را هم، در هیچ صورتی، نمی توان پیش زمینه ای برای معماری تخت جمشید شناخت و از همه عجیب تر این که همان تجربه ی ساخت تخت جمشید در خاطره ی معماران ملی و بومی ایران باقی نماند وهمراه خروج هخامنشیان و یهودیان حامی آنان، هرگز و تا زمان رضاشاه، مورد تقلید قرارنگرفت، زیرا هیچ اقلیم وجغرافیایی در ایران، زندگی در آن بناهای سنگی را آسوده نمی بیند و نمی پسندد!

من به راستی قادر نیستم از کنه اندیشه ی نقاش آن دو تابلوی صفحه ی مقابل خبر دهم، اما یکسانی نقوش و سرستون های بارگاه خشایارشا، با نقوش معابد اورشلیم در این دو تصویر، مرا در اقیانوسی از حیرت غرقه کرد و هرچند نتوانستم منبع تغذیه ی این برداشت نقاش را کشف کنم و یا حدس بزنم، اما از آن که «کتاب های قانونی ثانی» به صورتی بس غنی، از



متیا، یهودی حرمت شکن را در معبد می کشد



استر دربارگاه خشایارشا از هوش می رود

(به نقل از : کتاب های قانونی ثانی، براساس کتاب مقدس اورشلیم، ص ۱۶۵ و ۱۹۹)

خاطرات و خیالات و ادبیات یهود بهره برده است، نمی توان نقاش آن را از آگاهی های نسبی کهن در این باره بی خبر دانست. با این همه تمام این اشاره ها، تنها به فرضیه هایی تأمل برانگیز بدل می شود و بیش تر این سؤال را به ذهن می آورد که: چه گونه هخامنشیان، بدون مرحله بندی های تکنیکی، ناگهان به درک چنین معماری سترگی موفق شده اند؟

«از گشت و گذار میان ویرانه های تخت جمشید توانستیم به اصول نقشه ی ساختمانی آن پی ببریم. **نقشه ای که به طور کلی، حاصل الهام از نمونه های بومی و بیگانه بوده است**. حال باید به این مطلب بپردازیم که تا چه اندازه خصوصیات معماری ایران باستان، که پیش از این خلاصه کردیم، از تحولات تاریخی بنای تخت جمشید تأثیر پذیرفته است. **میان دو مرحله معماری در پاسارگاد از یک سو، و درتخت جمشید ازسوی دیگر، تغییراتی منطقی و طبیعی روی داده است**. پی بردن به این تغییرات برای قضاوت درباره مهم ترین مسئله ذهنی ما در خصوص معماری ایران باستان و رابطه آن با معماری یونانی امری واجب و لازم است». (هرتسفلد، ایران در شرق میانه، ص ۲۴۲)

در نقل بالا، با اندکی جست و جو، یک هرتسفلد پریشان خاطر و سرگردان پیدا می کنیم که از فرط ناتوانی در درک موضوعات فنی تخت جمشید، به

پراکنده و پرت نویسی دچار شده است. او می خواهد در تخت جمشید «الهام گرفته از نمونه های بومی و بیگانه» اثر تغییرات منطقی و طبیعی بیابد! منظور و توصیف او از سهم بومی تخت جمشید نامعین است و نمی دانیم ازچه تغییرات منطقی و طبیعی در فاصله ی زمانی پاسارگاد و تخت جمشید صحبت می کند، که برابر اقوال رسمی هم، بی هیچ فاصله ی زمانی، به یکدیگر چسبیده اند! یعنی کمبوجیه و بردیا در تخت جمشید فضا و نام تاریخی ندارند و داریوش اول، جانشین بلافصل آن ها، همراه فرزندش خشایارشا، مالک تمامی این مجموعه شناخته می شود!!! اشاره ی هرتسفلد به رابطه ی تخت جمشید با معماری یونانی، هم از نظر تاریخی و هم از نظر تکنیکی، فقط نقطه ی اوج پریشان گویی او را معین می کند!

بدین ترتیب، اگر چنان که نوشته اند، تا پایان دوران کمبوجیه، فقط توانسته بوده اند پاسارگاد را برآورند، پس داریوش از کجا فی البداهه و بدون هیچ فاصله ی زمانی با کمبوجیه، به اجرای معماری شگفت و نوشیوه ی تخت جمشید دستور داده است؟ این سؤال اصلی، پاسخ ساده ای دارد: تنها یهودیان ـ نه یونانیان که تا پیش از حمله ی خشایارشا مطلقاً سرزمین ما را نمی شناخته اند ـ خاطره ای از نقوش، سبک ها و معماری شرق میانه ی کهن و به ویژه مصر و آشور و بابل داشته اند، در آن مناطق زیسته اند، احتمالاً در ساخت معابد و کاخ های این سرزمین ها به صورت های مختلف، ازطراح تا کارگرگِل کش و سنگ بُر شرکت کرده اند و می توانسته اند مجموعه تخت جمشید را، با تلفیق آگاهی های فنی خود، از داده ها و دیدنی های معماری شرق میانه و الهام از معماری معابد اورشلیم برآورند.

به گمان من، آن روح گم شده و آن مایه و ملاط مخصوص، که تجمعی به ظاهر چنین هماهنگ را از مجموعه داده های معماری منطقه، در بنای تخت جمشید میسر کرده، جان مایه ای یهودی است. زیرا ابنیه ی هخامنشی، در عین حال که مصری است، مصری نیست، در عین حال که آشوری است، آشوری نیست و در عین حال که بابلی است، بابلی نیست و این همه هنگامی که با فقدان پیشینه ی ملی و بومی در ساخت و ساز آن توأم

می‌شود، نتیجه می‌دهد که اندیشه‌ی معمارانه‌ی یهودیانی که در دربار هخامنشیان سلطه داشتند، همان حلقه‌ی واسط و جان مایه‌ای است که در میان این نقوش و حجم‌ها عمل کرده و نمایه‌ای از معابد اورشلیمی نابود شده را باز ساخته است. پس از این خواهید خواند که تخت جمشید، علی‌رغم ظاهر تأثیر گذارش، که چون نمایشگاهی از نماها، حجم‌ها و سمبل‌های معماری شرق میانه، سرگرم کننده است؛ در باطن خود مجموعه‌ای است از نظر فنی و کاربردی سرگردان و ناتوان و خود بزرگ‌ترین نشانه است که سازندگان آن، هیچ آگاهی از شرایط آب و هوا و کیفیت و کاربرد مصالح بومی منطقه‌ی فارس نداشته‌اند!

من آخرین اشاره و استناد را بر مداخلات یهود در بنای تخت جمشید بیان می‌کنم، شاید پژوهندگان آینده را به کار آید: در تخت جمشید اثری از نقش زن و زیبایی اندامواره‌های آنان نیست. این پرهیز لج بازانه از نمایش صورت و بدن زنانه در این نقش‌ها، از توصیه صریح تورات مایه می‌گیرد که پیوسته تصویر صورت و اندام برهنه مرد و زن را پلید دانسته و مجازات عورت نمایی را، حتی برای مردان، مرگ در اثر خشم خدا دانسته است:

«ردای زیر ایفود باید از پارچه آبی باشد. شکافی برای سر در آن باشد. حاشیه این شکاف باید با دست بافته شود تا پاره نگردد. با نخ‌های آبی، ارغوانی و قرمز، منگوله هایی به شکل انار درست کن و در دور تا دور لبه دامن ردا بیاویز. زنگوله هایی از طلا نیز بساز و آن‌ها را در فاصله‌ی بین انارها آویزان کن... برای سترعورت ایشان، لباس زیر ازجنس کتان بدوز که اندازه آن از کمر تا بالای زانو باشد. هارون و پسران‌اش، وقتی به عبادتگاه داخل می‌شوند، یا نزدیک قربانگاه می‌آیند، تا در قدس خدمت کنند، باید این لباس‌ها را بپوشند، **مبادا عورت آن‌ها دیده شود و بمیرند. این آیین برای هارون و نسل او یک قانون جاودانی خواهد بود**». (عهد عتیق، خروج، ۴۳ - ۴۲ و ۳۵ - ۳۱ : ۲۸)

اگر تخت جمشید از پیش زمینه‌ای در معماری بومی الهام نمی‌گیرد و الگوهای کوچک‌تر و محدودتر و ناقص‌تری از آن سبک را، پیش از حضور هخامنشیان نیافته‌ایم، پس این نتیجه گیری آسان می‌شود که سازندگان آن، وارد شوندگانی بر این سرزمین ومشغول و درکار بازساخت ناشیانه‌ی

مرکز و جانشین تازه ای، با الگوی معبد سلیمان، در جای مادر شهرهای جهان، یعنی بابل بوده اند، که برابر توصیه ی تورات، به دست کورش، از عرصه ی زمین محو شده بود و از آن که در مدتی کوتاه، انتقال اقتدار تاریخی، علمی، فنی و مهندسی بابل به منطقه ی به اصطلاح پارس میسر نبود، به تقلید ناشیانه و ظاهری هر نمود ونمایی پرداختند که از نظر دیداری، به عنوان سمبل یک قدرت زمینی و یا اسطوره ای در شرق میانه ی کهن شناخته می شد.

«با آن که این کتاب اثری در باب هنر نیست و من داعیه ی فن نقد در کار هنری ندارم، باز به خود اجازه می دهم که در پایان گفتار به نحو ایجاز ملاحظاتی درباره ی مشخصات و ارزش هنری آثار تخت جمشید اظهار کنم و چون این ویرانه ها را با دقت بسیار از نزدیک بازدید کرده ام، می توانم آن ها را با آثار مشابه که در دیگر نقاط آسیا هست و توفیق دیدار داشته ام مقایسه نمایم و این مزیتی والاست که درضمن بررسی های خود کم ترکسی را واجد آن یافته ام... نخستین و ضرورترین اقدام آن است که این هنر دوره ی هخامنشی را با ادوار و شرایطی که زیر تأثیر آن به وجود آمده است ارتباط دهیم و دریابیم که از چه جهاتی ممکن است صحیفه ی تاریخ کلید کار شود. تا آن جا که درک اش برای ما مقدور است اساساً هنری در آن دوره بوده است که **ناگهان پدید آمد، دیر زمانی دوام نیافت و به فترت و انحطاط سریع و بی موقع دچار گردید. فقط دوره ای معادل دویست سال پایدارماند** و ازپیوستگی دولت های انزان و ماد و ایران، که امپراتوری واحد کورش کبیر را تشکیل داده بود به وجود آمد و با یورش اسکندر راه زوال پیمود. در واقع پایندگی آن با استقرار خاندانی که بانی و یا حامی آن بودند توأم گشت و بعد از جلوه گر ساختن و جاودان کردن پیروزی های ایشان به همان سرنوشتی گرفتار آمد که خود آن سلسله دچار شده بود. اکنون باید دید که وضع و محیط ایران در بحبوحه ی آن دوره از چه قرار بوده و ایران با چه ملت ها و سبک های بیگانه ارتباط داشته است؟ جواب این استفسار ساده است و آسان به ذهن خواهد آمد...
نزدیک ترین و شبیه ترین تمدن ها خواه و ناخواه بیش ترین تأثیر را نموده بوده است. هر کس که آثار هنری کلدانی و آشوری را که در نتیجه ی حفریات از تل های بین النهرین پیدا شده است، بررسی کرده باشد، آیا باز آثار هخامنشی برای او هیچ تازگی خواهد داشت؟ اینک من به برشمردن نمونه های میراث غیرقابل انکار هنر زمان سناخریب و بخت النصر به ترتیبی که در ایوان تخت جمشید به نظر ما می رسد خواهم پرداخت :

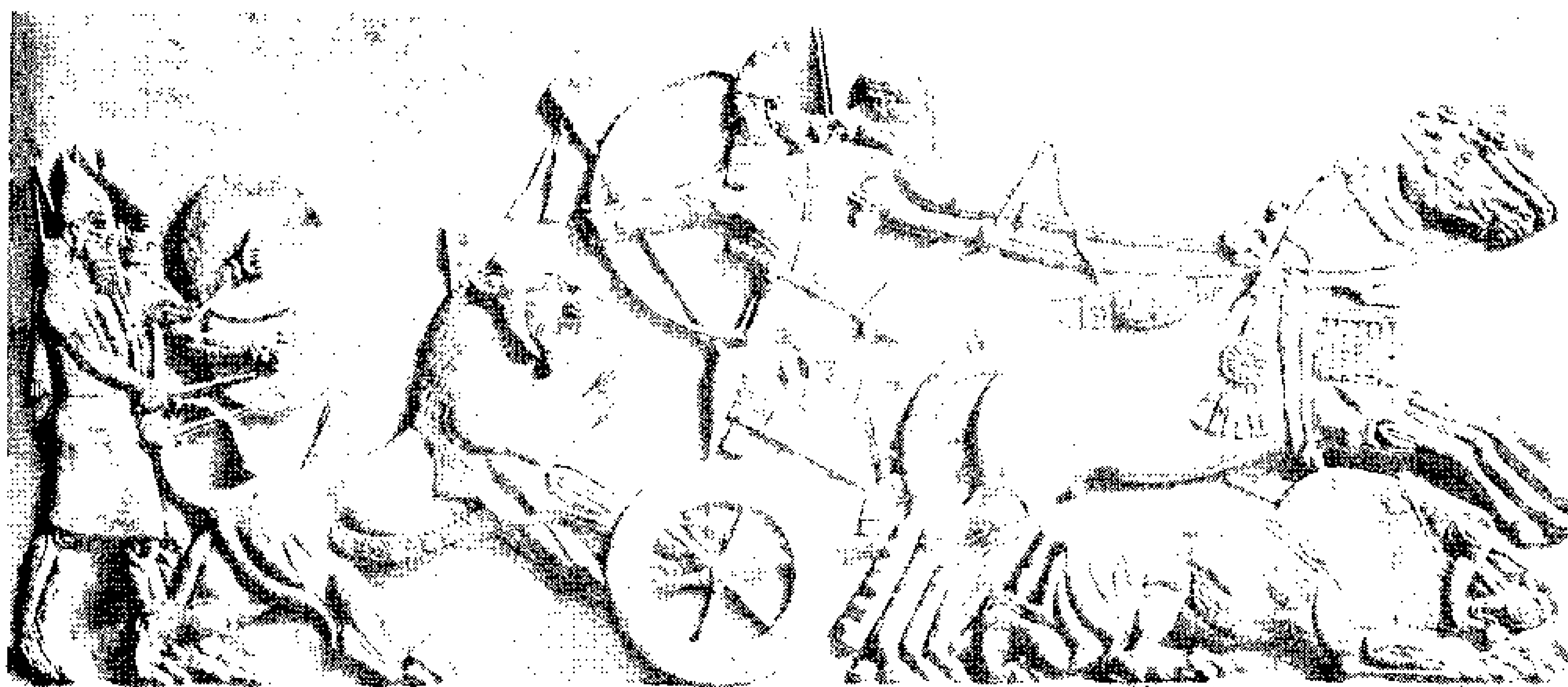
صفه مصنوعی یا برآمدگی که با سنگ روکاری شده است (ایوان های آشوری معمولاً روکارآجری داشت، ولی در قصر سارگون با سنگ هم فرش شده بود) که بر رأس کنگره یا بارو داشت و به وسیله رشته های بزرگی از پلکان برآن بالا می رفتند (که بر طبق معمول در آشور با آجر و گاهی نیز با سنگ است) از **خصایص عادی کاخ های شاهی برکرانه های دجله به شمارمی رفته است. پیکره ی انسان بال دار با سر گاو در دروازه، تقریباً عین ابوالهول های دربان قویونجیک و خرس آباد است و با همان وضع و حالت و همان نیم تاج و موهای مجعد و همان بال های پردار، ولی نمونه های تخت جمشید که به دوره ی هنری دیرتر مربوط می شود ناگزیر ظرافت بیش تری دارد.** از لحاظ شکل و ظاهر وضع مبالغه آمیز سابق در میان نیست، پای پنجمی که اشاره ای هم کرده ام دیگر دیده نمی شود و عضلات اندام متناسب تر می نماید و بال ها بیش تر به سمت بالا انعطاف یافته اند و اختلاف بارزی در نوع ساختمان نیست که جبهه در هر دو متساویاً موازی دروازه ی ورودی است، نه آن که در جبهه ی راست دیوار خارجی باشد.

فقط آن هیولاها از یادگارهای حیرت آور آشوری نیست و اولین بار هم نبوده است که شیر در ایوان تخت جمشید بر گرده ی گاو حمله ور شده است. جدال پادشاه با موجود غیرقابل وصف هم از قرن های پیش در نقش های برجسته افسانه ای ایزدوبار دیده شده و هر گونه عنوان و لقب تشریفاتی شاهنشاه ایران در فهرست القاب و عناوین سلاطین آشور سابقه داشته است. جلوس شهریار بر تختی که عقب بلند و بسته ای دارد (این کرسی نمونه ی آشوری است) و تخت دو طبقه که سربازان بر دست بلند می کرده اند و نیز ملازمان سایه بان رژه ی بندگان، منصب داران و نگهبانان و خراجگزاران همه تقلیدی و عاریتی است.

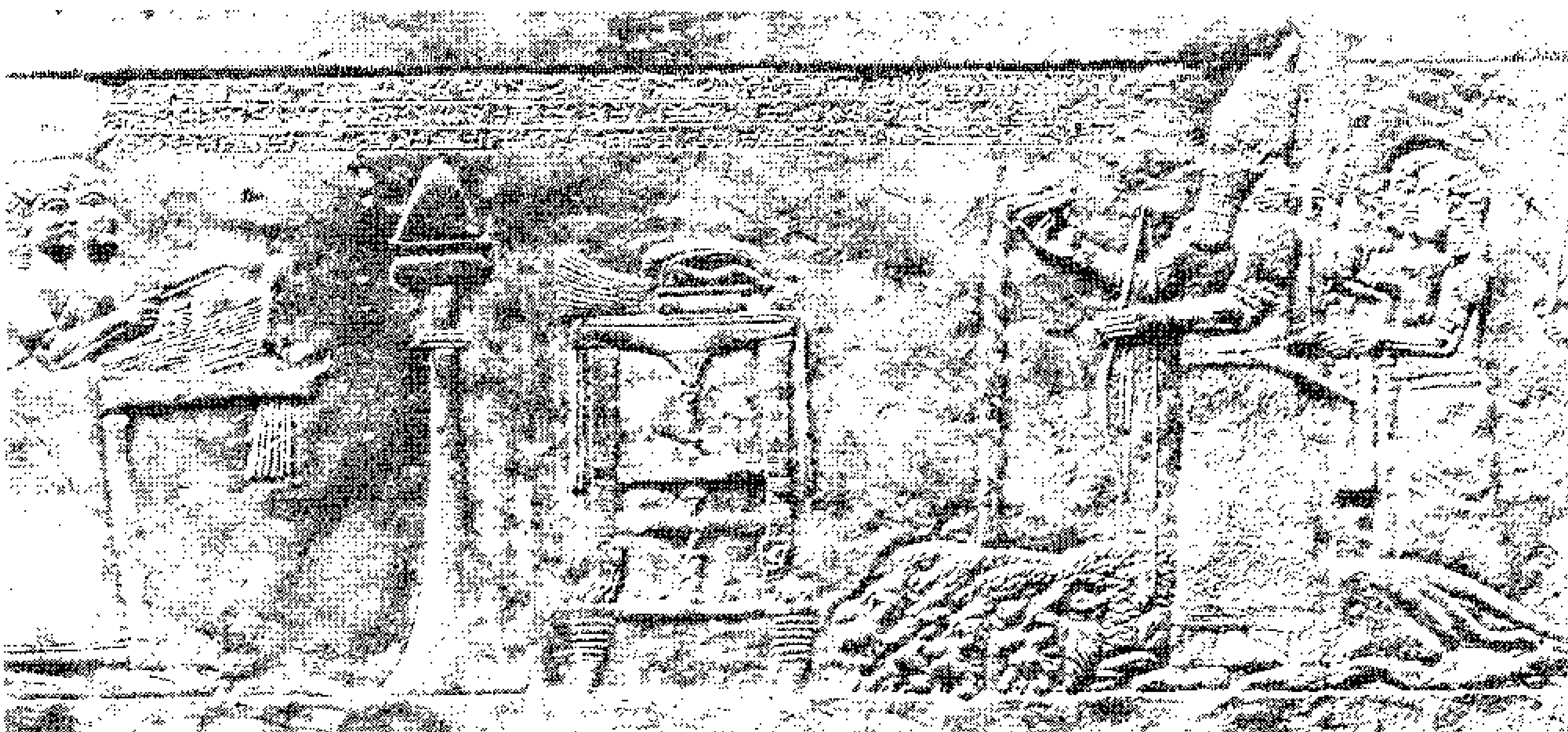
اگر اهورامزدای بال دار از بالای سر شهریار در دستگاه های هخامنشی به حالت پرواز و نگهدار اوست، همین کار را پروردگار در بالای سر سلاطین نینوا نیز کرده است. مشخصات پیکره ی خود پادشاه با هیکل بلند و موهای مجعد و ریش و جبه ی شاهی در نزد آشور نصیر بال و داریوش یکسان است و منظور غائی حجاری ها و اساس بنای کاخ ها در هر دو مورد یکی و دال بر عظمت خداوندی شهریار است».

(کرزن، ایران و قضیه ایران، جلد دوم، گزیده ای از صفحات ۲۳۵-۲۳۲)

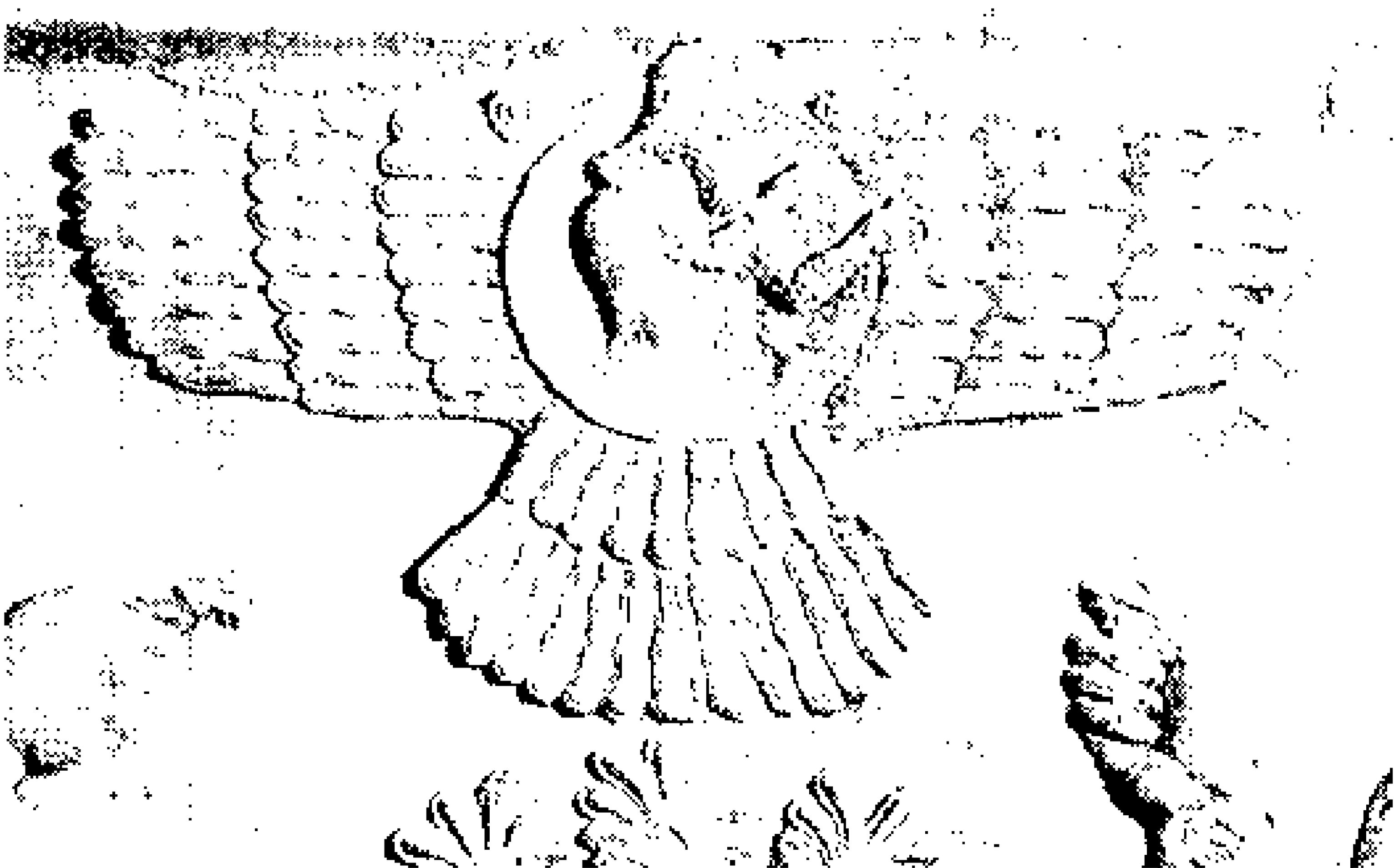
من این نقل عالمانه از کتاب کرزن را به عنوان خلاصه ای از حقیقت غیر بومی بودن آثار تخت جمشید و تمام پیکره ی به اصطلاح امپراتوری هخامنشی آوردم که کارمباحث آتی این کتاب آسان شده باشد.



آشور بانی پال در حال شکار شیر. خدمه با ایجاد سر و صدا مشغول رماندن شیران اند. یک شیر تیر خورده هنوز حمله می کند و دو شیر تیر خورده ی دیگر بر زمین غلطیده اند. شبیه همین تصویر را، داریوش در مهری به نام خود ثبت کرده است. چنان که یک مهربدون نام و با نقوش کاملاً ایلامی را، که درپاسارگاد یافته اند، هخامنشی شناسایی می کنند و معلوم نیست از چه راهی به کورش می بخشند؟!



این صحنه ای از اهدای قربانی آشور بانی پال از قرن هشتم پیش از میلاد است. همان عود سوز و سلطان کمان به دست در برابر میزی که پرنده ی قربانی را بر آن نهاده اند و چهار شیر که کنار پای آشور بانی پال به حالت دست آموز خوابیده اند و نوازندگانی درمقابل او و دوکنیز پشت سرش با مگس پران، همان عناصر اصلی حجاری های مقابر تخت جمشید، اما کامل تر و باشکوه ترند.



نقش خدای بزرگ آشوریان که بر گردونه ی خورشید سوار است. این نقش، که باستان پرستان ما به خدای زردشتیان می بخشند، متعلق به حجاری های قصر آشور نصیربال دوم در نیمرود از قرن نهم پیش از میلاد است، که از صفحه ی ۳۶ کتاب «فرهنگ شرق میانه ی باستان» از انتشارات موزه ی لندن برداشته ام.

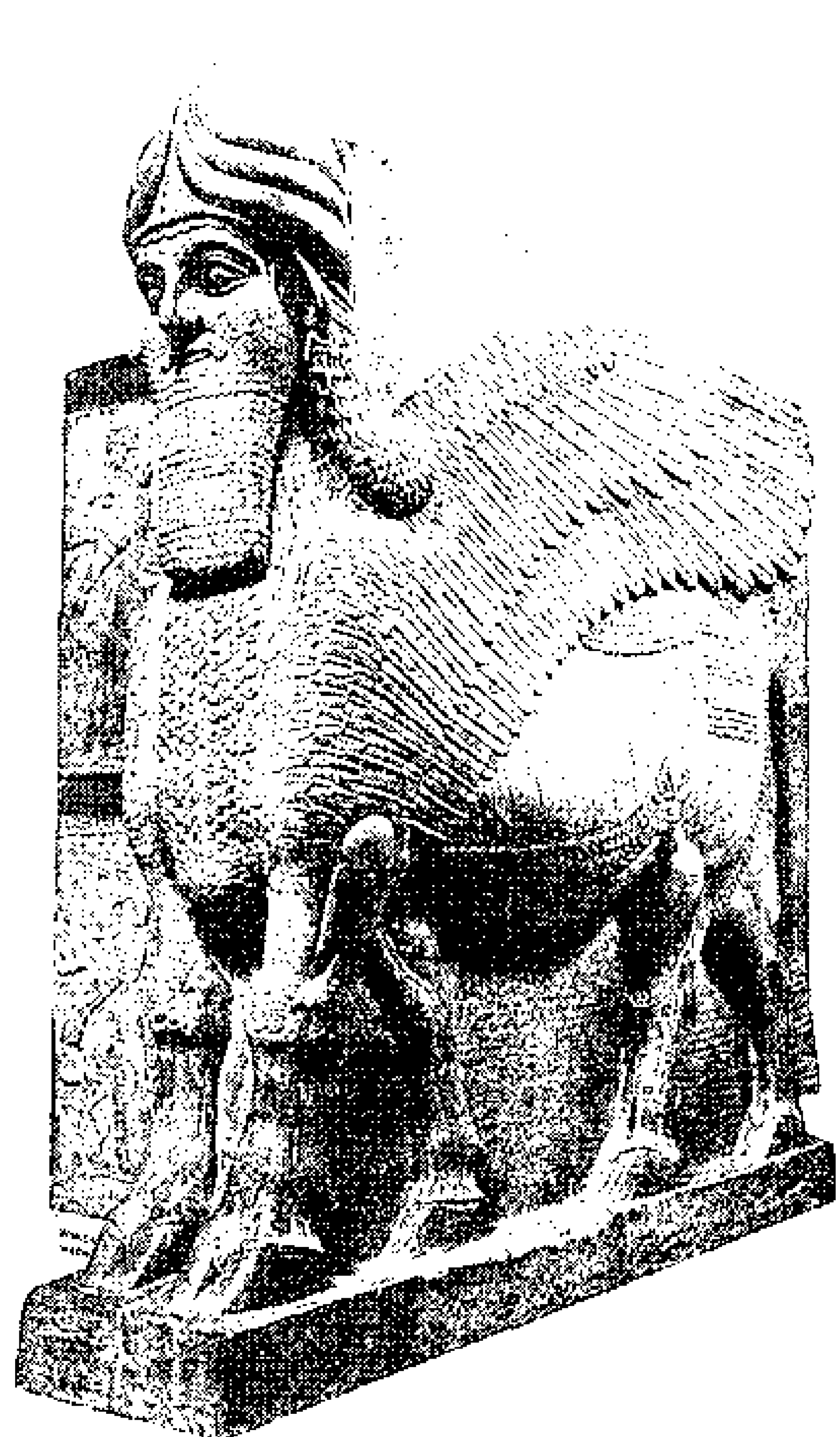


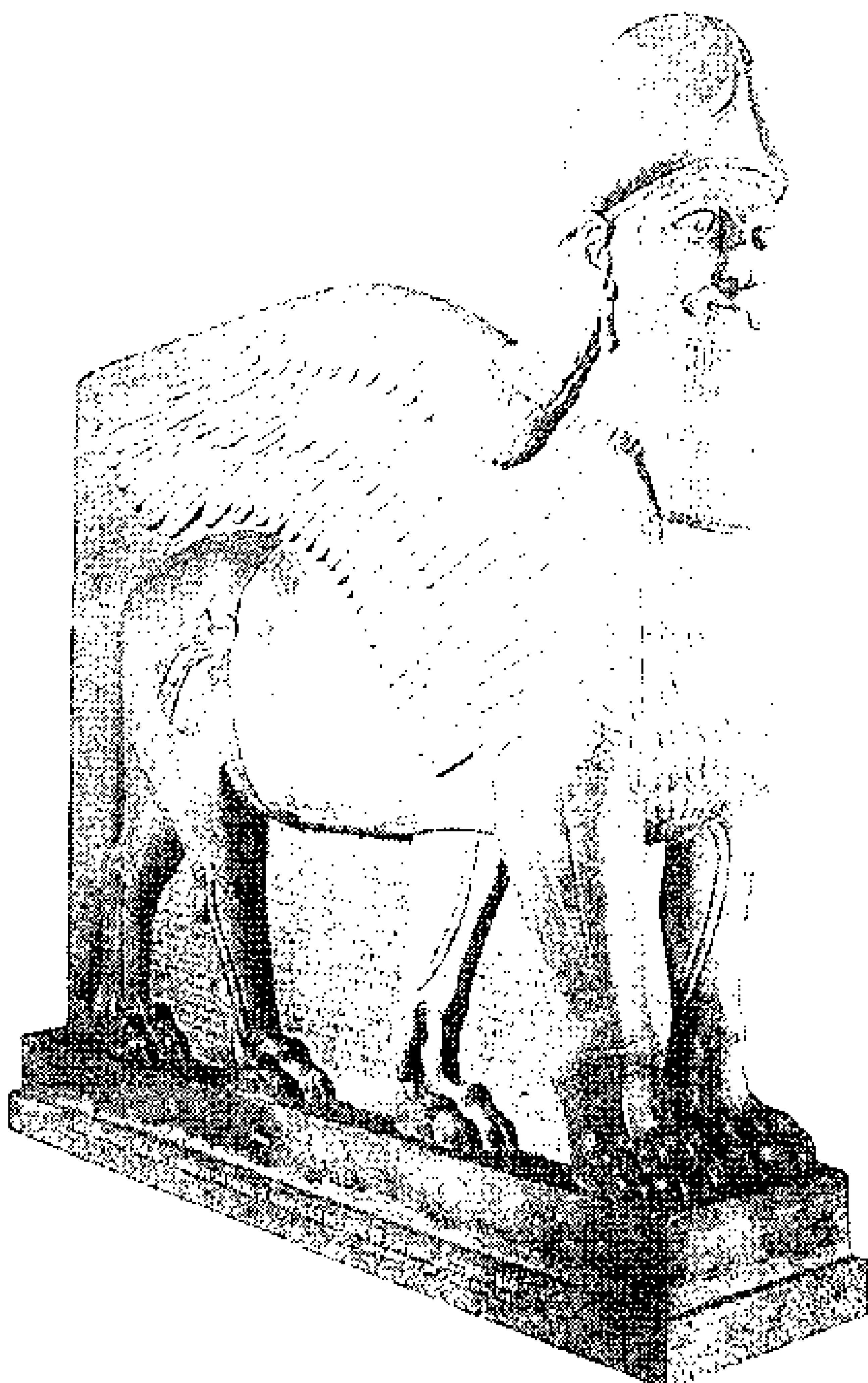
حجاری سر و ریش سارگون دوم، درخورس آباد، قرن نهم پیش از میلاد

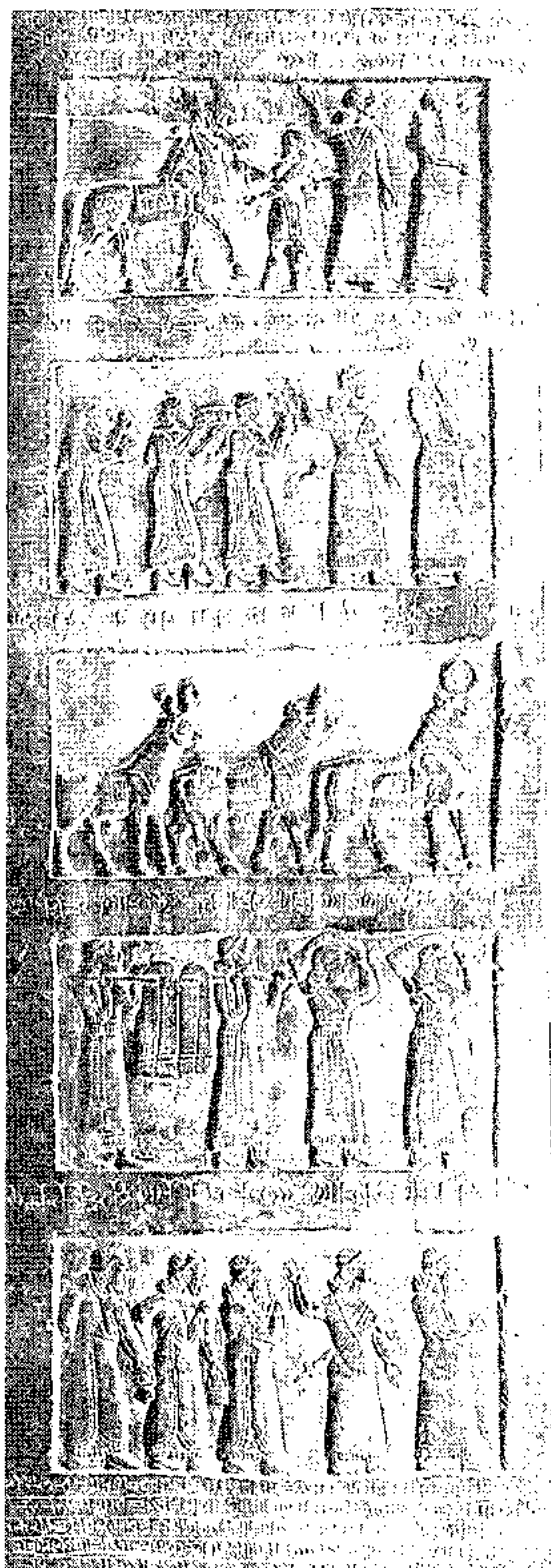


حجاری سر و ریش داریوش اول، در بیستون، قرن پنجم پیش از میلاد

دو اسفنکس نگهبان آشوری با کتیبه های کهن از قرن نهم پیش از میلاد، نصب شده در مدخل قصر آشور نصیربال. پیچیدگی این اسفنکس ها در پای پنجم آن هاست. اسفنکس های دروازه ی ورودی تخت جمشید، کپی جدیدتری از این اسفنکس های مشهور آشوری است.



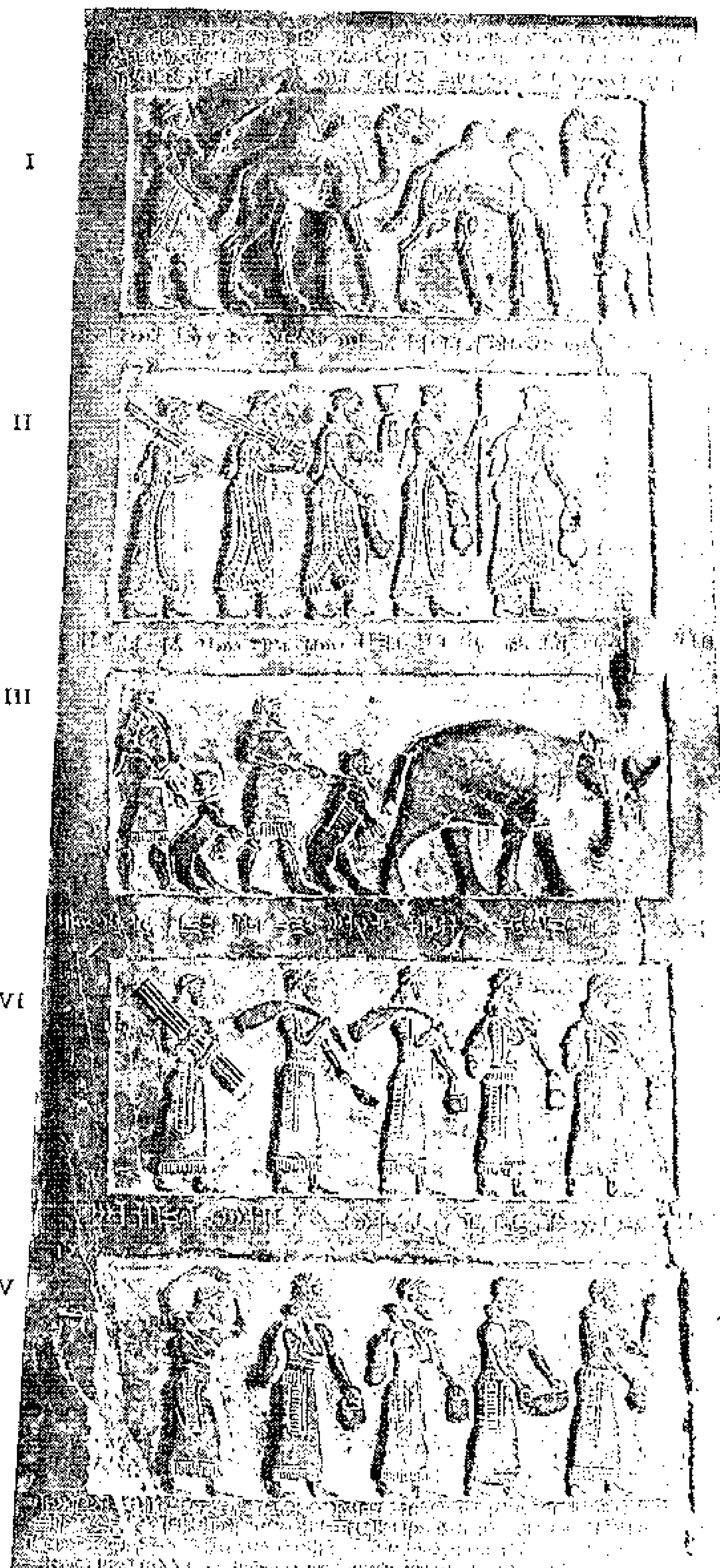




I
II
III
VI
V



بیست تصویر هدیه آوران، از چهار سوی یک ستون سیاه، متعلق به شلمانصر سوم، پادشاه آشور، از قرن هشتم پیش از میلاد، در کالح. شرح هر تصویر در زیر آن به خط میخی آشوری آمده و مانند تصاویر پله های آپادانا گنگ و ساختگی و تقلیدی نیست. بازنویسی شرح تمام این تصاویر بسیار مفصل و در این جا غیرضروری است، اما توضیح ردیف دوم را لازم می دانم که ماجرای اسارت «یهو» پسر «عمری»، سلطان شکست خورده ی بنی اسراییل را نشان می دهد، که در پای شلمانصر به حالت سجده درآمده است. فراز سر شلمانصر همان نقش گردونه ی بال دار قرار دارد، که باستان پرستان ما مایل اند آن را نقشی از اهورامزدای زردشتیان معرفی کنند! پشت سر یهوی به خاک افتاده، چهار افسر آشوری صف سیزده نفری هدیه آوران یهودی را هدایت می کنند. مجموعه ی هدایا بسیار متنوع است و درمیان آن ها علاوه برپارچه وجام و جواهر وکاسه وسبد و خیک های محتوی احتمالاً خوراک یا شراب، شتر وفیل ومیمون وگاو وآنتولوپ و حیوان تک شاخ (رینوسروس) دیده می شود که حیات این جانور عجیب را در هزاره ی اول پیش از میلاد واقعی می کند. عجیب تر این که حتی حجار کتیبه هم، هدیه بران یهودی ردیف دوم را، با حالتی از قوزکردگی و نسبت به دیگر ردیف ها ذلیلانه تر ترسیم کرده است!

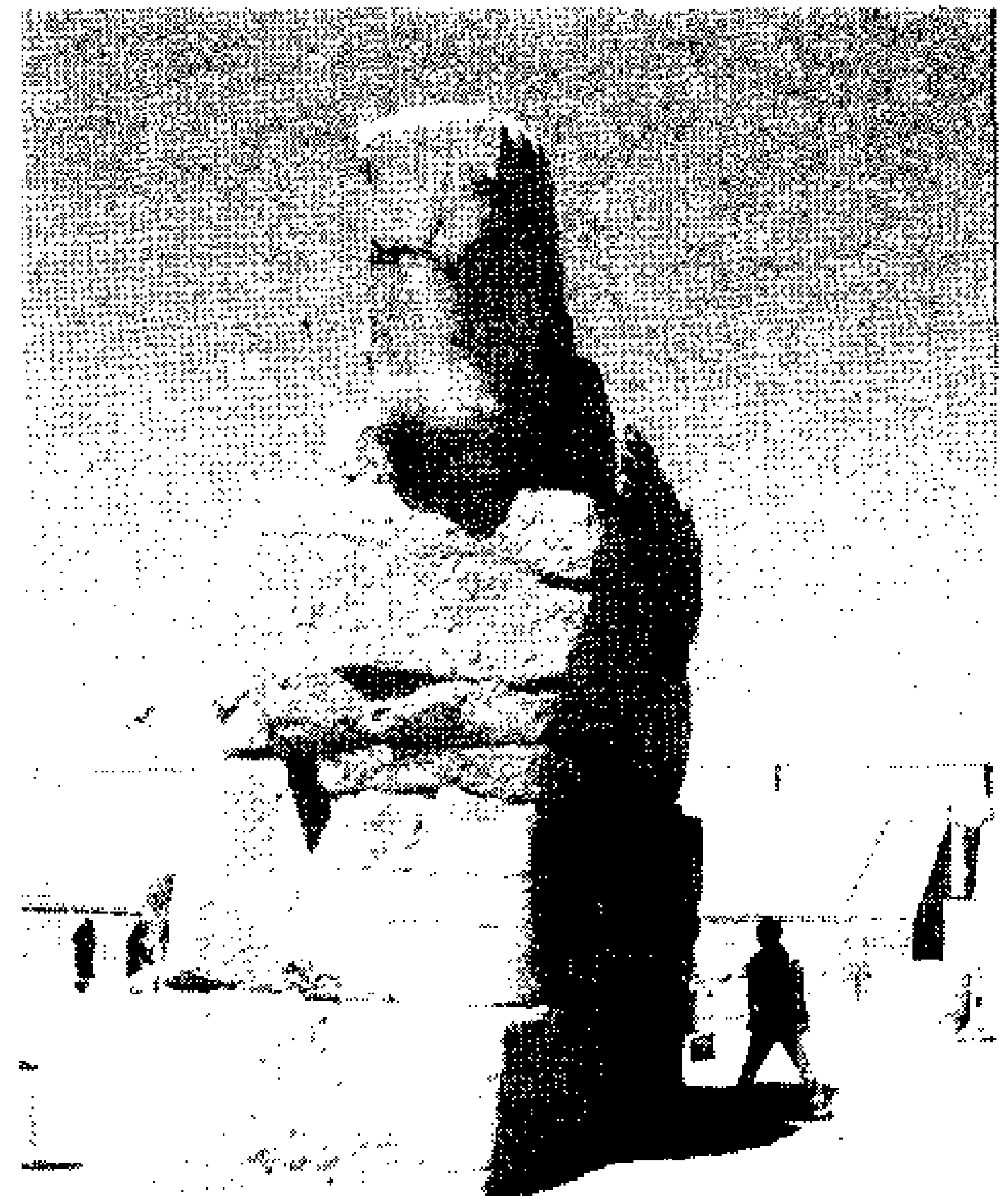
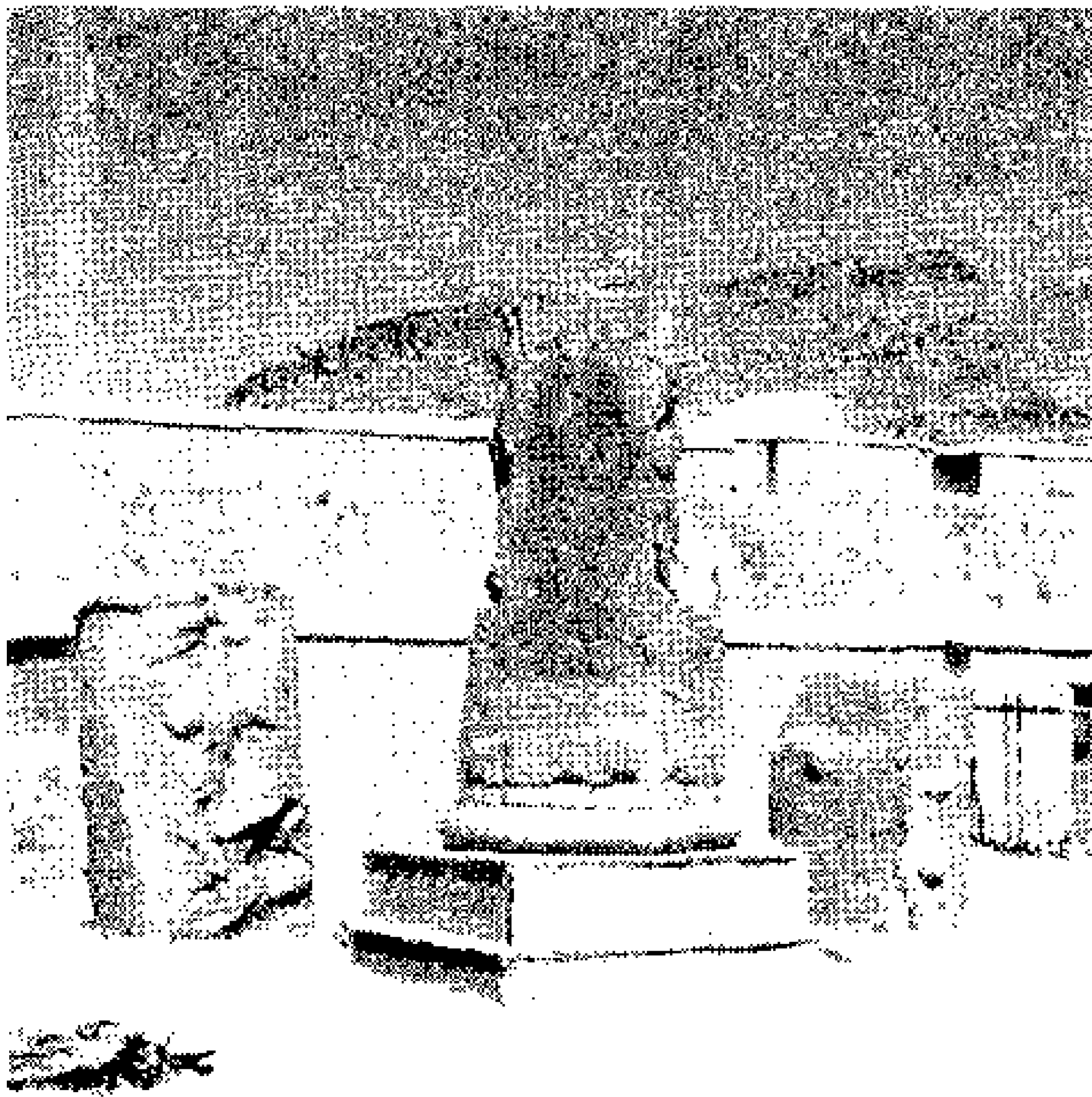
با پیشینه ی نقش شیر در حال حمله به گوزن نیز، که در نقوش تخت جمشید به تعدد یافته ایم، در ردیف چهارم حجاری های این ستون آشنا می شویم. به نظر می رسد نقوش پله های آپادانا، کپی بی توضیح و غیرمستندی از این ستون شلمانصر سوم باشد، که یهودیان برای دل خوشی خویش ساخته اند، با این تفاوت که در آپادانا، هخامنشیان دست نشانده ی آنان، به تلافی شکست پیشین یهودیان، اقوام بین النهرین، آشوری ها و بابلی ها و ایلامی ها را به باج دهی واداشته اند! در مباحث آتی معلوم خواهد شد که صحنه های سنگی منقوش بر پله های آپادانا هرگز در واقعیت تاریخ رخ نداده است، چرا که آن فضا و ابنیه ی ضرور برای اجرای چنین مانور مقتدرانه، هیچ زمانی در تخت جمشید آماده نبوده است و محل دیگری از هخامنشیان را نیز، که مناسب چنین نمایشی باشد، نمی شناسیم. ارزیابی تاریخی صحنه های پله های شمالی و شرقی آپادانا، در نگاهی دقیق، خلاف تصاویر این ستون، که انعکاسی از حوادث واقعاً رخ داده ی تاریخ است، جز مصور کردن خیالی لاف و گزاف های کتیبه های هخامنشی و تقلید ناشیانه ای از حقایق تاریخ آشور و از جمله پیروزی آن ها برقوم یهود و به اسارت گرفتن سلاطین و رابی های آن ها نیست، که در نقش برجسته های پله های آپادانا تلافی شده است.

پس از این مقدمه، باید که به بررسی فنی این بناها رو کنم. این بررسی گفت و گویی ساده و اسلوب شناسانه دارد که در جمله‌ای کوتاه چنین خلاصه می‌شود: پاسارگاد و بسیاری از بناهای مشابه آن، در سراسر ایران و بین النهرین و یونان و رم، و از جمله بنای معروف به مکعب زرتشت، معبد هلنی پاسارگاد، معبد هلنی کنگاور، معبد هلنی خورهه، معبد هلنی برازجان، معبد هلنی معروف به معبد آناهیتا در بیشابور و به ویژه بنای زیبای «تیسفون» که یک کاخ یونانی ـ بین النهرینی است که شباهت بسیار به معماری رومی و از جمله بنای «کلوزئوم» دارد، بناهایی با اصطلاح امروز «مهندسی ساز» و تمام ابنیه ی هخامنشی و در رأس آن «تخت جمشید»، بناهایی «معمار ساز» اند.

هریک از این دو گروه بنا، از شیوه ی اجرایی و مواد و مصالح جداگانه ای سود برده است. اجزای بناهای مهندسی ساز، به صورت کارگاهی، دور از محل نصب آن، با محاسباتی مطمئن و غالباً در ابعاد و حجم های متوسط و یکسان، عمل‌آوری و سپس اجزاء کامل شده را، با علامات و اشکال راهنما، که مانع تداخل قطعات بود، در محل لازم نصب می کرده اند.

اما بناهای معمار ساز، در ساخت دیوار و ستون و پیکره ها، با برپا کردن تل های بزرگی از سنگ در محل اصلی و تراش مرحله ای آن، پرداخت و شکل اندازی می شده است. شیوه ی معمارساز، از جمله در بنای تخت جمشید، گرچه نیازمند حمل سنگ هایی عظیم با ابعاد و اوزانی غیر عادی و انتقال آن ها به ارتفاعی بسیار زیاد بود، اما در مقابل، خطر آسیب دیدگی و سقوط قطعات کامل شده را، حین حمل و نقل و یا نصب آن ها، به حداقل می رساند و محاسبات دقیق مهندسی برای جفت وجور کردن قطعات یک ستون سوزنی تراش را، که قاعده ی زیرین آن، بیش از سطح اتکاء فراز آن بود منتفی می کرد. هیچ بخشی از مانده های تخت جمشید نیست که کاربرد این شیوه ی معمارساز و این مصالح در آن آشکار نباشد.

> «هر چند بدنه ی ستون های سنگی تعبیه شده در پاسارگاد کاملاً صاف است، اما ستون های تخت جمشید دارای شیارهای فراوانی است که پرکارتر از همه،

یک ستون و یک اسفنکس در جا تراش، مربوط به بنای نیمه تمام منسوب به داریوش سوم، در شمال کاخ صد ستون. دیگر قطعات نیمه تراش ستون، که در طول زمان سقوط کرده، در اطراف قسمت برپا مانده دیده می شود. حجم اسفنکس درحال تراش مقدماتی، که با انبوهی سنگ خام بالا رفته، به خوبی تکنیک معمارساز بناها و حجاری های تخت جمشید را ارائه می دهد. این شیوه ی ساخت بیش تر برمهارت سازنده و نه بر محاسبات کنترل کننده متکی است.

ستون های آپادانا با ۴۸ شیار وحتی یکی از آن ها در ایوان شرقی با ۵۲ شیار است. **برای ساخت ستون ها، نخست قطعات سنگ خام را، بر یک محور میانی، روی هم می چیده اند. این محور فقط به کارتعیین مرکز ستون برای روی هم انباشتن سنگ ها می آمد**. ایستایی سنگ ها قائم به خود بود و از این روی تنها بار عمودی را تحمل می کرد. برای قطعه زیر بزرگ ترین سنگ را انتخاب می کردند. یکی از قطعات زیرین در آپادانا ۸ متر طول و ۴۵ تن وزن دارد. با سه قطعه سنگ ممکن بود به ارتفاعی برابر با ۱۵/۶۵ متر دست یافت. ارتفاع هرستون چه درایوان و چه درتالار با پایه وسرستون قریب ۲۰ متر است. **پس ازاین که قطعات سنگ با دقت روی هم قرار می گرفت، با چهار شیار مقابل هم، قطر ستون را تعیین می کردند و در مرحله ی بعد پس از مدور ساختن ستون برابر نقشه آن را شیار اندازی می کردند.** خلاف ستون ها، سرستون ها به خاطر ظریف کاری های پر کارجداگانه آماده و فقط اتمام لبه های آسیب پذیر آن در محل استقرار انجام می شد. بعد هم مرحله ی رنگ آمیزی با رنگ های تند بود: چشم و زبان و بینی گاوها و شیرهای افسانه ای به رنگ سرخ در می آمد. قوچ ها به تقلید از سنگ لاجورد رنگ آبی می گرفتند. لاجورد را برای مجسمه هایی که اهمیت و ارزش ویژه ای داشت، به کار

می بردند و بر موی و ریش نگاره ها می نشاندند. در تخت جمشید نیز بقایایی از این ریش های لاجوردی به دست آمده است. ظاهراً سم و پنجه حیوانات پوششی از طلا می گرفت. مسلم است که این توصیف ها نمی تواند شکوه رنگ نگاره های تالار بزرگ داریوش، با آن تجهیزات گران بها و جنگلی از ستون های خوش تراش را مجسم کند». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۱۰۴)

همین شیار اندازی ستون ها، در سبک معمار ساز، گم کردن نا به سامانی های احتمالی تراش اصلی ستون، در خطوط متعددی است که توجه به ریزه کاری های قابل محاسبه را، در این گونه ستون های بسیار بلند، غیر ممکن می کند. برای استحکام این نظر کافی است فضا و فاصله ی بین شیارهای این ستون ها را، در وضعیت کنونی اندازه بزنید تا معلوم شود که به کلی از توانایی های فردی، و نه محاسبات مهندسی، بهره برده است؛ زیرا تقریباً هیچ دو شیاری در این ستون ها به طور کامل با هم برابر نیست. به علاوه، هر یک از این دو شیوه ی ساخت، در انتخاب مصالح نیز، از اسلوب و سلیقه ی جداگانه ای پیروی کرده است: ابنیه ی «مهندسی ساز» را غالباً با سنگ های سفید و سیاه آهکی آسان تراش کم دوام، با ابعادی کوچک و متوسط ساخته اند و بناهای «معمار ساز» هخامنشی با سنگ های خاکستری دشوار تراش پر استقامت برآمده، که غالباً ابعاد بسیار بزرگ دارند و بیننده را تحت تأثیر قرار می دهند.

از سیستم معمار ساز هخامنشی، جز در دوران کوتاه سلطه ی آنان بر ایران، نمونه ی دیگری بر جای نیست. آن چه را از پس حضور اسکندر در بین النهرین و ایران و به ویژه تیسفون و پاسارگاد یافته ایم، بناهایی به سبک «مهندسی ساز» است که در بحث های آینده به تفصیل از آن خواهم گفت. مختصر این که در دوران تسلط فرهنگ و هنر و معماری هلنی، دیگر از آن کاخ سازی های سنگی سرشار از نقش اندازی، با سر ستون های جانوران عظیم الجثه و درگاه سازی های اسفنکسی و ستون های قطور شیار خورده و پایه ستون های زنگوله ای گچ بری مانند و درهای عظیم با پاشنه گردان های زینت شده، اثری نیست و معماری های اولیه ی سلوکیان و یونانیان را الگوگرفته از بناهای مدیترانه ای می بینیم.

پس ازسبک یونانی وهلنی نیز، دوران معماری ملات و پاره سنگ و تاق های ضربی کوتاه و بلند گنبد وار آغاز می شود که تلفیق وتطبیق اندیشمندانه ای از مهندسی سازی های یونانی و الزامات و نیازهای اقلیمی و استفاده از مصالح بومی است؛ زیرا زندگی دراز مدت در ایران، به یونانیان تفهیم کرده بود که بنای سنگی ستون دار، در سرزمینی که تفاوت حرارت میان روز و شب آن، گاه تا ۲۰ درجه و در میان فصول آن تا ۴۰ درجه است و زمستان های بسیار سرد و تابستان های بسیار گرم دارد، پاسخ گو نیست و کپی معماری یونان و رم، در ایران، توجیه زیستی ندارد.

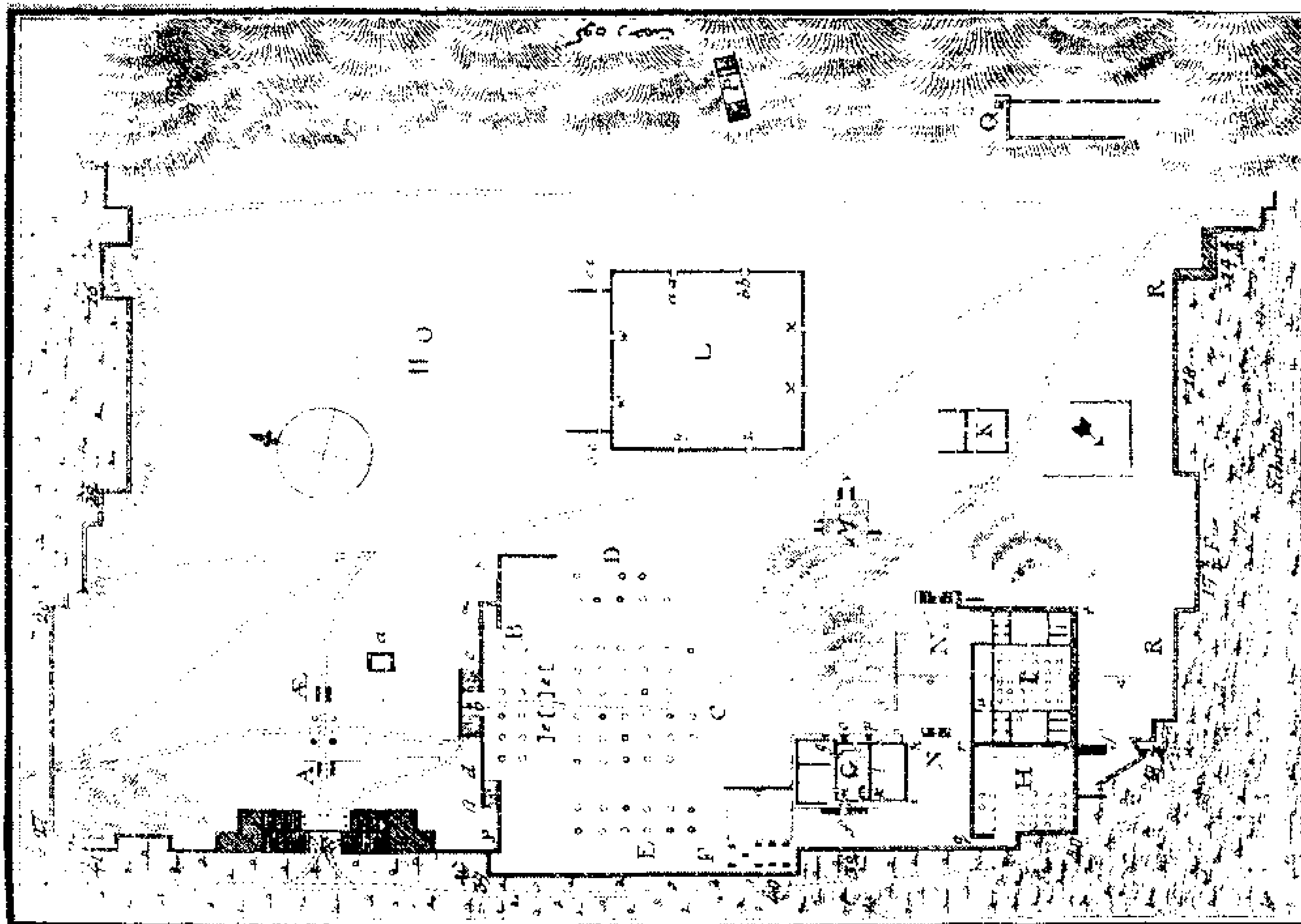
آن چه را در فیروز آباد و سروستان و تیسفون یافته ایم، تماماً پاسخ نو اندیشانه و بسیار استادانه ی یونانی، به نیازهای یک معماری بومی در جغرافیای ایران است: دیوارهای ضخیم بر آمده از ملات و قلوه سنگ، که مانع تبادل حرارت می شود، مصالح آن در زمین های اطراف به وفور پراکنده است و در عین حال از محاسباتی بهره می برد که کاملاً مهندسی است و مجموعه آن ها را، به غلط، بناهای ساسانی خوانده اند.

و بالاخره دوران رواج و رونق معماری پرشکوه اسلامی می رسد که امتزاجی از معماری سنتی و تجربی ملت های پر شماری از شمال آفریقا تا خراسان است که وجه مشترک تمامی آن ها، تداخل استادانه ای از شیوه ی مهندسی ساز، در محاسبات گنبدها و گل دسته ها و پلان های بناها، با شیوه ی معمار ساز، در ظاهر سازی های بسیار متنوع، به ویژه در کاشی کاری، آینه چینی و گچ بری است، که تنها با اندیشه ی منفرد و جفت و جور ساز هنرمند آن، چون نقش اندازان پایه ستون های زنگوله ای تخت جمشید، مرتبط است. حاصل یک بررسی موشکافانه و نگاه دقیق دوران شناسانه به معماری بومی و ملی ایران، رسیدن به این نتیجه است که معماری سنگی هخامنشی در تخت جمشید، وارداتی است و یک تقلید صرف برای انتقال توهم قدرت و عظمت به بیننده ی آن برآورد می شود. سازندگان این ابنیه حتی دراین اندازه درک نداشته اند که دریابند این الگوها در بین النهرین، لااقل توجیه و تناسب اقلیمی داشته است!

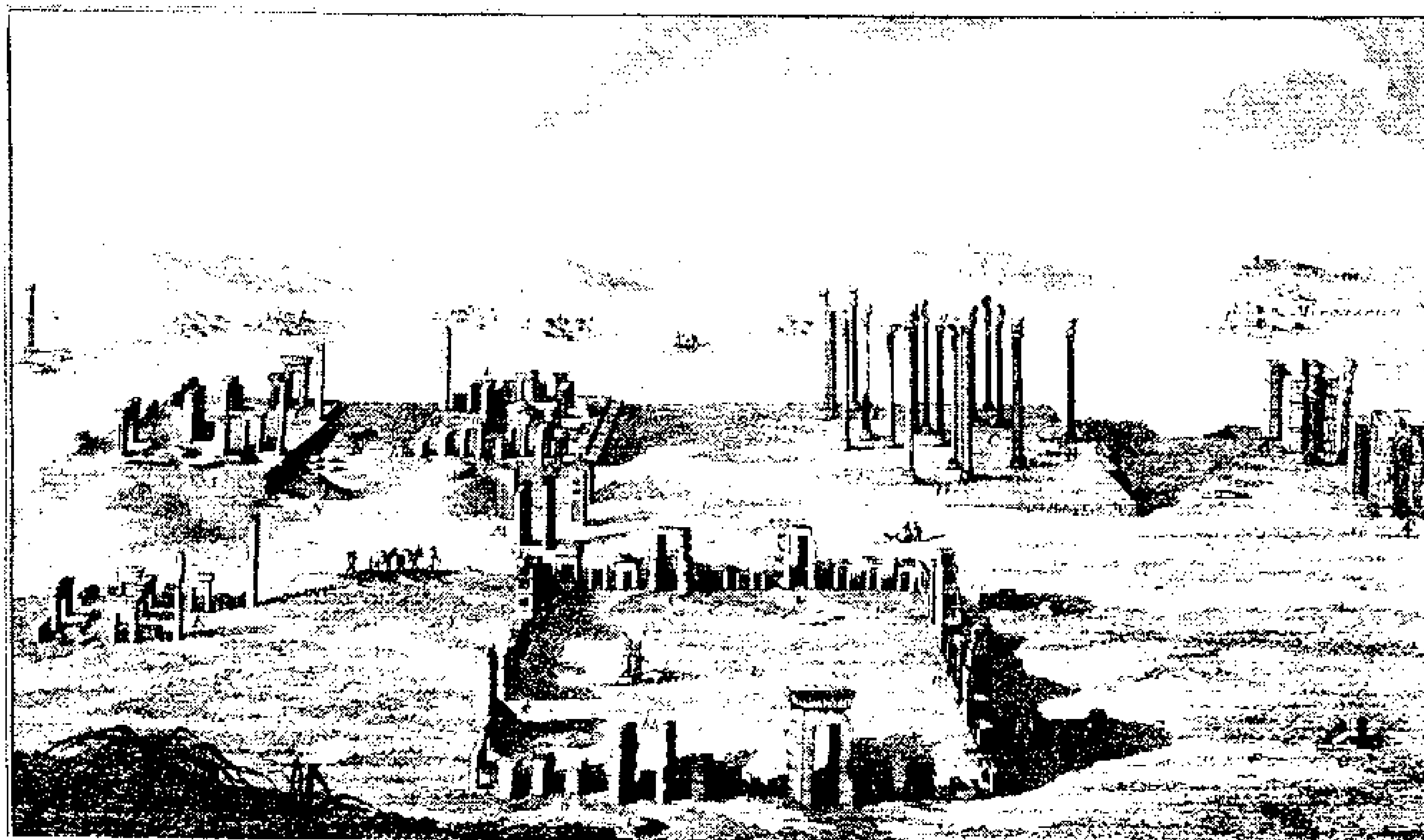


قدیم‌ترین پانوراماییی که به وسیله ی عکاسان ایرانی از تخت جمشید تهیه شده است.

این قدیم ترین پانوراماییی است که از تخت جمشید به دست داریم و آن را کاری از میرزا حسن عکاس باشی شیرازی در زمان مظفرالدین شاه و قریب ۳۰ سال پیش از حضور اولین هئیت های حفاری می دانند. این تصویر شناسنامه حقیقی تخت جمشید است و دربحث های بعد خواهید دید که تا چه اندازه به گشودن رازهای پنهان تخت جمشید مدد می رساند! این سیمای طبیعی تخت جمشید پیش از بزک و مسخ شدن به دست حفاران و باستان شناسان وارداتی و پیش از خاک برداری هاست. آن چه در این تصویر دیده می شود، از راست ابتدا مجموعه ی دروازه ی ورودی خشایارشا است، که تقریباً هیچ چیز مدفون شده در زیر خاک ندارد و مسلماً هرگز آواری به خود ندیده است. سپس ستون های برافراشته کاخ آپادانا را می بینیم که همین ویژگی را با وضوح بیش تری نمایش می دهد، چنان که گویی کف تالار آن را جارو کشیده اند و ارتفاع کوتاه ترین ته ستون آن، با وضوح کامل تشخیص دادنی است. هیچ بقایایی از دیوار و درگاه و پنجره سنگی در اطراف و در داخل تالار آپادانا دیده نمی شود و حتی گوشه های سکو و صفه ی بنا از زیر خاک فضای آزاد بین تالار آپادانا و تالار صد ستون پیداست و فقط پله های شرقی آپادانا را در خاک هایی که زمانه به همراه باد در دست انداز میانی صد ستون و آپادانا جمع کرده، مدفون می بینیم. درباره ی این تالار حتی سیاحان زمان زندیه و از جمله نیبور نیز سالن و کاخ آپادانا را همان گونه تصویر کرده اند که عکاس زمان مظفرالدین شاه. دو نمای گرافیکی صفحه ی مقابل از تخت جمشید، رسم شده به وسیله ی



این دونمای گرافیکی تخت جمشید را، یکی با نگاهی از شرق به غرب (تصویر بالا) و دیگری با نمایی از غرب به شرق (تصویر پایین)، نیبور قریب ۲۵۰ سال پیش کشیده است. این تصاویر نیز با پانورامای میرزا حسن عکاس باشی شیرازی منطبق است. این پانوراما و نقاشی ها به میزان زیاد، درمباحث بعدی این کتاب و در دریافت حقایقی درباره بناهای تخت جمشید کمک می رساند. فلش بالا به بقایای یک سازه ی باستانی در زیرموزه (K) کنونی توجه می دهد، که به صورت سه ضلع متقاطع ترسیم شده است. سازه ای که می توانست کلید رمزگشایی تخت جمشید باشد و به همین دلیل آن را به سرعت در زیر سوله ای بدساخت پنهان کرده اند.



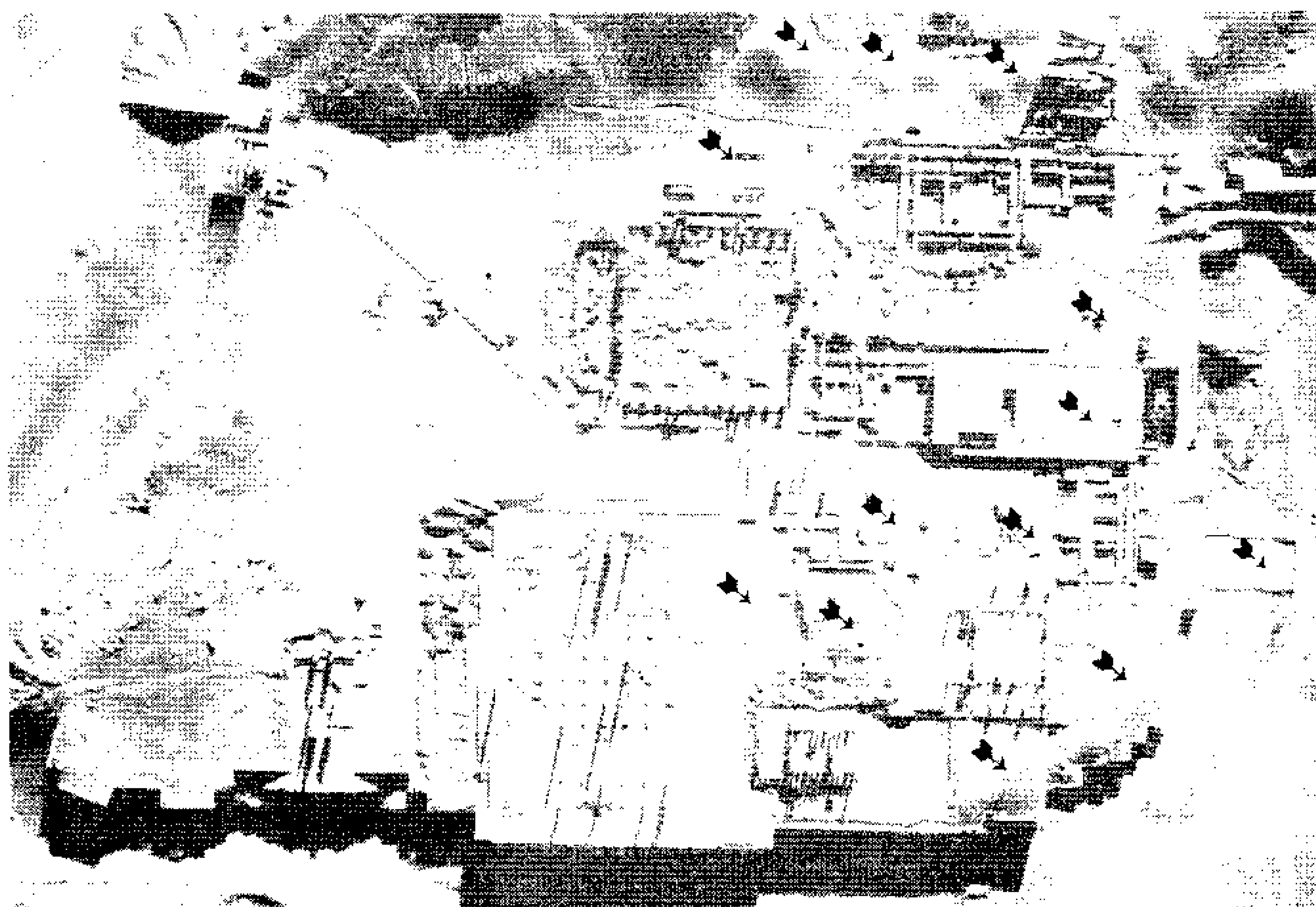
نیبور در زمان کریم خان زند هم، تأیید یکصد و چهل سال کهنه تری بر عکس پیشین زمان مظفرالدین شاه است. نیبور هم بدون هیچ آوار برداری توانسته است تمام ته ستون ها، سراسر ضلع صفه ی شمالی و قسمتی از ضلع شرقی سکوی آپادانا را ببیند. او هم هیچ نشانه ای از بقایای دیوار و درگاه و چراغ دان و پنجره ی سنگی در آپادانا ترسیم نکرده و چشم های او نیز همان اجزایی را دیده و به تصویر درآورده، که یک بازدید کننده ی امروزین می تواند از تالار آپادانا ببیند. نگاه نیبور و عکاس عهد مظفرالدین شاه به تالار «صد ستون» نیز شامل همین توصیف است. آن جا هم توانسته اند بدون هیچ آوار برداری تمام سنگ درگاه پنجره ها و چراغ دان ها و میله درگاه های سنگی طرفین ورودی ها را نشان دهند و حتی بقایایی از برخی ته ستون ها نیز در تصویر قابل تشخیص است. شمای گرافیکی نیبور نیز هر چند ته ستون های تالار صد ستون را نمایش نمی دهد، اما توانسته است بلندای کامل یک چراغ دان و پنجره را، بالاتر از قرنیز ۶۰ سانتی زیر آن، تصویر کند. این مطلب نشان می دهد که ارتفاع خاک مانده بر کف تالار صد ستون از یک متر کم تر بوده که مسلماً نه حاصل آوار دیوارهای اطراف و یا سقف تالار، بل مانده ای است که بیش از ۲۲ قرن باد و باران بر کف تالار انباشته است.

به همین ترتیب بنای کاخ مرکزی و ورودی حرمسرای خشایارشا را با آوار اندک می بینیم، که هنوز بر من معلوم نیست به چه علت آن بنای نسبتاً سالم مانده ای را که ورودی حرمسرای خشایارشا نام گذارده اند، در زیر سقف و دیوارهای تازه ساز به اصطلاح موزه ی تخت جمشید پنهان کرده اند و حکمت ساخت سوله ی بزرگ جنوبی آن در چیست؟!

اما همین تصاویر قدیمی، از خزانه و حرمسرا و به طور کلی فضاهای بین بناهای سنگی، چیزی جز آوار محض نشان نمی دهند تا آن جا که بازیابی بنای خزانه و اتاق های حرمسرا، پس از پنج متر خاک برداری میسر شد. این نکته ی ساده نشان می دهد که در مجموعه ی تخت جمشید، تنها برای بالا بردن دیوارهای خزانه و حواشی آن، حرمسرا و ماهورهای هنوز موجود

در اطراف کاخ داریوش و خشایارشا از خشت استفاده شده و در بقایای بناهای سنگی موجود، چون دروازه ملل، آپادانا، صد ستون، کاخ مرکزی، ورودی حرمسرا، تچر و هدیش کم ترین آوار حاصل از دیوار چینی های خشتی دیده نمی شود. در عکس هوایی صفحه ی بعد نیز، که مربوط به سال ۱۹۳۷ است، هنوز بخش اعظم تخت جمشید را دست نخورده و با مشخصاتی مي یابیم که در عکس زمان مظفرالدین شاه دیده می شود. با این تفاوت بزرگ که معلوم نیست به چه جهت کاوشگران اولیه، دستپاچه و با عجله، جنوب صفه ی تخت جمشید را درهم ریخته اند و از جمله بنای بسیار مجلل دروازه ی حرمسرا را، در زیر یک سالن بزرگ، که می گویند برای کارکنان ساخته شده، مخفی کرده اند؟!!!

شتاب آن ها درساختن این بنای بدقواره ی عظیم، مدت ها پیش از آغاز خاک برداری ها، به بهانه ی استراحتگاه کارشناسان، آن هم درحالی که این بنای بزرگ قادر به پذیرایی لشکری باستان شناس و متخصص است، نخستین تردیدها را در ذهن مورخ پدید می آورد، زیرا به زحمت بتوان گفت که هر هیئت و تیم باستان شناس، جدای از حفاران و کارگران محلی، که مسلماً استراحتگاه جداگانه ای در زیر چادرها داشته اند، حتی ده کارشناس به همراه بیاورد و کسی هم توضیح نمی دهد که در صورت نیاز به بنایی به آن بزرگی برای سکونت کارشناسان، به چه مناسبت ساخت آن باید با کور کردن دروازه ی مجلل حرمسرا و فضای تاریخی بسیار وسیع جنوبی آن، که در شمای گرافیکی نیبور به صورت سه دیوار مشخص آمده، توأم شود، چرا که عرصه های آزاد بی معارضی برای استقرار کارکنان هیئت های حفاری، بیرون دیوار صفه یافت می شده است. آیا میان هیچ مجموعه باستانی در جهان، چنین سوله ی بدقواره ی ناهماهنگی دیده شده است؟ به راستی این اساتید بزرگ بین المللی، با آثار باستانی ایران چنان رفتاری کرده اند که گویی در ملک پدر خویش تصرف می کنند. با این مقدمات، اینک به تخت جمشید وارد می شوم و برای نخستین بار به نکاتی توجه می دهم که شایان دقتی غیر عادی است.



نخستین فلش سمت راست به ورودی زیگورات ایلامی تخت جمشید اشاره می کند و فلش میانی، به آن بنایی که عجولانه در منطقه ای اکتشاف نشده ساخته اند. این بنای اداری که موزه نام داده اند، قریب پنج سال پیش از خاک برداری ها ساخته شده است؟!! آیا می توان پذیرفت که یک هیئت حفاری پیش از آغاز کار در میان مانده هایی کهن دست به چنین تخریب آشکاری بزند؟ تمام اطراف کاخ های هخامنشی را در محاصره بقایای ابنیه پیش از هخامنشی می بینید که با فلش های متعدد علامت خورده است.

این عکس هوایی برداشته شده در سال ۱۹۳۷، داستان غم انگیز تخت جمشید را بازگو می کند. در این جا بناهای اصلی را می بینیم که هنوز کم ترین توجهی ندیده است. دروازه ی ملل را دست نزده اند، به تالار آپادانا و سه دروازه اعتنایی نکرده اند، دیوارهای شمالی آپادانا هنوز در زیر خاک هاست و صد ستون با خرابه های خود، بدون هیچ تغییری باقی است. اما سراسر صفه ی جنوب را به هم ریخته اند، بخشی از عمارت به اصطلاح خزانه و تأسیسات جنبی آن را از خاک خارج کرده اند و در جای مجموعه ی میانی، عجولانه یک سوله ی دراز بدون کاربرد ساخته اند که تمام قسمت جنوب صفه را از نظرتاریخی به کلی بی شکل کرده است. قسمتی از بناهای موسوم به حرمسرا را نیز به نمایش گذارده اند و در نقشه های شان ظاهراً حدس می زنند که بقیه ی تأسیسات زیر خاک نیز شبیه همین قسمت است. یک طبقه پایین تر از بالاترین صفه، که هویت ایلامی آن را دیوار کشی های

سنگی و صفه سازی های متعدد هخامنشی درهم ریخته، درست در جنوب کاخ خشایارشا، آثار چند پایه ستون از زیر خاک ها بیرون زده است. پله هایی که این طبقه را به صفه ی اصلی و فوقانی می رساند، امروز هم کاربرد دارد. آن گاه فراز صفه و سمت شرق کاخ داریوش، یک منطقه ی باستانی دست نخورده ی تخریب شده ی خشتی افتاده است که کاخ تچر را از ادامه ی غربی آن برداشته اند. درجنوب تچر، باز هم یک بنای باستانی پیش از هخامنشی و خشتی با گروهی ته ستون دیده می شود که هدیش را از تخریب ادامه ی شرقی آن درآورده اند. اگر دو زائده ی هدیش و تچر را از فراز این صفه برداریم، یک مجموعه ی کامل خشتی، در یک سطح زیگوراتی کاملاً مربع باقی می ماند. آیا این بقایای ابنیه ی خشتی ـ آجری در چه زمان ساخته شده ومتعلق به کدام تمدن پیش از هخامنشی است؟ با علائمی که اینک در دست داریم، ایلامی بودن تمام این مجموعه، که در حمله ی هخامنشیان و از آن بدتر در حمله باستان شناسان سده ی اخیر تغییر هویت داده، محرز است.

در عکس هنوز آن صفه ی میانی و مجلل، خارج از دیوار جنوبی، که قدمگاه مدخل قدیم زیگورات بوده و با فلش نمایش داده ام، با جبروت کامل بر جای خود است. صفه و قدمگاهی که امروز به طور کامل برچیده اند و نشانی از آن بر جای نیست و چنان که چنین تختگاهی هرگز به چشم شان نیامده باشد، سطری توضیح در هیچ زمانی بر آن ننوشته اند!

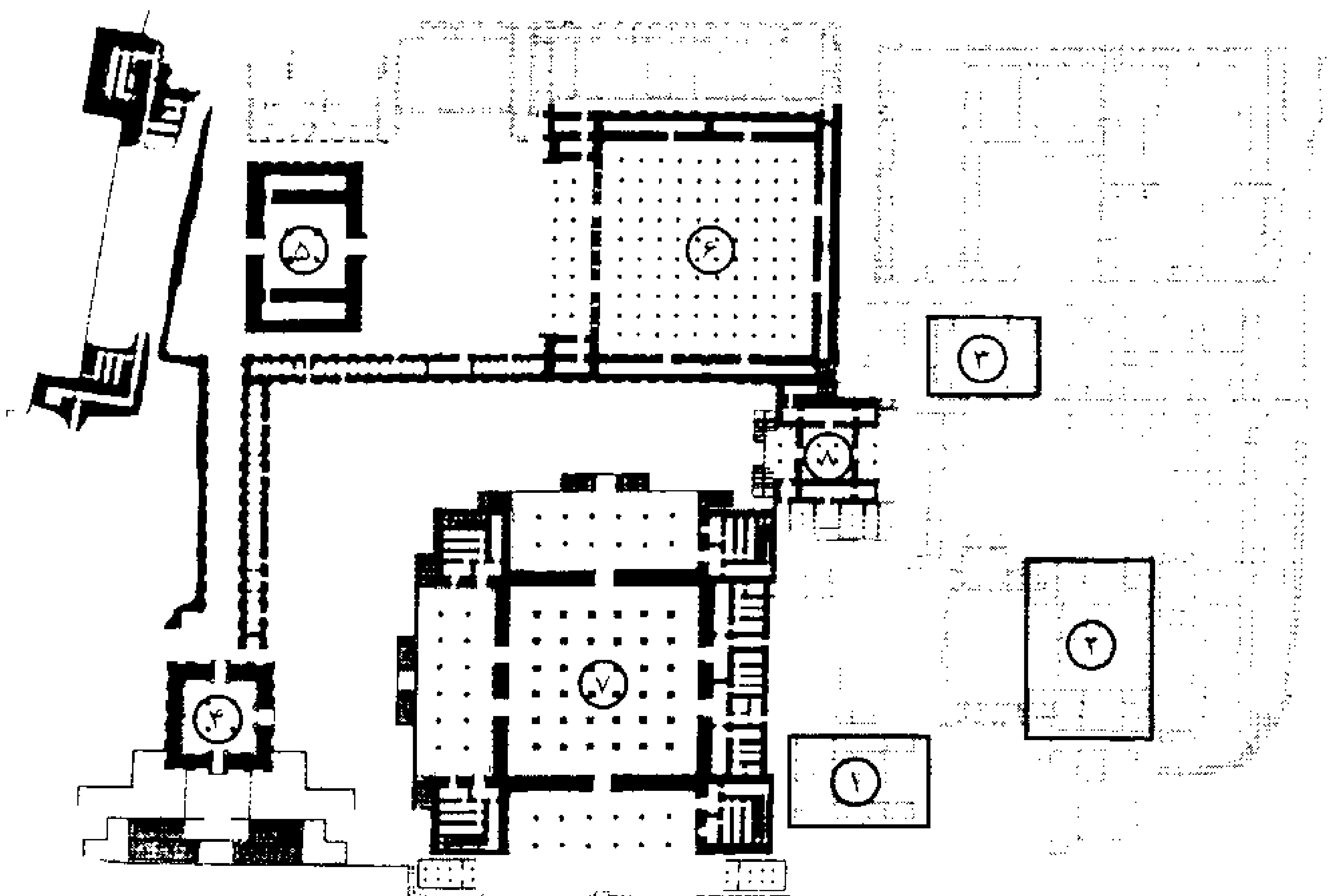
باستان شناسان بیگانه در سده ی اخیر، گویی سواران جراری بوده اند که به دنبال کورش، با تخریب هر نشانه ی بومی و ملی پیش از هخامنشی، سرانجام تاریخ ایران را به ستون های آن چند بنای سنگی بی خاصیت بیرون از استانداردهای منطقه ای بسته اند و آماده نیستند از آن امپراتوری بزرگ ایلام که فرهنگ غنی و ممتاز آن، ملت های متنوعی از جنوب و غرب ایران را، پیش از هجوم مخرب کورش تغذیه می کرد، سخنی سزاوار در آثار خود بیاورند، چنان که سطری در معرفی این امپراتوری کهن جنوب غربی ایران، در میان کتاب های آموزشی نیز، گنجانده نیست!

در عکس، آپادانا و حواشی آن، پیش از خاک برداری ها و پیش از آشکار سازی نقوش دیوارهای شرقی، به گونه ای دیده می شود که تمام ته ستون های تالار آن از آسمان نیز دیده می شود. این عکس نشان می دهد که بر کف تالار آپادانا هرگز هیچ آوار و یا قطعه سنگ اضافی نبوده است. در مباحث بعد خواهید خواند که چه گونه مدعی می‌شوند که از «میان دیواری» در این صفه ی جارو شده ی بدون عوارض ساختمانی، لوحه هایی از داریوش اول یافته اند!!!

با این همه و هر چند سراسر صفه ی جنوبی و از جمله تمام عمارت به اصطلاح خزانه را عجولانه از خاک خارج کرده اند، اما تا امروز هم به مانده های خشتی شرق تچر، غرب هدیش و نیز توده های تپه مانند میانی اعتنایی نکرده اند. این تصویر در عین حال نشان می دهد که بنای مجلل دروازه ملل ازهر آواری تهی است، ستون ها واسفنکس های آن کاملاً بیرون از خاک برپاست، در اطراف بنا هیچ دیوارچینی انجام نشده، دیوار شمالی اطراف صفه تخت جمشید تا ارتفاع کامل زیرخاک مانده و فقط ردی از آن برجاست. چنان که کاخ صد ستون هیچ اعتنای باستان شناسانه به خود ندیده است. آیا آن ها با چه منظوری، پیش از همه به درهم ریزی و بی شکل سازی صفه ی جنوبی تخت جمشید مشغول شده اند؟!

اینک قصد ورود به حیطه ای را دارم، که ادراک آن به حضور کامل ذهن و توجه استثنایی خواننده نیازمند است و می کوشم برای نخستین بار دریچه هایی را برای دیدار از ابنیه و کل هستی هخامنشیان بگشایم که به همت انبوهی ایران شناس وباستان شناس وارداتی، قریب قرنی است برآن ها و به عمد، قفل های پر رمز به ظاهر گشوده ناشدنی نهاده اند.

باید تذکر دهم که ارتباط با مطالب آتی این فصل، نیاز به آگاهی های اولیه نسبت به بقایای بناهای تخت جمشید، آشنایی با نام گذاری بخش های مختلف و شناخت شمای تصویری آن ها دارد، که در صفحه ی بعد اجمالی از آن را آورده ام. درصفحات آینده هم با نام گذاری بخش های ایلامی تخت جمشید، که در تصویر به صورت کم رنگ آمده، آشنا خواهید شد.



شمای سه گروه بناهای موجود در صفه ی تخت جمشید، که هر گروه متعلق به دوره، امکانات و مصالحی جداگانه است. تمامی قسمت روشن و ترام خورده، به ابنیه و فضاهای کهن ایلامی متعلق است، که داریوش و خشایارشا از میان آن، سه بنای مختصر تچر (۱)، هدیش (۲) و ورودی حرمسرا (۳) را درآورده اند. مجموعه ابنیه ای را که به صورت پر رنگ آورده ام با اسامی دروازه ی ملل (۴)، کاخ داریوش سوم(۵)، کاخ صد ستون (۶)، کاخ آپادانا (۷) و کاخ سه دروازه (۸) نامیده اند.

در شمای بالا، سه گروه ساخت و سازهای باقی مانده بر صفه ی تخت جمشید را تفکیک کرده ام: تمام قسمت های کم رنگ، بناهای خشتی ـ آجری کهن ایلامی است که هخامنشیان با تخریب، از میان آن ها سه بنای سنگی زیر را درآورده اند: ۱. تچر (کاخ داریوش). ۲. هدیش (کاخ خشایارشا). ۳. ورودی حرمسرا که در حال حاضر موزه نام گذارده اند.

مشخصات فنی و ظاهری بقایای این سه بنای سنگی هخامنشی، که آن را بناهای بخش جنوبی یا بناهای بخش قدیم تخت جمشید نام گذارده ام، با مشخصات بقایای پنج مجموعه ی ساختمانی جدیدی که در قسمت شمالی و میانی صفه ی تخت جمشید باقی مانده و در تصویر به صورت پر رنگ آمده، به کلی متفاوت است. این بناهای جدید را در حال حاضر با اسامی زیر می شناسیم که در تصویر با این شماره ها نشان داده ام: ۴. دروازه ی ملل (ورودی خشایارشا). ۵. بنای نیمه تمام (کاخ منتسب به

داریوش سوم). ۶. کاخ صد ستون (تالارتخت). ۷. کاخ آپادانا (تالار بارعام). ۸. بنای سه دروازه (ساختمان مرکزی).

هر یک از این سه گروه ابنیه، به اندیشه و امکان و سبک و دوره ای جداگانه متعلق اند، از مصالح و شیوه های اجرایی مختلفی بهره برده اند و هستی دیگری دارند، اما مفسران و باستان شناسان صفه تخت جمشید، بی توجه به تفاوت های عمده دراین سه گروه ساخت وساز، تمامی آن ها را، محصول کار و ذوق داریوش اول و فرزندش خشایارشا گفته اند!!! بحث ما اینک بر سر بازگشایی این تشخیص نادرست است و می خواهم بگویم که ابنیه ی هخامنشی در قسمت قدیم تخت جمشید، درست تا اواخر دوران سلطه ی آنان، جز سه بنای کوچک و معیوب تچر و هدیش و ورودی حرمسرا نبوده است و برای سهولت در درک مطلب، لازم است ابتدا به سال شمار رسمی و سنتی دوران سلطه ی شاهان هخامنشی توجه دهم که تقریباً در تمام منابع موجود، جز پاره ای استثنائات، یکسان است و از آن که پایه گذاری و ساخت بناهای تخت جمشید را از داریوش آغاز می کنند، پس این سال شمار هخامنشی را از زمان او خواهم آورد:

داریوش اول: ۴۸۶ – ۵۲۲ ق. م = ۳۶ سال.

خشایارشا: ۴۶۵ – ۴۸۶ ق. م = ۲۱ سال.

اردشیر اول: ۴۲۳ – ۴۶۵ ق. م = ۴۲ سال.

داریوش دوم: ۴۰۴ – ۴۲۳ ق. م = ۱۹ سال.

اردشیر دوم: ۳۵۹ – ۴۰۴ ق. م = ۴۵ سال.

اردشیر سوم: ۳۳۸ – ۳۵۹ ق. م = ۲۱ سال.

ارشک (؟): ۳۳۶ – ۳۳۸ ق. م = ۲ سال.

داریوش سوم: ۳۳۰ – ۳۳۶ ق. م = ۶ سال.

این تابلوی تسلط شاهان هخامنشی، از مبدأ داریوش، در اسناد رسمی کنونی تقریباً مشترک تمام مورخین و ایران شناسان، به استثنای جان کرتیس ویکی دو نفردیگراست. تابلوی کرتیس درکتاب «ایران کهن»، تنها تفاوت کوچکی را در فاصله میان اردشیر اول و داریوش دوم اعلام می کند:

اردشیر اول : ۴۲۴ – ۴۶۵ ق. م = ۴۱ سال.
خشایارشای دوم : ۴۲۳ – ۴۲۴ ق. م = ۱ سال.
داریوش دوم : ۴۰۴ – ۴۲۳ ق. م = ۱۹ سال.

اما از آن که زمان سلطه ی این خشایارشای دوم کرتیس را فقط یک سال می شمارند، می توان حضور و غیاب احتمالی او را، در مجموعه سلاطین آن سلسله، نادیده و بی تأثیر گرفت. نکته ی شگفت در ساخت صفه ی تخت جمشید آن جاست که می گویند ازمیان حاکمان هخامنشی، تنها دونفر در ساخت مجموعه بناها نقش اساسی بازی کرده اند: داریوش اول و فرزندش خشایارشا و چنان که گفته اند، دیگر سلاطین هخامنشی نه فقط چیزی، جزقبرهای احتمالی، براین مجموعه نیافزوده اند و سهمی در بنای کاخ های اصلی تخت جمشید نداشته اند، بل گفته اند که برخی از آنان حتی نام و کتیبه ای نیز در مجموعه ندارند. آن ها از فرط ناآگاهی به عاقبت سیاسی گفتارشان نمی اندیشند وبرای آشنا شدن با دیدگاه جمعی موجود، به گمانم کافی است جدولی را در این جا بیاورم، که«مایکل رف»، از ابراز نظرهای انجام شده درباره ی قدمت نقوش و آثار تخت جمشید و انتساب هر قسمتی از آن به سلطانی در سلسله ی هخامنشی، فراهم کرده است.

در بررسی های آینده خواهید دید که تقریباً تمامی ارزیابی جدول او، که در صفحه ی بعد می آید، به پشیزی نمی ارزد و جز خیالات و تصوراتی نادرست برای حجاب گذاری بر حقیقت نیست. مثلاً چنان که می بینیم، رف به اردشیر سوم، با ۲۱ سال سلطنت، در تخت جمشید فقط یک کاخ اختصاصی بخشیده، که مجموعه ی به اصطلاح ایران شناسان معرفی شده درجدول او، قادر نبوده اند محل آن را درنقشه ی عمومی تخت جمشید تعیین کنند. زیرا آن چه را برخی کاخ اردشیر گفته اند، دیگران به نام های دیگری می خوانند و دیدار از بقایای آن، چیزی جز چند ته ستون تراش نخورده و خام، نشان نمی دهد. نگاهی به گمانه های موجود درباره ی همین کاخ، معلوم می کند که این بزرگان بین المللی یا هیچ درباره ی تخت جمشید نمی دانند و یا خود را به نادانی می زنند!!!

نام مکان	اولمستد ۱۹۳۶	اشمیت ۱۹۵۳	تیلیا ۱۹۷۲	رف ۱۹۷۲	مارکاس ۱۹۷۴	کالمیر ۱۹۷۷	روت ۱۹۷۹	رف ۱۹۸۲
کاخ داریوش، تالار اصلی	داریوش	اواخر داریوش						اواخر داریوش
پلکان جنوبی	داریوش، خشایار	اوایل خشایار					اواخر داریوش	اوایل خشایار
آپادانا، ضلع شمالی	خشایار	داریوش / خشایار			داریوش / خشایار	خشایار	داریوش / خشایار	اوایل خشایار
آپادانا، ضلع شرقی	خشایار	داریوش / خشایار			خشایار	خشایار		اوایل خشایار
قطعات جایگزین شده	خشایار	داریوش / خشایار	اردشیر سوم	اردشیر اول	اواخر داریوش	اردشیر اول		اردشیر اول
نقوش برجسته ی خزانه		اواخر داریوش				خشایار	داریوش / خشایار	اوایل خشایار
کاخ خشایار	خشایار							اوایل خشایار
اندرونی	داریوش	خشایار				اوایل خشایار؟		اوایل خشایار
کاخ اردشیر اول		اردشیر اول						اوایل اردشیر اول
تالار صد ستون	اواخر خشایار	اوایل اردشیر اول						خشایار/ اردشیر اول
تالار اصلی	ساختمان مرکزی	داریوش	اواخر داریوش			اردشیر اول	اواخر داریوش	اواخر خشایار
پلکان های شمالی	پس از خشایار	اواخر داریوش				اردشیر اول		اردشیر اول
پلکان های جنوبی	پس از خشایار	اواخر داریوش		اواخر خشایار	اواخر داریوش	اردشیر اول		خشایار/ اردشیر اول
کاخ اردشیر سوم	اردشیر سوم							اردشیر سوم
کاخ داریوش، پلکان های غربی	داریوش	اردشیر سوم						اردشیر سوم
آرامگاه جنوبی (آرامگاه ۵)		اردشیر سوم						اردشیر دوم
آرامگاه شمالی (آرامگاه ۶)		اردشیر سوم						اردشیر سوم
آرامگاه ناتمام (آرامگاه ۷)		داریوش سوم				سغدی ها یا؟ اردشیر سوم		اواخر هخامنشیان

جدول مایکل رف از ابراز نظرهای انجام شده درباره ی قدمت نقوش و آثار تخت جمشید و انتساب ساخت هر قسمتی از آن به سلطانی در سلسله ی هخامنشی که از صفحه ی ۱۶۵ کتاب «حجاری ها و نقش برجسته های هخامنشی برداشته ام. رف تذکر می دهد که خانه های خالی یا نشان تبعیت از نظر خود او دارد و یا هنوز بحثی درباره ی آن صورت نگرفته است!!!

«**کاخ اختصاصی اردشیر** : این کاخ در گوشه ی جنوب غربی سکوی تخت جمشید روبه روی کاخ داریوش قرار دارد. **چیزی جز نشانه های دیوارهای خشتی به جای نمانده است**. پلکان مخروبه ی قسمت شمالی آن احتمالاً متعلق به این مکان نیست و بی شک طی سال ها تغییر و تبدیل های زیادی در این بخش از سکو رخ داده است. آن چه این جا بسیار جلب توجه می کند، **پارچه سنگ های تراش خورده ای هستند که با هر چه در تخت جمشید است فرق دارد. شاید این سنگ ها نمایانگر یک گردش کل وانقلابی در هنر سنگ تراشی هخامنشی باشد** (!!!)».

(فرخ سعیدی، راه نمای تخت جمشید، نقش رستم و پاسارگاد، ص ۱۱۹)

سعیدی، شماره اردشیرش را اعلام نمی کند و درعین حال که منظور او از اردشیر نامشخص است، کم ترین اعتنایی به این همه بی نشانگی در آن حاشیه ی مخروبه ی جنوب غربی تخت جمشید ندارد و حتی معلوم نیست از کدام سنگ های انقلابی سخن می گوید. نیافتن هیچ پس مانده ای از بنا، جز چند دیوار مخروبه ی ظاهراً خشتی، در نتیجه گیری او تأثیر ندارد. او مایل است آن گوشه را کاخ اختصاصی اردشیری بدون شماره معرفی کند، و چنان که معلوم است، ظاهراً هیچ یک از اردشیرها هم نخواهند توانست عقیده ی او را تغییر دهند. به گمانم کتاب او، درباره ی تخت جمشید، دقیقاً همان مختصاتی را دارد که خود تشریح کرده است :

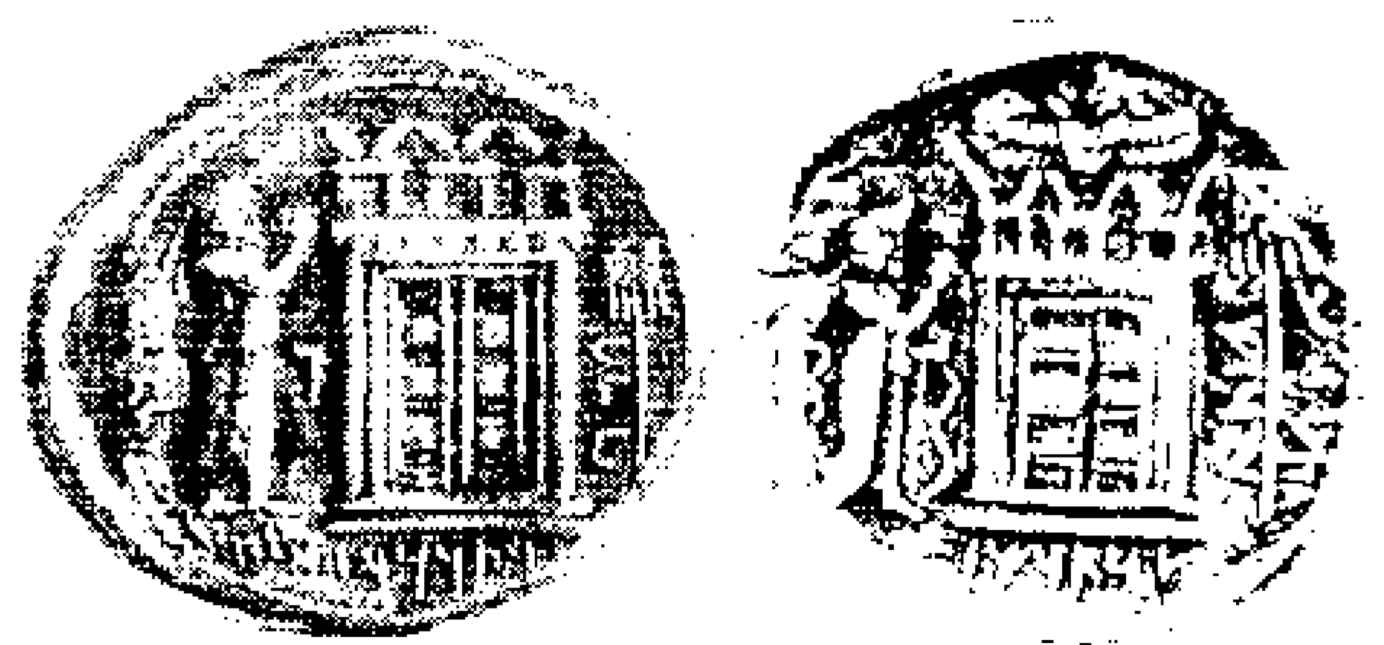
«**می دانم که پا از گلیم رشته ی خود بیرون گذاشته ام. برای رد ایرادات به جا و نا به جا، فقط می توانم بگویم که این کتاب به دست یک ناآشنا به فن، برای ناآشنایان دیگر نوشته شده است**». (همان، مقدمه، ص ۱۲)

سراسر کتاب سعیدی، چنان که پس از این نیز خواهید خواند، جز یک پنداربافی فانتزی مصور، مملو از خودستایی های ملی و شوونیستی نیست و داده های آن، حتی به کار راهنمایی گردشگران نیز نمی آید. اما با کمال تعجب می بینیم که ایران شناس معروف «ریچارد فرای» بر آن مقدمه گذارده، پروفسور پوپ قول یک مقدمه ی دیگر را داده، شاپور شهبازی به تدوین آن یاری رسانده و کتاب را سازمان میراث فرهنگی در سال ۱۳۸۰ چاپ کرده است، تا بر همه به آسانی ثابت شود که دانایی های فرای و پوپ و شهبازی و مجموعه ی کارشناسان و متخصصان سازمان میراث

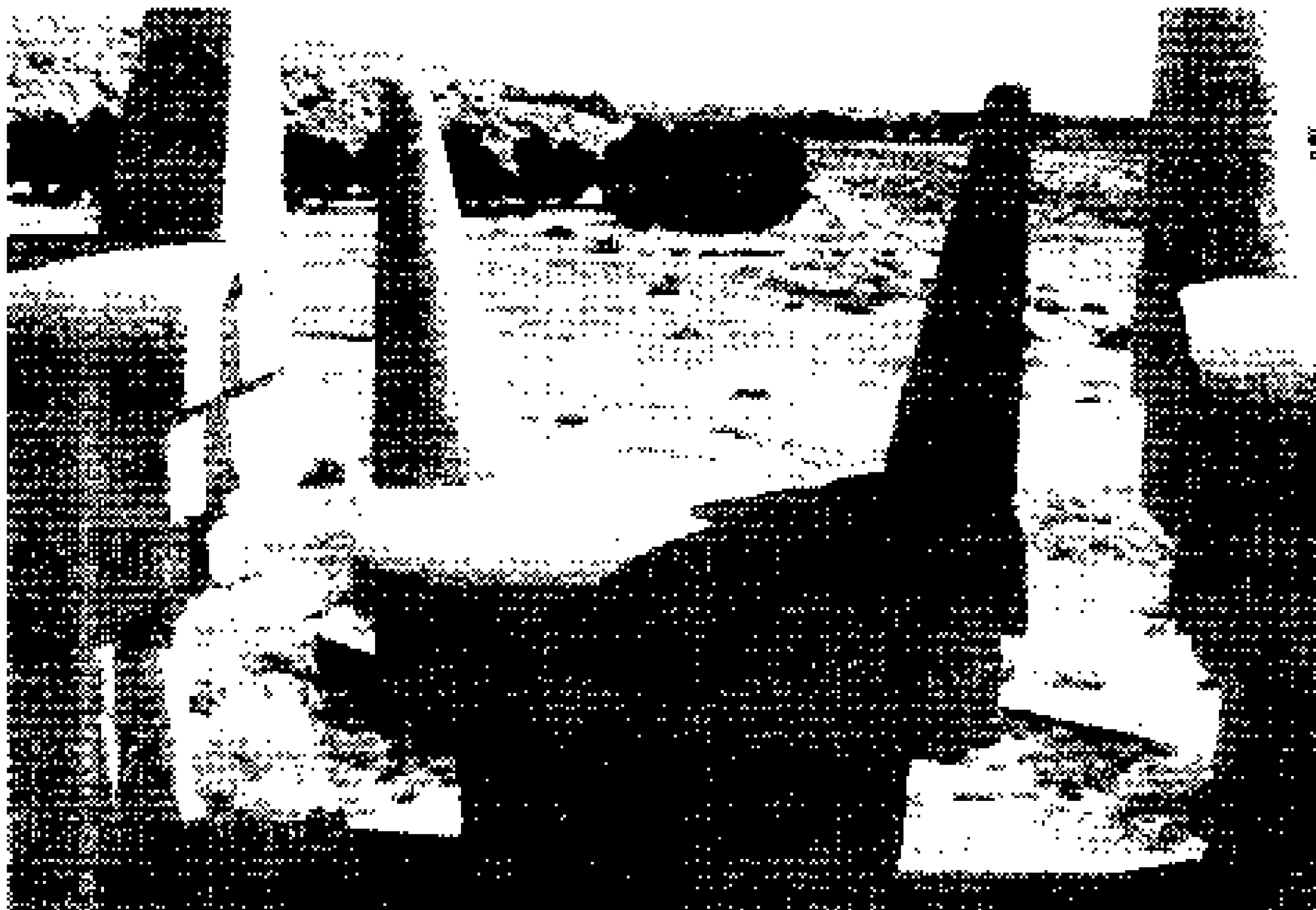
فرهنگی از سعیدی آماتور و به قول خودش، ناآشنا به فن، بیش تر و برتر نیست واین اسامی بزرگ چندان به داده های تاریخی خود نامطمئن اند که برای هر کسی که یاوه پردازی های تبلیغاتی موجود، درباره ی کوروش و داریوش و هخامنشیان و تخت جمشید را تکرار کند، سر و دست می شکنند و هورا می کشند!!! از جمله این که ما مطالب سعیدی و مقدمه ی تأیید کننده ی فرای بر آن را، در حالی می خوانیم که سال ها پیش از سعیدی، مثلاً اشمیت اعتراف کرده بود:

«سابقاً ما و دیگران بنای واقع در مغرب کاخ خشایارشا را به نام کاخ «اردشیر سوم» می خواندیم. **بنای مزبور ترکیبی از مصالح مستعمل و یکی از ناموزون ترین ابنیه ی تخت جمشید بوده است** و به فرض این که روزی به مرحله ی تکمیل هم رسیده باشد، برفراز صفه ای بنا نهاده شده که اکنون بیش از تپه ی کوتاه و ناهمواری از سنگ ریزه نیست و سمت شمال آن، به وسیله ی بقایای دیوار حجاری شده ای محفوظ مانده است... پس از مطالعه و دقت در کلیه ی شواهد و علائم **بر ما یقین شده است که تمام نقوش برجسته و کتیبه های مربوط به کاخ H** (همان کاخ اردشیر سوم) **از نقاط و ابنیه ی دیگر به این جا منتقل گردیده است. طرز به کاربردن قطعات مختلف نقوش و کتیبه ها به حدی درهم و بی اساس است که ما در نسبت دادن این ساختمان، به یکی از شاهان هخامنشی حتی داریوش سوم نیز تردید داریم**». (اریش. ف. اشمیت، تخت جمشید، ص ۲۷۴)

با مباحث این فصل معلوم خواهد شد که هیچ بنیان و مرکز و مسئولی برای رسیدگی به داده های موجود در موضوع تاریخ و آثار ایران باستان وجود ندارد، مدخل های مکرر بررسی و نتیجه گیری نمی شود، استادان باستان شناس و مورخ و ایران شناس، تبادل اندیشه و اسناد ندارند و نمی توانند تکلیف نهایی هیچ بحثی را در هیچ فصلی از تاریخ ایران معلوم کنند و در برابر یافته های نو موضع نمی گیرند تا احتمالاً در نتایج پیشین تجدید نظر شود. مثلاً باستان شناسان و کرسی نشینان تاریخ در دانشگاه های خودی نمی دانند که درباره ی کاخ H نظریه ی اشمیت و یا سعیدی را بپذیرند و هنوز آن مجموعه ی درهم ریخته و با اسامی مختلف را، که زواید سراسر صفه ی تخت جمشید، از پایه ستون های خام و نیمه تراش، تا



دو سکه ی ناشناس، اما با عناصر شناخته شده پیش از هخامنشی، نظیر آن نقش ناپخته گردونه بال دار خورشید. دو زائر، برابر دو معبد، با جان پناه های کله قندی، مشغول نیایش اند. لباس و کلاه آنان بسیار به لباس و کلاه حجاری ایلامی نقش رستم شباهت دارد، چنان که بنای معبد با معماری مکعب زردشت، شبیه است.



این جان پناه های کله قندی که تنها بر دیوار غربی کاخ H دیده می شود، به طور کامل هویت غیر هخامنشی محوطه و نیز قرار داشتن معابد کهنی را بر فراز صفه ی تخت جمشید آشکار می کند.



تک چهره ی باقی مانده از یک صاحب منصب ایلامی در نقش رستم، که پوشش او کاملاً با پوشش زائران در سکه های بالا، مطابق است. در تفسیرهای بعد از حجاری های نقش رستم خواهید خواند که تغییر هویت این کتیبه از ایلامی به ساسانی، قریباً صورت گرفته است. حتی بدون مباحث فنی کش دار با نگاهی به کهنگی سنگ در تصویرمربوط به ایلامی وقسمت های دیگرکتیبه درک موضوع ساده است.

قطعاتی از پایه ستون ابنیه ی جدید تخت جمشید را برای مخدوش کردن هویت اصلی در آن ریخته اند، به خاطر چند کتیبه ی مشکوک و معیوب از اردشیر سوم بر دیواره ی شمالی آن، کاخ اردشیر سوم می نامند!

«**محل کاخ H**. هنگامی که مطالعه ی جان پناه های کله قندی، که وقتی در امتداد لبه ی صفه، در سمت جنوب غرب کاخ H نصب بوده، پایان پذیرفت و دیگر درباره ی ادامه و بازسازی آن تردیدی باقی نماند، طبیعی به نظر رسید تا به مسئله ی بنای دیگری بپردازیم که **معتقدیم بنای مورد نظر، سابق بر این در طرف داخلی این جان پناه، در محل کنونی کاخ H وجود داشته است و بقایای همین بنا بوده که آن ها را در پای دیوار همین صفه به دست آورده ایم**». (ان بریت تیلیا، بررسی و مرمت در تخت جمشید و...، ص ۳۰۲)

ذکر جزییاتی که تیلیا در توضیح بقایای کاخ H، یعنی درست همان مکانی می آورد که سعیدی کاخ اردشیر و اشمیت بنای بی اسلوب و درهم ریخته خوانده بود، به راستی که مفصل و نیز ملال آور است. ما درست در زیر

این بنا و در پای دیوار بیرونی آن قطعاتی از جان پناه یافته ایم، که تصویر آن ها را در عکس می بینید. تعداد این جان پناه ها و مرز و مکان یابی آن ها، درست به میزان زینت دیوار این کاخ H است و به مقداری نیست که بتواند سراسر دیوار غربی صفه ی تخت جمشید را بپوشاند.
نکته ی قابل اعتنا این که جان پناه ها، مسلماً هخامنشی نیست، به نمادهای بسیار دورتر از هخامنشیان متعلق است و جز درحواشی این کاخ درمکان دیگری از تخت جمشید دیده نشده است. بنا براین کاخ H، که با این جان پناه های کهن زینت شده، اصولاً نه فقط نمی تواند یک بنای هخامنشی شمرده شود، بل به طور قطع و چنان که در نقش مهر و بر پشت سکه ی ناشناس فوق می بینید، این جان پناه ها را به طور معمول بر فراز معابد باستانی می آورده اند. در نقش سکه، به خصوص برخی شباهت های معبد با مکعب زردشت در نقش رستم قابل توجه است.

> **«هخامنشیان معبدی به معنای یونانی کلمه نداشته اند، اما جایگاه هایی در هوای آزاد و در نقاط مرتفع به نام آتشکده و عبادتگاه داشته اند که ورود به آن برای همه آزاد نبوده است** (!!!). **ما هنوز هیچ یک از این نقاط مرتفع هخامنشیان را نمی شناسیم، اما آثاری از چند آتشکده سراغ داریم».**
> (گُدار، هنر ایران، ص ۱۸۶)

گویی تمامی این استادان بزرگ، با چنین سخنانی، مشغول سر به سر گذاردن تاریخ و مسخره کردن خویش اند! گُدار از معابدی در هوای آزاد و نقاط بلند و ورود ممنوع! می گوید تا بلافاصله مجبور شود نیافتن هیچ نمونه ای از آن ها را هم تذکر دهد!!! و آتشکده هایی از هخامنشیان را آدرس می دهد که عمدتاً به دوران ساسانی مربوط می کنند! بعدها خواهم نوشت که در سراسر ایران و در هیچ دورانی، هرگز خشتی برخشت، برای ساخت آتشکده نگذارده اند و موضوع آتشکده ها نیز داستان نادرستی است ضمیمه بر اوستا و زردشت. به گمان من فقدان معابد شناخته شده در سیستم هخامنشی، خود دلیل دیگری است بر این که آن ها پیرو یهودیان بوده اند و زیر نظر آن ها عمل می کرده اند!

«برفراز تپه بقایای رگ های زیر بنا، برای دیوارهای تقسیم کننده و نیز تعداد لوحه سنگ هایی که تراش خشن دارند و به سبب قرص های مدوری که روی آن ها قرار دارد، می توان گفت که به عنوان زیر ستون به کار رفته، مشاهده گردید. **به دلیل این که ستون ها شالوده های گودتری نداشته اند، نمی توان این بنا را مربوط به دوره ی هخامنشی دانست**. اشمیت به این نتیجه رسیده است که این آثار مربوط به ساختمانی از دوره ی پس از هخامنشی است (؟!)».
(آن بریت تیلیا، بررسی و مرمت در تخت جمشید، ص ۳۰۵)

اظهار نظر تیلیا و رد هخامنشی شمردن کاخ H هر چند طفره رفتن از طرح شناسنامه ی ایلامی و اصلی این بنا و بسیاری دیگر از مانده های صفه ی جنوبی تخت جمشید است، اما به هر حال بر توجیه های اشمیت برتری دارد که آماده نیست ریگی از تخت جمشید را از فهرست دارایی های هخامنشیان حذف کند! اشمیت با غیرت خاصی، پیوسته از نشانه های هخامنشی تخت جمشید دفاع کرده و آگاهانه کوشیده است بر ساخت و سازهای پیش از هخامنشی، بر روی صفه ی آن پرده بکشد که نمونه ی دیگری از آن را نیز به زودی خواهم آورد. حتی او صراحتاً راه بستن نطفه های این فکر را، که تخت جمشید یک منطقه و مجموعه ی صرفاً هخامنشی نیست و پیش از آن متعلق به ایلامیان بوده، مسدود می کند، تا راه دیرینه ی تاریخی سلسله ی هخامنشی در فارس را، بگشاید.

«و اما درباره ادوارتاریخی بناهای تخت جمشید می توان گفت **کلیه ساختمان های صفه تخت جمشید، به استثنای چند شالوده سنگی خانه های ویران شده عهد اسلام** (!!!)**، در اصل متعلق به هخامنشیان بوده و بنیاد گذاری آن ها از دوران سلطنت داریوش اول آغاز شده است**. همه نبشته هایی که بر بدنه های سنگی ابنیه مشاهده می شود، به جزچند کتیبه ساسانی و نبشته های ترسیمی متأخرتر ازآن، **عمدتاً متعلق به زمان هخامنشیان است**. طبقه سطح الارض این محل طبعاً حاوی اشیاء مربوط به بعد از دوران هخامنشی می باشد **ولی از دوره قبل از هخامنشی نیز اشیایی به دست آمده است که مختصراً آن ها را در کف ساختمان ها یافته اند و عبارت از تعدادی غنائم و اشیایی است که به صورت خراج به وسیله ی شهریاران هخامنشی از کشورهای خارج جمع آوری گشته است و تعدادی سفال و سنگ نیز متعلق به دوران ما قبل تاریخ در میان آن ها وجود دارد که احتمالاً از تل باکون نزدیک تخت جمشید گردآوری شده است**». (اشمیت، تخت جمشید، ص۵۵)

این کوشش جانانه، برای وارداتی کردن نشانه های آشکارا بومی و کهن تخت جمشید، بخش دیگری از تلاش اصلی آن ها برای گم کردن رد پای صاحبان واقعی آن صفه است. هیچ محضرداری قادر نیست چنین قباله ی شش دانگی را به عنوان سند مالکیت مطلق تخت جمشید به نام هخامنشیان صادر کند. از این توضیح اشمیت چنین دریافت می شود که سربازان و حساب داران هخامنشی هنگام غارت و یا دریافت خراج از دیگران، فقط به اشیاء عتیقه ی پیش از زمان خود توجه داشته اند! زیرا می نویسد که هر یافته ی پیش ازهخامنشی، از راه غارت دیگران به صفه ی تخت جمشید منتقل شده و از آن نیز فراتر می رود و معتقد می شود که اشیای پیش از تاریخ تخت جمشید نیز، حاصل علاقه ی شاهان هخامنشی به دیرین شناسی تاریخ است، که از تل باکون جمع آوری کرده اند!!! هر کس با این سناریو نویسی های محققین و دانشمندان و باستان شناسان و ایران شناسان ارسالی کلیسا و کنیسه آشنا باشد، از میان همین سخنان اشمیت به سادگی درک می کند، که تخت جمشید یک سایت کهن منطقه است و چنان که در این بررسی واضح خواهد شد آثار پیش از تاریخ و مانده های ایلامی در بخش جنوبی آن از مانده های هخامنشی بسی بیش تر است. با این همه اشمیت ضمن رد هخامنشی بودن آن چه کاخ یکی از اردشیرها گفته اند، بنای آن را به پس از هخامنشیان و نه پیش از آنان نسبت می دهد، هرچند که همه چیز در آن نبش جنوب غربی صفه، چنان که جان پناه ها گواهی می دهد، از بنایی بسیار دورتر از عهد هخامنشیان حکایت کند!

«**کاخ ناتمام اردشیر سوم**: این کاخ، کاخ H در نقشه اشمیت، طرح نامنظمی دارد و خیلی خراب شده است». (و اندنبرگ، باستان شناسی ایران، ص ۳۶)

این هم تمام سخن واندنبرگ درباره ی یک کاخ تخت جمشید است که در مقابل سکوت بسیاری دیگر از مدعیان شناخت تخت جمشید درباره ی آن، هنوز شرح مفصلی می نماید. از این مسیر معلوم می شود که مجموعه سخنان صاحب نظران درباره تخت جمشید، چیزی جز طفره رفتن از گفت و گوی گسترده درباره آن و جست و جوی جدی درمیان خاک های این مجموعه

تاریخی نیست که تاکنون فقط چند سنگ و ستون آن، به کار بروشورهای تبلیغاتی آژانس های مسافرتی آمده است!

اینک وقت آن است که درباره ی بناهای هخامنشی در تخت جمشید و شوش، نکته ی از نظر تاریخی بسیار آموزنده ولی ناگفته ای را بیان کنم و برای نخستین بار توجه دهم که: مجموعه ی صفه ی انتهایی کوه رحمت، با نام کنونی تخت جمشید، در زمره ی سایت های تصرفی داریوش است، که پیش از او به تمدن های کهن منطقه متعلق بوده و همچون شوش پایگاهی است که هخامنشیان مهاجم از تمدن نام دار ایلام مصادره کرده اند و معلوم کنم که آن قطعه هنوز کاملاً تغییر شکل نداده و بی هویتی که در زاویه ی جنوب غربی تخت جمشید، بلاصاحب افتاده و آن را، به عمد، انبار زباله ی تخت جمشید کرده اند و نیز بخش های اکتشاف نشده ی شرق کاخ داریوش، ماهورهای زیر کاخ خشایارشا، مجموعه موسوم به حرمسرا و همچنین مجموعه تأسیسات کهنی که امروزساختمان خزانه می شناسیم و نیز حواشی شرقی آن، درانتهای کوه رحمت، چنان که اسناد آن را بیاورم، از بقایای بناهای ایلامیان است، که آثار آن ها را از جمله در نقش رستم نیز یافته ایم و بدین ترتیب با اطمینان تمام می توان گفت که حتی محل آن گورستان اشرافی هخامنشی نیز تصرفی و غارتی بوده است.

آیا بدون حفاری ماندن ماهورهای کوچکی، عمدتاً درجنوب غربی و محدوده میانی و جنوب تخت جمشید، کنار کاخ مرکزی و در نزدیکی کاخ های داریوش و خشایارشا، همچنین بلاتکلیف گذاردن این بنای منتسب به اردشیر و نیز بی اعتنایی به اکتشاف کامل مجموعه حرمسرا، برای پوشیده ماندن آثار کهن ایلامیان در تخت جمشید نبوده است؟!

«**در شمال حیاط «هدیش» انبوهی خاک است که آن را «بخش ناشناخته» نامیده اند. در زیر این تپه خاک «بخش ناشناخته»** (کاخ G در نقشه ی اشمیت) **پی ریزی بناهایی است، که معلوم نیست برای چه مصرفی ساخته شده و طرح آن روشن نیست**. بعضی ها تصور کرده اند که کاخی از اردشیر سوم است و بعضی دیگر گفته اند ویرانه ی آتشکده ای است که سه طبقه داشته است». (لویی واندنبرگ، باستان شناسی ایران، ص ۳۵)

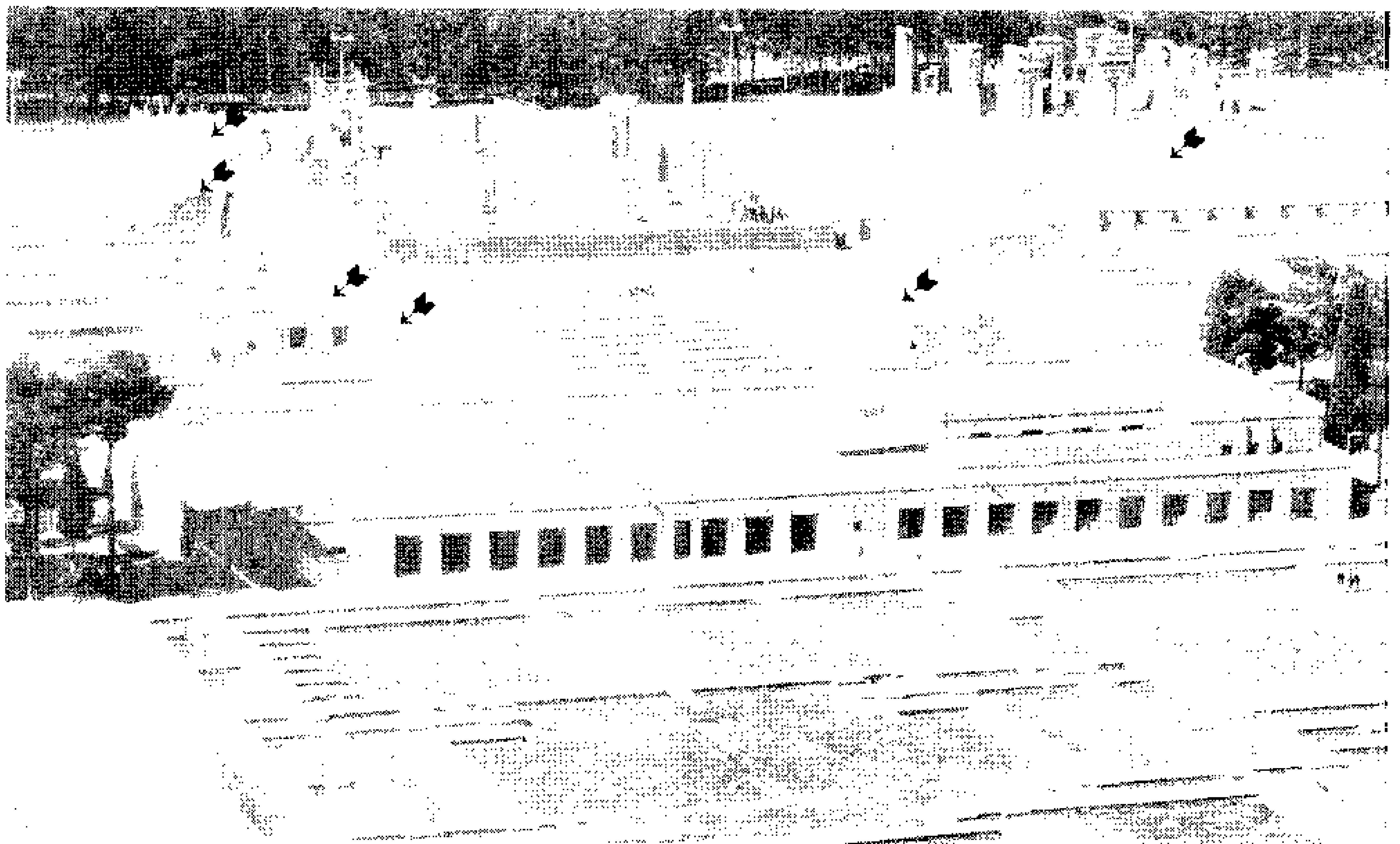
بدین ترتیب در محاصره ی ۴ بنای تچر، سه دروازه، هدیش و موزه، تپه ای باستانی، مدفون در آوار دیوارهای خشتی، بدون کاوش باقی مانده است، که از بیم آشکار شدن هویت ایلامی بخش جنوبی صفه ی تخت جمشید، به آن ها دست نمی زنند و جز افسانه درباره ی آن نمی گویند!!!

آیا در جای بناهای هخامنشی محاصره کننده ی این تپه ها، چه ساخت و سازهای کهن تخریب شده قرار داشته است؟ اگر گمان می کنید تمام آن بازمانده های ایلامی را هخامنشیان ویران کرده اند، باید توجه دهم که ویرانگر اصلی آن، باستان شناسان محترم اروپایی سده ی اخیرند که از راه نرسیده، بر بقایای آن سایت کم نظیر ایلامی، به بهانه ی بنای اقامتگاه متخصصین و کارکنان وارداتی، یک سوله ی دراز بی محمل و موضوع ساخته اند. آیا در زیر این سقف دراز، که نخستین ساخت و ساز عجولانه بی دلیل در مجموعه ی تخت جمشید شناخته می شود، چه گذشته است؟!! گمان ندارم که هرگز اسرار کاوش های پنهانی، که در زیر سقف این به اصطلاح اقامتگاه کارمندان هیئت های باستان شناس انجام شده، آشکار شود! چنان که هیچ کس تاکنون بهانه ی درستی برای علت بالا بردن این گالری چند هزار متری را بیان نکرده است.

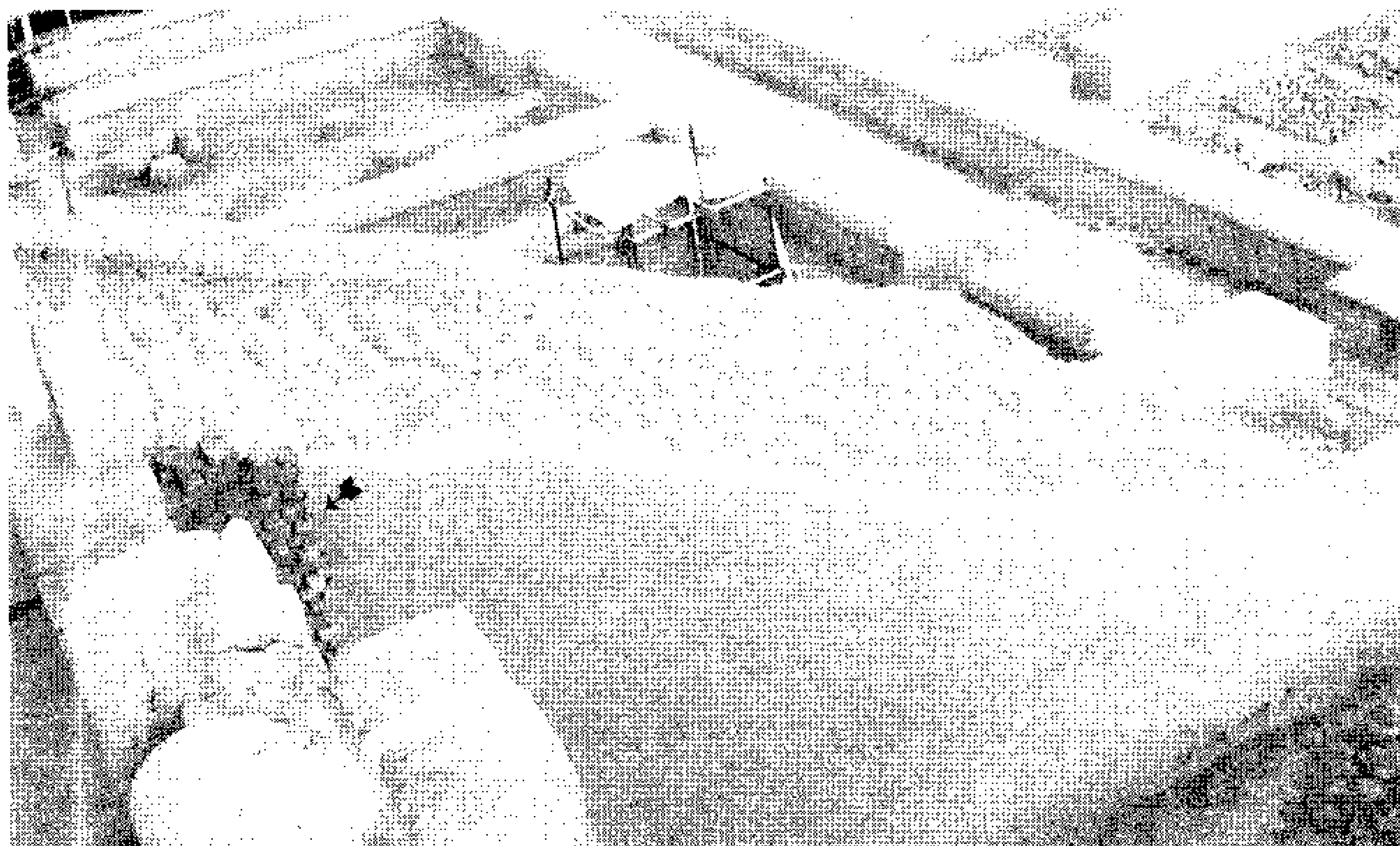
«**تپه ی خاک** : میان «هدیش» و ساختمان های حرم قرار دارد و در نقشه ی اشمیت با علامت D تعیین شده. **این بنا دو طبقه و اطاق های آن دراز و موازی با هم و در واقع انبارهایی بوده است که روی آن تالارهایی برای پذیرایی ساخته بودند و طاق انبارها هم مرکب از قوس ها بوده است.** حرم قسمت های شرقی و جنوبی صفه ی تخت جمشید را اشغال می کرده، کاوش هایی که در این محل انجام گرفته نشان داده است که ساختمان «حرم» در دو مرحله انجام شده است : ابتدا داریوش ساختمان بنایی را شروع کرده بود که ناتمام ماند و بعد خشایارشا آن را تکمیل کرد و **به صورت کنونی در آورد** (!!!) حرمسرا شامل مجموعه های ساختمانی مرکب از یک تالار ستون دار و تعداد زیادی اطاق های کوچک تر بوده است قسمتی از «حرم» در حال حاضر به صورت موزه ای در آمد، **در قسمت دیگر کارمندان باستان شناس منزل کرده اند**». (لویی واندنبرگ، باستان شناسی ایران، ص ۳۶)

همین توصیف واندنبرگ از نوع بنای معروف به کاخ G و D، یعنی

ساختمان های دو اشکوبه ی خشتی و طاق های ضربی، غیر هخامنشی بودن آن ها را معلوم می کند. زیرا ظاهراً هخامنشیان شیوه ی ساخت بناهای اشکوبه دار را نمی دانسته اند و هیچ یادگار دو طبقه ای از آن ها به جا نمانده است و چنان که دیگر آثار سنگی تخت جمشید آشکار می کند، نحوه استفاده از خشت و آجر در بناهای خود را نمی دانسته اند. تمام این مسائل قابل بررسی نخست اثبات می کند که هر مانده ی خشتی و آجری تخت جمشید را باید بنایی بومی، ایلامی و پیش از هخامنشی شناخت و دوم اثبات می کند که هخامنشیان به خاطر هویت غیر بومی خود با امکانات و الزامات محل و مصالح و نیازهای اجرایی ساختمان های شان آشنا نبوده اند!

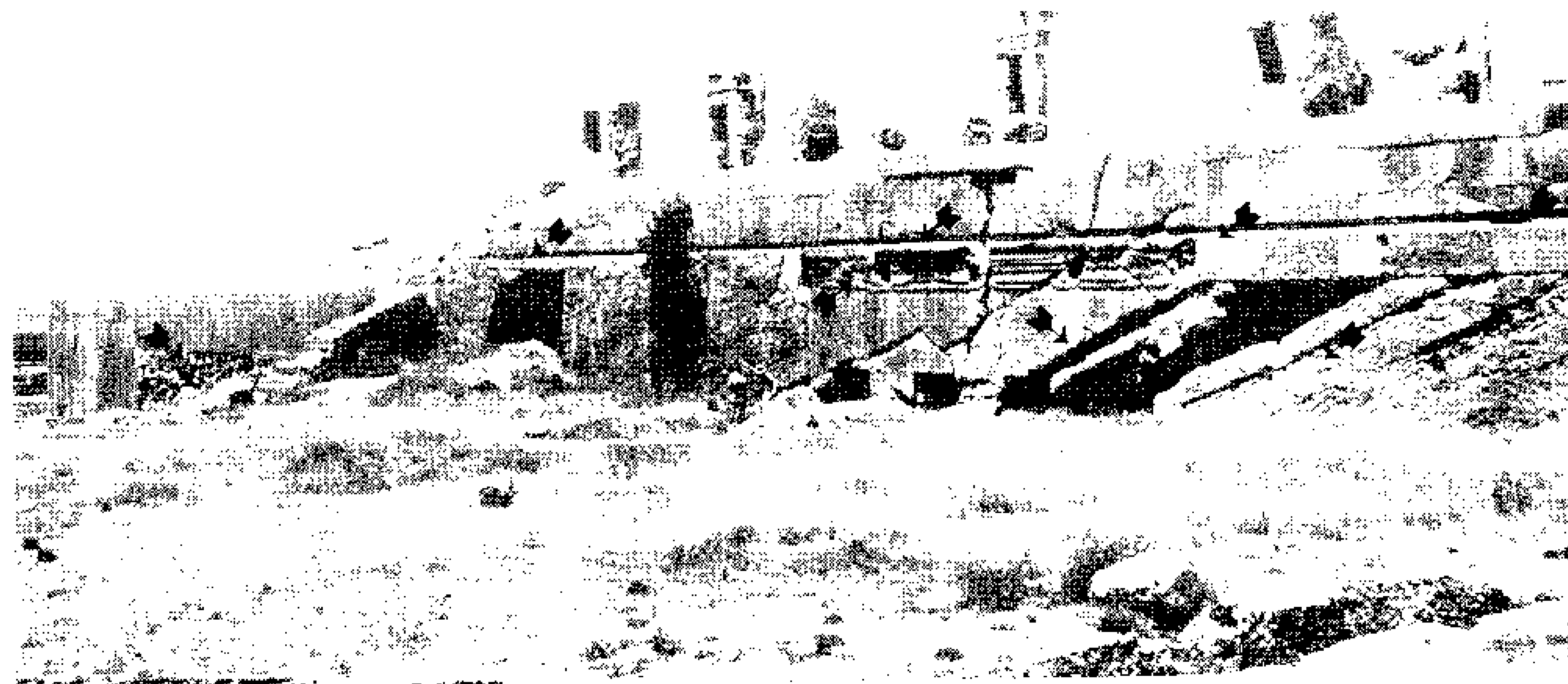


در این عکس تمایز بین ابنیه ی سنگی هخامنشی و بقایای زیگورات ایلامی پیش از هخامنشی دیده می شود. در شرق بنای تچر، مانده های یک معبد خشتی بر زمین است که بنای سنگی تچر را از تخریب بخش غربی آن بر روی یک صفه ی سنگی ساخته اند. در سمت غرب کاخ هدیش باز هم بقایای یک معبد کهن ایلامی دیده می شود که به آن نام نادرست کاخ اردشیر سوم را داده اند. در منتها الیه جنوب غربی جان پناه های شاخی شکل پیداست. آن چه در این عکس بدون در نظر گرفتن دو بنای سنگی تچر و هدیش می بینیم، یکسره مانده های خشتی ـ آجری ایلامی است که شاخص ترین آن ها را در ضربت نخست به زیر آن سوله ی بی سبب ساخته شده پنهان کرده اند. سه رشته پلکان در بخش میانی تصویر از طبقه ی سوم زیگورات به صفه ی نهایی آن کشیده شده است که کاملاً هویت و سبکی ایلامی دارد. کافی است بپرسیم این پله های غیرهخامنشی را چه زمانی ساخته اند، به چه بناهایی منتهی می شده و آن خرابه های کنار بخش هایی که به وسیله ساخت و سازهای هخامنشی تغییرهویت داده، از چه دورانی مانده است؟ در این جا هم طبقات زیگورات تخت جمشید را از زاویه ای دیگر می بینید.



این تصویری از پله های آجری در دیوار ضلع جنوبی صفه ی کاخ خشایارشا است. هیچ تردیدی در هویت ایلامی آن وجود ندارد و مهم تر از همه رگه های آجری باقی مانده بر سمت غربی آن، حکایت از امتداد یک دیوار آجری سراسری به موازات دیوار سنگی جنوب صفه ی بنای اختصاصی خشایارشا می کند، که برای بالا بردن کاخ هدیش در پشت دیوار قبلی کشیده اند. در سمت شمال این پله ها و درست چسبیده به آن، رشته مشابه دیگری از همین پله، که به یقین نمونه های دیگری نیز در زیر خاک های گشوده نشده دارد، ارتباط ضلع شرقی زیگورات را با صفه ی اصلی برقرار می کرده است.

پرداخت نشدن سنگ های دیواره ی جنوبی صفه ی کاخ خشایارشا، در عکس زیر با وضوح کامل نشان می دهد که برابر این سکوی سنگی کاخ خشایارشا، تا ارتفاعی که سنگ های پرداخت نشده در دو سوی پله رد مستقیمی گذارده، دیواری قدیمی و احتمالاً آجری وجود داشته است. نوار سراسری انتهای قسمت پرداخت نشده ی سنگ ها، به خوبی ارتفاع آن دیوار کهن را معین می کند. چنان که نوار مستقیم پرداخت نشده ی دیگری، وجود دیواری در سمت چپ پله ها را نشان می دهد. در مباحث آتی این کتاب به نکات دیگری از این دیوار توجه خواهم داد، که بی شک مداخلات جاعلانه ی مستمر و وسیع به اصطلاح باستان شناسان وارداتی در آثار کهن ایرانی را بیش تر اثبات خواهد کرد.





تصویر آن درگاه مجلل ورودی جنوبی صفه ی تخت جمشید، در این عکس به خوبی دیده می شود که در میان پیش آمدگی میانی دیوار جنوبی قرار دارد. نحوه ی این ورودی و پیش آمدگی دیوار، کاملاً با پله های دو سویه ی زیگورات های ایلامی منطبق است، که به وسیله ی دیوار چینی داریوش کور شده و با کتیبه ی فراز آن گویی بر نابودی هویت ایلامی آن مهر کوبیده اند. تاکنون از میان این همه اساتید بزرگ بین المللی و خودی، حتی یک نفر در حد واژه ای نیز درباره ی این صفه ی کهن و علت وجودی آن در هیچ کتابی که در موضوع تخت جمشید ساخته اند، سخن و توضیحی قابل قبول نیاورده است!

به این عکس هوایی دیوار جنوبی تخت جمشید دقت کنید. در مرکز دیوار، به سطح همواری برمی خوریم، که آشکارا پاگردی ورودی است و از آن پس با سه طبقه تأسیسات زیگوراتی مواجه ایم، که با پله های آجری و سنگی ایلامی به یکدیگر متصل اند. پله های عریض مقابل صفه ی ورودی را، دیوارچینی سنگی هخامنشی برچیده است، اما راهروی عریض و نسبتاً مجلل آن در زمان این عکس برداری، هنوز دست نخورده برجا بوده است. پله های عبور به طبقه دوم زیرخاک های کاوش نشده ای مدفون است که اینک عنوان حرمسرا دارد. یک رشته پله بلند و بسیار خوش ساخت سنگی دیده می شود که طبقه ی دوم را به صفه اصلی، یعنی همان نقطه ای متصل می کند که دو بنای هخامنشی تچر و هدیش را در جای ابنیه تخریب شده کهن ایلامی، نشانده اند. در تصویر بعد بناهای سنگی تچر و هدیش و دورنمای ستون های آپادانا را از روی صفه ی بالایی جنوب غربی تخت جمشید برداشته ام تا تختگاه بسیار مجلل و بقایای ابنیه ی آجری و خشتی ایلامی، که در زیر انبوهی خاک ناگشوده و اکتشاف نشده پنهان است آشکار شود. بقایا و نشانه ی پله های ارتباطی و دیوارهای قدیمی درقسمت زیرین عکس به خوبی دیده می شود که با یک صفه و دیوار چینی سنگی

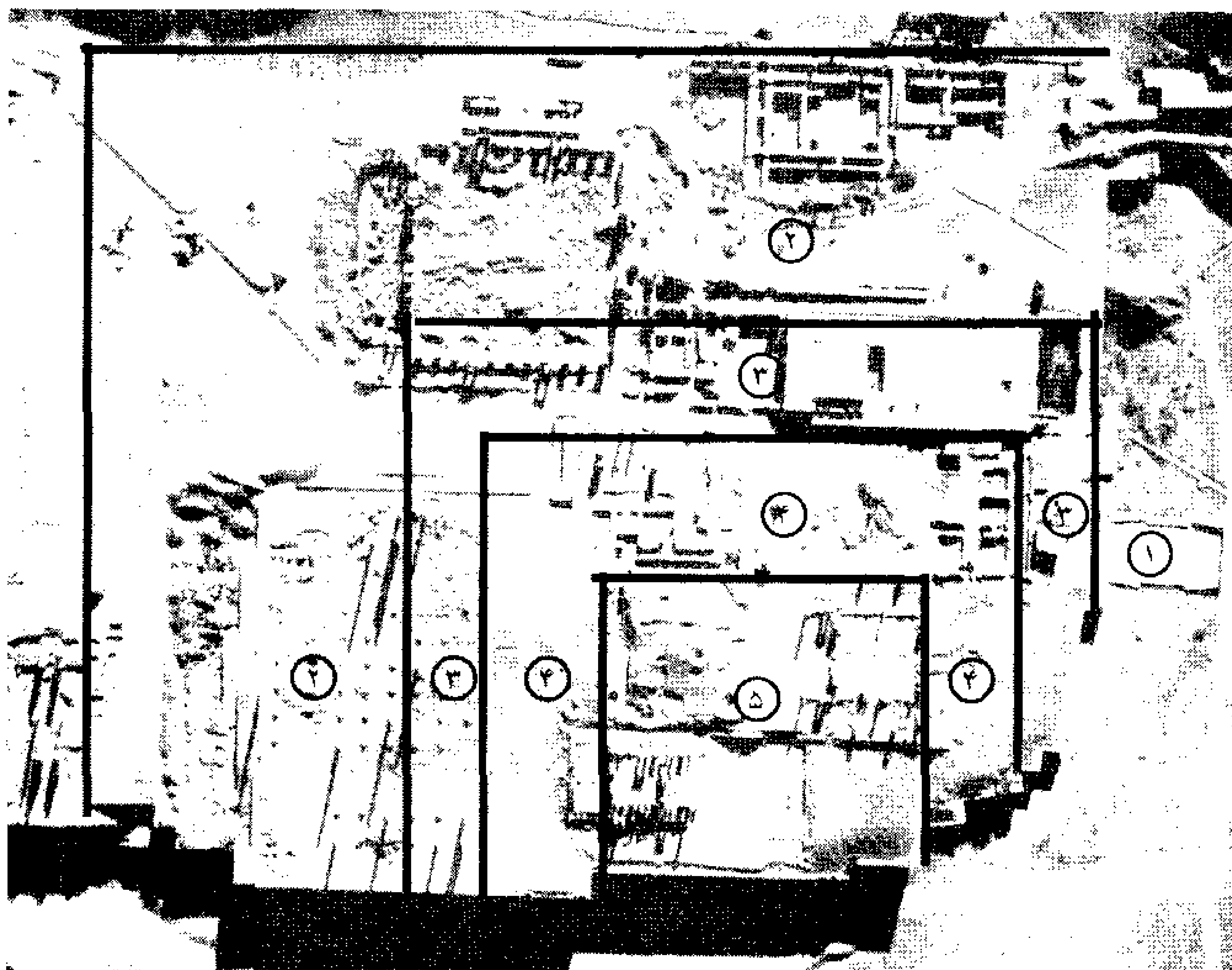


شاردن در توصیف صفه ی تخت جمشید در صفحه ۱۳۸۲ سفرنامه اش نوشته است :

« بنا در دامنه ی کوهی است که آن را به صورت صفه مسطح کرده اند و ۲۴ پا از سطح زمین بلندتر است. **وسعت این صفه ازنظرگستردگی و بلندی درقسمت های مختلف متفاوت است، چنان که می توان گفت این بنای بدیع دارای سه قسمت است، که به صورت پلکان آمفی تئاتر یکی بالاتر از دیگری است**».

به راستی هم که فقط با برداشتن بناهای عاریتی و سنگی هخامنشی از روی آخرین صفه تخت جمشید، هویت زیگوراتی این مجموعه، منطبق با توصیف شاردن، آشکار می شود. سه رشته پله های سنگی و آجری، سطح دوم این زیگورات را به بالاترین عرصه ی آن می رساند است که اندک کاوش های انجام شده در آن، برابر بازسازی صفحه ی مقابل، استقرار مجموعه ای از معابد ایلامی را فراز بالاترین صفه و تأسیسات جنبی آن را در سایر طبقات این زیگورات مسلم می کند. بی شک آشکارسازی کامل هویت کهن ایلامی وغارت شده تخت جمشید، هنوز به کاربیش تر و همکاری مراکز مسئول نیاز دارد، که اینک با نمونه ی واضح موضوع جیرفت، معلوم شده است که با آثارایران پیش از هخامنشی دشمنی دارند! در زیر، نمای هوایی زیگورات چغازنبیل را آورده ام که در مقایسه با دیگر زیگورات های ایلامی عظمتی یگانه دارد. تأسیسات و ابنیه جنبی زیگورات چغازنبیل، از هر نظر با بناهای جنبی و تأسیسات زیگورات تخت جمشید برابر است که به آن نام نادرست خزانه و حرمسرا را داده اند. مهم ترین خصیصه و تشابه در این دو بنا، شیوه ی معماری، مصالح ساختمانی و طراحی اتاق های موازی غیر قرینه و بسیاری نشانه های دیگر است که هویت ایلامی ثبت شده و محکمی دارد.





به این بازسازی زیگورات کهن تخت جمشید، که بر زمینه ی یک تصویر هوایی ازموقعیت صد سال پیش آن ترسیم شده توجه و با زیگورات چغازنبیل مقایسه کنید. تنها تفاوت عمده ی دو صفه در این است که چغازنبیل یک نمونه از معابد مستقر در دشت، به صورت چهار گوش است و تخت جمشید یک مجموعه ی مستقر در محوطه ای کوهستانی و سه بر است. نکته ی بدیع در این بازسازی آن جاست که اگر بناهای سنگی اضافی هخامنشی را از درون حلقه های این زیگورات پاک سازی کنیم، بناهای ایلامی هر ردیف، از نظر ساخت و کاربرد یکسان و مشابه خواهد شد. بحث های آتی این کتاب به خوبی اثبات می کند که داستان تخریب ایلام و شوش به وسیله ی آشوریان تا چه حد مسخره و نادرست است و نشان می دهد که ایلام و شوش یکی از چند تمدن کهن بومیان ایران بوده است، که مانند بابل و آشور در بین النهرین، به دست هخامنشین غارت و نابود شده است.

۱. ورودی جنوبی و اختصاصی و تشریفاتی زیگورات، که کسی کلامی درباره ی آن نگفته و نمی گوید.

۲. صفه ی تأسیسات، محل اقامت و پذیرایی بومیان وزوار، که در این عکس تنها بخش هایی از قسمت شرقی آن را گشوده اند و به بناهای آن اسامی عجیب خزانه و پادگان و غیره را داده اند. پله های ورودی به این بخش، در انتهای شرقی دیوار جنوبی دیده می شود.

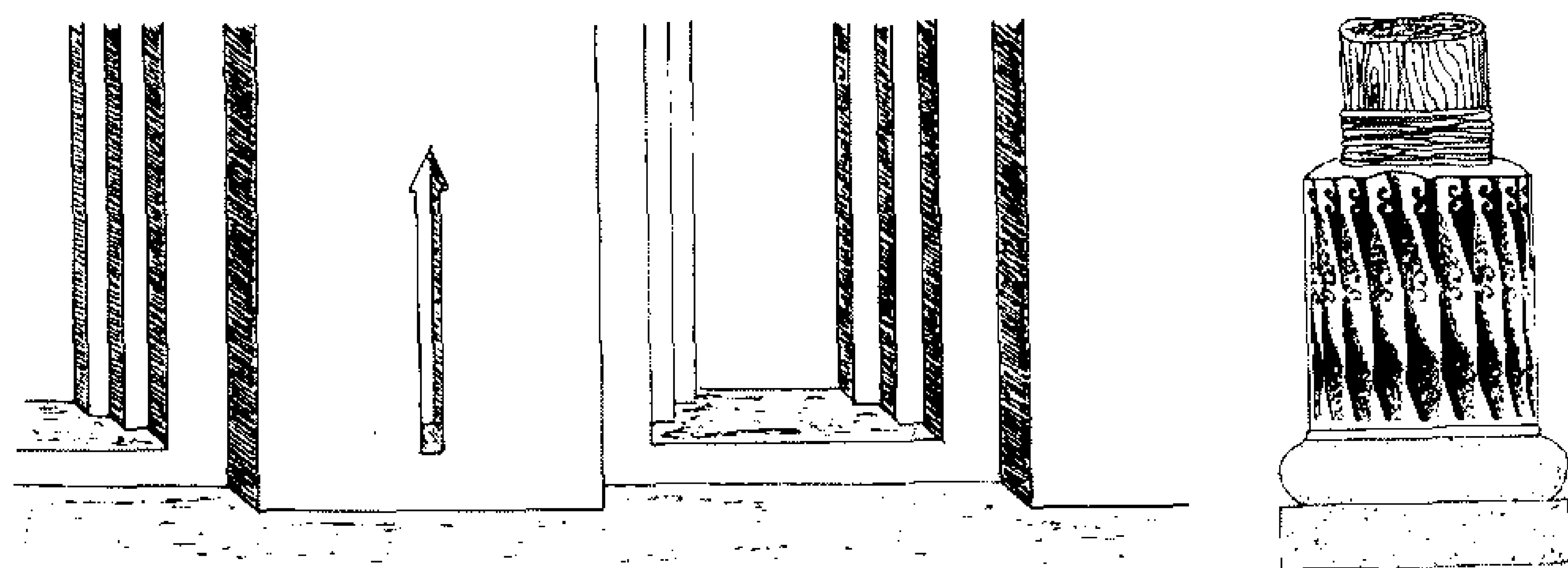
۳. صفه ی نخست معبد اصلی، محلی برای کنترل ورود و خروج و امور اداری معبد، درست مشابه آن چه در چغازنبیل یافته ایم. بخش جنوبی این صفه در حال حاضر ورود ممنوع است، بخش شرقی آن را بنای موزه و آن سوله ی بدساخت بلعیده و بخش شمالی آن در زیر سکوی جنوبی صفه ی آپاداناست.

۴. صفه ی دوم معبد اصلی، محل اقامت کاهنان و خدمه ی عالی رتبه ی معبد. بخش جنوبی و شرقی این اقامتگاه ها امروز دیگر مکشوف شده، که اصطلاحا به آن حرمسرا می گویند و بخش شمالی آن در فضای میان کاخ آپادانا و بنای تچر پنهان است.

۵. صفه ی اصلی معابد، دو بنای سنگی غریبه ی تچر و هدیش را، داریوش و خشایارشا، با تسطیح و تخریب معابد کهن و سکوسازی سنگی از گوشه های شمال غربی و جنوب شرقی این صفه برداشته اند.

که می بایستی بر روی آن دو بنای بی قواره و نامنطبق با شرایط اقلیمی به نام های هدیش و تچر ساخته شود، تعویض کرده اند.
همچنان که ایران شناسان بس معزز کم ترین کوششی برای توضیح آن کتیبه دست خورده ی ایلامی در نقش رستم و آن صفه ی ورودی بیرون از دیوار جنوبی تخت جمشید نکرده اند، هویت ایلامی جنوب صفه را نیز پوشیده نگه می دارند، که فضای معروف به کاخ اردشیر سوم، یکی از عمده ترین آن هاست. باستان شناسی هدایت شده ی ایران، برای آسیب ندیدن اقتدار هخامنشی، با سر هم کردن و جابه جایی سنگ ها و کتیبه ها در ضلع جنوبی حیاط تچر، بر آن محوطه ی ایلامی، لباس هخامنشی پوشانده اند، چنان که درست همین شگرد را، به صورتی دیگر، درباره ی پاسارگاد به کار برده اند، که در همین فصول بدان رسیدگی خواهم کرد. اما نیمه کاره بودن نقوش دیواره ها و نیز بقایای پلکانی که در حال حاضر به هیچ محوطه ای منتهی نمی شود و عکس و شرح آن را در صفحات بعد خواهید دید، به سهولت خاک های پاشیده و پوشاننده بر این کثافت کاری های به اصطلاح علمی را، پس می زند.
بدین ترتیب می توان به صراحت گفت که صفه ی طبیعی بخش جنوبی تخت جمشید و بدون هیچ دیوارکشی وفقط بدون تچر وهدیش و سه دروازه و ورودی حرمسرا، در هنگام تصرف آن، آماده و در حال بهره برداری ایلامیان بوده، چنان که بی شک بناهای عمدتاً آجری و خشتی آن تا به سامان رسیدن ساخت و سازهای سنگی هخامنشی، برای نخستین سکونت های حاکمان آن سلسله مورد استفاده قرار گرفته است. این فصل برای رسیدگی به این ادعا تدوین نشده و جز بیان به اجمال درباره ی این جلوه های ایلامی در تخت جمشید و نقش رستم و شوش، چاره ی دیگری نیست. به زمان خود دراین باره بی شک جزییات آگاهی دهنده تری ارائه خواهم داد و آرزو خواهم کرد که زمانی باستان شناسی ایران، مستقل از مأموران کلیسا و کنیسه، که به نام و در صورت باستان شناس به سایت های کهن ایران وارد می شوند، به این اشاره ها رسیدگی کنند؟

«خزانه نخستین، مستطیل بزرگی بود به درازی ۷۰ / ۱۲۰ متر وپهنای ۹۰ / ۶۱ متر با دیوارهایی از خشت خام. این دیوارها، به ارتفاع تقریباً ۱۱ متر و بدون پنجره، مانند یک دژ، بالا رفته بود. ردیفی از اتاق های مستطیل شکل باریک پیرامون بنا را گرفته بود و دیوارهای قطور داخلی آن ها مانند دیواری دیگر، بر ضخامت دیوار اصلی خزانه می افزود. درون بنا اتاق های وسیع دیگری بود که هنوز نمی دانیم نور آن ها ازکجا تأمین می شده است. شاید سقف این تالار های درونی از دیوارهای اصلی پیرامون مرتفع تر بود و به وسیله ی پنجره های کوچکی در قسمت بالای بام، نور می گرفت. به هر حال تصور این که کارکنان خزانه دائماً با مشعل های فروزان در میان کالاهای انبار شده این سو و آن سو می رفته اند، دشوار است. دیوار بیرونی پنجره ای نداشت، اما فاصله به فاصله با پیش آمدگی های ستون مانند و فرورفتگی هایی با دست اندازهای پلکانی از یکنواختی خارج می شد. میان هرپیش آمدگی ستون شکل، شکافی

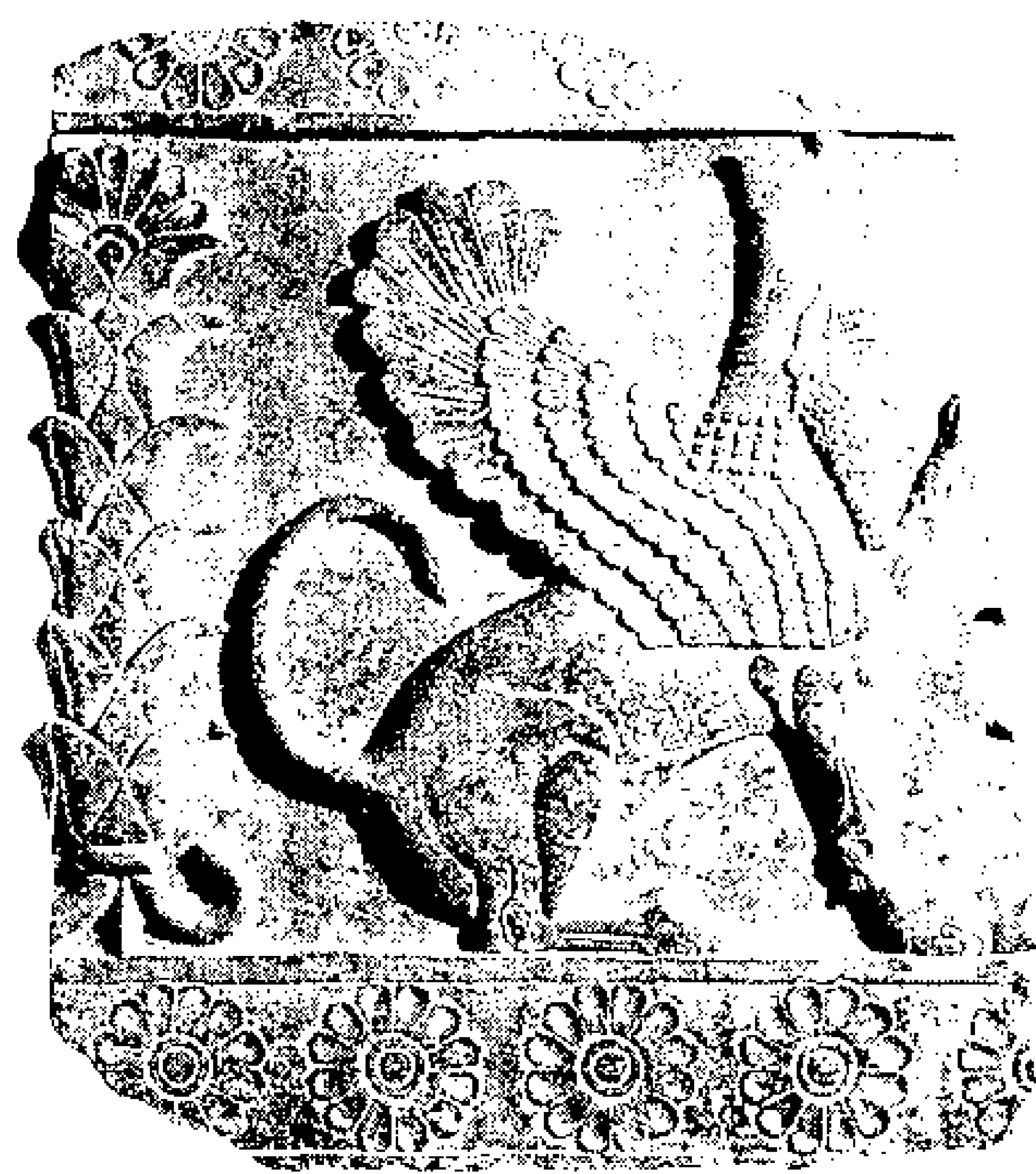


به صورت پیکان در آورده بودند. **با این شیوه از طریق بناها و معبدهای بابلی های متاخر آشناییم**». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۱۷)

این توصیف از بنای خزانه با دیوارهای خشتی، ستون های چوبی، آن پی بندی های شکسته، علامت پیکان روی دیوارها ونیزنقوش کاملاً ایلامی که در تصویر زیرستون های چوبی آمده، بیگانگی عمومی این بناهای ساده تخت جمشید را، با ساخت و سازهای سنگی و پرابهت آن اثبات می کند. به زودی خواهید خواند که گفت و گو از هر جرز و بنا و دیوار و پستوی خشتی در تخت جمشید، خود به خود به معنای غیرهخامنشی بودن آن ازکار درخواهد آمد و توجه دهم که بی ذره ای تردید، آن دو پشته بزرگ خاک، که با لجاجت تمام بدون حفاری گذارده اند، بقایای دو ابنیه ایلامی است که هخامنشیان فرصت نکرده اند با ساخت وسازهای سنگی خود تعویض کنند.

همچنین بناهای آجری ـ خشتی یافت شده در مجموعه ای که خزانه نام داده اند، با تاقچه بندی و چراغ دان های متعدد، که در آن قطعه ای سنگ، جز در پایه ستون های نسبتاً کوتاه حمال های چوبی سقف به کار نرفته و فاقد ورودی ها و خروجی ها و رف ها و پنجره های سنگی است، نه فقط نشان از یک معماری هوشمندانه ی بومی دارد، بل با زبانی ساده و رسا، بی تعلقی ساخت و ساز آن را به اسلوب های هخامنشی، به صورتی تعیین کننده بیان می کند. در این بناها از آن قرینه سازی های هخامنشی نشانی نمی بینیم، چنان که در پایه ستون ها از یک اسلوب مهندسی ساز پیروی شده، خلاف سالن های سنگی هخامنشی، که ستون را درجا می تراشیده اند، هر یک از این ته ستون های سنگی، برای نصب ستون های چوبی، با نشانه های ایلامی مخصوص، علامت گذاری شده است.

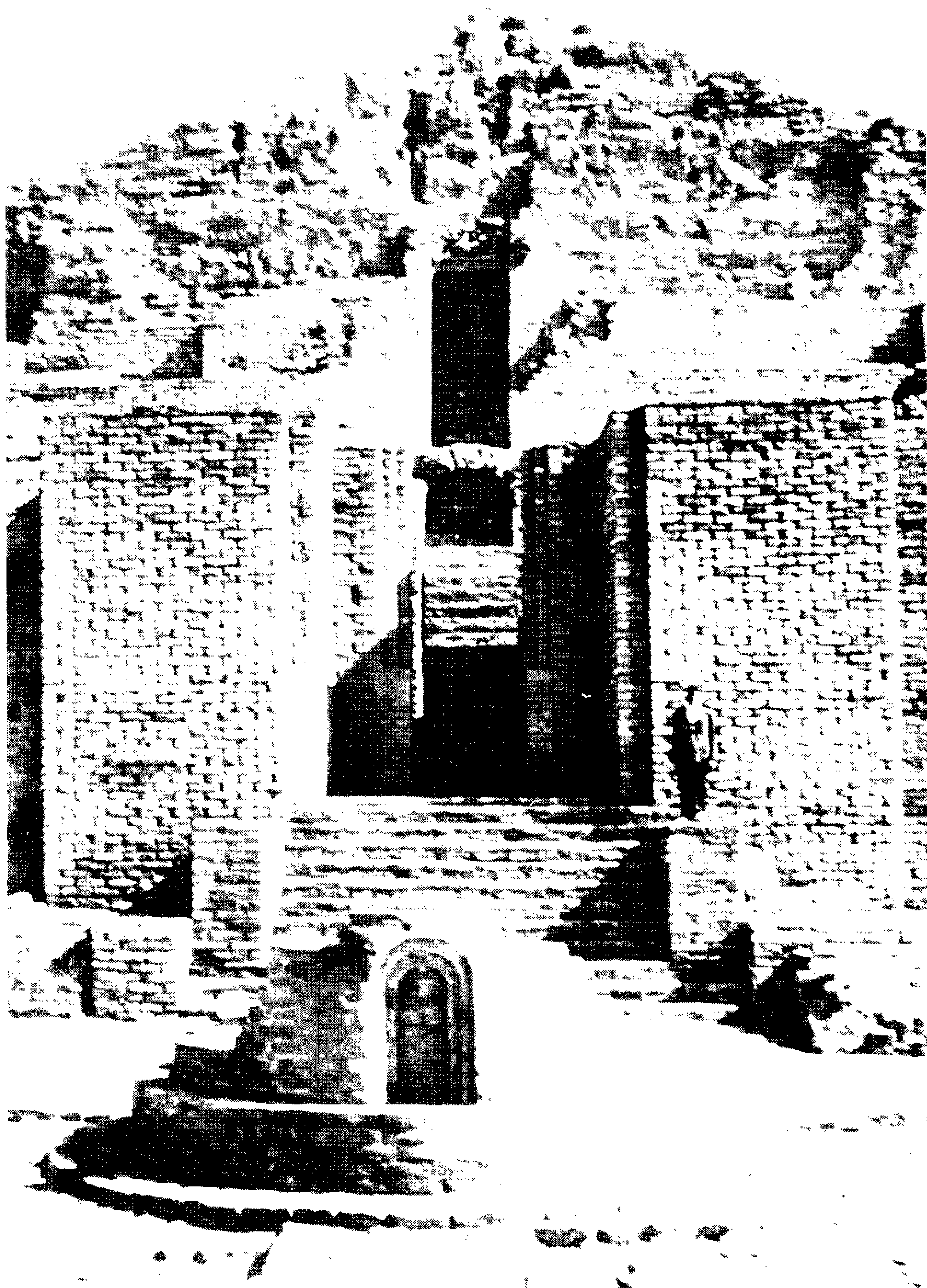
در زیر علائم و کدهای مهندسی موجود بر ته ستون های یک سالن از بنای به اصطلاح خزانه را می بینید، که برای جفت و جور کردن قطعات ستون ها به کار برده اند. استفاده از این کدها، که در بناهای سنگی




مقایسه ی دو الگوی نگاره ی یافت شده در بقایای کاخ D (چپ) و دیگر نمونه های تخت جمشید.

هخامنشی مشابهی ندارد، نه فقط مجموعه ی خزانه را الگوی کامل یک بنای خشتی - آجری ایلامی معرفی می کند، بل انبوه باور نکردنی آوار دیوارهای عریض و بلند خشتی، محوطه ی ۱۰/۰۰۰ متری آن را به زیر لایه ضخیم ۵ متری خاک فرو برده بود. بعدها خواهیم خواند که آثار حاصل از تخریب دیوارهای خشتی خزانه، با آثار دیگر بناهای هخامنشی، که نوشته اند دیوار آن ها نیز از خشت بوده، تا چه اندازه متفاوت است. مورخ می پرسد اگر چنان که بارها مدعی شده اند این عمارت خشتی با اسلوب های ایلامی را داریوش بالا برده است، پس الگوهای آن را از کجا اقتباس کرده، که ذره ای از آن در ابنیه ی پاسارگاد، که می گویند معماری پیش از هخامنشی است، و نیز در بناهای سنگی او در تخت جمشید پیدا نیست؟!!!

«**کاخ D** : از این بنا، که در ارتفاع متوسط بین کاخ خشایارشا و حرمسرا واقع شده، فقط قطعات ساختمان های غیر مربوط به یکدیگر باقی مانده است. **معلوم نیست که این کاخ را در زمان سلطنت کدام یک از شهریاران هخامنشی ساخته اند. فقط در یک نقطه ی محل مزبور گمانه زنی شد و چند خندق آزمایشی حفر گردید** (!!!). در امتداد لبه ی قطعه ای از آستانه ی سنگی که در محل مذکور کشف شد، آثار دیوار خشتی، به بلندی ۵ تا ۳۰ سانتی متر، که ممکن است باقی مانده ی دیوار فاصل بین تالار و اتاق های کنار آن ایوان رو به شمال باشد، مشاهده گردید... مرکز کاخ D از انبوه خرده



نمای ورودی زیگورات چغازنبیل در شوش. آستانه ی مدور و محراب شکل این معبد کهن، با آن نقش اندازی مقدس و مخصوص، پیوسته به عنوان یک شناسه ی معماری و هنر ایلامی معرفی شده است. درست نظیر و نقش همین محراب را در دیوارسازی های بنای به اصطلاح خزانه به تکرار یافته ایم، در عکس های بعد خواهید دید که باستان شناسان وارداتی به حوزه ی تخت جمشید، شبیه همین آستان مدور و مقدس را، در صحن ورودی مجموعه ی خزانه تخریب کرده اند.



یک نگاه به این پی ها و خانه ها و حیاط های خشتی ـ آجری، با آن محراب های مطبق و معروف ایلامی، که نمونه ی مشهور آن را در مدخل زیگورات چغازنبیل می بینید، و آن قالب های ضخیم آجر و خشت، هویت ایلامی انکار ناپذیر بناهای جنوبی تخت جمشید را اعلام می کند. این تأسیسات، که بخش اعظم و اصلی آن را به زیر آن بنای بی معنای جنوب موزه برده اند، که در عکس بالا می بینید، از گستردگی حیات بومی پیش از هخامنشیان در اطراف زیگورات تخت جمشید خبر می دهد. بی شک اگر علاقه ای به گمانه زنی های باستان شناسانه در دشت زیر دیوار غربی تخت جمشید، که به آن نام «پارسه شهر» داده اند، دیده نمی شود؛ از آن روست که نیک می دانند که در آن جا، جز بقایای زندگی ایلامیان را نخواهند یافت! زیرا که هستی کوتاه مدت مهاجمین هخامنشی و خشونت کم نظیر آنان، بومیان ایران را از گرد آمدن در اطراف آن ها بازمی داشت و به همین دلیل تاکنون هیچ شهر و مرکز تجمعی را با مشخصات هخامنشی نیافته ایم. به زودی خواهید خواند که هخامنشیان در اتمام همین مجموعه ی سنگی بی کاربرد هم ناکام مانده اند و معلوم خواهد شد که تخت جمشید قدیم جز سه بنای بی مصرف و نابه جای هدیش و تچر و ورودی حرمسرا را نداشته است!

سنگ پوشیده شده ، که کاملاً از زواید ساختمان های تخت جمشید است و تپه ی کوچک مخروطی شکلی را تشکیل داده ، که قطر آن در حدود ۱۵ متر و ارتفاع آن در حدود ۵ / ۳ متر می باشد . در قسمت بالای آن غیر از یک قطعه ی کوچک نقش برجسته از سنگ آهک که مشتمل بر بدنه ی حیوان بال دار می باشد و قطعه ای از کتیبه ی غربی اردشیر سوم بر نمای کاخ D چیز دیگری به دست نیامده است ... **هر گونه طرحی که درباره ی وضع اصلی ساختمان کاخ D ترسیم گردد، جنبه ی فرضی خواهد داشت...** نقشه ی ترسیمی مربوط به ایوان ، که شامل پایه ی مجسمه ی فرضی و قرینه ی مفقود آن بوده و مانند ایوان تالار تخت در دو طرف آن ، دو مجسمه موجود باشد ، **مستلزم پیش بینی خصوصیات غیر احتمالی خواهد بود که در سایر نقاط تخت جمشید دیده نشده است . از جمله ی این گونه خصوصیات می توان وجود یک ردیف اتاق بین ایوان و تالار اصلی یا ایوانی را که برخلاف معمول سه ردیف ستون داشته باشد، ذکر نمود**».

(اشمیت ، تخت جمشید ، ص ۲۶۴)

در این جا نیز با نشانه دیگری از تکنیک و الگوهای ایلامی مواجهیم . سنگ نگاره ی یافت شده در بقایای کاخ D که نمایی از یک حیوان بال دار است ، با وضوح کامل از حجاری های بی عمق ایلامی نشان دارد. ما در تخت جمشید باز هم به تعدد ، با این حیوانات سم و پنجه و بال دار روبه روییم ، اما چنان که تصویر گواهی می دهد ، با شیوه ی حجاری هخامنشی ، یعنی به دست آوردن حداکثر بعد و عمق عمل آوری شده ، که به کلی با یافته ی اشمیت در حفاری کاخ D از نظر تکنیک سنگ تراشی متفاوت است . اشمیت نگفته است که چرا کار حفاری این تپه ی خشتی ایلامی را ادامه نداده ، اما هر کس دیگر هم به جای او ، که هیچ علاقه ای به خدشه دارشدن تمدن و هنر و معماری هخامنشیان ندارد ، قرار می گرفت ، چون خود او ، به سرعت دستور به هم آوردن شکاف های آن تپه ی ایلامی را می داد .

«**تپه ی مرکزی** : تپه ای است که سر آن بلندترین نقطه ی تمام صفه می باشد . تمام این فضا را باید بنایی جداگانه دانست که از چندین حیث با سایر ابنیه ی صفه متمایز است : **هیچ سنگی در آن کار نشده و هیچ گونه پنجره و طاقچه ندارد. به جای این چیزها در فضای مزبور ، همه جا آجر و مهم تر از آن نوعی سنگ مصنوعی به جای آجر دیده می شود** . این سنگ ها را از

یک کناره لعاب و خطوطی منکسر و با گل و بوته و مربعاتی زینت داده اند **و از حیث صنعت و زینت به کاشی های شوش شبیه است.**
تلی که درمغرب سه دری و یا چهار دری می باشد، عبارت است از دیوار خارجی بسیار ضخیمی که سطح اش مربع و درون اش از خاک و خرده سنگ انباشته.
این تل به خرابه های برج های بابل شباهت دارد و به هر حال صفه ای است که سطح آن از سطح بام های ابنیه ی اطراف هم بلندتر بوده است.
نه تنها به احتمال، بل به ضروره باید فرض کرد که صفه ای بوده مانند صفه ی تخت جمشید، بنایی هم مخصوص عبادت داشته است.
بنا بر این چنین به نظر می آید که این خرابه، که تا این اندازه با سایر ابنیه تفاوت دارد، بنایی مخصوص عبادت بوده است».
(پیرنیا، ایران باستان، جلد دوم، ص ۱۵۸۶)

این شرح را پیرنیا از نخستین گزارشات هرتسفلد درباره ی تخت جمشید آورده، که بر گزارش اشمیت از نظر زمانی بسیار مقدم تر است. چند نکته در این شرح، ایلامی بودن این عبادتگاه فراز صفه ی اصلی زیگورات تخت جمشید را مسلم می کند. اول مصالح آجری و سنگ های آجر تراش و لعاب دار آن است، که هرتسفلد نیز آن ها را با آجرهای لعاب دار شوش کهن مطابق می داند. باید تذکر دهم هیچ معبدی به نام هخامنشیان در هیچ نقطه ای از شرق میانه ثبت نیست و این بزرگ ترین دلیل است که هخامنشیان کم ترین ارتباطی با فرهنگ و باورهای شرق میانه و ایران کهن نداشته اند که هر مکان و تجمع باستانی آن ها، از معابد خدایان مختلف خالی نبوده است. بنا بر این شناسایی تپه ی مرکزی تخت جمشید به عنوان ادامه ی عبادتگاه صفه ی اصلی زیگورات ایلامی تخت جمشید، که هخامنشیان محل دو بنای سنگی تچر و هدیش را از آن جدا کرده اند، تصرفی بودن این سایت کهن بومیان ایران را به وسیله ی مهاجمین هخامنشی، اثبات می کند.
پیش از ورود به مباحث بعد دعوت می کنم به تصویر لوحه های شالوده ی بنا در اقامتگاه شرقی به اصطلاح خزانه که نمی دانیم چرا پادگان نامیده اند، نگاهی بیاندازید. این لوحه ها تنها به خط ایلامی است و معادل میخی داریوشی و یا بابلی ندارد و این خود گواه بزرگ دیگری است که سازندگان






کتیبه ها و لوحه های به زبان ایلامی سنگ بنای به اصطلاح خزانه و پادگان.

آن از خط میخی داریوشی بی خبر بوده اند و به نگارش بابلی نیز بها نمی داده اند و محتاج نبوده اند. اما باستان شناسان وارداتی چنان که خواندن خط ایلامی را فقط آن گاه ضرور بدانند که گواهی و تأییدیه ای بر گزافه گویی های هخامنشی لازم شود، آماده نیستند که از متن این پی نوشته های شالوده ی بنا به خط ایلامی چیزی بگویند و یا متن آن ها را منتشر کنند تا مانع شناخت هویت مطلقاً ایلامی بناهای خشتی ـ آجری سراسر صفه ی جنوبی تخت جمشید شوند. حالا زمانی است که می توانیم به دیدار تصاویری رویم که سرانجام این کوشش جان فشانه برای پنهان کردن هر علامتی از هویت بومیان ایران پیش از هخامنشی را، به تماشا می گذارد. این تصاویربرای آگاه کردن هرکس که به تاریخ درست ایران کهن می اندیشد، کفایت می کند. به عکس های صفحه ی بعد توجه کنید که سندی بی نظیر در اثبات خراب کاری های عمدی باستان شناسان وارداتی در میان مانده های تخت جمشید است. این عکس ها از مکان های مختلف من جمله تلاقی دیوارشرقی ویرانه ی کاخ معروف به کاخ اردشیرسوم، با کاخ هدیش خشایارشا در منتهاالیه جنوب غربی صفه، برداشته شده است.







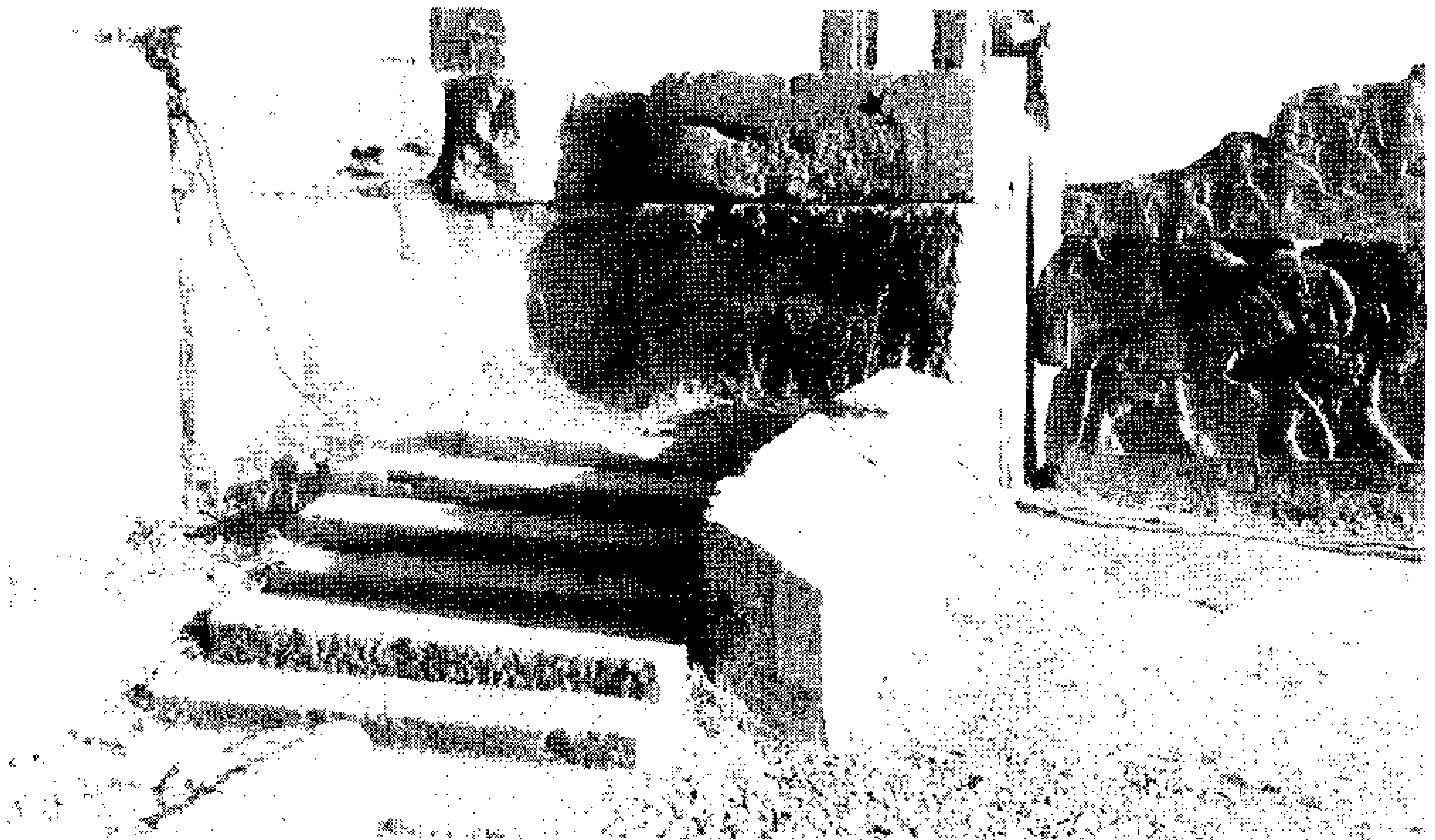
چند نما از بقایای ابنیه ایلامی در قسمت شرقی مجموعه ی به اصطلاح خزانه. کوچک ترین آشنایی با معماری تمدن دیرینه ایلامی، اعتراف به ایلامی بودن کامل این حجم ها وساخت ها را ناگزیرمی کند. در حال حاضر کم ترین نشانه ای از این آثار باقی نمانده و تمام آن ها را یکسره برچیده اند!

آن ها که سمینار ابنیه ی خشتی در ایران به راه می اندازند، می توانند پاسخ دهند بر سر این مانده های خشتی - آجری ایلامی، در مجموعه ی به اصطلاح خزانه، که در زیبایی و یگانگی، حتی در منطقه ی شوش نیز نظیر آن را نیافته ایم، چه آمده و مسئولیت این ویرانگری آشکار را چه کسی بر عهده می گیرد؟ اگرتمام آیین نامه های اکتشافات باستانی حتی خرد کردن خشتی را جرم می شناسد، پس برچیدن کامل این دیوارها را به وسیله ی باستان شناسان بسیار محترم بیگانه، جز جنایت چه نام بگذاریم؟!

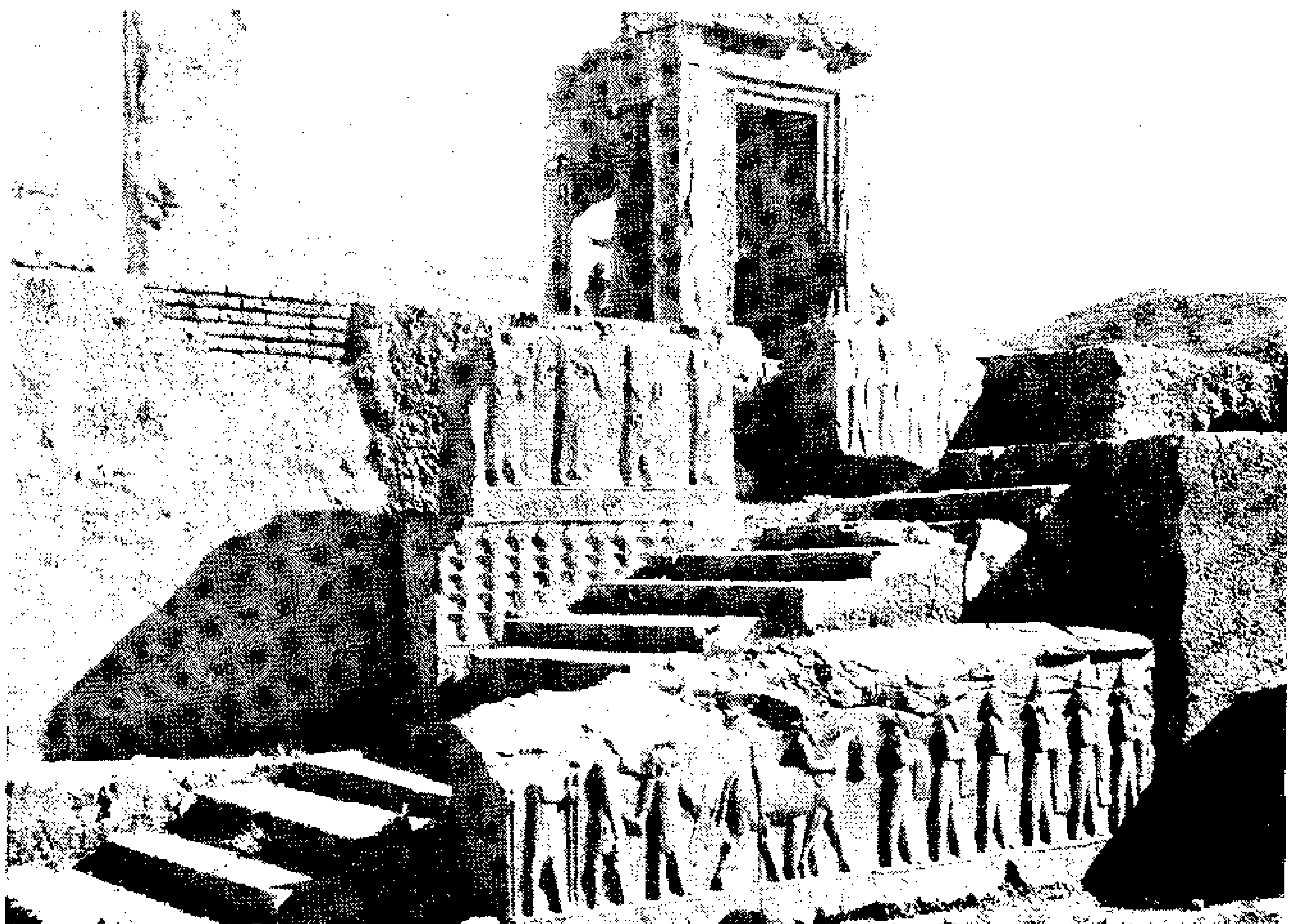


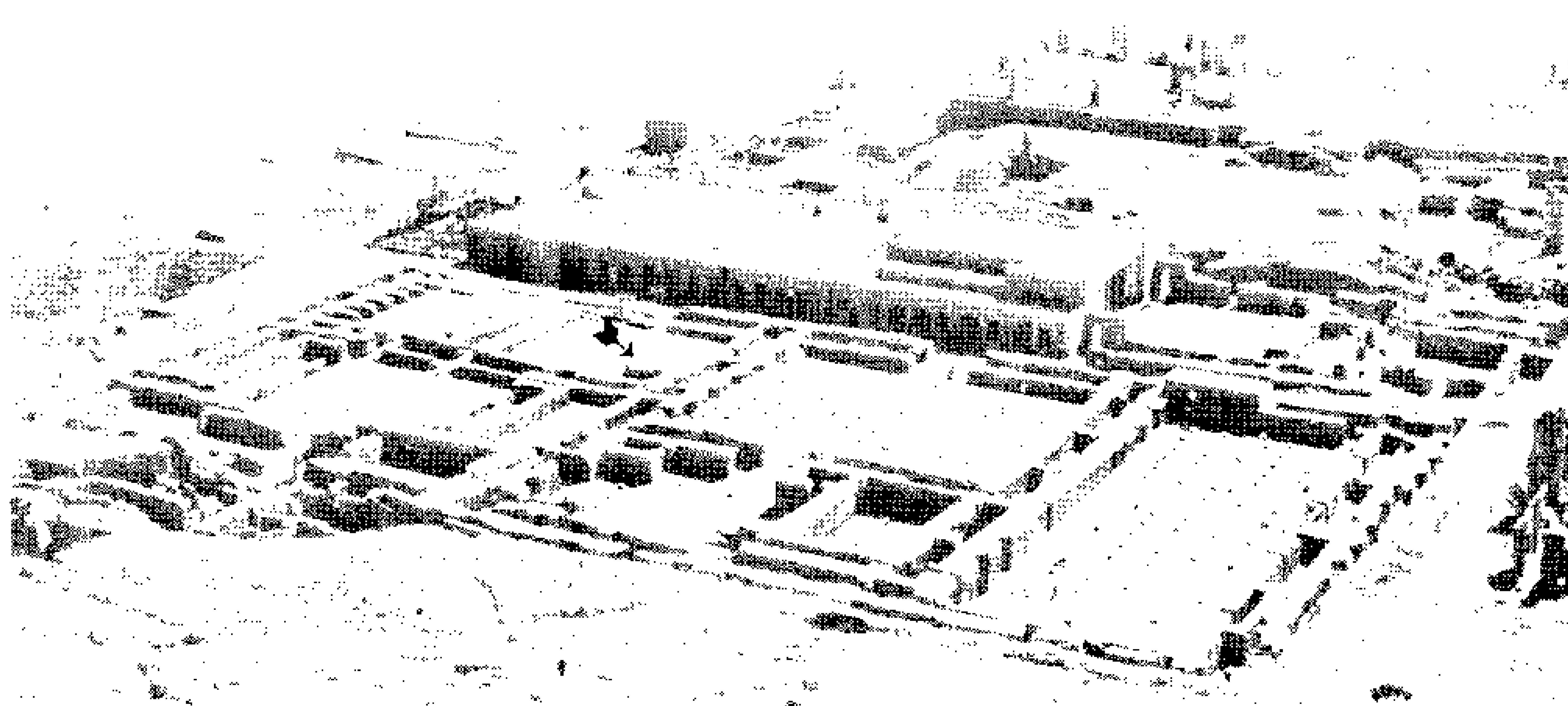
«از ساختمان H / 5 (معروف به کاخ اردشیر سوم)، که بلندتر از G / 5 (کاخ داریوش) است، چیزی جز نشانه هایی در روی صخره بر جای نمانده است. در این جا ستون هایی قرار داشته است و قطر این ستون ها ۳ پا بوده است در q / 5 (انتهای شمال غربی کاخ اردشیر سوم)، پلکانی قرار دارد که مانند دیوار q-r/ 5 (دیوار شمالی کاخ اردشیر سوم)، بیش تر آن در زیر خاک است. در این قسمت آن چه که هنوز به دید می‌آید، پوشیده از پیکر کنده و سنگ نبشته است. این پیکر کنده ها مانند پیکر کنده های پله های b / 5 (پله های شمالی آپادانا) نیزه ای در جلو و کمانی روی شانه ی چپ و تیردانی در پشت دارد. فقط در این جا پیکر کنده ها کوچک ترند. **میان دو ساختمان H / 5** (کاخ اردشیر) و **I / 5** (کاخ خشایارشا) **راهروی باریک r / 5 قرار دارد. دیوارهای این راهرو هم پوشیده از پیکر کنده هاست**». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۱۳)

بر مبنای این نشانه ی نیبور، پله هایی که در عکس صفحه ی مقابل آمده، می باید به راهروی مابین کاخ H و کاخ هدیش منتهی شود، اما معلوم نیست چرا راه گذر این پله ها را با مکعب های سنگی بزرگ بسته اند. این سنگ ها مطلقاً به این محل تعلق ندارند و پخ های افقی و عمودی بالاترین سنگ به همراه عاج اندازی اطراف آن کاملاً نشان می دهد که به کرسی استقرار یک پایه درگاه متعلق بوده است. سراسر راهرویی که باید پلکان کنونی را به پلکان جنوبی کاخ هدیش برساند، بسته است و از حجاری های مورد اشاره ی نیبور در دو طرف این راهرو نشانه ای نمی بینیم. آن چه را اینک در اطراف پله ها و در شمال دیوار کاخ H چیده اند، چنان که اشمیت به آن معترض بود، سنگ هایی درهم برهم و بدون توجیه و طراحی های لازم اند. مجموعه ی این نشانه ها بیان می کند که باستان شناسان ظاهراً صدیق غربی، به جهاتی که توضیح آن محتاج مطالعه و جست و جوی دقیق تری است، حجاری های تخت جمشید را جا به جا کرده اند. شاید که بردیوار سمت شرق کاخ H نقوش وعلایمی همخوان با جان پناه های مستقر بر دیوارغربی وجنوبی آن دیده می شده است. درحال حاضر از آن راهرویی که نیبور نشان می دهد و حجاری های دو سوی آن، مطلقاً اثری بر جای نیست، چنان که نمی دانیم در باریکه ی زیر بنای موزه ی کنونی، که در شمای نیبور به وسیله سه دیوار منقطع نمایش داده شده، چه ساخت های

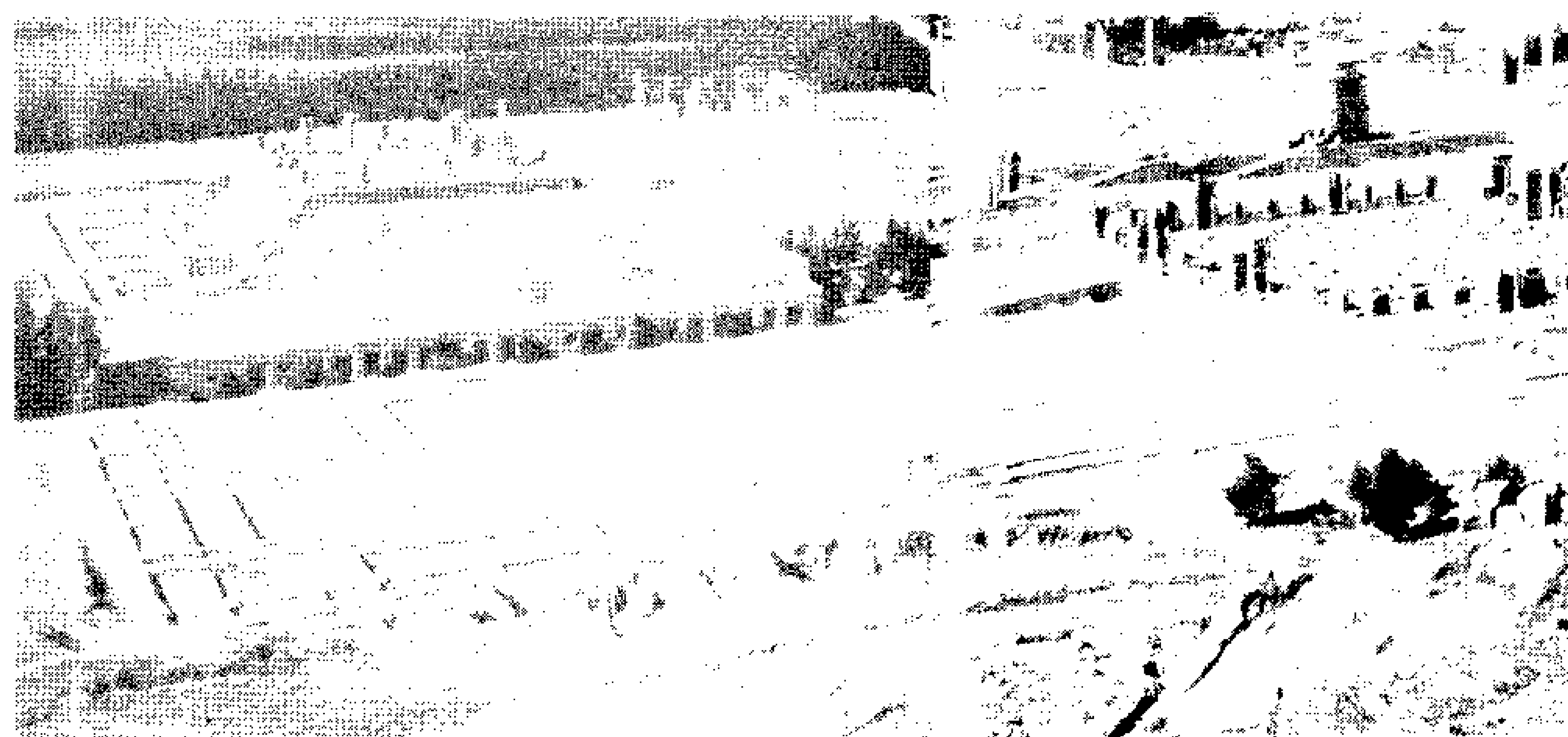


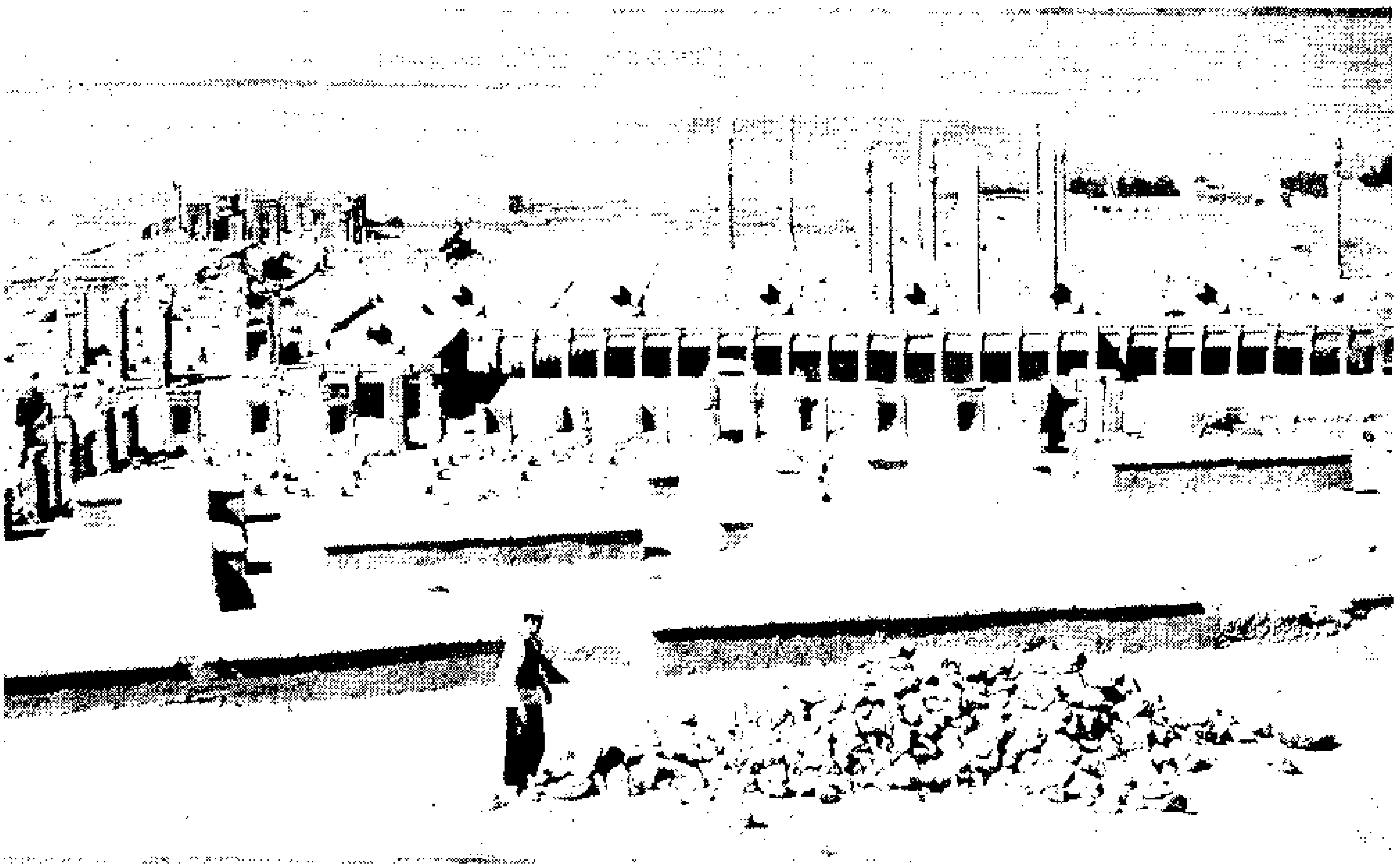
عکس تازه برداشته شده بالا متعلق به پله هایی است که به همت دست کاری باستان شناسان وارداتی، به هیچ کجا منتهی نمی شود! سنگ های مقابل این پله، تعلقی به این مکان ندارند. سنگ بالای دست چپ پله با عاج اندازی و نوار اطراف آن، نشان می دهد که به زیرپایه ی یک درگاه متعلق بوده است. قطعه زیرین و حجاری شده سمت راست پله ها را، به دلیل تراش ندیدگی بخش چپ آن، مسلماً از نقطه دیگری آورده اند و با پله های سمت چپ تناسبی ندارد. درباره ی استقرار معلق حجاری شیر و گاو دیوار روبه رو به تر است چیزی گفته نشود! تصویر قدیمی زیر از همین پله ها، به کتاب اشمیت تعلق دارد که فرم پیشین همین نقطه را طور دیگری نمایش می دهد. پله ها تقریباً کامل است، آن سنگ بالایی را دیگر نمی بینیم و حجاری دیوارهای دست چپ را نیز معلوم نیست به کجا منتقل کرده اند که امروز از آن ها اثری نیست. بر مبنای داده های نیبور، سراسر این دیوار باید از حجاری پوشیده باشد.



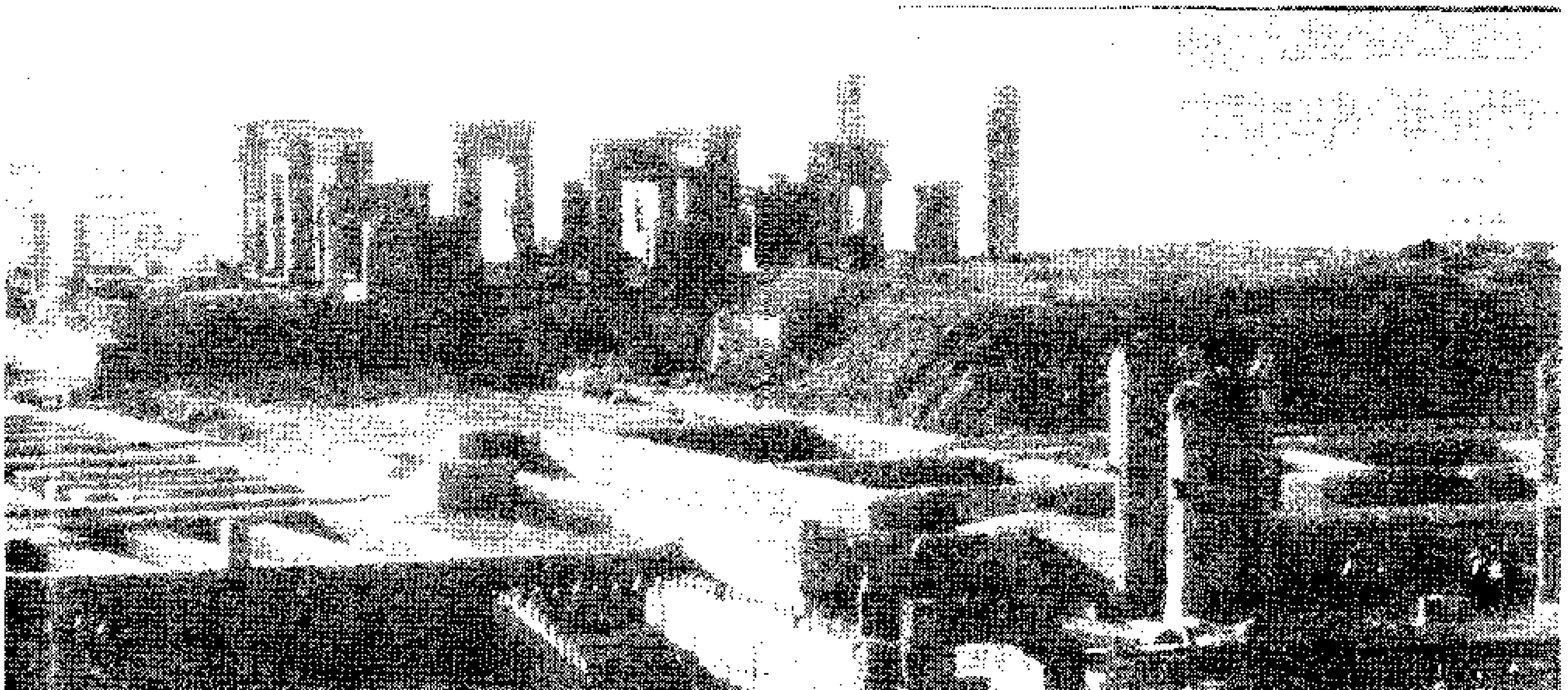


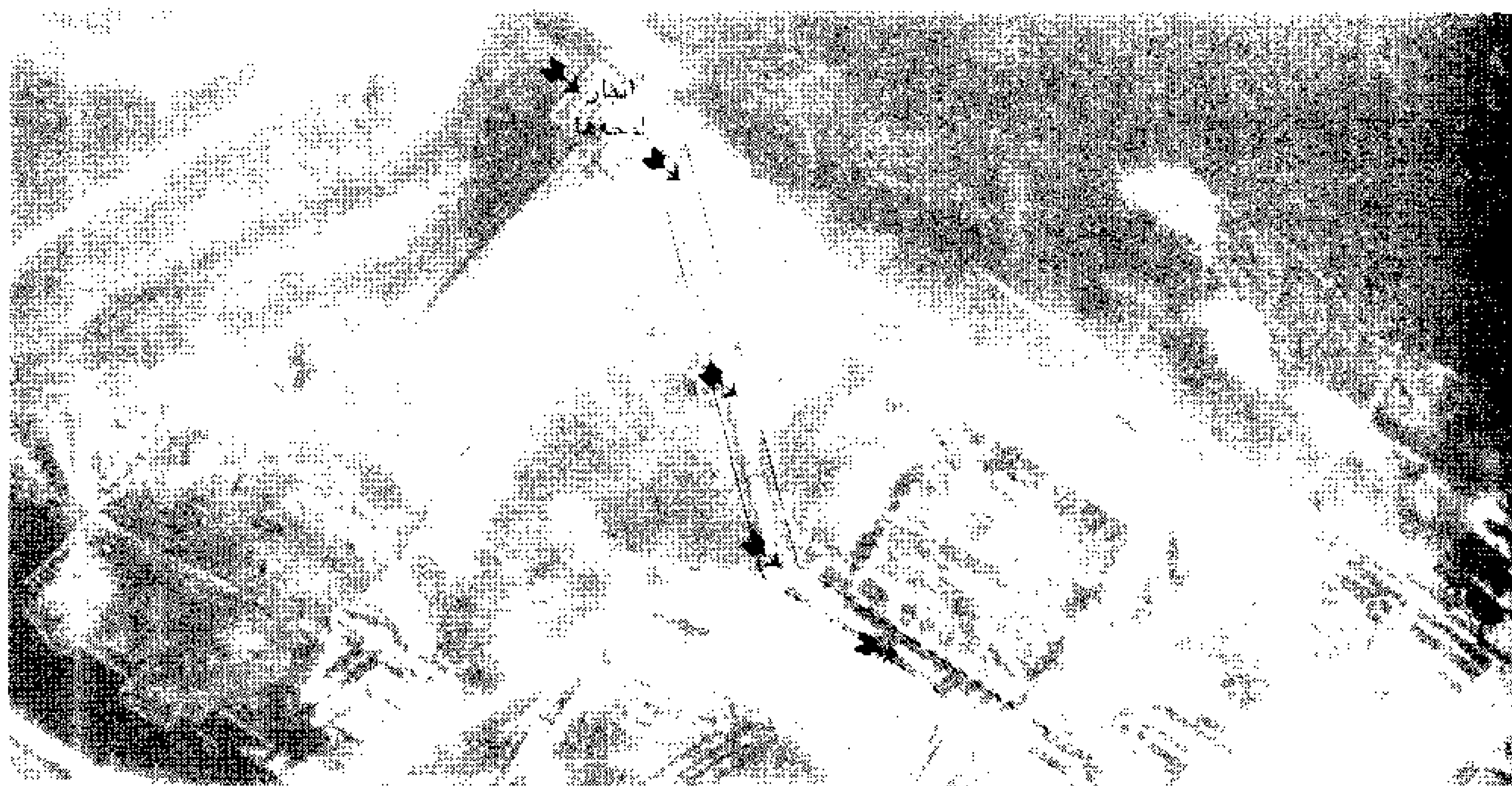
عکس بالا آخرین صورت باقی مانده از مجموعه بناهای ایلامی در جنوب شرقی صفه ی تخت جمشید بود. به نظر می رسد که حداکثر کوشش آن ها برای تغییر و تبدیل هویت این بناها، از ایلامی به هخامنشی، در فرم بالا نیز ناکافی به نظر می رسیده و آن دیوارهای بلند خشتی و آجری و فرم های کاملاً ایلامی درقسمت های مختلف این مجموعه، و به ویژه بخش خزانه را، که هنوز می توانسته است سئوالاتی در ذهن بینندگان باقی گذارد، مزاحم دیده اند! عکس زیر نقطه ی پایان و مرز انهدام کامل آن آثار، به دست باستان شناسان وارداتی است. آن ها کوشش نیمه کاره ی هخامنشیان را به پایان رساندند و سرانجام موفق شدند در چند مرحله، بنای به اصطلاح خزانه و پادگان و شمال موزه را به کلی از نشانه های ایلامی پاک کنند و خلاف تمام قوانین و آیین نامه های اکتشاف، با برچیدن کامل دیوارها، از آن همه شناسه ی بومی، جز این ته ستون های بی هویت چیزی نگذارند، تا بتوانند مدعی شوند که این ته ستون ها را هم داریوش و خشایارشا کار گذارده اند!!! اما از آن که حتی نقشه ی این بنای نامتقارن، غیر هخامنشی بودن آن را باز می گوید، آن گاه برای عادی کردن و توجیه بی تجانسی آن، به افسانه ی نادرست کودکانه ی دیگری رو کرده اند و می گویند بنای به اصطلاح خزانه در چند نوبت جابه جا شده و جهت آن ازغرب به شمال گردیده است! هرگز هیچ تخریبی ناشایسته تر از برداشتن و انهدام آن محراب ایلامی دایره شکل، در بناهای کهن ایران انجام نشده بود، که در تصویر بالا با فلش نشان داده ام، اما در تصویر زیر اثری از آن به جای نیست. این محراب و نشانه ی مقدس را، که در فضای آزاد بدون ستونی درمدخل مجموعه ی به اصطلاح خزانه قرار داشته، در ورودی چغازنبیل نیز دیده ایم. به راستی که حذف این نشانه را می توان به عنوان دادنامه ای علیه این باستان شناسان وارداتی ارائه داد.





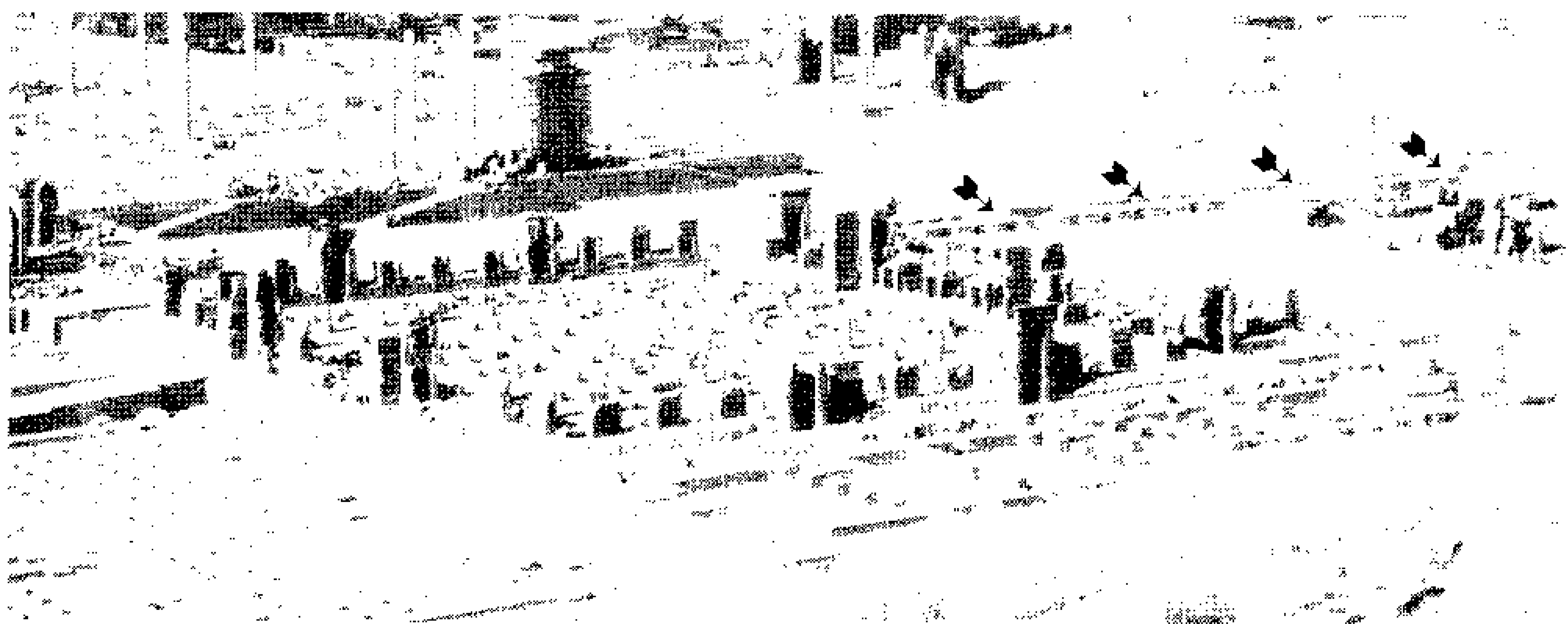
به این عکس که لااقل متعلق به ۷۰ سال پیش است و با شماره ی ۳۰ در کتاب «پرشیا»، اثر آ. کوستا و ل. لوکهارت از انتشارات سال ۱۹۵۷، توماسن هادسن لندن برداشته ام، به دقت نگاه کنید، که نکته هایی بس آموزنده از تصرفات دل به خواه باستان شناسان وارداتی در مانده های تخت جمشید دارد. به آن گالری ستون دار مسقف با رواق های متعدد خیره شوید که در فضای بین پله های آپادانا و تالار صد ستون ساخته اند. این گالری، که درنگاه اول باستانی می نماید، به کلی نوساز است و سبب ساخت آن ابداً معلوم نیست. شاید این تنها عکسی باشد که از این گالری می بینید و در دیگر تصاویر جدید و یا قدیم تخت جمشید اثری از این رواق های متعدد ستون دار، و احتمالاً چوبی پیدا نیست. آیا این گالری را به چه سبب ساخته و به چه سبب تخریب کرده اند؟ این عکس در عین حال نشان می دهد که معبد ایلامی شرق بنای تچر را، خاک برداری و تمام پایه های اصلی و آجری بنا را بیرون کشیده اند. اکتشاف این معبد که سالن وسیع و باز آن به وضوح قابل تشخیص و هویت ایلامی آن انکار ناپذیر است، نه فقط از این مرحله هرگز پیش تر نرفت، بل چنان که در عکس زیر می بینید با انباشتن خاک بر روی همان زیرپایه های اصلی معبد، مجدداً آن آثار و علائم را دفن کرده اند! چنان که بقایای ابنیه ایلامی موجود در فاصله ی آپادانا و تچر را، امروز به کلی برچیده اند.





در این عکس بقایای یک گالری باستانی احتمالاً مسقف را می بینید، که از محل خزانه ی کنونی به انبار مدارک زیگورات تخت جمشید در بنای مستحکم گوشه ی انتهای شرقی دیوار شمالی منتهی می شود که هنوز هم موجود است. در این انبار بیش از سی هزار سند و لوحه های آجری به خط ایلامی یافت شده که گزارش هزینه ها و نحوه ی روابط اقتصادی زیگورات ایلامی تخت جمشید با سرزمین ایلام و از جمله شوش بوده است. ایران شناسانی از قبیل خانم کخ کوشیده اند که بخش اندکی از این اسناد را، که کم‌ترین ارتباطی با مسائل هخامنشیان ندارند، با سفسطه ها و وسوسه های باورنکردنی به تاریخ هخامنشیان پیوند زنند و از آن ها کتاب تبلیغاتی بی بهایی چون «از زبان داریوش» تدارک ببینند. در این اسناد، کوچک ترین اشاره‌ای به حکومت، شاهان و یا سنه‌ای که دلالت بر دوران هخامنشیان کند، پیدا نمی کنیم. سلامت روابط اقتصادی ثبت شده در این لوحه ها تنها می تواند شاهدی بر سلامت روابط بومی درون امپراتوری ایلام باشد. اگر میراث فرهنگی کشور، مسئولین موزه ها و مدعیان دانایی خط ایلامی، ذره‌ای با تاریخ واقعی ایران مرتبط و نسبت به آن حساس باشند، موظفند که این اشاره ی مرا دنبال کنند تا پی ببریم و معلوم شود که چه گونه مستندات مربوط به روابط اجتماعی صحیح و مسالمت‌آمیز بومیان کهن این سرزمین را به پای مهاجمین هخامنشی ریخته‌اند، که به بهای نابودی هستی ایران و بین‌النهرین برای یهود آزادی و امنیت آورده اند.

در عکس زیر، در جای آن گالری، همان دست اندازهای معمول کاهگلی را می بینید که تمام بقایای ابنیه ایلامی تخت جمشید را در زیرآن پنهان کرده‌اند واینک مدتی است که حتی همین قوزهای کاهگلی که رد گالری مسقف پیشین به سوی انبار اسناد زیگورات را نشان می داد، برچیده‌اند.



کهن ایلامی قرار داشته است که تمام آن ها را در زیرسوله ی انتهایی موزه پنهان کرده اند! همان طور که در شوش شاهد چنین تخریب باستان شناسانه و باستان شناسان، در ابعادی بسیار گسترده تر بوده ایم.

«ویرانه های کاخ های هخامنشی در شوش در دل تپه ی وسیع آپادانا جمع است... این طور گفته اند که بالاترین طبقه ی خاک این محل، یعنی تپه ی آکروپل، که سابقاً ارگ نامیده می شد، ظاهراً در دوره های هخامنشیان مسکون نبوده است. **با وجود این، آثاری از قبیل معابد عیلامی و تخته سنگ معروف قانون حمورابی و لوح پیروزی نارمسینی و غیره، که تماماً مربوط به دوره ی قبل از هخامنشی است در آن جا به دست آمده است.** آغاز دوره ی هخامنشی تپه ی آپادانا، تا آن جا که بر ما معلوم گردیده، شامل سه قسمت عمده ی بقایای ساختمانی است که عبارت باشد از استحکامات و محوطه ی کاخ و تالار ستون دار آپادانا **تجدید ساختمان مفصل دستگاه دفاعی شوش در دوره ی هخامنشی، آن طور که از طرف دیولافوا تصور رفته بود، از طرف کاوش کنندگان بعدی مورد تأیید قرار نگرفته است**». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۲۹)



منظره ی هوایی از زیگورات باستانی شوش، در منتها الیه سمت چپ عکس و بر حاشیه ی رودخانه، مقبره ی دانیال دیده می شود. در این جا نیز درست در میانه ی دو قسمت از بقایای آثار باستانی، آن بنای مستعمراتی را برای کنترل اوضاع تحقیقات باستان شناسی در این خطه کهن جنوب ایران و قریب صد سال پیش، کمی زودتر از آن سوله ی بی معنای تخت جمشید، از بقایای مصالح ساختمانی معابد باستانی شوش بالا برده اند! نام رودخانه ای که از کنار مقبره ی دانیال می گذرد، درست مانند نام قصر هخامنشی مقابل آن، «شائور» است که یک واژه ی یهودی است.

بدین ترتیب، آثار هخامنشی شوش نیز، به نسبت مانده های ایلامی آن، آثاری دست دوم و درهم ریخته شناخته می شود و ایران شناسان عظیم الشأن و پرآوازه را، که مطلقاً به دنبال تجدید حیات و تعریف تمدن پیش از هخامنشی بومیان ایران و از جمله ایلام نبوده و نیستند، علاقه مند می کند که آن مانده های ایلامی را تخریب کنند و سپس شوش را، بدون هیچ جست و جو و شناسایی جدی، به حال خود بگذارند[۱].

۱ : تضاد غریبی است میان توجه باور نکردنی به بقایای تخت جمشید و بی اعتنایی باور نکردنی به مانده های شوش، که در مرحله ی نخست بی دلیل می نماید و معلوم نیست این سایت و سرزمین غارت شده ی ایلامیان را، که عمده ترین اسناد بین النهرین، از جمله قانون حمورابی را در آن یافته ایم، به چه جهت بدون کاوش گذارده اند؟ شوش، چنان که تورات بارها تأکید می کند، پایتخت مذهبی هخامنشیان بوده است، که بارگاه دانیال را نیز در آن جا و در نزدیکی آپادانای هخامنشی شوش یافته ایم.

«خشایارشا، پادشاه پارس، بر سرزمین پهناوری سلطنت می کرد که از هند تا حبشه را در بر می گرفت و شامل ۱۲۷ استان بود. او در سال سوم سلطنت خود، در کاخ سلطنتی شوش جشن بزرگی بر پا نمود و تمام بزرگان و مقامات مملکتی را دعوت کرد. فرماندهان لشکر پارس و ماد همراه با امیران و استانداران در این جشن حضور داشتند. **در طی این جشن که شش ماه طول کشید، خشایارشا تمام ثروت و شکوه و عظمت سلطنت خود را به نمایش گذاشت.** (عهد عتیق، استر ۴- ۱ : ۱) ... در شوش یک یهودی به اسم مردخای (پسر یائیر و نوه شمعی، از نوادگان قیس بنیامینی) زندگی می کرد. وقتی نبوکد نصر، پادشاه بابل، عده ای از یهودیان را همراه یکنیا، پادشاه یهودا از اورشلیم به اسارت برد، مردخای نیز جزو اسرا بود. مردخای دختر عموی زیبایی داشت به نام هدسه (دختر ابیحایل) که به او استر هم می گفتند. پدر و مادر استر مرده بودند ومردخای او را به فرزندی پذیرفته ومثل دخترخود بزرگ کرده بود. وقتی فرمان خشایارشا صادر شد، استر نیز همراه دختران زیبای بی شماردیگر به حرمسرای قصرشوش آورده شد. استر مورد لطف و توجه هیجای که مسؤل حرمسرا بود قرار گرفت. او برای استر برنامه ی مخصوص غذایی ترتیب داد و لوازم آرایش در اختیارش گذاشت، سپس هفت نفر از ندیمه های درباری را به خدمت او گماشت و به ترین مکان را به او اختصاص داد. (عهد عتیق، استر ۹ – ۵ : ۲)... **در ماه کیسلو، در بیستمین سال سلطنت اردشیر وقتی در کاخ سلطنتی شوش بودم یکی از برادران یهودی ام به اسم حنانی با چند نفر دیگر که تازه از سرزمین یهودا آمده بودند، به دیدنم آمدند.** از ایشان درباره ی وضع کسانی که از تبعید بازگشته بودند و نیز اوضاع اورشلیم سؤال کردم. آن ها جواب دادند: «ایشان درشدت تنگی و خواری به سر می برند. حصار شهر هنوز خراب است و دروازه های سوخته ی آن تعمیر نشده است». (عهد عتیق، نحمیا، ۱ :۱)

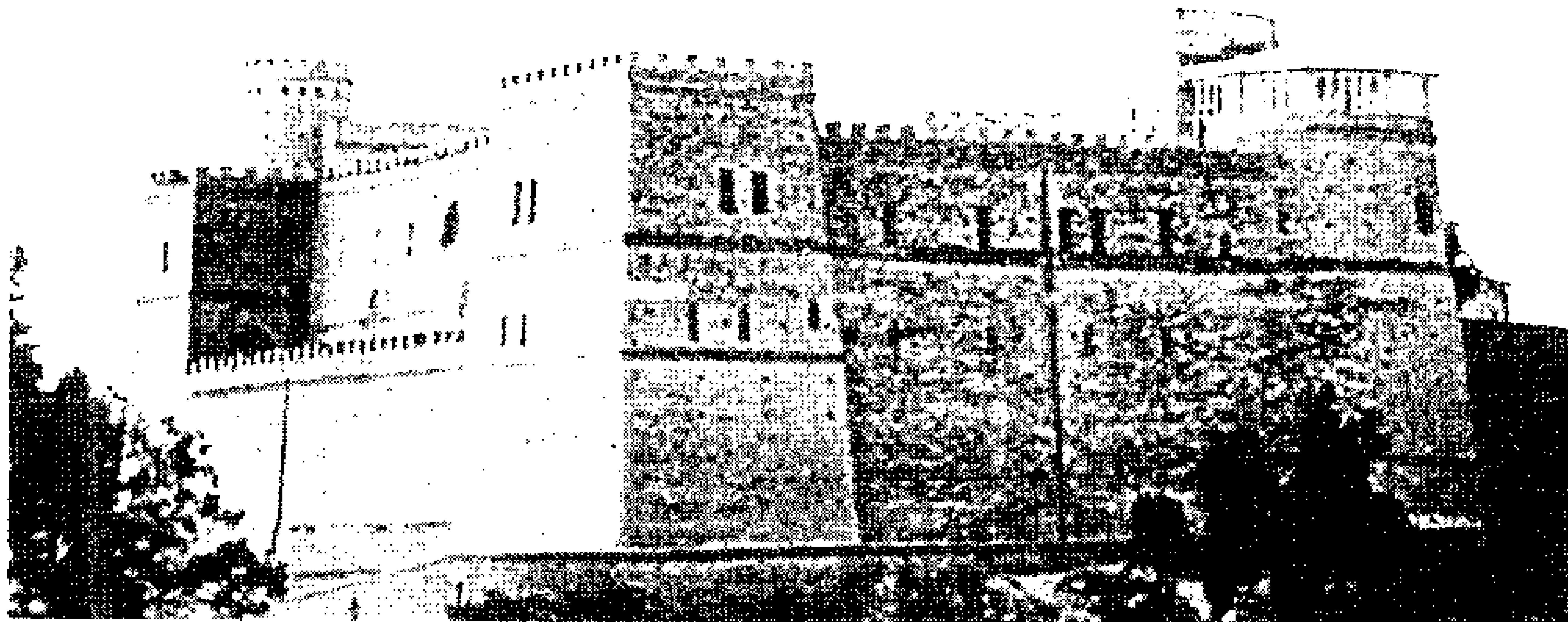
به نظر می رسد شوش را باید نخستین مقر داریوش اول و فرزندش خشایارشا دانست، زیرا بقایای برخی از دیوارسازی های منقوش شوش، که نظیر آن را درتخت جمشید نیافته ایم، نشان می دهد که در شوش، به علت تجمع بیش تر یهودیان عالی رتبه، سرمایه و سرعت کار بیش تری صرف شده است. با این همه اگر می بینیم حفظ اسرار شوش را به تپه های خاکی موجود، بدون یک حفاری جدی سپرده اند، از آن است که بیم دارند. جست وجوی بیش تر، اسناد مهم تری از نابودی تمدن ایلام به دست هخامنشیان را بیرون بریزد و از آن تز احمقانه انهدام شوش به دست آشوریان چیزی باقی نگذارد. زیرا مانده های ایلامی شوش چندان فراوان است که چون آثارایلامی تخت جمشید، پاک کردنی نبود.

«امروزه لایه های مسکونی مختلف تپه ها، مهم ترین منبع دانش باستان شناسی پیرامون زندگی مردمانی است که زمانی در این مکان ها می زیستند. هدف باستان شناسی نوین تنها به دست آوردن آثار هنری نیست، بل که شناخت این آثار در بستر خودشان از اهداف این علم محسوب می شود. لازمه دست یابی بدین مهم، برنامه ریزی دقیق، کار آهسته و موشکافانه است تا لایه های متفاوت از یکدیگر باز شناخته شوند. مورگان پس از نخستین اکتشافات اش در شوش، خیلی زود به این نتیجه رسید که چنین تجزیه ای غیر ممکن است. او پیش بینی کرده بود که حداقل یک بنای بزرگ را در وضعیتی مناسب بیابد تا بتواند نقشه آن را مطالعه کند، اما آن طور که در یادداشت های اش نوشته است اوضاع برخلاف انتظار وی بود:

«من خیلی زود متوجه شدم که همه چیز در حداکثر بی نظمی ممکن قرار دارد. اشیاء با اهمیت هر چند هم که بزرگ بودند، به طور پراکنده در میان انبوهی از قلوه سنگ ها قرار گرفته بودند». به همین دلیل این مرد فرانسوی به قول یکی از مفسرین «وحشتناک ترین» نقشه را برای خاک برداری سریع و ارزان به کار گرفت تا بیش ترین میزان خاک را از تل اصلی شوش که ۳۴/۵ متر ارتفاع داشت، کنار بزند. **از آن جا که مورگان نمی توانست بین لایه های مختلف فرق بگذارد، تل را به طور افقی به هفت لایه با ضخامت ۴/۸ متری تقسیم کرد**. وی گفت به این دلیل ضخامت ۴/۸ متر را برای لایه انتخاب کرده بود که به تجربه دیده بود هنگامی که خاک از لایه هایی به این ارتفاع به داخل واگن ها ریخته می شد، اشیاء مدفون در آن «صدمه نمی دیدند». چنین دلیلی باستان شناسان نوین را بسیار متعجب می سازد. مورگان برای خاک برداری سریع از این لایه ها ۷ هزار و دویست کارگر برگزیده بود. تعداد این افراد بیش از آن بود که وی بتواند به طور کارآمد بر آنان نظارت کند یا بتواند محل کشف هر اثر را یادداشت نماید. **بسیاری از جزییاتی که می توانست روز شمار تاریخ باستانی این شهر را نشان دهد، به طرزی جبران ناپذیر از بین رفت**. تنها بعد از جنگ جهانی دوم بود که در حفاری مجدد شوش برای گرد آوری چنین تاریخ نگاری، کوشش هایی صورت گرفت. **هرچند که این روز شمار به سبب صدمات ایجاد شده توسط مورگان، نمی توانست کامل و دقیق باشد**. این شتاب زدگی تنها گوشه ای از آن چه که در زیر شهر هخامنشی پنهان بود، را به مورگان نشان داد، **اما او معابد باشکوه پادشاهان ایلام را کشف کرد. الواحی را یافت که با خطوطی به نام ایلامی مقدم نگاشته شده بودند، که در سال های ۳۳۰۰ تا ۲۶۰۰ ق. م استفاده می شد**. وی همچنین یک گورستان عظیم پیش از تاریخ را کشف کرد که مملو از سرامیک هایی بود که بسیار زیبا ساخته شده بودند. هنگامی که در سال

۱۲۸۷ / ۱۹۰۸ مورگان فرسوده ومأیوس ازحملاتی که به کارهای اش شده بود، شوش را ترک کرد، معاون اش رولان دومکنم، که او نیز مهندس معدن بود، هدایت عملیات حفاری را به عهده گرفت. ایران در سال ۱۳۰۶ / ۱۹۲۷ قرارداد انحصاری با فرانسه را متوقف ساخت. فرانسویان به حفاری های خود ادامه دادند، اما گروه های باستان شناسی از کشورهای مختلف به آنان پیوسته بودند. **افزایش تلاش ها به کشفیاتی در محل ایلام و اطراف آن منتهی شد و جامعه ای را پدیدار ساخت که در زمان هخامنشیان هزاران سال از قدمت آن می گذشت**». (ترانه قطب، دانشنامه ی فارس، شکوه پارسیان، ص ۱۶)

هر چند باستان شناسان فرانسوی، کم تر از دیگران به دستورات کنیسه گردن گذارده اند، اما اکتشافات نوع فرانسوی در ایران، در دو قرن اخیر، با دو نماینده ی شاخص خود، دیولافوا و مورگان، چنان سهم عظیمی در تخریب مانده های کهن ایران پیش از هخامنشیان دارند، که گویی فصل های مهمی از کتابی کهن را به رودخانه افکنده باشند. مشکل بتوان این اعمال



این است آن قلعه ای که فرانسویان، ظاهراً برای اقامت هیئت های باستان شناسی خویش، درست در میان آثار ایلامی شوش ساخته اند. گذشته از آسیبی که ساخت این قلعه به ریخت شناسی منطقه ی باستانی شوش وارد آورده، خود بنا را با استفاده از مصالح تخریبی معابد ایلامی ساخته اند:

«این دژ در حدود یکصد و اندی سال پیش، در ۱۸۹۷ میلادی به وسیله ی ژاک دمورگان به سبک قلاع قرون وسطایی اروپا ساخته شده است. مصالح به کار گرفته شده در ساخت این بنا، که عمدتاً آجر است، از کاوش های شوش به دست آمده و مصالحی بوده که برای ساخت معابد و کاخ ها استفاده شده. در واقع این قلعه موزه ای است از آجرهای ایلامی، هخامنشی، اشکانی، ساسانی و دوره ی اسلامی. در بدنه ی آن آجرهای لعاب دار و کتیبه های زیادی به چشم می خورد».
(رسول بروجنی، شوش کهن شهری فراموش شده، ویژه نامه ی شماره ۹ شهرداری ها، ص ۵۷)

هر چند آقای بروجنی در معرفی آجرهای هخامنشی و اشکانی و ساسانی اشتباه می کند، اما در این جا سئوال اصلی این است که چه میزان از بناهای باستانی را برای ساخت این قلعه ی بی قاعده از آثار کهن ایلامی شوش تخریب کرده اند؟!!!

را حاصل نادانی آن ها گفت، زیرا چنان برنامه ریزی شده می نماید، که به انجام مأموریتی آگاهانه شبیه تر است.

«- یک طلسم قیمتی برای تان آورده ام، سنگی است که هر گونه بلایی را از صاحب اش دور می کند. اگر این سنگ همراه شما باشد، می توانید بدون ترس از زنده و مرده و بدون ترس از غول و دیو، زیر سقف آسمان بخوابید.
- عوضی آمده ای. من مثل درفولی ها نیستم و از آن ها که گفتی نمی ترسم، فقط از رطوبت می ترسم و به این جهت چهار دیواری گلی را به چادر ترجیح می دهم. طلسم ات را برای خودت نگه دار. **من طلسمی به تر از گلوله های هفت تیر نمی شناسم.**
- طلسم مرا ببینید، خیلی قشنگ است. شما را به خدا آن را بخرید.
مردک گره ی آستین بلندش را باز می کند و پارچه ی کثیفی را بیرون می آورد. ناگهان مثل شاخه ی گلی که از میان گزنه ها سر بیرون کشد یک فیروزه ی زیبا و دل ربا بیرون می افتد. صورت یک شیطان با هنرمندی و زبردستی روی آن نقش شده است. پیرمرد می گوید که این سنگ قیمتی نگین یک انگشتر نقره است که سی سال پیش درخرابه های قلعه پیدا کرده اند. ترک کهنه ای که نگین را شکافته است، صحت داستان اورا تأیید می کند. بدون در نظرگرفتن خاصیت جادویی، جواهر را به دست آوردم. **می ترسیدم اگر صاحب اش به ارزش آن آگاه گردد از فروش آن خودداری کند**... روزی نمی گذرد که زن های چادر نشین برای عرضه چند تکه سنگ باستانی پیش من نیایند. من بدون آن که درباره ی اصل و مبداء این تعویذها و طلسم ها فکر کنم و نگران باشم، آن ها را می خرم. امروز بعد از ظهر، دو استوانه زیبا برای من آوردند. این دو استوانه، ملک قابل تردید بی بی مسعوده زنی زیبا از خویشان شیخی بود که بیش تر کارگران عرب ما از قبیله او هستند. من ملاقات کننده را به گرمی پذیرفتم. با دیدن لباس این زن انسان تصور می کند که وی دستور العمل رنگرزی پیراهن زرد، چادر و سربند ارغوانی خودش را از کمان داران به عاریت گرفته و طرح آستین های بلندش را که نوک شان به زمین می کشید ازخیاط آن ها اقتباس کرده است. کوشش من برای به دست آوردن لباس اش بی ثمر ماند. با این که دختر یکی از صاحب مقامان بیابان بود، بیش از یک پیراهن نداشت. یکی از استوانه ها حکاکی روی سنگ بلور است. حکاکی گاوبال داری را نشان می دهد که صورت انسان دارد و کلاه بلندی بر سر گذاشته است. **نام صاحب جواهر و نام خدای محافظ او در چهار سطر به خط شوشی نوشته شده است...**
۲۷ ژانویه - به همان اندازه که از داشتن دوازده پسر از سربازان جاویدان شوق و هیجان دارم، به همان اندازه هم در بیم و نگرانی هستم. **می ترسم**

نتوانم این نمونه ی هنر شگفت انگیز سرامیک سازی باستان را به فرانسه نشان بدهم... پپی خان روز بازگشت مأمورین تهیه چهارپا پیدا شد. پسرش به زندگی برگشته و از سه هفته قبل دیگر به غش های کشنده گرفتار نشده است. او می تواند اسب سواری کند، اشتهای اش برگشته است و یکی از این روزها برای تشکر نزد ما خواهد آمد. من فوراً به فکر افتادم از احساس قدر شناسی پپی خان استفاده کنم. خدایا! **وقتی یک سر ستون سنگین و دوازده سرباز جاویدان روی دست آدم مانده باشد** غیر از این چه می تواند بکند؟... دیروز گاو سنگی بزرگی را که در روزهای اخیر پیدا شده است با تأسف تماشا می کردم، در حدود دوازده هزار کیلو وزن دارد! تکان دادن چنین توده عظیمی غیر ممکن است. **بالاخره نتوانستم به خشم خود مسلط شوم، پتکی به دست گرفتم و به جان حیوان سنگی افتادم**. ضرباتی وحشیانه به او زدم. سرستون در نتیجه ی ضربات پتک، مثل میوه ی رسیده از هم شکافت. یک تکه سنگ بزرگ از آن پرید و از جلوی پای ما رد شد، اگر با چالاکی خودمان را کنار نمی کشیدیم پای مان را خرد می کرد. مرمر، سختی خود را کاملاً از دست داده بود. درطی دو هزار سال، ریشه گیاهان درمیان ترک هایی که هنگام سقوط سر ستون ایجاد شده بود، رخنه کرده و تکه های آن را از هم جدا کرده است. **به این ترتیب بدون آن که انتظار داشته باشیم دوازده هزارکیلو به بارهای ما اضافه شد، زیرا حمل قطعات کوچک گاوسنگی میسر شد**. صندوق هایی را که به وسیله ی گاری های کوچک از تپه پایین آورده، بار ارابه ها کرده ایم. اگر باران سیل آسا نبارد، اولین کاروان حرکت خواهد کرد».

(دیولافوا، سفرنامه، انتشارات دانشگاه تهران، قطعاتی از صفحات ۲۴۸ ، ۲۸۰ ـ ۲۷۰)

اگر ایران شناسان و باستان شناسان و شرق شناسان و اسلام شناسانی را که در سده ی پیش مأمور اکتشاف ایران باستان و تخریب تمدن ۷۰۰۰ ساله ی ایران کهن بوده اند، از عقبه ی سپاه خزری کوروش برای متوقف کردن تمدن شرق میانه و ایران بدانم، هنوز هویت کامل آنان را بازنگفته ام، که با تولید انبوهی اسناد مملو از دروغ پردازی، افسانه سازی، تفسیر جاعلانه ی پیشینه ایرانیان و جا به جا کردن و نیز سعی در انهدام و امحای کامل رد پای بومیان ایران، سه نسل گذشته ی ما را در سرگردانی عمیق هویت خویش رها کرده، آموزش های دانشگاهی ما در زمینه ی تاریخ را، در حد شاهنامه خوانی های قهوه خانه ای مهمل گذارده اند!

باری، پس از این یادآوری درباره ی صاحبان نخستین صفه ی تخت

جمشید، که در نهایت اختصار بیان شد، اینک به تفسیر ابنیه ی سنگی هخامنشیان در تخت جمشید باز می گردم.

چنان که در جدول «رف» دیدیم، به داریوش دوم، با ۱۹ سال سلطنت، حتی خشتی در تخت جمشید نبخشیده اند. اردشیر اول با ۴۲ سال سلطنت، فقط نگاره ی میانی پله های شرقی آپادانا را، برابر علاقه ی تیلیا و دیگران جا به جا کرده است، اردشیر دوم با ۴۵ سال سلطنت، فقط آرامگاهی برفراز کوه رحمت دارد. اردشیر سوم، با ۲۱ سال سلطنت، توانسته آرامگاهی کنار آرامگاه اردشیر دوم بر همان کوه بسازد و داریوش سوم، حتی همان گور را هم ندارد، زیرا چنان که می گویند، حمله ی اسکندر، بنای گور او را ناتمام گذارد. بدین ترتیب تمامی مفسران محوطه ی تخت جمشید، با صراحت تمام، اعلام کرده اند که ۵۰/۰۰۰ متر مربع بنای سنگی و خشتی مجموعه ی تخت جمشید، به اضافه ی ابنیه ی شوش و همدان و مقبره های نقش رستم را، داریوش اول و فرزندش خشایارشا، در فاصله ی ۵۷ سال ساخته اند و در ۱۵۰ سال پس از آن ها، کار ساخت وساز در این محوطه ها تعطیل بوده است. حتی در صورت اثبات همین مدعا نیز، می توان پرسید که پس شاهان بزرگ آن سلسله، که به دنبال خشایارشا آمده اند، بدون اقدامات زیر بنایی، ذخایر حاصل از غارت آن همه ملت به بردگی رفته را به کجا منتقل می کرده اند؟!

«تمام مدت فرمان روایی خشایارشا (۴۸۶-۴۶۵ ق. م) باید در جنب و جوش و فعالیت ساختمانی گذشته باشد: ساختمان هایی چون دروازه ی پر کار ملل و پلکان مربوط به آن، پیش تالار و پلکان پر نگاره ی منظر جدید شمالی آپادانا، کاخ ها وحرم سراهای جدید، که تمامی بخش جنوبی صفه را می پوشاند، تغییر نقشه ساختمان، که سبب شد خزانه ی ساخت داریوش، که یک بار نیز توسعه یافته بود، از سمت شمال، تقریباً تا تالار بار بزرگ جدید، یعنی تالار صد ستون و ضمائم آن کشیده شود. تمام آن سال ها تخت جمشید باید به کارگاه ساختمانی بزرگی بدل شده باشد». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۱۶۵)

در جدول رف، برای دو بنای ایلامی خزانه و حرمسرا، از آن که مطلقاً فاقد نقوش و سنگ نبشته و شواهد هخامنشی است، هیچ سازنده ای ذکر

نشده، اما بدیهی است که بالا بردن این دو بنای ساده ی بی تجمل، اگر هم احتمالاً پیشینه ی ایلامی را از آن ها برداریم، بایستی که در همان اوائل ساخت و ساز در تخت جمشید صورت گرفته باشد و تمامی نقل ها در آن باره، چنان که خواندید، خشایارشا را مشغول و مسئول پیدایش این دو بنا می دانند. معلوم نیست که ایران شناسان کبیر و مفسران بزرگ تخت جمشید، به چه دلیل تمام این معمار سازی بزرگ تخت جمشید را، بر گرده ی خشایارشا گذارده اند، آن هم در حالی که پیش تر گفتم، برخی از شاهان سلسله ی هخامنشی، چون داریوش دوم و داریوش سوم نه فقط بنا، که نام و کتیبه ای نیز درتخت جمشید ندارند و علامت حضورشان در آن ابنیه، جز گور کاملاً بی نشانی نیست که به آن ها بخشیده اند، چنان که از اردشیر اول و سوم نیز در تخت جمشید فقط کتیبه هایی باقی مانده است. اگر تقسیم بناهای تخت جمشید، بین شاهان هخامنشی، نیازمند تأییدیه ای به صورت کتیبه بوده است، پس آن ها چه گونه افراشتن بنای خزانه و حرمسرا و صد ستون را، که هیچ نوشته ای در آن ها یافت نشده، از کارهای داریوش و خشایارشا شمرده اند؟! نگاهی به کتیبه های موجود دربخش قدیم تخت جمشید، که تمامی آن ها را برمجموعه کاخ های داریوش اول و فرزندش خشایارشا، تچر و هدیش، یافته ایم؛ راهنمای بزرگی برای ادامه ی بحث است. این کتیبه ها یکی از شاه کلیدهای گشایش اسرار تخت جمشید است و از عمده ترین آن ها کتیبه های نسبت داده شده به داریوش اول است، که در بیش تر سنگ نبشته های اش در بخش قدیم تخت جمشید و نقاط دیگر، غالباً بر شناسه و دیرینه ی رسمی خود تکیه ی کامل می کند:

«داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، **پسر ویشتاسپ هخامنشی**، این **تچر** را ساخت». (کتیبه ی داریوش بر درگاه تچر، Dpa)

«من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای بسیار، **پسر ویشتاسپ هخامنشی**. گوید داریوش شاه به خواست اهورامزدا، این ها هستند کشورهایی که من به یاری مردم پارس، بر آن ها فرمان راندم، آن ها اراده ی مرا پذیرفتند و خراج گذار من شدند...». (داریوش، کتیبه بر دیوار جنوبی تخت جمشید، Dpe)

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که شادی برای مردم آفرید، که داریوش را شاه کرد. یک شاه از بسیاری، یک فرمان روا از بسیاری. من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای از همه گونه مردم، شاه در این سرزمین بزرگ و گسترده، **پسر ویشتاسپ، هخامنشی**...». (داریوش، نقش رستم، بخشی از سنگ نبشته آرامگاه، Dna)

«من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه این سرزمین، **پسر ویشتاسپ**». (داریوش، تخت جمشید، متن مانده بر سنگ توزین)

داریوش در ۲۹ مورد از ۳۲ کتیبه اش، از جمله نمونه های , Db ,Dpa Dpb, Dpc, Dpd, Dpe, Dpf, g, Dph, Dpi, Dna, Dnb, Dsa, Dsb, Dsc, Dsd, Dse, Dsf, Dsg, Dsh, Dsi, Dsj, Dsk, Dsm, Dst, Dsg, Dzb, Dzc, Dze, Dh بر ذکر نام ویشتاسپ به عنوان پدرش اصرار می کند. انتساب چهار کتیبه از این مجموعه به داریوش اول، بدون ذکر نام ویشتاسپ، از آن روست که یکی از آن ها (Dpc)، همان نبشته ی تکراری اطراف تاقچه های تچر است، دیگری (Dpi)، یادداشت داریوش بر دستگیره ای باز هم درهمان کاخ است و سومی و چهارمی متن ثانوی است که بر مقبره ی او در نقش رستم (Dnb)، و در کنار کتیبه ی دیوار جنوبی صفه (Dpd) آمده و در هر دو مورد نام پدرش ویشتاسپ را، در کتیبه ی جنبی آن ذکر کرده است. این اصرار داریوش در ذکر نام پدرش، یک شگرد سیاسی است که مثل دیگر موارد، در نمایشات فرهنگی او نمود می کند و استفاده از فرصت برای تأیید مکرر هویت غیرقابل اثبات اوست که آگاهانه انجام داده است. به این ترتیب به سهولت می توان مدعی شد که آن چند نمونه کتیبه ی با نام داریوش، از جمله سطر نوشته های روی لباس پیکره ی بسیار معروف و بی سری در شوش، که نام ویشتاسپ را ندارند، متعلق به داریوش اول نیست. این که در سلسله ای با سه داریوش، هر اثری با نام داریوش را، تنها به نام داریوش اول ثبت کرده اند، از آن است که داریوش اول برترین شخصیت هخامنشی مورد حمایت یهودیان است!

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی برای مردم آفرید، که خشایارشا را شاه کرد، یک شاه

از شاهان بسیار، شاه کشورهای دارای همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ، دور و پهناور، **پسر داریوش شاه هخامنشی**. خشایارشا شاه بزرگ گوید: به خواست اهورامزدا **این هدیش را داریوش شاه، که پدر من بود، ساخت**. باشد که اهورامزدا با دیگر ایزدان مرا و آن چه را که ساخته ام و آن چه را که پدرم داریوش شاه ساخته است، بپایند».

(خشایارشا، کتیبه در تخت جمشید، برنمای پلکان جنوبی و بر ایوان تچر، Xpc)

بررسی کتیبه های خشایارشا دشوارتر است، زیرا گرچه داریوش با ذکر نام ویشتاسپ، مکان و زمان خود را درسال شمار رسمی شاهان هخامنشی به دقت معین می کند، اما درباره ی خشایارشا چنین نیست، زیرا او در یادمان های نوشتاری اش به جز یک مورد (Xpf) از ویشتاسپ به عنوان پدربزرگ خود نام نمی برد و ذکر مجرد نام داریوش برای پدرش نیز از نظر مورخ ناکافی و تاریک است، زیرا در سلسله ای که ۳ داریوش به تاریخ معرفی کرده، آن خشایارشایی که خود را فقط فرزند داریوش می شناساند، همچنان ناشناس باقی خواهد ماند، چرا که شاید او خشایارشایی فرزند داریوش دوم و یا با احتمال بیش تر فرزند داریوش سوم باشد!

ایران شناسان معتقدند که در کتیبه بالا، خشایارشا به اشتباه کاخ «تچر» را «هدیش» خوانده است و از آن که برای عقیده خود دلیلی نمی آورند، پس می توان گفت که شاید خشایارشا، کاخ پدرش را هم ضمیمه ای بر کاخ اختصاصی خود خوانده است، که در کتیبه ی دیگری آن را هدیش نامیده! محدودیت و بی باری خط و زبان میخی داریوشی تا به آن جاست که نمی توانیم با معنی کردن این دو لغت، تفاوت های ماهوی آن ها را دریابیم و در صورتی که واژه ی هدیش در این کتیبه ی خشایارشا را اشاره ای به تچر بدانیم، آن گاه توضیح این مطلب نامیسرمی شود که چرا یک کاخ واحد را، در زمانی واحد، داریوش تچر و خشایارشا هدیش خوانده است!!! و از آن که خشایارشا کاخ اختصاصی خود را نیز هدیش می خواند، پس اگراشاره ی آن کتیبه به هدیش را، اشاره به کاخ خشایارشا و نه تچر داریوش بدانیم، آن گاه صورت دیگری از محتملات بروز می کند و آن این که کاخ اختصاصی داریوش را، پدر و پسر توأماً بالا برده اند!!!

به هر حال صحت انتساب این کتیبه را به خشایارشا، فرزند داریوش اول، از آن روی می‌توان تأیید کرد که متن آن را در تچر یافته‌ایم که متعلق به بخش قدیم تخت جمشید و به طور طبیعی از آثار اولیه هخامنشی و متعلق به داریوش اول است، که خشایارشا دراین کتیبه او را پدرخود خطاب می کند.

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که برای مردم شادی آفرید، که خشایارشا را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا از بسیاری. من خشایارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهایی که ملل گوناگون دارند، شاه در این زمین بزرگ، دور و گسترده، **پسر داریوش شاه هخامنشی. گوید خشایارشا، شاه بزرگ: به خواست اهورامزدا این هدیش را من ساختم**، باشد که اهورامزدا با ایزدان دیگر مرا و کشور مرا و هر چه من ساخته‌ام را بپاید». (خشایارشا، تخت جمشید، ایوان شرقی کاخ، Xpd)

بدین ترتیب خشایارشا، علی رغم نام‌گذاری پدرش، کاخی به نام تچر را نمی‌شناسد، آیا چه گمان کنیم: خشایارشا خواندن نمی دانسته و از متن کتیبه پدرش بی خبربوده است، که پیش از او کاخ اختصاصی خود را تچر نامیده بود؟ تچر و هدیش دو واژه‌ی مختلف توصیفی است که هر یک به پسند خویش نامی بر آن بنا گذارده‌اند و یا این واژه ها غیر بومی‌اند، به وسیله ی کاتبان اسیر در کتیبه ها به کار رفته اند و شاهان هخامنشی بدون مهارت در خواندن آن ها، هرگز از محتوای این متون خبردار نمی شده اند؟ این احتمال اخیر از همه میسرتر است، زیرا به زودی خواهید خواند متون کتیبه ها به گونه ای است که گویی نویسنده قصد تمسخر تاریخی گوینده ی آن را داشته است. با این همه و در بحث کنونی، انتساب این کتیبه به خشایارشا، فرزند داریوش اول نیز، به علت محل نصب آن در بخش قدیم تخت جمشید و درکاخ اختصاصی خشایارشا و انطباق آن با کتیبه های درگاه ها و ورودی های آن کاخ، قابل پذیرش می شود.

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که برای مردم شادی آفرید، که خشایارشا را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا از بسیاری. من خشایارشا شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهایی که مردم گوناگون دارند، شاه این سرزمین دور و پهناور،

پسر داریوش شاه، هخامنشی. گوید خشایارشا شاه: **پدر من داریوش، پدر داریوش ویشتاسپ، پدر ویشتاسپ ارشام بود. هم ویشتاسپ و هم ارشام هر دو زنده بودند آن گاه که اهورامزدا را اراده بر آن شد که پدر من داریوش را بر این جهان فرمانروایی دهد.** آن گاه که داریوش شاه شد، بناهای بسیار شکوهمند ساخت». (خشایارشا، تخت جمشید، لوح سنگی در موزه، Xpf)

در صحت نقر این نوشته به فرمان خشایارشا، بدان جهت که برابر الگوی رسمی، شجره نامه کاملی تا زمان ارشام ارائه می دهد، تردیدی نیست و از آن که این لوح را نیز در بخش قدیم تخت جمشید یافته ایم، گواهی صحت متن آن، باز هم مؤکدتر می شود. در عین حال تأیید و تکرار بی دلیل و خارج از موضوع ادعای پدرش، در کتیبه ی شوشی Dsr، که ویشتاسپ و ارشام را به دوران اقتدار خود هنوز زنده معرفی می کند، در این گونه لوحه ها، که معمولاً جعلی است، سخت ناباورانه و هدفمند می نماید!

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این جهان شگفت آفرینش را آفرید، که برای مردم شادی آفرید، که خرد و توانایی را بر خشایارشا شاه بخشید. خشایارشا شا ه گوید: به خواست اهورامزدا من چنانم که راستی را دوست می دارم و از دروغ بیزارم، من نمی خواهم که توانا بر ناتوان ستم کند و هم نخواهم که به توانا از ناتوان آسیب رسد. آن چه راست است، آن را می پسندم. خواست خدا در زمین آشوب نیست، بلکه صلح، نعمت و حکومت خوب است. من دوست دروغ گویان نیستم، در دل خود تخم کین نمی کارم، هر آن چه مرا به خشم آورد از خود دور می دارم، با نیروی خود بر خشم خود سخت چیره ام. هر که همکاری و همراهی پیشه کند، در خور کوشش، او را پاداش می دهم، آن که گزند رساند و ستم کند به اندازه گوش مالش می دهم. نمی خواهم کسی زیان برساند و کیفر نبیند. آن چه کسی بر ضد کسی دیگر گوید، مرا قانع نتواند کرد مگر آن که بنا به قانون نیک گواه درست آورد و داوری بیند. از آن چه کسی فراخور توانایی خویش انجام دهد و به جا آورد، شادمان و خرسند می شوم و خشنودیم را کرانه ای نیست، چنین است هوش و اراده من نپندار که زمزمه های پنهانی و درگوشی به ترین سخن است، بیش تر به آنی گوش فرا دار که بی پرده می شنوی، تو به ترین کار را از توانمندان ندان و بیش تر به چیزی بنگر که از ناتوان سر می زند. آن گاه که تو از آن چه بر دست من رفته، چه در زادگاهم و چه در آوردگاه، ببینی یا بشنوی، بدان که این است توانایی من، که برتر و تیزتر از نیروی پنداراست. اینست کاردانی من: تا جایی که توش و توان دارم، در جنگ جویی هماوردی خوبم، چون در آوردگاه باشم

کسی را که از دور می بینم به نیروی ادراک و خرد می دانم که بدخواه است یا که دژ اندیش نیست، به نیروی ادراک و اراده خویش همواره نخستین کسی هستم که تصمیم می گیرد کار شایسته را چون دشمن را ببینم و چون دوستداری را. مردی هستم ورزیده، هم به دست و هم به پا، به هنگام سوارکاری، سوارکاری خوبم. در تیرافکنی تیراندازی چیره دست، چه بر اسب باشم و چه با پای پیاده. در نیزه وری نیز نیزه وری نیکم، خواه از روی اسب و خواه از روی خاک، این ها هنرهایی است که اهورامزدا مرا بخشیده است و توانایی به کار بردن آن را داشتم. آن چه بر دستم رفته است به یاری یزدان همه را با هنرهای خویش که ارزانی اهورامزدا بوده است به انجام رسانده ام. اهورامزدا مرا و کارهای مرا بپاید». (خشایارشا، لوحه مکشوف در تخت جمشید، Xph)

با تردیدهایی که طرح آن مکان و فرصت دیگری می طلبد، می توان صحت انتساب این لوح را هم به خشایارشا فرزند داریوش اول، تأیید کرد. نخست به این دلیل که دربخش قدیم تخت جمشید یافت شده و دوم ازاین بابت که متن آن به کتیبه ی داریوش اول درنقش رستم (Dna) بسیارنزدیک است. اما به دلایلی که خواهم آورد، نمی توان بر دیگر کتیبه هایی که به نام خشایارشا بر دروازه ملت ها (Xpa)، بر پله های شمالی و شرقی آپادانا (Xpb) و بر آجرهای رنگین منتسب به آپادانا (Xpq) آمده است، تأییدیه ای گذارد. این مطلبی است که گشودن رمز آن، به معنای تعریف تازه ای از تخت جمشید و از دوران شناسی شاهان هخامنشی خواهد بود و رازی است که مدخل حاضر برای نخستین بار در اسناد ایران شناسی می گشاید. باری، آن گاه به اردشیر یکم می رسیم که برای او نیز، تنها از یک متن تأیید کننده خبر داده اند که باز هم در حیاط جنوبی کاخ تچر نوشته شده است.

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که برای مردم شادی آفرید، که اردشیر را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا از بسیاری. من اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای ملل بسیار، شاه در این زمین بزرگ، دور و پهناور، **پسر خشایارشا شاه، نوه ی داریوش هخامنشی**. اردشیر شاه بزرگ می گوید : به خواست اهورامزدا **این کاخ را خشایارشا شاه که پدرمن بود، بنیان گذارد، پس از آن من بنا را به پایان بردم**. اهورامزدا و ایزدان مرا و شهریاری مرا و آن چه وسیله من انجام شده را بپاید». (اردشیراول، حیاط جنوبی کاخ تچر، A_1pa)

این تنها سند حضور اردشیر اول، درمیان سلاطین هخامنشی از آن روی معتبر است که شجره نامه ی کاملی دارد، زیرا او خود را فرزند خشایارشا و نوه داریوش اول می خواند. اردشیراول جز این، سنگ نبشته ی دیگری ندارد که به کار بررسی دوران او بیاید و چون بنای مستقلی نیز در تخت جمشید به نام او ثبت نیست، به احتمال زیاد، ذکر دوران دراز ۴۲ ساله برای ایام تسلط او نادرست است. در عین حال معلوم نیست که او از اتمام چه بنایی سخن گفته، زیرا کتیبه سرگردان او، که در میان حیاط تچر رها شده، به هر سه کاخ تچر و هدیش و کاخ H نزدیک است و اگر داستان های کنونی را درباره ی بناهای تخت جمشید درست بدانیم، بعید است که خشایارشای ظاهراً صاحب این همه بنا در تخت جمشید و غیره، اتمام کاخ اختصاصی خود را به فرزندش واگذار کرده باشد و به طریق اولی، داریوش اول هم ممکن نیست اتمام کاخ تچر را به نوه اش بسپارد، به خصوص که پیش از نوه، فرزندش خشایارشا مدعی اتمام آن شده بود!!!

راستی که به نظر می رسد یادآوری اتمام بنای پدران، به دست فرزندان و نوه ها، در کتیبه های هخامنشی، به صورت یک عادت عمومی درآمده و می نماید که حجار، شاید به عمد، مطالب یکسانی را دراین کتیبه ها کپی کرده است. به طور کلی کتیبه های هخامنشی را فقط در حد ادا و ادعاهایی از حضور شاهان هخامنشی می توان پذیرفت، زیرا در ورود به متن هر یک از آن ها اشتباهات و نا به سامانی ها و نادرستی های بسیار بروز می کند چنان که اثبات سال شمار تسلط شاهان هخامنشی، در حالی که کوچک ترین سندی از دوره ی هخامنشیان، که در آن تاریخ معینی ثبت شده باشد، به دست نداریم؛ از طریق این کتیبه ها غیر ممکن است.

«من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه در این سرزمین، پسر اردشیر (اول) شاه هخامنشی. داریوش شاه گوید : این کاخ را اردشیر (اول) که پدر من بود، قبلاً بنا کرد. این کاخ را به خواست اهورامزدا، پس از او من به پایان رساندم». (داریوش دوم، شوش، D2sb)

این کتیبه ی داریوش دوم درشوش، به سبب توالی صحیح نسب نامه، قابل

اعتماد است، اما در این نوشته نکته ای پنهان است که تمامی ادعاهای شاهان هخامنشی را به مسخره می گیرد. زیرا داریوش دوم در متن بالا مدعی است که بنای آپادانای شوش را، پس از پدرش، اردشیر اول، به اتمام رسانده است، بعداً خواهید خواند که فرزند او، یعنی اردشیر دوم، در کتیبه ی شوشی اش (A_2sa) خبر می دهد که کاخ آپادانا، در زمان جدش اردشیر اول، یعنی پدر داریوش دوم، به کلی سوخته بود و او، یعنی نوه اش، بازسازی کرده است!!! چنین است که تاریخ تعریف شده ی هخامنشیان، از زبان ایران شناسان و نیز کتیبه ها، بسیار آشفته و درهم و برهم می یابیم، زیرا داریوش دوم، بدون اشاره به آتش سوزی، مدعی است که آپادانای ساخت پدرش، اردشیر اول را، کامل کرده و اردشیر دوم می گوید که آپادانای ساخت پدر بزرگ اش اردشیر اول را، که آتش گرفته بود، باز سازی کرده است!!! هرچند کار من در این مدخل فقط اشاره به این پراکنده نویسی هاست و نه ورود نهایی به این جعلیات، اما از آن که موضوع بنای آپادانا در شوش، به روایت کتیبه ها، به یک لابیرنت گیج کننده بدل شده، که راه برون رفت از آن ناپیداست، شاید که با تکرار اسناد و ادعا درباره ی آن بنای شوش، اندکی اوضاع زمان هخامنشیان و شاید هم اوضاع جاعلین کتیبه های خط میخی داریوشی در دوران اخیر را، که تعداد نوشته های مجعول خط میخی داریوشی را از کتیبه های قابل اطمینان آن افزون تر کرده اند، سر و سامانی داده باشم.

در «A_1pa» خواندیم که اردشیر اول، بدون این که هیچ اشاره ای به آغاز بنایی در شوش کرده باشد و بدون یافتن نشانه ای از خود او در شوش، تنها ادعا می کند که کاخ پدرش در تخت جمشید را تمام کرده است، اما فرزند او، داریوش دوم، در کتیبه ی شوشی اش «D_2sb» می نویسد که بنای کاخ آپادانا در شوش را، که پدرش یعنی اردشیر اول آغاز کرده بود، به پایان رسانده است!!! و بدین ترتیب آن بازی مضحک آغاز کردن و به پایان بردن بنای کاخ ها، در کتیبه های هخامنشی، در این جا به اوج هیجان انگیزی می رسد، زیرا بسیار پیش از این دو، داریوش اول در Dsd و Dsf

با شرح کاملی که شامل ملیت صنعتگران و سازندگان و سرزمین های تهیه مواد اولیه ی مورد نیاز کاخ آپادانای شوش است، ساخت آن کاخ را به خود نسبت داده و در دو کتیبه ی شوشی دیگر Dsg و Dsj، این انتساب را تأیید دوباره کرده است. به علاوه بر تعلق ساخت کاخ شوشی آپادانا به داریوش اول، در کتیبه ی دیگری از پسر او، خشایارشا، در Xsa مجدداً صحه گذاری شده است :

«خشایارشا گوید : به خواست اهورامزدا، داریوش شاه، که پدر من بود، این کاخ را بنا کرد». (خشایارشا، شوش، بر پایه ستون آپادانا، Xsa)

این درست همان کلماتی است که از خشایارشا در کتیبه ی دیگری و در موضوع ساخت کاخ تچر، در تخت جمشید خوانده ایم، که در شوش نیز تکرار شده است! اما نمی دانیم پس از چه مقدار زمان، همین خشایارشا، در لوح دیگری، باز هم یافت شده در شوش، ادعا می کند که آپادانا را خود او به تنهایی و پس از شاه شدن ساخته است!!!

«من خشایارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر داریوش شاه هخامنش، خشایارشا شاه گوید: **این کاخ را بنا کردم پس از آن که شاه شدم**. این بخشش را من از اورمزد خواهانم. اورمزد با ایزدان مرا و شهریاری مرا و آن چه به وسیله ی من انجام شده را، بپاید». (خشایارشا، شوش، Xsc)

پس تا این جا و بر طبق کتیبه های موجود، آپادانای شوش را داریوش اول ساخته و پسرش خشایارشا تکمیل کرده، خشایارشا ساخته و پسرش اردشیر اول تمام کرده، اردشیر اول ساخته و پسرش داریوش دوم تمام کرده، اما اردشیر دوم فرزند داریوش دوم، در کتیبه ی شوشی A₂sa، که متن آن را به دنبال خواهید خواند، تمام این دعوا را به صورت دیگری فیصله می دهد و می گوید فرمان داده است آپادانا را که داریوش (اول؟ دوم؟) ساخته و در زمان پدرش اردشیر اول به کلی سوخته بود، مجدداً و از نو بسازند و از اقبال خوش مورخ، اردشیر سوم در شوش کتیبه ای نگذاشته تا او هم در انتهای همه، آغاز و یا لااقل تکمیل بنای آپادانا را به خود ببندد!!! آیا چه گمان کنیم؟ کتیبه نویسان آن ها را بازی داده و به تمسخر گرفته اند،

از داریوش اول تا اردشیرسوم، لاف زن و دروغ گو بوده اند ویا کتیبه سازان جدید، که حتی آریارمن و ارشام و کورش را، با هنرنمایی های خود در ساخت لوحه ها و کتیبه های جعلی، آن هم به خطی که داریوش اول را سازنده ی آن می دانند، صاحب کاخ و نام و هویت و دوران کرده اند، از ساده لوحی مسئولان امور ایران باستان در چند دهه ی اخیر سود برده اند؟

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید که آن آسمان را آفرید، که به مردم شادی داد، که داریوش (دوم) را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرمان روا از بسیاری. من داریوش (دوم)، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهایی که مردمان بسیار دارند، شاه این سرزمین بزرگ، دور و دراز و پهناور. پسر اردشیر (اول) شاه، پسر خشایارشا، پسر داریوش (اول) شاه هخامنشی. داریوش (دوم) شاه گوید : اهورامزدا این کشور را به من داد، از بخشش اهورامزدا من شاه این سرزمین هستم. اهورامزدا مرا و دودمان مرا و شهریاری مرا بپاید». (داریوش دوم، شوش، لوح زرین)

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که به مردم شادی داد، که داریوش (دوم) را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرمان روا از بسیاری. من، داریوش (دوم)، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهایی که مردمان بسیار دارند، شاه این سرزمین بزرگ، دور دست و پهناور، پسر اردشیر(اول) شاه، پسر خشایارشا شاه، پسر داریوش (اول) شاه، هخامنشی. داریوش شاه گوید : اهورامزدا این کشور را به من داد، از بخشش اهورامزدا من شاه این سرزمین هستم. اهورامزدا مرا و دودمان مرا و شهریاری مرا بپاید». (داریوش دوم، شوش، لوح، زرین، موزه ملی ایران)

باری، درباره ی این متن ها و کتیبه ها، باید به چند نکته ی دیگر هم اشاره کنم: بسیاری را بازسازی کرده اند، برخی کلمات را بر مبنای حدس و گمان در جای مطالب ریخته شده آورده اند و به طور کلی محل و زمان اکتشاف نزدیک به تمامی لوحه های فلزی و سنگی مجرد معلوم نیست و گاه حتی صحت برخی از این لوحه ها و کتیبه ها، از جمله همین دو لوحه ی زرین بالا، که می گویند از داریوش دوم درشوش یافته اند، محل مناقشه است و مثلاً مورد اعتماد کنت و شارپ نیست و در مجموعه های خود نیاورده اند. تفسیرهای من هنوز با فرض صحت متون و مدعیان و با فرض ساخت

غیر جاعلانه برخی از آن هاست و چنان که پیش تر گفتم فقط در یک مورد، آن هم لوحه هایی که ادعا می کنند متعلق به داریوش اول است و از زیر دیوارهای کاخ آپادانا پیدا کرده اند، وارد موضوع شناخت آن ها می شوم. زیرا بررسی کامل و سند شناسانه ی این کتیبه ها و الواح، خود کار توان فرسای دیگری است که به مدخل کنونی نامربوط است.

این دو لوح، از داریوش دوم، که می گویند در شوش یافت شده، از آن که شجره نامه کاملی دارد، حضور او را درسلسله هخامنشیان تثبیت می کند. از داریوش دوم در تخت جمشید، مرکز اداری امپراتوری، اثری به دست نیامده وگرچه بر لوح نوشته های سیم وزری، که از هخامنشیان به نام های مختلف، از آریارمن و ارشام، تا سنگ بنای داریوش اول در آپادانا و این دو لوحه داریوش دوم، به دست آمده در شوش، نمی توان اعتبار و اصالت بخشید و در جعلی بودن لوحه های آریارمن و ارشام و دیوار نوشته ی کورش در پاسارگاد و نیز لوحه ی سیم وزر داریوش اول، در پی نوشته ی آپادانا، چنان که ادله ی آن را بیاورم، هیچ تردیدی نیست، ولی ما حتی بدون این دو لوح، باز هم به سبب وجود سنگ نبشته ای از اردشیر سوم، بر نمای پلکان غربی کاخ تچر، که متن آن، شجره نامه ی رسمی سلسله را، از اردشیر سوم، تا ارشام می شمرد، می توانیم حضور داریوش دوم را، چه این الواح از او باشد و یا ساختگی بدانیم، در ردیف سلاطین هخامنشی تأیید کنیم، هر چند که جز این دو لوحه ی زرین، هیچ کتیبه و یا اثر معماری به نام داریوش دوم در تخت جمشید و شوش ثبت نشده باشد. همین جا بگویم که کتیبه اردشیر دوم و اردشیر سوم، در تخت جمشید، به خوبی مسلم می کند که این سلاطین کسی را با نام خشایارشای دوم در سال شمار سلاطین هخامنشی به یاد نیاورده اند و بی شک تصورات کرتیس و دیگران در این باره، تصوری من درآوردی، بی ربط و بدون سند است و یا این که معتقد شویم خشایارشای کرتیس، پس از اردشیر سوم در مجموعه ی سلاطین هخامنشی حاضر شده و به همین دلیل برای اردشیر سوم شناخته شده نبوده است!

«اردشیر (دوم) شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه در این زمین، پسر داریوش شاه گوید : **داریوش** (دوم) **پسر اردشیر**(اول) شاه، اردشیر (اول) پسر خشایارشا شاه، خشایارشا پسر داریوش (اول) شاه، داریوش پسر ویشتاسپ، هخامنشی. این کاخ را به خواست اهورامزدا، آناهیتا و میترا، بنا کردم. اهورامزدا، آناهیتا و میترا مرا از هر بدی بپایند و این را که بنا کرده‌ام، خراب نکنند و از آسیب نگاه دارند». (اردشیر دوم، پایه ستون، همدان A2 Ha).

«خدای بزرگ است، اهورامزدا، که بزرگ ترین خدایان است، که این زمین را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که برای مردم شادی آفرید، که اردشیر (دوم) را شاه کرد، یک شاه ازبسیاری، یک فرمانروا از بسیاری. اردشیر (دوم)، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه در این زمین گوید : **من پسر داریوش** (دوم) **شاه، داریوش پسر اردشیر** (اول) **شاه، اردشیر** (اول) **پسر خشایارشا شاه، خشایارشا پسرداریوش** (اول) **شاه، داریوش پسرویشتاسپ. هخامنشی**. اردشیر (دوم) شاه گوید : به خواست اهورامزدا من شاه در این زمین بزرگ، دور و گسترده. او شهریاری را به من ارزانی نموده. اهورامزدا مرا و شهریاری مرا و خاندان مرا بپاید». (اردشیر دوم، لوح زرین، همدان A2 Hc)

«گوید اردشیر(دوم)، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه این سرزمین، پسر داریوش (دوم) شاه، داریوش (دوم) پسر اردشیر (اول) شاه، اردشیر (اول) پسرخشایارشا شاه، خشایارشا پسرداریوش (اول) شاه، داریوش (اول) پسر ویشتاسپ، هخامنشی. این آپادانا را داریوش (اول؟ دوم؟) بر پای ساخت، آن گاه هنگام پادشاهی اردشیر (اول)، پدر پدرم، در آتشی سوخت، به یاری اهورامزدا، آناهیتا و میترا فرمان دادم این آپادانا را دوباره بسازند. اهورامزدا آناهیتا و میترا مرا از هربدی بپایند و آن‌چه را که من ساخته‌ام از گزند دور کنند و از ویرانی پاس دارند». (اردشیر دوم، شوش، پایه ستون، A2 Sa)

این آخری همان کتیبه ی اردشیر دوم است که مدعی بازسازی آپادانای شوش است که می‌گوید در زمان پدر بزرگ‌اش اردشیر اول، در آتش سوخته بود! این مکتوبات اردشیردوم، حضورتاریخی اورا گواهی می دهد، به خصوص که شجره نامه‌ای را که برمی‌شمرد، از توالی صحیحی برخوردار است. اردشیر دوم نیز، مانند پدرش، داریوش دوم، هر چند سنگ نبشته‌ای در تخت جمشید باقی نگذارده و بنایی به نام او در آن مکان ثبت نیست، ولی حکایت می‌کند که آپادانای سوخته ی شوش را از نو بنا کرده و در کتیبه ی شوشی دیگری A2Sd بنا و بازسازی همان کاخ را

ساخت کوشک کوچکی برای استراحت خود می خواند؟!!

«شاه اردشیر (دوم) می گوید : به خواست اهورامزدا این است کاخی که در زندگی خود به عنوان خلوتگاه خوش‌آیند ساختم. اهورامزدا، ناهید و مهر مرا و آن چه را که ساختم از هر بلایی بپاید». (اردشیر دوم، پایه ستون، شوش A2 Sd)

همین اردشیر در سه کتیبه ی همدانی A2Ha، A2Hb و A2Hc که معلوم نیست کجای همدان و به وسیله چه هئیت حفاری ودرچه زمانی یافت شده، مدعی می شود که در همدان نیز کاخ ساخته است و چون هیچ کاخی را در همدان به نام هیچ کسی ثبت نمی بینیم، پس حاصل خواندن و بررسی این همه سطور و سند و ادعا درکتیبه های میخی داریوشی در تخت جمشید وشوش و همدان جزسرسام وسرگردانی نیست، باید بار دیگربگویم تمام این مطالب با فرض صحت و قدمت کتیبه های هخامنشی است و بدون تردید هر زمان که کار رسیدگی کارشناسانه وملی به این مدارک، به نتایج دیگری منجر شود، این بررسی ها نیز نیاز به بازبینی دوباره خواهد داشت، زیرا در وضعیت کنونی به راستی که سامان دادن به این همه لاف و گزاف های هخامنشی در تخت جمشید و شوش و همدان، که غالباً بر پایه ستون ها نوشته اند، نامیسراست. این کاری است که در شرایط دیگر و با مسئولین دیگری برای امور باستان شناسی و میراث فرهنگی کشور، شاید که ممکن شود.

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، و برای مردم خوشبختی آفرید، و مرا اردشیر (سوم) شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا از بسیاری. گوید اردشیر (سوم)، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه این سرزمین : من اردشیر (سوم) شاه، پسر اردشیر (دوم) شاه، اردشیر پسر داریوش (دوم) شاه، داریوش پسر اردشیر (یکم) شاه، اردشیر پسر خشایارشا شاه، خشایارشا پسر داریوش شاه، داریوش پسر ویشتاسپ، ویشتاسپ پسر ارشام، هخامنشی. گوید اردشیر (سوم) شاه : این پلکان سنگی را من ساختم. شاه اردشیر گوید: بادا که اهورامزدا و ایزد مهر مرا و کشور مرا و آن چه انجام داده ام را بپاید». (اردشیر سوم، تخت جمشید، سه نسخه بر ضلع جنوبی حیاط و یک نسخه بر نمای غربی کاخ تچر)

متن این کتیبه اردشیر سوم، که مانند اعلامیه های کاغذی انتخابات، سه نسخه ی آن را، با خط و زبانی واحد، کنار هم بر دیوار جنوبی حیاط تچر

چسبانده اند، چنان است که نه فقط برای ترتیب دهندگان سال شمار سنتی هخامنشیان، سند رسمی و تأیید کننده صادر کرده، بل از آن که نصب آن در محلی است که کم ترین ارتباطی با حیات و حضور خود او ندارد، مورخ را وسوسه می کند که در صحت آن ها تردید کند.

«اردشیر سوم، پرسپولیس d، c، b و a : تنها به فارسی باستان، ۴ نسخه با متنی همانند ولی متفاوت در سطربندی، کتیبه d، c و a روی دیوار شمالی صفه کاخ اردشیر، در اصل هر یک در ۲۶ سطر، کتیبه b در ۳۵ سطر، کنار پلکان، در سمت جنوب (؟!) کاخ داریوش». (کنت، فارسی باستان، ص ۲۸۵)

آدرس این کتیبه در کتاب کنت صحیح نیست، به جای غرب، جنوب ثبت شده و سمت شمال کاخ اردشیر، همان دیواری است که اشمیت به سرهم بندی بودن آن اعتراض داشت و معلوم شد که اصولاً تصور وجود یک کاخ هخامنشی در آن نقطه اشتباه است. فاصله ی بین درگذشت داریوش اول صاحب تچر و ضمائم آن، تا آغاز سلطه ی اردشیر سوم، بنابر همین اوراق و اسناد و ادعاهای موجود، ۱۲۷ سال است. چه گونه در این دوران دراز داریوش و اخلاف اش ۴ پانل خالی را در اطراف کاخ تچر برای یادداشت نویسی های سلطانی در ۵ نسل بعد باقی گذارده اند؟!! در عین حال تک زبانه بودن این یادداشت های تأیید گذار برتسلسل تاریخی سلطه ی هخامنشی، به شک های احتمالی میدان بیش تری می دهد و گرچه تصویر کتیبه ی اردشیر سوم بر دیوار غربی کاخ داریوش، تردید در کهن بودن این یکی را دشوار می کند، اما به تردید دیگری میدان می دهد که : به چه ضرورتی ۱۲۷ سال پس از داریوش اول، اردشیر سوم بر کاخ پنج پشت پیش از خود ورودی و پله می افزاید، که نه فقط معضلات معماری فراوانی در آن کاخ پدید آورده، بل تچر را از آن که به زودی خواهم گفت نیز دخمه تر و بی روزن تر معرفی می کند. به واقع درک موقعیت تاریخی بنای تچر و حیاط سه ضلعی جنوب آن دشوار است وبه یک تک نگاری مفصل و مستقل نیاز دارد. این حیاط از سمت غرب بدون دیوار است و به پرتگاه غربی صفه می رسد، دیوارهای کوتاه شمال و شرق آن را خشایارشا با شش

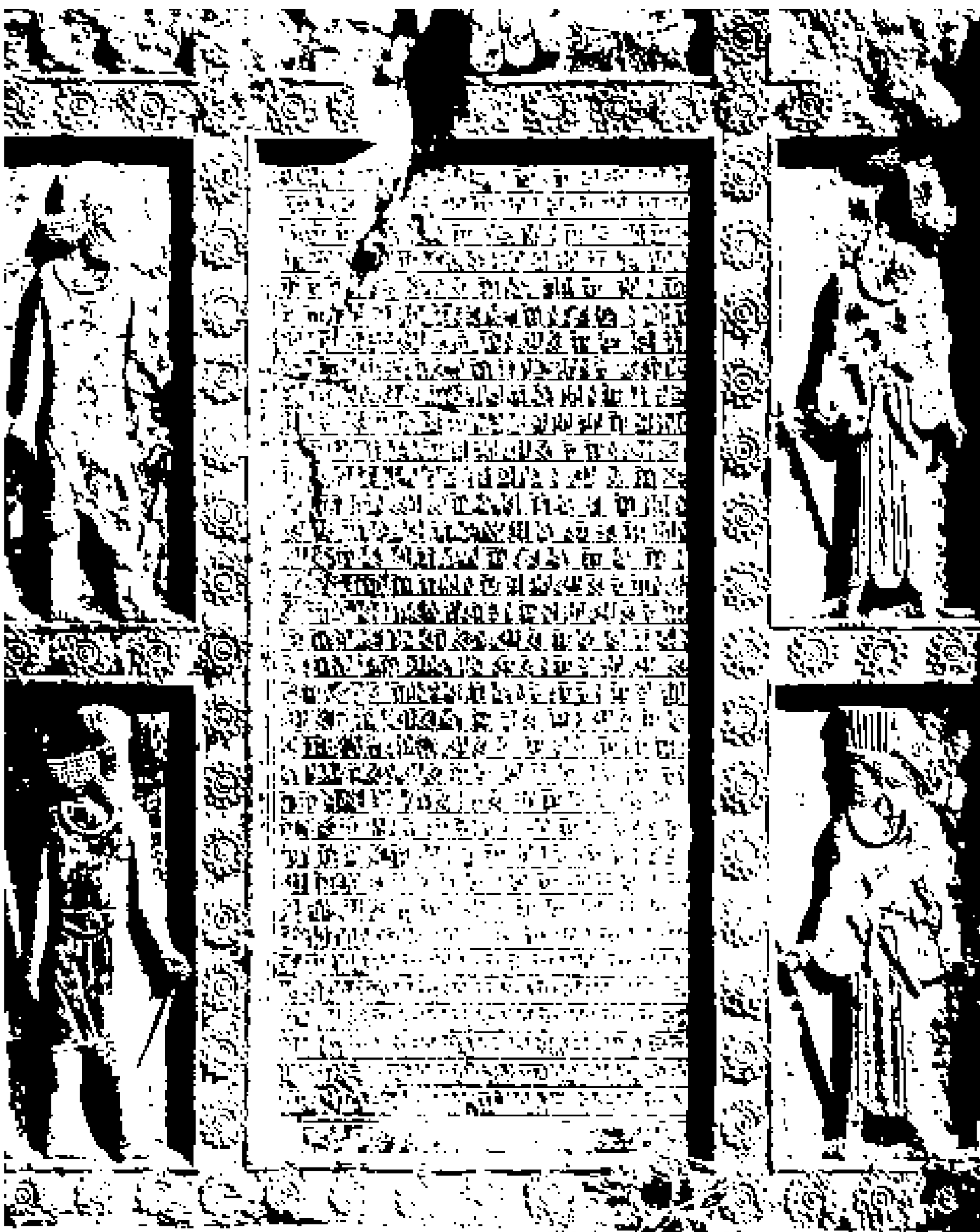
کتیبه تکراری و در سه زبان به خود منحصرکرده و بدین ترتیب کتیبه های تکراری اردشیر سوم بر دیوار جنوبی حیاط تچر، معین می کند که اگر این دیوار را از شاهکارهای سرهم بندی شده ی باستان شناسان وارداتی ندانیم، پس باید که همان در زمان اردشیر سوم ساخته شده باشد، زیرا محال است که دیگر حاکمان هخامنشی در فاصله ی میان خشایارشا و اردشیر سوم، با ولعی که در کتیبه نویسی نشان داده اند، آن فضا را برای یادداشت های اردشیر خالی گذارده باشند! با این همه چه دیوار را ساخت اردشیر و یا حاکمان مقدم بر او بگیریم، ارتباطی با بنای مخروبه خشتی ـ سنگی پشت آن ندارد که معلوم شد یک معبد باستانی ایلامی است.

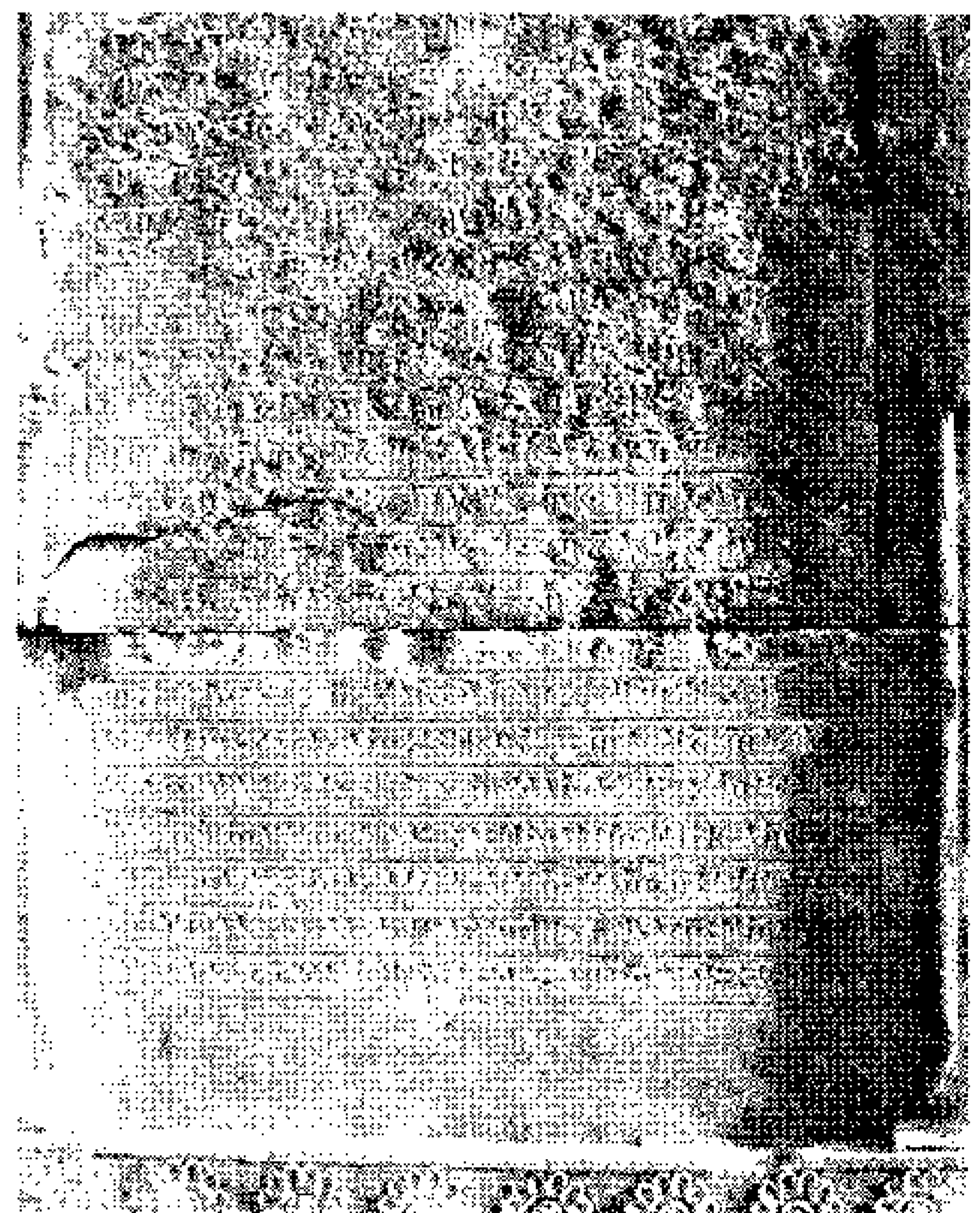
«یادداشت هایی بر کتیبه های اردشیر سوم: d، c، b و a: متن بر اساس سطربندی نسخه a، **همراه با تمام موارد نوشتاری غلط، تنظیم شده است**. تمام ۴ نسخه برداری تحریری همانند است، اگرچه سطر بندی ها تا اندازه ای متفاوت هستند. ترجمه ی سطرهای ۱۲ تا ۲۰، **نمایانگر ساخت بی تسلسل صورت های فاعلی است**. قطعه ی مذکور به طور آشکار، همان مفهومی را منتقل می کند، که در A2SaL3 بیان شده است». (کنت، فارسی باستان، ص ۵۰۵)

اعتراض کنت به اغلاط بسیار این ۴ کتیبه، ناشیگری سازندگان آن و غیر کاربردی بودن خط میخی داریوشی، حتی در دربار هخامنشیان را بازمی گوید و ناباب تر از همه این که نمی دانیم اردشیر سوم کدام پله ها را در دیوار ضلع جنوبی حیاط تچر ساخته، که برای تذکر آن به تاریخ به ۳ کتیبه ی با متن یکسان و پهلو به پهلوی هم محتاج بوده است؟!!

مورخ بسیار مایل است از این امپراتور و یا باستان شناسان کاونده ی تخت جمشید بپرسد، چرا باید ۳ متن یکسان را، به زبانی واحد، آن هم در موضوع ساخت پله، کنار هم، در دیواری چسبانده باشند که هیچ پله ی قابل معرفی به تاریخ ندارد! با این همه توجه به همین بافته های رسمی کنونی به طور واضحی نشان می دهد که از داریوش اول تا اردشیر سوم، یعنی از آغاز تا ۸ سال مانده به پایان تسلط آن سلسله، همگی با همان کاخ تچر و هدیش سر کرده اند!!! این موضوع به طور گسترده ای بحث آتی این فصل را غنی می کند که خواهم گفت ساخت بناهای بخش جدید

تخت جمشید، یعنی دیواره غربی و شمالی، دروازه ی ملل، کاخ صد ستون، کاخ آپادانا، کاخ نیمه تمام معروف به کاخ داریوش سوم و کاخ سه دروازه همگی متعلق و موکول به پس از زمان اردشیر سوم اند که کار ساختمان هیچ یک از این مجموعه ها هم، به علت ظهور اسکندر در تخت جمشید، به پایان نرسیده است! تعیین این که حضور اردشیر سوم، در بخش قدیم تخت جمشید، با کدام زمان شناسی تاریخی منطبق می شود، نامیسر است، زیرا در هیچ سندی از زمان هخامنشیان، رقم تاریخی ثبت نیست و سکه های یک رویه و بی ارزش آن ها، به علت فقدان تاریخ گذاری و کدهای





سمت راست تصویر یکی از سه کتیبه ی تکراری اردشیر سوم را، بر دیوار جنوبی حیاط تچر می بینید. تفاوت عمده ی کیفیت بخش بالا و بخش پایین کتیبه از آن است که ظاهراً قسمت زیرین آن در زیر خاک سالم مانده است! در سمت چپ، کتیبه ی چهارم اردشیر سوم بر پله های ورودی غربی کاخ تچر را می بینیم. مضمون یکسان هر چهار کتیبه ی به زبان میخی داریوشی، علاوه بر ارائه ی شناسه ی عمومی هخامنشیان، اشاره به ساخت پلکانی است که گرچه بر سمت غربی بنای تچر مصداق دارد، اما با هیچ تمهیدی نمی توان برای تکرار یکسان سه نسخه از آن، در دیوار جنوبی حیاط کاخ تچر توضیحی نوشت، که هیچ پله و یا بنای قابل عرضه ای در منطقه ی آن کتیبه ها نمی بینیم! اندک اندک می توان یقین کرد که کتیبه نویسان تخت جمشید، که به اقوام مغلوب متعلق بوده اند، با تدارک چنین کتیبه های در اساس بی سر و تهی، که شاهان هخامنشی خواندن آن را نمی دانسته اند، در درون خود، به عنوان تلافی، تفریح کرده اند و اسنادی برای تمسخر این جباران بیگانه، بر تابلوی تاریخ چسبانده اند! باستان شناسانی که این کتیبه ی اردشیر سوم را اساس شناسایی سلسله مراتب تسلط هخامنشیان گرفته اند، ناگزیر برای داریوش سوم، که آخرین حاکم هخامنشی گفته می شود و هیچ تأییدیه ای برای این مطلب به دست نداریم، برای ادعای شان دست خالی و بدون سند اثباتی مانده اند!

سال شمار، انتساب آن ها را به زمان و سلطانی معین، ناممکن می کند، به ویژه که نقش این سکه ها از ابتدا تا پایان تسلط آن سلسله ی مخرب، یکنواخت و یکسان و به صورت مردی با نیزه است!

بدین ترتیب و با این بررسی معلوم شد که سلاطین هخامنشی، تا زمان اردشیرسوم، در بخش قدیم تخت جمشید و در همان دو بنای تچر و هدیش می زیسته اند، زیرا که آثارشان را عمدتاً در همان بخش یافته ایم! در این صورت تمام جبروت امپراتوری به وضعی برگشت ناپذیر آسیب می بیند ولااقل معلوم می شود که نه فقط ظرفیت مسکونی و اداری بخش قدیم، در زمان اردشیر سوم به اتمام رسیده، بل با گذشت لااقل صد و پنجاه سال از آغاز بناها، مسلماً بخش اعظمی از آن، رو به کهنگی بوده است. درعین حال و مطمئناً قریب ۲۰۰ سال غارت منطقه ای، باید که بر امکانات و ذخائر امپراتوری در دوران نهایی تسلط آن ها افزوده باشد که تمایل به انعکاس توانایی های تازه را، به صورت ساخت مجموعه ای از ابنیه ی در ابعاد عظیم، پس از زمان اردشیر سوم، میسر و ناگزیر کرده است.

اینک مورخ می پرسد که اگر مطابق ادعاهای رسمی بناهای بخش جدید تخت جمشید هم، به زمان داریوش اول و فرزندش خشایارشا پدید آمده، پس به چه سبب ما آثار ومکتوبات تمام سلاطین هخامنشی را، نه در تالار صد ستون و کاخ آپادانا، که چندین پانل بزرگ آزاد خالی وآماده برای نوشتن دارند، بل به طور فشرده و نامرتب در پله ها و راهروهای عمارت و حیاط جنوبی کاخ داریوش اول در تچر می یابیم، که در محدوده ای بسیار کوچک، ۱۲ کتیبه را، گویی به زور کنار هم ردیف کرده اند؟!!!

اینک نخستین گام تردید، در انتساب آن پنج بنای جدید در قسمت شمالی و مرکزی تخت جمشید، به داریوش اول و خشایارشا برداشته شد. اما توجیه و توضیح این تردید، به دلایل بسیار محکم تر و معتبرتری نیازمند است تا چون زلزله ای تمام دانسته های کنونی ما درباره ی تخت جمشید و سلاطین هخامنشی را فرو ریزد و این همان بیانیه ای است که از این پس، برای نخستین بار در تاریخ نگاری ایران باستان، خواهید خواند.

پیش‌تر از شیوه‌ی «معمار سازی» دیوارها، ستون‌ها و درگاه‌های تخت جمشید سخن گفتم و تصویر چند نمونه از ستون‌ها و سرستون‌ها و دروازه‌های نیمه تمام و نیمه تراش به جای مانده از آن روش را آوردم. اینک الگوی جدیدی را بر آن اضافه خواهم کرد، که نخستین تکان را در تصورات کنونی ما درباره‌ی تخت جمشید پدید خواهد آورد.

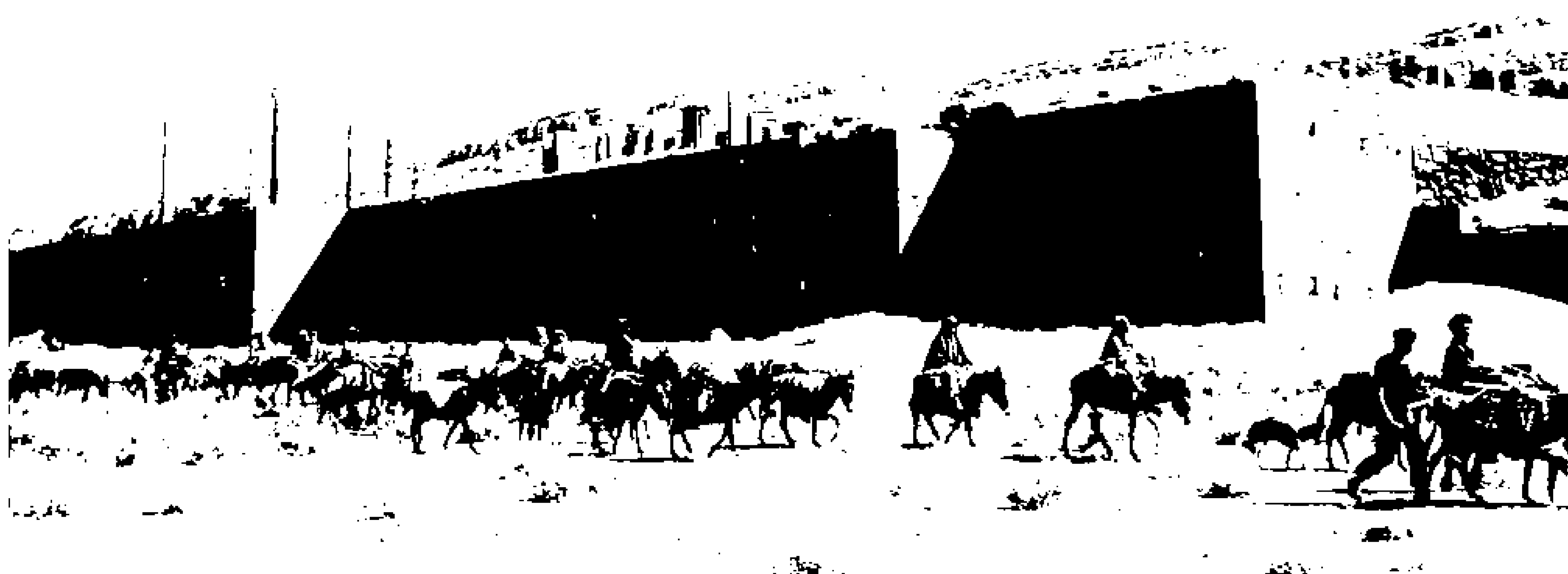


در این عکس هوایی قدیمی علاوه بر دیوارهای صفه، موقعیت مجموعه به اصطلاح خزانه و حرمسرا را در زیر آوارها می‌بینید. به ویرانه‌های آن معابد ایلامی فراز صفه در دو سوی بناهای تچر و هدیش و نیز به مجموعه‌ی تپه مانند شرق هدیش توجه کنید که تا امروز هم دست نخورده باقی مانده است.

این نمای کاملی از دیوارهای اطراف صفه‌ی تخت جمشید است. ظواهر بسیاری حکایت می‌کند که دیوار چینی تخت جمشید از عوارض طبیعی تختگاه تبعیت کرده و برای صرفه جویی، هیچ کوششی در محو و یکسره سازی پیش آمدگی‌ها و پس نشینی‌های طبیعی دنباله کوه رحمت انجام نداده‌اند. در این تصویر، دیوار جنوبی تخت جمشید و انتهای غربی آن، با ده شکستگی نامنظم بی‌شکل و حتی نازیبا پیداست. این شکستگی‌ها، که هیچ منطق و توضیح و توصیه‌ی معمارانه ندارد، کاملاً نشان می‌دهد که دیوار از عوارض طبیعی و یا ساخت ایلامی پیشین آن پیروی کرده است. هنوز به ترتیب و زمان ساخت دیوارهای اطراف تخت جمشید، توجه

کافی نشده و حتی اشمیت، که مهم ترین و قدیم ترین متن تحقیقی درباره ی تخت جمشید را تدارک دیده، و تقریباً تمام دیگر مجموعه های تخت جمشید را، بدون ذره ای نواندیشی، از کتاب او کپی کرده اند، درباره بنای دیوارها توضیح روشنی نیاورده و هنوز نتوانسته اند معلوم کنند که این دیوارها متعلق به چه دوره و محصول کار چه سلطان و یا سلاطین هخامنشی بوده است. ظواهرکار، به دلیلی که خواهید خواند، مسلم می کند که ساخت دیوار غربی و شمالی، به پس از زمان اردشیر سوم، یعنی به دورانی متعلق است که ساخت تخت جمشید جدید آغاز شده است.

اثبات این مطلب اثبات این نکته است که کاخ های قدیمی فراز دیوار غربی، مانند تچر و هدیش، پیش از آغاز بناهای تخت جمشید جدید، بر بلندای دیواره ای طبیعی، از خاک و سنگ و صخره و یا دیواری قدیم تر قرار داشته است. این دیوار قدیمی، باید که در سمت جنوب از ساخت دیگری پیروی کرده باشد و مثلاً برابر آن صفه ی مجلل کهن را می توان با ردیفی از پله های عریض و بلند تصور کرد، که کتیبه های داریوش اول، درست در مقابل این صفه، معلوم می کند که ساخت دیوار قدیم جنوبی را در زمان او تغییر داده اند. بدین ترتیب و به طور طبیعی، ساخت دیوار غربی و شمالی، از انتهای دندانه های دیوار جنوبی را، به دلایل متعدد، همزمان با ساخت و



این نمای دیوار غربی از نقطه ای است که دیوار کوتاه جنوبی تمام می شود. نشانه های فراوانی بیننده را قانع می کند که ساخت دیوار جنوبی با ساخت دیوار غربی از جهات مختلف متفاوت است. بخش پرداخت نشده ی سمت جنوبی سکوی کاخ خشایارشا، که پشت دیوار کهن ایلامی قرار داشته، در این جا نیز با اشاره ی فلش دیده می شود.

سازهای تخت جمشید جدید، یعنی پس از دوران اردشیر سوم، آغاز کرده‌اند. نخست به این دلیل که دیوار غربی ارتفاع بیش‌تری نسبت به دیوار جنوبی دارد و مهم‌تر این که کار ساخت این دیوار، تا پایان دوران هخامنشیان و به زمان حمله ی اسکندر نیز، هنوز ناتمام بوده است!

به تصویر صفحه ی پیش، ازکتاب اشمیت توجه کنید که محدوده ی دیوار کشی جدید را، با ارتفاع جدید و سبک جدید معین می کند. در ضلع غربی، پیش از بالا بردن دیوار، چنان که پیداست، صخره های بلندی، به عنوان مانع طبیعی، راه ورود به صفه را می بسته است. هنوز نشانه های اندکی برجاست که این ادعا را معتبر می کند، که پس از این با آن آشنا می شوید. بنای دیوار غربی شاهدی است که آن مانع بلند طبیعی اضلاع منظم تری از مانع طبیعی جنوبی داشته است، زیرا در سراسر آن، فقط دو شکستگی در بنای دیوار را شاهدیم.

عکس زیر آشکار می کند که تراش ردیف های زیرین سنگ های خام و صخره های طبیعیِ انتهای دیوار غربی، در مراحل مختلفی نیمه کاره مانده است. دقت در صورت ظاهر همین سنگ های نیمه تراش، کاملاً ما را با



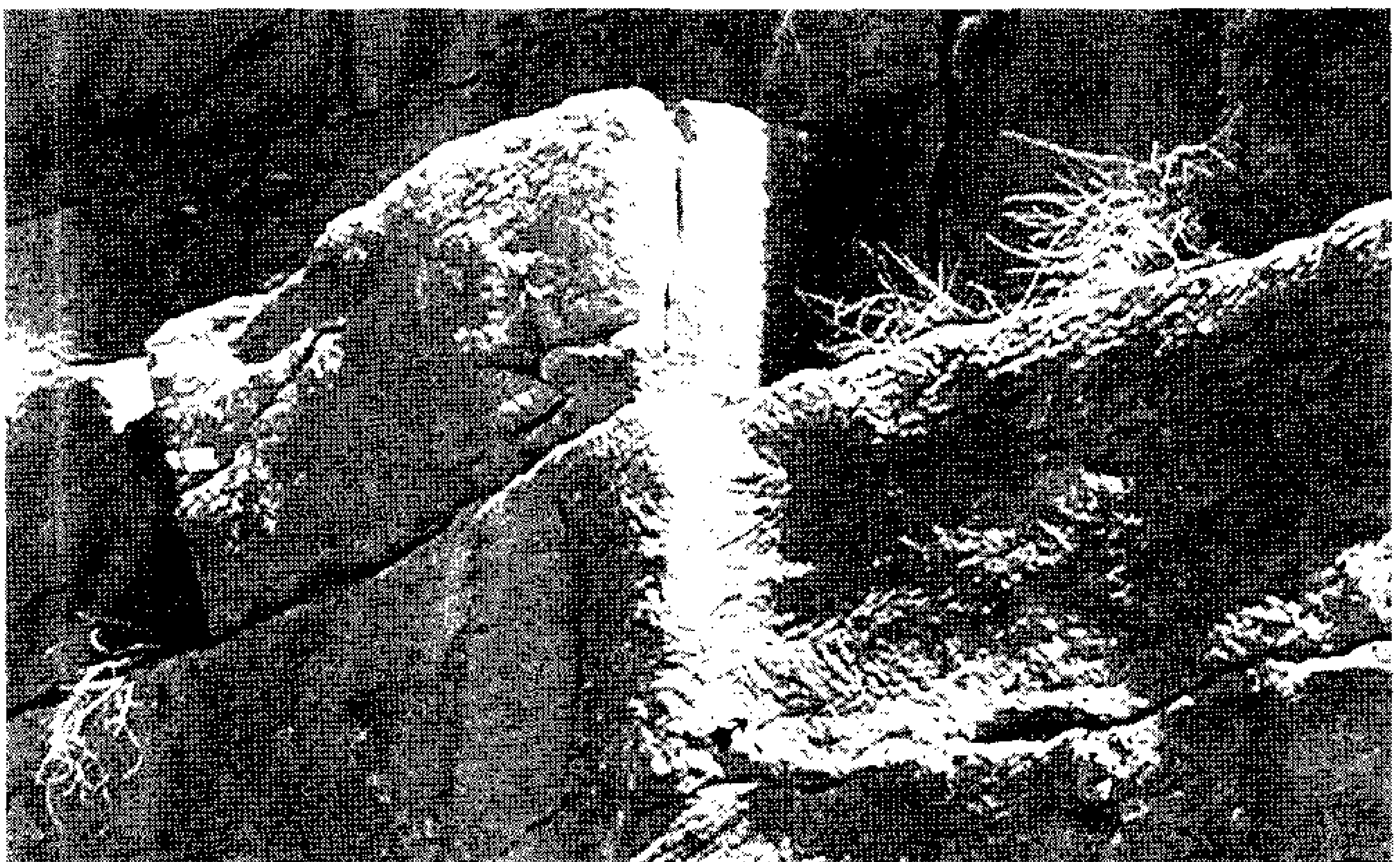
این قسمت شمالی دیوار غربی صفه ی تخت جمشید در نزدیکی پله های منتهی به دروازه ی ملل است. این عکس به وضوح نشان می دهد که بخش بزرگی از سنگ چین های پی دیوار ناتراش مانده و با بقیه دیوارهمسطح نیست. چه گونه قبول کنیم میهمانان بین المللی امپراتوران هخامنشی، به هنگام حضور در جشن های رؤیایی تخت جمشید، از کنار این دیوار نیمه ساخت و بدمنظر می گذشته اند؟!



این عکس نشان می دهد که حجاران درشت تراش مشغول صاف و هماهنگ کردن تدریجی سنگ پایه های اصلی و یا صخره های طبیعی از دیوار بیرون زده و همسطح کردن آن ها با ردیف های دیگربوده اند. اثر قلم درشت پران بر تمامی این سنگ های اضافی بر جای مانده است.

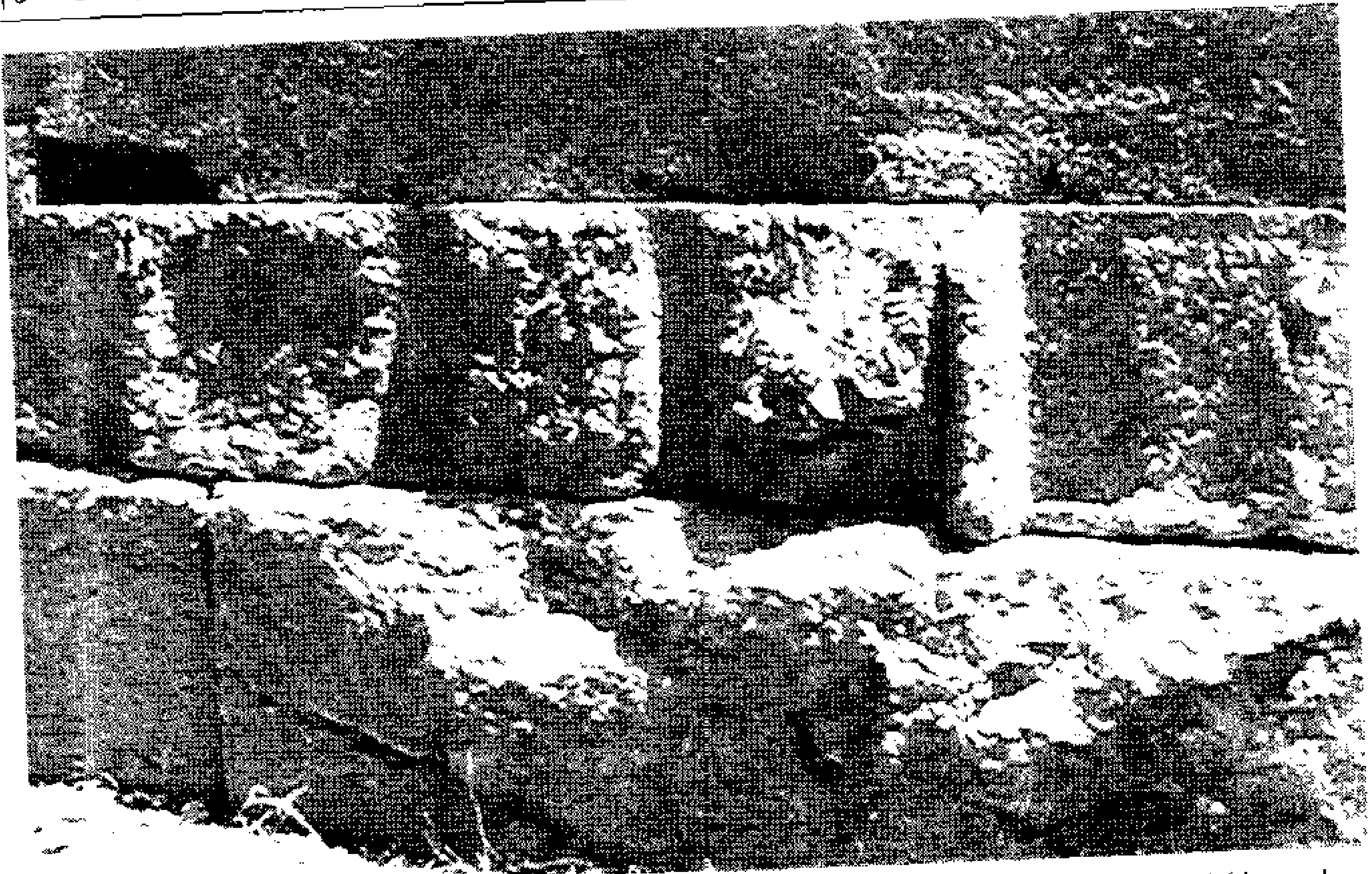
اسلوب ساخت دیوارهای اطراف صفه ی تخت جمشید آشنا می کند. چنین که دیده می شود، فضای خالی میان صخره های دیوار را با روی هم چیدن سنگ های خام در ابعاد مختلف می پوشانده اند، در مرحله ی بعد، ردیفی از بالاترین ارتفاع دیوار را، با تراش های مکرر، به سطح پاک تراش مورد نیاز می رسانده اند، تا الگو و تراز اولیه ای برای سراسر دیوار قرار دهند و در پایان، گروه های مختلفی از سنگ تراشان و هر گروه با ابزارهای مخصوص، از طریق تراش مرحله ای، آن توده ی نامنظم و ناهمسطح را، برابر راهنمایی ردیف فوقانی، به سطح پاک تراش یکسانی بدل می کردند که درزهای آن تابع ابعاد و موقعیت قرارگیری سنگ های خام و صخره های طبیعی نخستین بوده است.

مطالعه بر روی دیوار غربی معلوم می کند که ابتدا درشت تراشان، با قلم های قوی، قوزهای اضافی سنگ و صخره را، در قطعات بزرگ، تا مرحله ی نسبی یک سطح هماهنگ تراش می داده اند و اگر یک پیش آمدگی صخره ای بزرگ، از میان سنگ چین ها بیرون می زده، با تراش های مکرر،



در این جا یکی از بلوک ها را می بینید، که تراش آن به سطح دیوار اصلی نزدیک تر شده است. این جا نیز آثار قلم درشت پران بر سطح تمام این سنگ های ناهموار به خوبی دیده می شود.

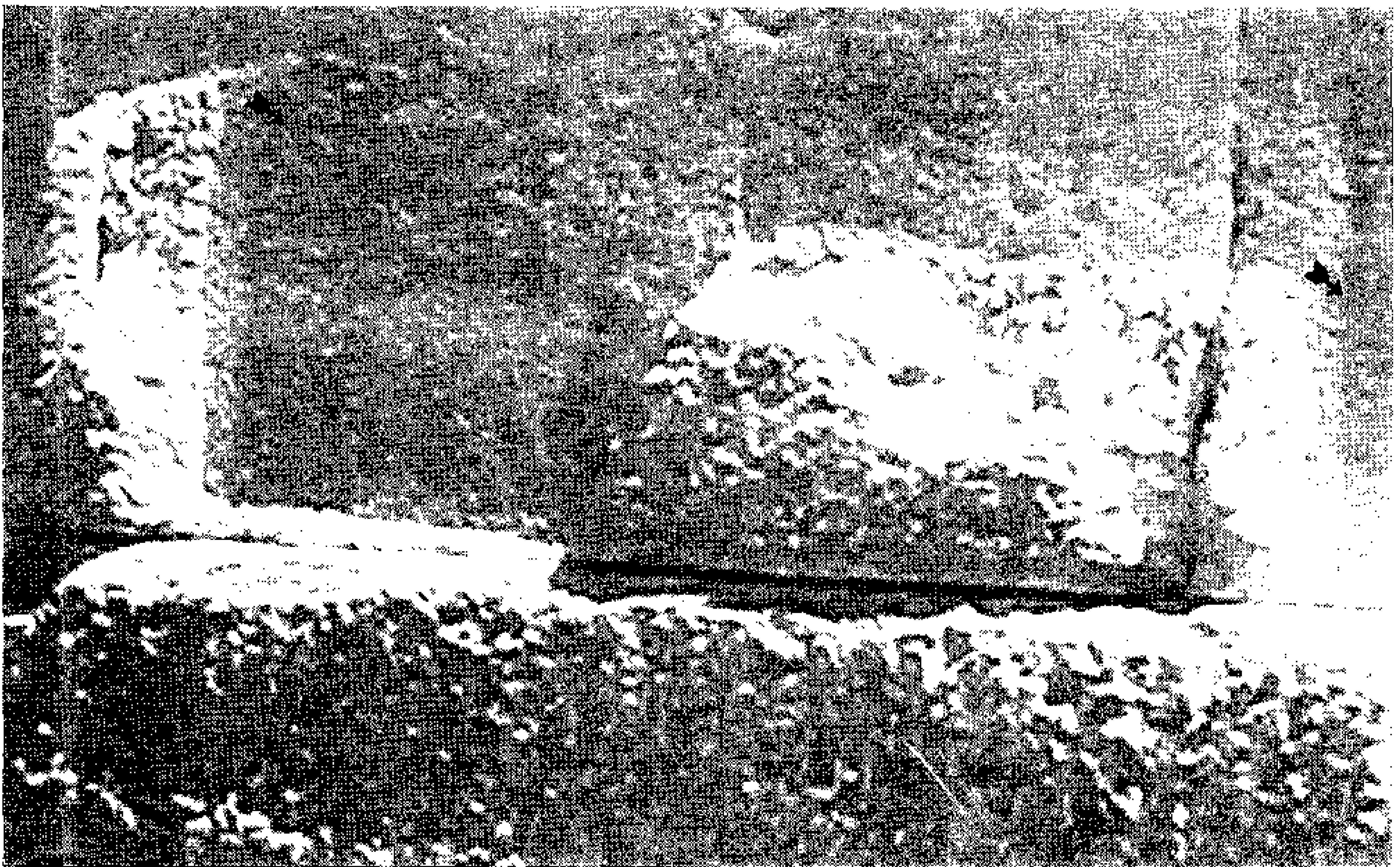
همان صخره را به صورت جزیی از دیوار دست ساز درمی آورده اند.
سپس سنگ تراشان گروه دوم، با قلم هایی مناسب این مرحله، قوز سنگ را به میزان بیش تری، که به طور معمول ۱۰ سانت بوده است، به الگوی ردیف کاملاً همسطح شده ی فوقانی نزدیک ترمی کرده اند. این کار، تا آخرین مرحله، یعنی ۱۰ سانت مانده به سطح یکنواخت و پاک تراش دیوار، بسته به قوز اضافی سنگ خام اصلی و یا صخره ی طبیعی بیرون زده از دیوار، به دفعات لازم تکرار می شده است.
رجوع به نمونه هایی از عملیات حجاری در مراحل مختلف، به آسانی ما را با شیوه ها و اسلوب کار آشنا می کند. سنگ تراش در مراحل پایانی، ابتدا دو نوار الگو، در امتداد عمودی دیوار از یک بلوک را، با فاصله ی افقی از نیم متر تا دو متر، با سنگ ردیف بالاتر همسطح می کرد، سپس فاصله ی این دو نوار الگو را، با قلم های ظریف تراش، به تدریج برمی داشت.
در مرحله ی نهایی، نازک تراشان که کارشان را با تیشه های دندانه دار پاک تراش و نه با قلم، پیش می برده اند، پرداخت نهایی و جلا اندازی سنگ ها را ادامه می دادند. دیوار غربی تخت جمشید به خوبی گواهی می



در این جا کار مسطح کردن قوزهای اضافی سنگ پایه ها را نزدیک به اتمام می بینیم. نوارهای عمودی راهنمای تراش نهایی، که با فلش نشان داده شده، به خوبی در عکس دیده می شود.

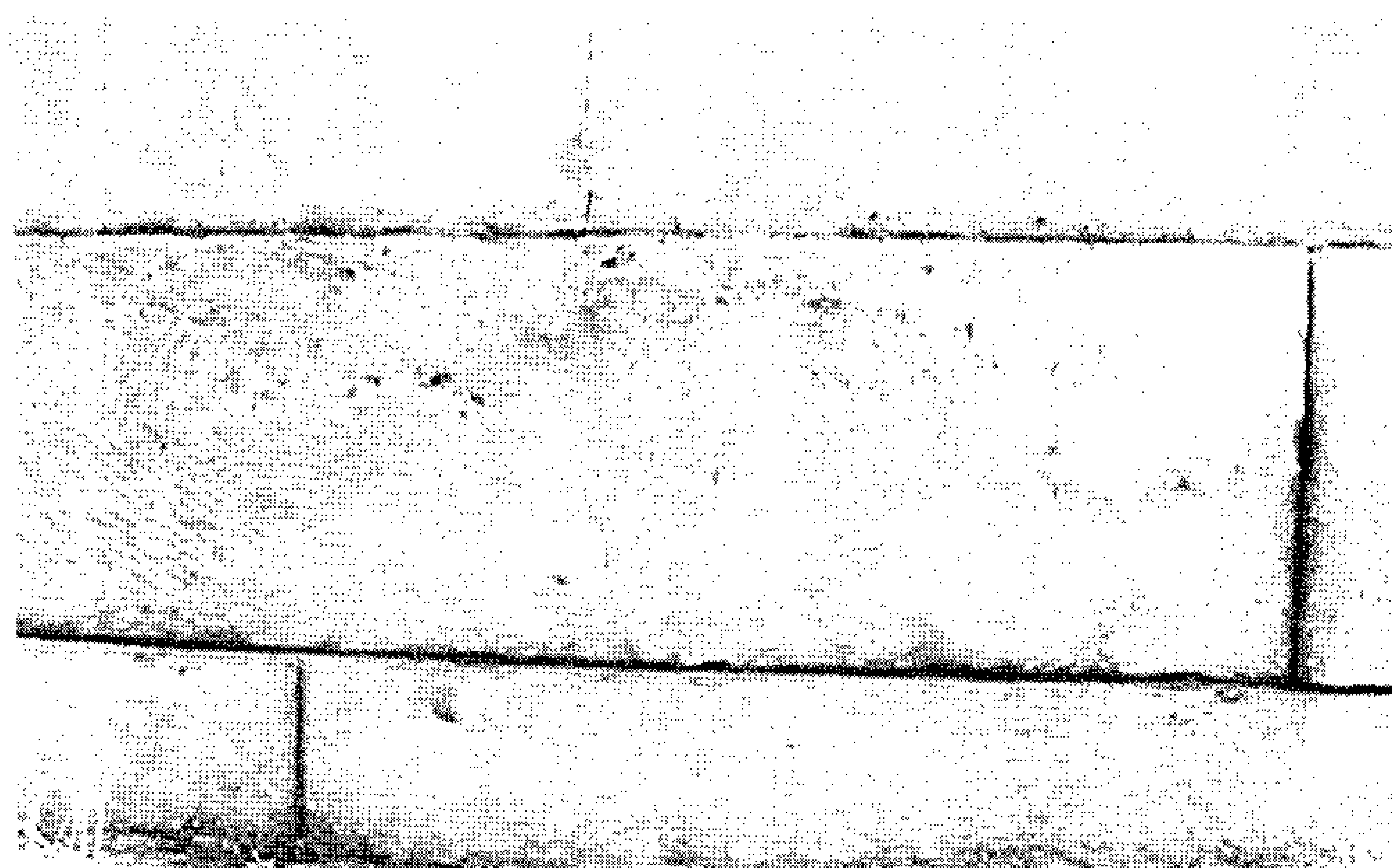
دهد، که این شیوه ی معمارانه ی بالا بردن و اتمام بنای دیوار در تخت جمشید، به وسیله ی گروه های متعدد و مختلف سنگ تراش، به طور همزمان انجام می شده است، یعنی در حالی که گروهی مشغول درشت پرانی اولیه ی قوز سنگی بزرگی بوده اند، در محلی دیگر، یک حجار نازک تراش، به پاک تراشی نهایی یک بلوک پرداخته است.

وجود چنین مراحل اجرایی پایان نیافته و نیمه تمام در ردیف های زیرین دیوارغربی، کاملاً نشان می دهد که کار برروی این دیوار، به علتی که فقط می توانسته است حمله ی سپاهیان اسکندر بوده باشد، در مراحل مختلف، نیمه کاره مانده است. مورخ می پرسد که اگر این دیوار را در زمان داریوش اول و یا خشایارشا بالا برده اند، پس چه گونه به درازای ۱۵۰ سال، پس از درگذشت آن ها هم، هنوز به صورت نیمه ساخت رها شده است؟ آن هم در حالی که این دیوار در منظرنخست مراجعه کنندگان و مهمانان ظاهراً عالی قدری قرار داشته، که از ورودی های غربی صفه و از میان دروازه های تمام ملل به دیدار تخت جمشید می رفته اند؟!!! چه گونه می توان آن شکوه و جلال ساختگی را با این صخره های نیمه تمام و بیرون زده ی دیوار غربی و این



در این جا به نظر می رسد که حجار سرانجام یک قوز سنگی را به بدنه مسطح دیوار رسانده است. بر همه جا، آثارقلم درشت پران تراش قبلی برجای است و دوردیف راهنمای عمودی تراش نهایی دیده می شود.

همه سنگ های خام نیم تراشیده ی بد نما آشتی داد؟!!
مهم ترین نکته در بنای دیوارغربی، پیش آمدگی عریض دربخش میانی آن و درست در محلی است که کاخ آپادانا بر آن مستقر شده است. پهنای این پیش آمدگی، چنان که در تصاویر دیده اید، چندان زیاد است که بدون آن، بر پا کردن ستون های غربی آپادانا میسر نبود. بنا بر این از نظر فنی ممکن نیست که بنای آپادانا پیش از بنای دیوار غربی آغاز شده باشد و اگر ساخت آپادانا را به داریوش اول نسبت دهیم، معلوم می شود که شاهان آن سلسه دویست سال پس از سنگ چینی اولیه ی دیوار غربی، بالاخره نتوانسته اند تراش و تسطیح آن دیوار را کامل کنند!!! از این رو منطقی است که بنای تخت جمشید جدید و دیوارغربی حائل آن را، چنان که مباحث پیش معین کرد، به پس از دوران اردشیر سوم بکشانیم.
عجیب تر از این نیست که هیچ یک از باستان شناسان و بررسان تخت جمشید با این همه پرگویی، کوچک ترین توجهی به ناتمام بودن دیوار غربی نکرده اند و از آن هم عجیب تر دقت یگانه وبی نظیر قدیم ترین بررس تخت جمشید، یعنی نیبور است که در زمان کریم خان زند، در حالی که بخش



تبدیل آن قوز سنگی بزرگ، به بلوکی از بدنه ی دیوار در این عکس تنها به یک پرداخت نهایی محتاج است. تمام این مراحل کار را می توان تنها در یک بدنه ی دیوار غربی به خوبی مشاهده کرد. این نکته ی مهم به عیان نشان می دهد که گروه های متعددی از حجاران، در مراحل مختلف دیوار سازی، ناگهان دست از کار کشیده و احتمالاً به علت شنیدن خبر ورود سربازان اسکندر گریخته اند.

هایی از دیوار غربی، هنوز زیر خاک پنهان و قابل ارزیابی دقیق نبوده است، به ناتمام ماندن بنای این دیوار اشاره دارد :

«چون محل این ساختمان ها در جای بلندی، در دامنه ی کوه بوده است، سه قسمت دیگر به وسیله ی دیوار بلندی حفاظت شده است **و در جاهایی که صخره بیش تر از محل دیوار ادامه دارد، معمار ساختمان صخره را به طور عمودی تراشیده است. در گوشه ی شمال غربی هنوز صخره ی کوچکی در دیوار قرار دارد. در این جا سنگ های نیمه تراشیده ای به چشم می خورد، که برای ساختمان در نظر گرفته شده بوده اند. از این جا پی می بریم که این صخره ی بیرون از دیوار هم بایستی تراشیده می شده است و ساختمان دیوار به هنگام ویرانی هنوز تمام نشده بوده است**».

(نیبور، سفرنامه، ص ۷۸)

پس از دیدار از دیوار نیمه تمام غربی، و کمی پس از آن صخره های هنوز نیمه تراش، به پله های ورودی غربی می رسیم که فراز آن، ساخت و سازهای جدید تخت جمشید آغاز می شود. این پله ها، که درست برای تفکیک راه ورود بخش جنوبی و قدیمی تخت جمشید از بخش شمالی و

جدید آن، در قسمت شمال دیوار نیمه تمام غربی ساخته اند، تا کارگران و مصالح مورد نیاز بخش جدید، بدون ایجاد مزاحمت برای ساکنین بخش قدیم، حمل و نقل و جابه جا شوند، و درست به علت نیاز به بالا کشیدن قطعات بزرگ سنگ، آن را با شیب کم و پاگرد بزرگ و وسیع ساخته اند و بارها به غلط هیاهو کرده اند که شیب کم و فاصله ی اندک پله ها برای عبور سواره نظام بوده است؛ ابتدا نگاهی اجمالی به محوطه ی جدید فراز پله ها بیاندازم تا معلوم شود که این جا و در تخت جمشید جدید، فراز پله هایی که در میان دیوار نیمه تمام در آورده اند، بر صفه ای کف سازی نشده، پنج مجموعه ی ساختمانی قرار دارد که هر یک، مجزای از دیگری، در مرحله ای از ساخت و ساز، به صورت نیمه تمام رها شده است:

۱. دروازه ی ملل، درست مقابل پله های ورودی، که کم تر از نیم آن، به پایان نسبی رسیده است.

۲. مجموعه ی معروف به کاخ داریوش سوم، یا کاخ نیمه تمام در انتهای شمال شرقی صفه، با دو ورودی اسفنکسی، که تمامی آن ها در مراحل اولیه ی ساخت به خود رها شده است.

۳. کاخ آپادانا، که جز آماده سازی صفه، نقش اندازی نیمه کاره ی پله های دسترسی به صفه، کف سازی تالار، نصب پایه ستون ها، بالابردن بخشی از ستون ها و نصب تعداد کم تری از سرستون ها، عملیات ساختمانی دیگری در آن انجام نشده است.

۴. تالار صدستون یا تالار تخت، با ایوان وسیع و دو ورودی اسفنکسی در دو سوی ایوان شمالی، که تا مرحله ی تاقچه گذاری، نصب ورودی های مجلل ۴ سوی تالار، نقش اندازی درگاه ها و استقرار پایه ستون ها و ستون ها و سرستون ها پیش رفته، اما دیوار چینی بین طاقچه ها و درگاه ها انجام نشده و هیچ سقفی بر تالار نزده اند.

۵. مجموعه ی میانی، که با نام های متعددی چون تالار شوری، کاخ سه دری و کاخ مرکزی خوانده شده و یک بنای واسط و ارتباطی بین قسمت جدید و قسمت قدیم تخت جمشید محسوب می شود و علی رغم تخریب

شدید، به نظر می رسد که مراحل پایانی ساخت را می گذرانده است.
با بررسی فنی پنج مجموعه ی موجود در بخش جدید تخت جمشید، معلوم می شود که علی رغم انبوهی هیاهوی تبلیغاتی، پس از گذشت قریب ۲۰۰ سال، از آغاز ساخت و سازها، سلاطین هخامنشی جز ۳ بنای هدیش و تچر و ورودی حرمسرا را نساخته اند و کوشش حاکمین انتهایی آن سلسله که برای جبران فاصله ی خویش با آثار معماری دیگر تمدن های منطقه، مشغول بالا بردن مجموعه های جدید و عظیم بر صفه ی تخت جمشید بوده اند، در مواجهه با حمله ی اسکندر ناکام مانده است!
ما در بخش جدید تخت جمشید، با در پیش رو داشتن این پنج مجموعه، که ساخت هر یک از آن ها در موقعیت متفاوتی متوقف مانده، قادریم مراحل پیش رفت فنی ساخت و ساز در این بناها را مشخص کنیم. مراحل کار، چنان که الگو های نیمه ساخت موجود نشان می دهد، چنین است که در صورت نیاز، ابتدا سکویی را در ابعاد ومشخصات یک کاخ بالا می برده اند، بعد پله های دسترسی به سکو را تدارک می دیده اند، سپس کف سازی لازم برای استقرار محل پایه ستون ها، پاگرد ورودی ها و خروجی ها و نیز حفره های مورد نیاز برای پاشنه گرد ها و آب روها را معین می کرده اند. سپس تقسیم بندی فاصله ی درگاه های ورودی و خروجی، پنجره ها و




این دو نمونه از عاج اندازی صفه های زیر درگاه در بنای سه دروازه است. چنان که تصویر نشان می دهد، این عاج اندازی های بی شکل و نامرتب فقط برای ایجاد یک سطح مخطط بوده است تا مانع لغزش آسان دو سنگ بر یکدیگر شود. در عکس بالا رد آن دیواره ی سنگی، که زمانی بر این کف درگاه مستقر بوده به خوبی دیده می شود. بدون شک بر هرسنگ درگاه در تخت جمشید که بدین شکل و در حجم لازم عاج اندازی نشده باشد، دیواره ای نصب نبوده است.

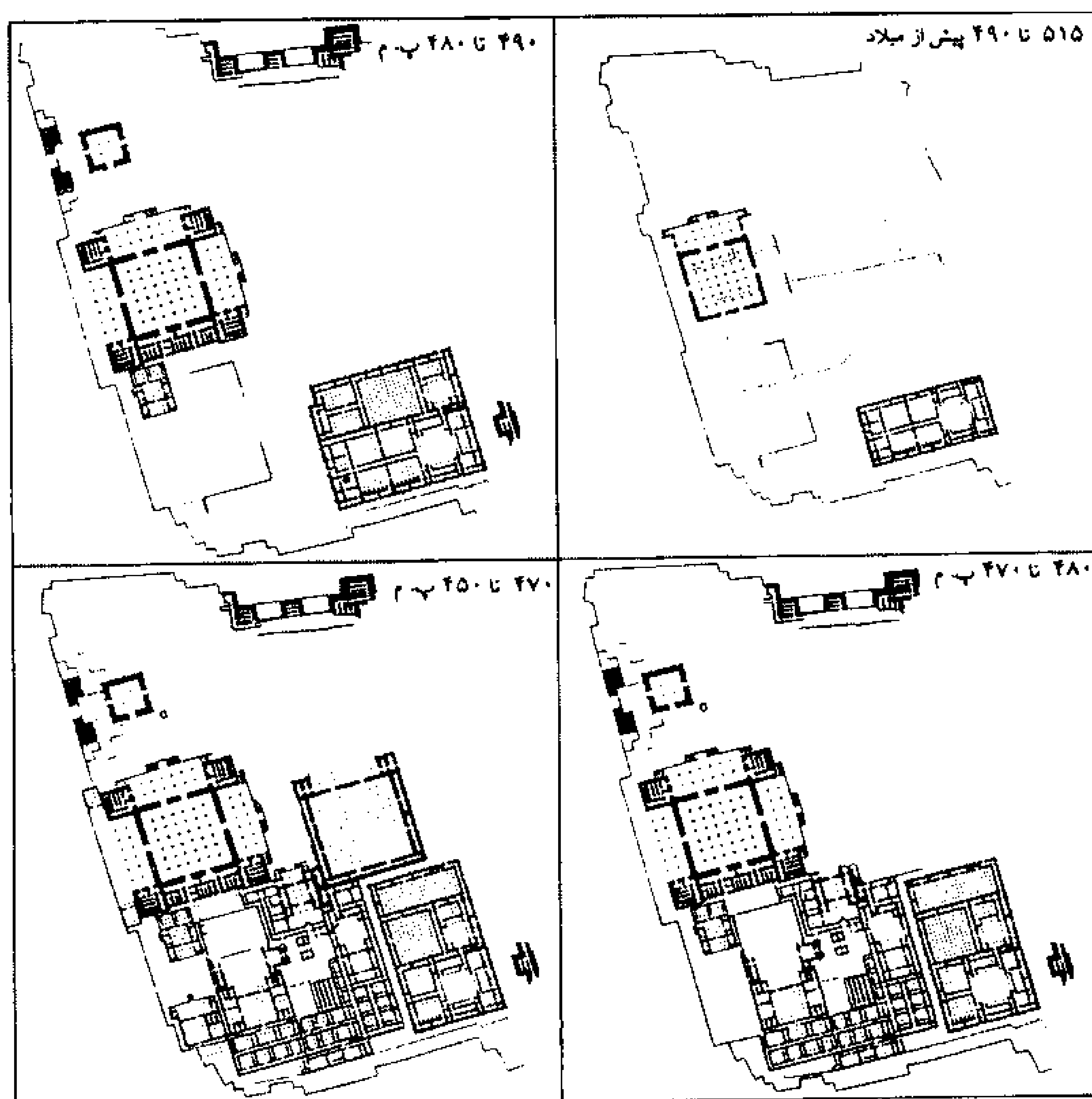
چراغ دان ها انجام می شده، آن گاه قاب پنجره ها و چراغ دان ها و بدنه ی درگاه ها را تا ارتفاع لازم می چیده اند، بعد پایه ستون ها، ستون ها و سرستون ها را نصب می کرده اند، آن گاه بر روی قاب پنجره ها و جرزهای درگاه ها و هر مکان مناسب دیگر نقش اندازی های لازم انجام می شده و سرانجام پس از اتمام عملیات سنگی بنا، فاصله ی بین دو پنجره و یا پنجره و درگاه را، تا ارتفاع لازم، برای استقرارسقف دیوار می چیده اند و پس از سقف گذاری، به نازک کاری داخلی وخارجی، نقاشی ویا سنگ وکاشی چسبانی دیوارها و اتاق ها و تزیینات لازم برای حمال ها و سرستون ها و نیز رنگ آمیزی حیوانات سرستون ها می پرداخته اند[1].

انجام هر یک از این مراحل، در ابنیه ی هخامنشی، با نشانه های آشکاری معین می شود. مثلاً سنگ کف های غالباً یکپارچه و کاملاً صیقلی ورودی و خروجی، درگاه و قاب پنجره ها، در دو محدوده ی انتهایی چپ و راست، برای استقرار محکم تر دیواره ها، کف تراشی و عاج اندازی می شده اند. این عاج اندازی، با حاشیه ای قریب ۵ سانت از مقطع سنگ عمود بر آن، کوچک تر بود و اگر بر روی یکی از این عاج اندازی ها، سنگ پایه ی عمودی درگاه نصب می شد، پس از انهدام احتمالی آن، در مرور زمان، داغی و رد استقرار دیواره و یا ستون نصب شده کاملاً باقی می ماند و اندازه گیری ضخامت سنگ عمود بر درگاه و یا قطر ستون را، از طریق اندازه گیری این داغی کاملاً میسر می کرد. بی شک هربنای هخامنشی که بر دو سوی سنگ درگاه و پنجره ها عاج اندازی یا ردی از نصب پایه درگاه ها دیده نشود، آن بنا به مرحله ی سنگ گذاری درگاه ها نرسیده بوده است.

یک راه آشنا شدن با شناسه ی بناهای تخت جمشید دنبال کردن و بررسی داده های مایکل رف در کتاب «نقش برجسته ها و حجاران تخت جمشید» است. کوشش او درتعیین دوران های ساخت وساز درتخت جمشید، ظاهری

۱. از این که هیچ بنایی در تخت جمشید جدید، برابر بررسی هایی که خواهید خواند، به مرحله ی دیوار چینی اطراف نرسیده، تعیین نحوه ی این دیوارچینی ها و مصالح کاربردی آن ناممکن است. اگر بخواهیم دیوارچینی این بخش را مانند دو بنای هدیش و تچر بگیریم با ظواهر موجود می توان گفت که با مخلوطی از ملات و پاره سنگ انجام می شده است.

آراسته و محاسبه گرانه دارد و مدت هاست به عنوان سند زمان شناسی ساخت و نحوه ی حجاری های آن مجموعه به عنوان منبع کارشناسانه ی دست اولی شناخته می شود. بدین جهت برای گردش دوران شناسانه در میان بناهای تخت جمشید، رجوع به شماهای آن کتاب کار ساز است که، در نهایت بی توجهی، یک سال شمار ساخت بناهای تخت جمشید، در شمای مختصر زیر آورده و خواهید دید که تصورات او بر هیچ استدلالی استوار نیست و گمانه هایی مطلقاً غلط و بی اساس، برای سرگرم کردن ایرانیان است، زیرا اگر او در شماها، تقریباً ساخت هیچ بنا و صورتی را به حکام پس از خشایارشا نمی سپارد، پس لااقل توضیح این مطلب ضرور است که انصراف امپراتوران پس ازخشایارشا از ادامه کاخ سازی در تخت



این شماهای اصلی «مایکل رف» برای نمایش دوران های ساخت و ساز در تخت جمشید است، بر مبنای داده های این شماها، تمام ابنیه ی تخت جمشید، در مدت ۶۵ سال و در فاصله ی ۵۱۵ تا ۴۵۰ قبل از میلاد، یعنی از اوائل دوران داریوش اول تا اوائل دوران اردشیر اول ساخته شده است!!! در بررسی های آتی خواهید دید که حتی یکی از تصورات رف درباره ی تخت جمشید، که به صورت این شماها درآمده، درست نیست و با عقل سلیم سازگاری ندارد!

جمشید و سراسر ایران، چه توضیح رسمی و تاریخی دارد؟ زیرا این انصراف، درست با فقدان دوراندیشی در آن سلسله برابر می شود و توضیح تاریخی این فقدان آینده نگری، یا با بی لیاقتی مفرط و یا ناباوری آنان به بقا، در دوسوم باقی مانده از عمر رسمی آن ها توأم می شود! در این صورت چه گونه می توان از یک امپراتوری قدرتمند تاریخی سخن گفت که از هند تا مصر را اداره می کرده است، در حالی که مثلاً در هند کوچک ترین یادگار هخامنشی نیافته ایم[1]؟!!!

مورخ تمام تقسیم بندی زمانی رف، برای ساخت بناها و نیز دوران سلطه شاهان هخامنشی را، به دلایلی که پس از این می آورد، نادرست می داند. به گمان من، همان باز خوانی و بازبینی دقیق و موشکافانه ی اطلاعات، شماها و تصاویری که رف آورده، برای رد و نفی زمان شناسی بناها و سازندگان آن ها کفایت می کند و پیش از ابطال مستند و نهایی داده های

۱ . پیوسته این اندیشه مرا به خود می خواند که بپرسم بزرگ نمایی مالیخولیاوار اقتدار سلسله هخامنشی با کدام نشانه ها قابل اثبات است؟ اگر ادعاهای خود ستایانه ی داریوش اول و خشایارشا و یکی دو شاه دیگر هخامنشی، که سرزمین وسیعی از هند تا یونان و مصر را به خود بسته اند، برای باور این توانایی تاریخی کافی است، آن گاه مورخ می پرسد دیگر علائم این تسلط نسبتاً دراز مدت و قدرتمندانه درکجاست، هنگامی که این سلسله را تا پایان دوران خود، در ضرب سکه ی دو رو هم عاجز دیده ایم و چنان که در بررسی های بعد خواهم گفت، حتی نتوانسته اند سرانجام به یک معماری قابل توضیح و توجیه محلی دست پیدا کنند و در سراسر آن سلسله هیچ پایگاه دائم کنترل قدرت و حتی استقرار خانوادگی، جز مختصری در شوش و تخت جمشید و کم تر از آن در همدان نیافته ایم!!! آیا یک امپراتوری، که خلاف سنت های دیرین تمام دیگر قدرت های منطقه، **حتی معبدی برای آشنا کردن تاریخ با معتقدات خود بالا نبرده**، چه گونه از عهده ی اعزام ۱۲۰۰ کشتی جنگی به یونان برآمده است؟ آیا به جا نیست که بار دیگر تاریخ هخامنشیان را در یک مرکز ملی و با دور ریختن تمام اسناد و اوراق وارداتی و آن چه را که از قول مورخین کهن غربی درباره ی آنان می گویند، بازخوانی کنیم؟ زیرا منقولات موجود درباره ی داریوش و خشایارشا و سوئز و دیگر قضایای مصر و غیره، بازهم فقط بر ادعاهای کتیبه ها استوار است، که هویت و اوضاع نامرتبی دارند، دیگر نشانه های تاریخی متن آن ها را تأیید نمی کند و اثری از این اقتدار را نمایش نمی دهد، **چنان که شکست سریع و بدون مقاومت هخامنشیان از اندک سپاهیان اسکندر نیز بر همین بی ریشگی و ضعف گواه است**. به گمان من هخامنشیان فقط در محدوده ی حضور نخستین خود در شرق میانه، با اعمال سخت ترین خشونتی که پیوسته یهودیان اعمال آن را، بنا بر توصیه های تورات، مجاز دانسته اند، با کشتاری سراسری که نمونه ای از آن را تورات در قتل عام عمومی مخالفان حضور یهود در دربار هخامنشیان با عنوان «تصفیه ی پوریم» یاد می کند. گورستان خاموشی ساخته اند، چندان که پس از سرکوب مقاومت های نخستین مردم شرق میانه، که شرح شقاوت های اعمال شده در آن را داریوش دربیستون می دهد، بقیه ی دوران تسلط آن ها را باید سلطه ی بر گورها شمرد، که آن ها را در انزوای مطلق منطقه ای قرار داده است.

کنونی درباره تخت جمشید ، بار دیگر مدعی می شوم که : تمام قسمت های باقی مانده در بخش جدید تخت جمشید ، اعم از کاخ آپادانا ، تالار صد ستون ، بنای مرکزی ، که واسطه ای مجلل و نوساز برای اتصال بخش قدیم و جدید بوده و دیگر اجزاء و ضمائم بخش شمالی صفه و حتی حجاری ها و نقش برجسته های پله های شمالی و غربی کاخ آپادانا و اسفنکس های مدخل های ورودی دروازه ی ملل به کلی نیمه تمام و هر بخشی از آن ، در مرحله ای از پیشرفت کار ، با ورود سربازان اسکندر ، به حال خود رها شده است. مثلاً تالار صدستون هرگز سقفی نداشته و اسفنکس های ایوان شمالی آن نیمه کاره است ، کاخ آپادانا در مرحله ی ستون گذاری اولیه متوقف مانده ، ساخت یکی از سه مدخل مجموعه ی دروازه ی ملل و دیوار چینی اطراف تالار آن ، در مرحله ی آغازین رها شده ، بنای مقابل آن ، معروف به دروازه ی نیمه تمام ، از مرحله ی ابتدایی ساخت پیش تر نرفته و از همه عجیب تر ، چنان که خواندیم ، ساخت دیوار غربی تخت جمشید ، که ضمیمه و لوازمی بر تخت جمشید جدید است ، در مراحل پایانی ساخت تعطیل شده و کار بنای آن به اتمام نرسیده است!

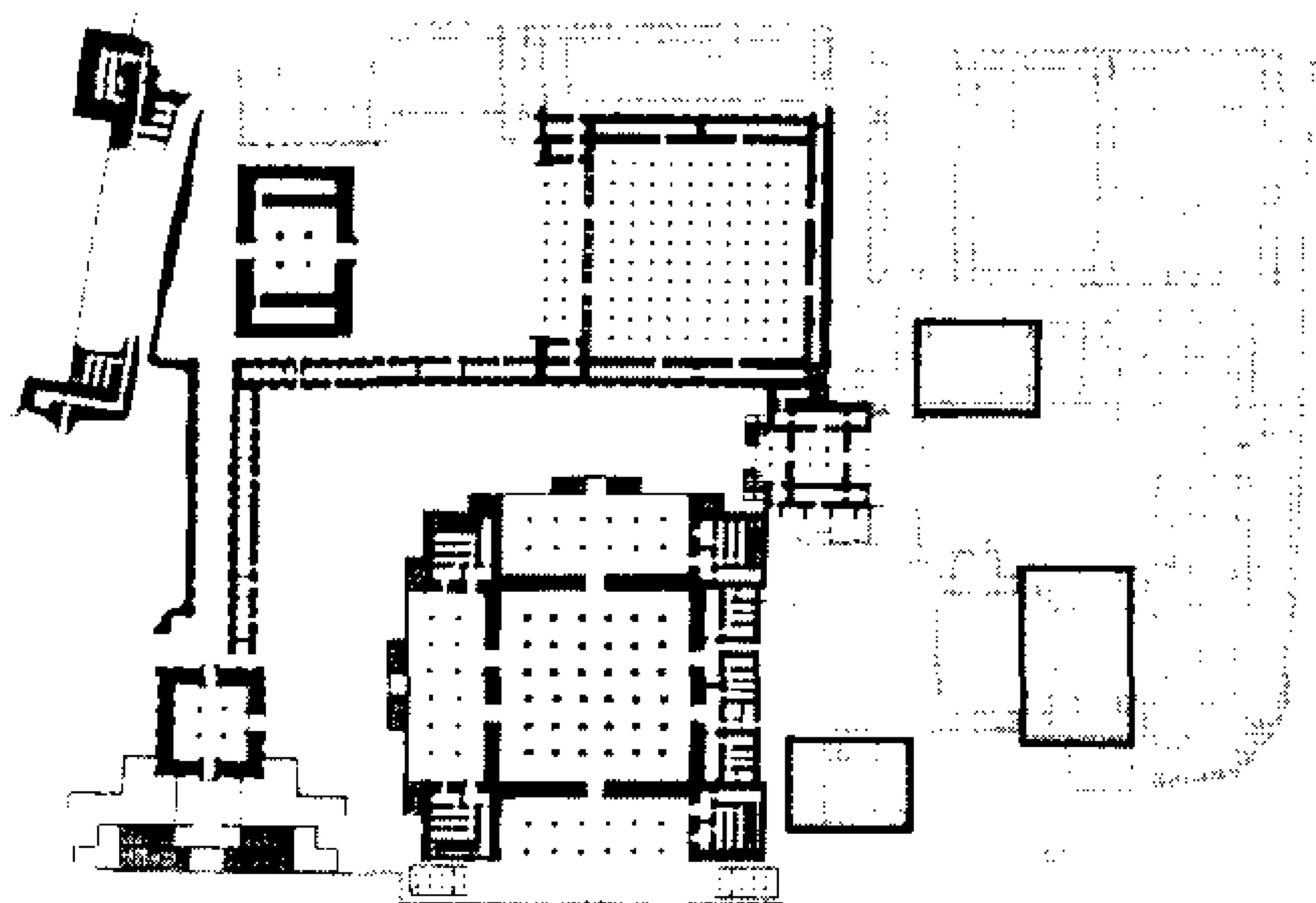
مورخ در بررسی این همه بنای نیمه کاره و به خود رها شده ، که به زبان فصیح تعطیل کارگاه بزرگی از ساختمان های عظیم را گواهی می دهد ، و پس از این با آثار و علائم آن آشنا می شوید ، مطمئن می شود که ساخت مجموعه ی جدید تخت جمشید ، به دهه های پایانی سلسله ی هخامنشی و پس از تسلط اردشیر سوم مربوط می شود ، که کتیبه اش را بر دیوار کاخ تچر باقی گذارده و از آن که ، برابر سال شمار رسمی ، زمان باقی مانده از دوران سلطه ی هخامنشیان ، پس از اردشیر سوم ، بسیار کوتاه و از ده سال کم تر است ، پس با ملاحظه پیشرفت کار ساختمانی در بخش جدید تخت جمشید ، که لااقل به سی سال زمان نیازمند است ، اعلام می کند که سال شمار سلاطین هخامنشی نیز ، به کلی آشفته و نادرست است و بر هیچ داده ی مطمئنی متکی نیست.

مورخ در این جا به اشاره و مختصراً توجه می دهد که اگر اردشیر سوم ،

یادگارهای مکتوب اش را بر دیوار کاخ داریوش اول و در تخت جمشید قدیم باقی گذارده، که در ساخت آن منطقاً دخالتی نداشته، آن هم در حالی که بر دیواره ی پلکان های کاخ آپادانا، شش پانل خالی آماده برای نگارش وجود دارد، پس بدین ترتیب، به خوبی مسلم می شود که تا زمان اردشیر سوم، یعنی به گواهی سال شمار سنتی موجود، ۸ سال پیش از سقوط هخامنشیان، بناهای جدید تخت جمشید، از جمله کاخ آپادانا و تالار صد ستون وجود خارجی نداشته است تا اردشیر سوم مجبور نباشد دست نگاشته ی خود را، با زحمت بسیار، در فضای محدود و لابه لای دیگر متون حیاط جنوبی تچر باقی گذارد. با این استدلال، صحت تمام زمان بندی های حکومت و نیز ساخت و سازهای هخامنشیان زیر فشار سئوال قرار می گیرد، بی جواب می ماند و از هم می پاشد!

من پیش از ورود به تفسیر تک تک این شماها، که رف از کرونولوژی ابنیه و سازندگان آن ها در تخت جمشید آورده، علاقه مندم بار دیگر به تصاویر تفکیلی زیر و تفاوت های اصولی میان آن ها توجه دهم و یادآوری کنم که مباحث آتی این کتاب حتی بر متعصبین باستان پرست تفهیم خواهد کرد که تخت جمشید، در زمان حمله اسکندر، بنای تمام شده ی قابل استفاده و اشتعالی جز هدیش و تچر و ورودی حرمسرا نداشته است.

ملاحظه کنید که در تخت جمشید قدیم، فواصل ستون ها قریب ۲/۵ متر با ارتفاع اندک و قطر کم است، در حالی که فواصل ستون ها در آپادانا



دراین شما تخت جمشید قدیم را، که ساخت ابنیه ی ایلامی و یا هخامنشی آن تمام شده و قابل استفاده بوده، به صورت کم رنگ و تخت جمشید جدید را که ساخت هیچ بنایی در آن تمام نشده، به صورت پر رنگ می بینید. در قسمت کم رنگ فقط آن سه بنای در کادرقرارداده شده هخامنشی و سنگی است.

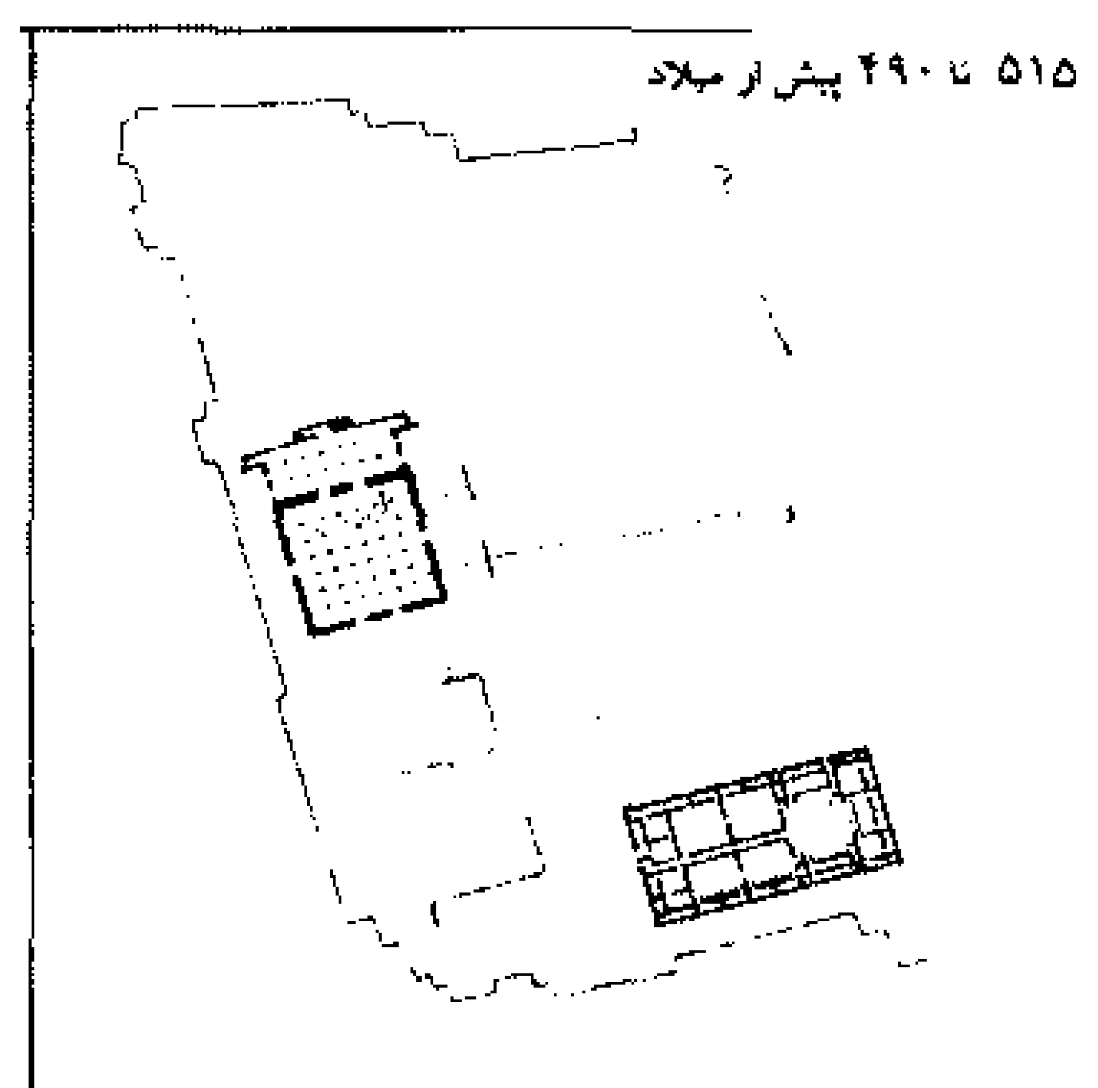
نزدیک به ۸ متر با ارتفاع و قطر بسیار زیاد است. ستون های تخت جمشید قدیم، بدون شیار اندازی است، در حالی که برخی از ستون های کاخ آپادانا، بیش از ۵۰ شیار دارد. در تخت جمشید قدیم از سرستون ها و پایه ستون های پر نقش و نگار، با سیمای حیوانات عظیم الجثه خبر و نشانه ای نیست، ولی تخت جمشید جدید را، پایه ستون و سرستون های پرکار زیادی زینت می دهد. در تخت جمشید قدیم دروازه های اسفنکسی دیده نمی شود، ولی در تخت جمشید جدید، لااقل ۷ ورودی اسفنکسی نیمه تمام و تمام شده موجود است. در تخت جمشید جدید ورودی های بلند با درگاه های بسیار وسیع چون نمونه ی آپادانا، با پاشنه گردان های عظیم خوش نقش می بینیم و در تخت جمشید قدیم درگاه ها و دالان ها و راه روهای ارتباطی بسیار باریک و تنگ و گودال پاشنه گردان آن ها ابتدایی و تک لنگه است و بعدها خواهم گفت که بسیاری از این ورودی های نحیف فقط با پرده های سنگین بافت بسته می شده است! در تخت جمشید قدیم، ضخامت دیوارها کم تر از نصف ضخامت دیوارها و حمال های کاخ صد ستون و آپادانا است، در تخت جمشید جدید هیچ اثری از ابنیه و دیوار چینی های خشتی دیده نمی شود وکم ترین آوارناشی از فروریزی محوطه ای خشتی بر جای نیست، در حالی که سه چهارم تخت جمشید قدیم را یا از زیر بقایای مخروبه ی بنا سازی های خشتی بیرون کشیده اند و یا هنوز زیر آوارها پنهان است و جز تچر و هدیش و ورودی حرمسرا، بقیه ی آن فضای بزرگ، عمدتاً از آجر و خشت ساخته شده و معلوم شد در اساس مانده هایی از دوران ایلامیان است و بالاخره این که راه های ورودی به تخت جمشید قدیم و تخت جمشید جدید، به کلی جداگانه است. ورودی تخت جمشید قدیم در قسمت جنوب و ورودی تخت جمشید جدید را، در شمال غربی صفه، در دو جهت کاملاً دور از هم و در دو سر ضلع بلند مستطیل تخت جمشید و در دو زمان مختلف ساخته اند. به طور خلاصه بنای تخت جمشید قدیم و جدید از دو اندیشه و از آن مهم تر، دو امکان متفاوت مادی، فنی و هنری حکایت دارد. در تخت جمشید قدیم همه چیز

به اختصار و در محدوده ی نیازهای فرماندهانی کم توان بنا شده وبا هزینه ای اندک برآمده، ولی درتخت جمشید جدید، شاهد قدرت نمایی ظاهری فرماندهانی هستیم که می خواسته اند نمایش کاملی از توانایی های فنی، تشریفاتی و مادی خود را به صحنه آورند. با یک برآورد جدی می توان گفت که آن سرمایه و توان و زمانی که درساخت دروازه ی بخش جدید تخت جمشید، با نام دروازه ملل، به صورت دو ورودی با اسفنکس های بسیار عظیم و یک ورودی نیمه تمام صرف شده، به تنهایی ارزش هنری و عملیاتی برتری از تمامی تخت جمشید قدیم دارد.

مورخ می پرسد اگرسازنده ی هر دو بخش قدیم و جدید تخت جمشید، یک خشایارشای واحد، یعنی فرزند داریوش اول است، چرا دست ساخته های یک فرد واحد در دو قسمت تخت جمشید، این همه فاصله ی دید و اجرا داشته و ذره ای از آن نمایش عظمت طلبانه ی قابل مشاهده در کاخ صد ستون و آپادانا، مثلاً به کاخ اختصاصی خشایارشا، در بخش قدیم منتقل نشده است و چرا نقوش موجود در پله های اطراف کاخ داریوش اول و خشایارشا، در بخش قدیم تخت جمشید، نسبت به نقوش کاخ آپادانا، تا این حد مختصر و کم کار است؟

همین جا توجه به این پدیده بسیار جذاب است که هر چند سراسر دیوارهای اطراف حیاط کاخ اختصاصی داریوش، با سنگ نبشته های مختلف، از حاکمین هخامنشی دوران های مختلف پوشیده شده و مثلاً خشایارشا ضلع شمالی و شرقی دیوار حیاط تچر را، به طور کامل به کتیبه های خود اختصاص داده، ولی اضلاع اصلی صفه ی بنای خود او، با مساحتی بسیار وسیع تر، از هر نوع نقش اندازی و کتیبه نویسی خالی است؟ این مطلب که در نگاه نخست چندان قابل اعتنا به نظر نمی رسد، هنگامی که با سایر علائم همراه می شود، مورخ را به این نتیجه معین و روشن و قابل اعتنا می رساند که احتمالاً خشایارشای فرزند داریوش اول، پیش از اتمام بنای هدیش درگذشته است و نسبت دادن دیگر کاخ سازی های تخت جمشید به او، با نقایص آشکار ساخت و ساز درقسمت قدیم تخت جمشید

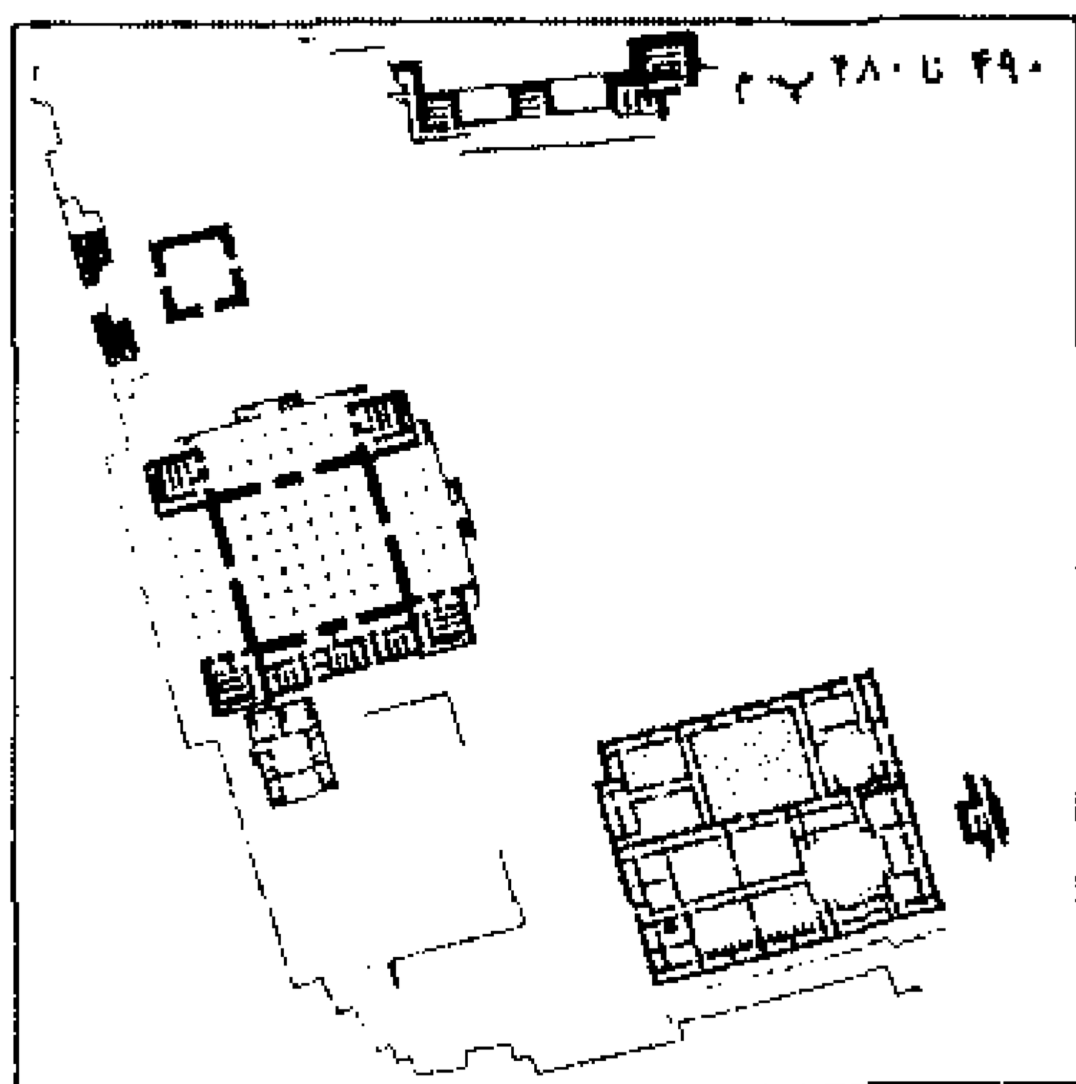
و از جمله نقائص کاخ اختصاصی خود او، ناسازگار است. زیرا اگر خشایارشای فرزند داریوش اول توانسته باشد آن همه نقوش پله های شمالی و شرقی کاخ آپادانا را تدارک ببیند، آن گاه مورخ می پرسد که چرا



تصور مایکل رف از بناسازی های تخت جمشید، در طول ۲۵ سال و در فاصله ی ۵۱۵ تا ۴۹۰ پیش از میلاد

سراسر صفه ی کاخ خودِ او از هر نوع نقش اندازی خالی است؟! مایکل رف، بناهای تخت جمشید را، در فاصله ی ۵۱۵ تا ۴۹۰ پیش از میلاد، در شمای بالا، منحصر به بنای خزانه و قسمتی از آپادانا می داند، به زودی با دلایل بسیار خواهم نوشت که انتساب بنای آپادانا، که جزیی از تخت جمشید جدید است، به اوائل دوره ی هخامنشی، تا چه حد نادرست و ناشیگری است. برای تعیین تکلیف و زمان ساخت آپادانا، باید اندکی تأمل کنید، زیرا بدون هیچ مجامله ای ثابت خواهم کرد که بنای نیمه تمام آن به سال های آخر حکومت هخامنشیان و لااقل به ۱۲۰ سال پس از مرگ داریوش متعلق است و اگر آپادانا را از این نقشه ی رف حذف کنیم، معلوم می شود که داریوش و اهل و عیال و ندیمه ها و آن دستگاه اداری پر طول و تفصیل، همگی در همان بنای خزانه خوانده شده، کنار لوازم مصرفی، اسلحه خانه، انبارهای ملزومات، ارابه ها و احتمالاً طویله ی اسبان و دیگر ضروریات اداره ی یک امپراتوری، روزگار می گذرانده اند، که بنایی از پیش آماده و متعلق به ایلامیان بوده است! بر مبنای این ترسیم رف، داریوش تا ۴ سال پیش از مرگ اش، در ۴۸۶ ق. م، هیچ بنایی و حتی کاخ تچر را نساخته است! از این طریق فاش می شود که این کاشفان و مفسران و

ایران شناسان کبیر، هنگام ارائه ی این شماهای پرکار، حتی نگاهی هم به سال شمار حکومت های هخامنشیان دست ساز خودشان نیانداخته اند و در حین این شما سازی ها، از خود نپرسیده اند که داریوش کبیر آن ها، در آن ۳۰ سال نخست حکومت اش، شب را به همراه حرمسرا و فرزندان اش در کجای تخت جمشید می گذرانده است؟!



تصور مایکل رف از بناسازی های تخت جمشید، در طول ۱۰ سال و در فاصله ی ۴۹۰ تا ۴۸۰ پیش از میلاد

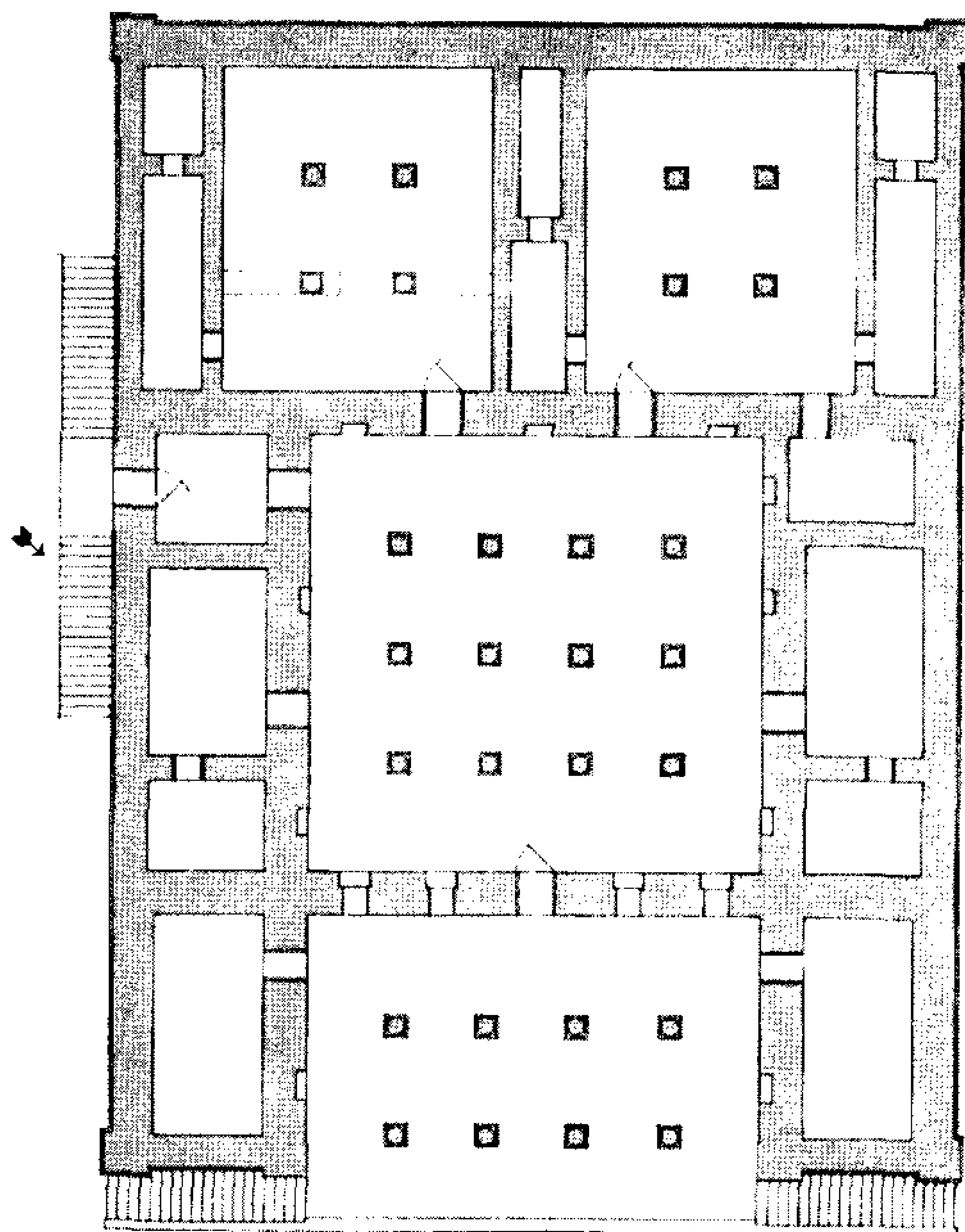
در این شما، کاخ تچر ظهور می کند، که ظاهراً در سال های پایانی زندگی داریوش و، چنان که رف اعلام می کند، پس از ۴۹۰ پیش از میلاد ساخت آن آغاز شده است. بی تردید ساخت این بنا، باید که لااقل ۱۰ سالی زمان برده باشد، که اتمام آن با پنجمین سال درگذشت داریوش مصادف می شود! آن گاه باید پرسید پس چه کسی بر در و دیوار آن کاخ، به نام داریوش، این همه یادداشت گذارده، که به طور معمول و منطقی، از آخرین کارهای آرایشی و نمایشی اتمام ساخت هر بنا بوده است؟!

در نقشه ی تجدید بنا شده ی اشمیت، از کاخ داریوش، در تخت جمشید قدیم، که در صفحه ی بعد آمده چند نکته ی بسیار دیدنی وجود دارد:

اول، عریض ترین پی دیوار بنا، ۱/۵ متر است و با دیوار ۵/۵ متری آپادانا قابل مقایسه نیست، که رف می گوید پیش از بنای تچر ساخته شده است!

دوم، هیچ درگاه ورودی آن، از ۱/۲ متر عریض تر نیست و در برابر ورودی های ۵/۵ متری آپادانا بسیار حقیر می نماید.

سوم، فقط ورودی و خروجی غربی، جنوبی وشمالی، درهای تک لنگه دارد



شمای گرافیکی بازسازی کاخ تچر از صفحه ی ۲۱۶ کتاب تخت جمشید اشمیت. علامت فلش در سمت چپ تصویر به پله ها و آن ورودی اشاره می کند که اردشیر سوم، برابر کتیبه ای، ساخت آن را به خود نسبت داده است! بدین ترتیب، این مرکز فرماندهی داریوش اول، تا زمان اردشیر سوم، باید که فقط یک ورودی کم عرض ۱۲۰ سانتی متری در جنوب بنا داشته باشد که هم از آن نیز خارج می شده اند!!! به دیوارهای اطراف کاخ تچر توجه کنید که هیچ روزنه ای به بیرون بنا ندارد!

و دیگر ورودی ها و خروجی های داخلی، به صورت دالان آزاد و بدون در است. درحالی که ورودی ها و خروجی های آپادانا درهای دولنگه عظیم با پاشنه گردان بسیاربزرگ وتراش خورده دارد. به جز دو در، که به اطاق های شمالی باز می شود، بر هیچ یک از ورودی و خروجی های داخلی تچر، اثری از پاشنه گردان نیست و انبوه حجاری های دو سوی درگاه، که سراسر ضخامت پایه های آن را می پوشاند، نصب هرگونه چهارچوبی را نامیسر می کند. بدین ترتیب تنها راه قطع ارتباط این راهروها با فضاهای

داخلی، ظاهراً آویختن پرده های ضخیم جاجیم بافت بوده است!
چهارم، دیوارهای بیرونی، چنان که در شمای اشمیت آمده و اثبات بی دقتی درترسیم آن موضوع این بحث نیست، یکسره مسدود است، از هیچ سو روزنه ای برای تخلیه ی هوا و جذب روشنایی ندارد، تمام ۱۶ فضا و اتاق های اطراف تالار مرکزی، چون گور به کلی بسته است و تصور زندگی و یا کار در این اتاق ها را با احساس خفقان در آدمی برابر می کند!
پنجم، ساختمان فقط با یک ورودی جنوبی بسیار تنگ ۱/۲ متری، که تنها مناسب عبور یک نفر است، تغذیه و تخلیه می شود! باید که رفت وآمد به این کاخ نیز، چون استفاده از نور روز و یا هوای آزاد، بسیار محدود و در حد هیچ بوده باشد. این ورودی و خروجی را منطقاً نمی توان به دفتر کار یک امپراتور، با آن همه ادعای ارتباط و دستگاه و اجزاء اداری متعلق دانست و چنان که می دانیم، به علل بسیار و از جمله فقدان سیستم ها و سرویس های ضرور، محلی برای زندگی خانوادگی نیز نبوده است!

«در چند نقطه ی کاخ داریوش سوراخ های مربع در سنگ هایی که ناودان داخلی عمارت بوده است، مشهود می باشد، **ولی از حمام یا مجرای فاضل آب آن نه در کاخ داریوش و نه در سایر عمارت های مسکونی تخت جمشید، هیچ گونه اثری وجود ندارد**». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۲۱۸)

باید باستان شناسان نقص و نبود سرویس های نظافت در کاخ های هخامنشی را به صورتی توضیح دهند، زیرا که این کمبود، چون موضوع نور و هوا، با تحمل رفع و رجوع نمی شود و سرانجام باید کسی معلوم کند که این سرداران بزرگ و امپراتوران عالی قدر در آن قفس های سنگی بدون نور و هوا، چه گونه قضای حاجت می کرده اند و یا دست و رو می شسته اند! در این جا شاید هم بتوان تا حدودی این همه حجاری مربوط به مستخدمین سطل و پارچه به دست را، در حواشی درگاه قصرهای هخامنشی توضیح داد؟!! مورخ می پرسد که سازندگان آن دو بنای سنگی مطلقاً بی تناسب هدیش و تچر، که در جای قسمتی از بنای معابد کهن ایلامی در آن ارتفاع ساخته اند، درحالی که هیچ شبکه تغذیه و یا تخلیه ی

آب ندارد، برای رفع حاجات خود چه تدبیری اندیشیده بوده اند؟ چرا که مبنع آب دامنه های شرقی کوه رحمت نیز، به علت ارتفاع کم، قادر نیست به عمارت هدیش و تچر آب برساند. این منبع آب، که باز هم دست ساخته ی کهن ایلامیان بوده، فقط فضاهای زیر معبد اصلی، یعنی به اصطلاح حرمسرا و خزانه را مشروب می کرده است.

ششم، سالن مرکزی علاوه بر ورودی، از ۴ پنجره ی جنوبی نور وهوا می گیرد و با این همه در این تالار کوچک پنجره دار، ۸ رف چراغ دان تعبیه شده، در حالی که آن اتاق های دخمه مانند، تاقچه و رف چراغ دان نیز ندارد و کاملاً به زندان می ماند!!! در ذهن معماران و سازندگان این بنا چه می گذشته و معماری خود را بر چه الگویی از رفع نیاز ساکنان آن پایه گذارده بوده اند، مطلقاً معلوم نیست! با این توصیف، کاخ تچر به نموداری از ناآشنایی با طراحی یک کاخ اختصاصی برای سکونت و یا کار بدل می شود که بی شک پس ازکوتاه زمانی ساکنین آن را به مرز جنون می کشانده است. آیا داریوش از همین کاخ کوچک بی روزنه، که می گویند در اواخر عمر ساخته، امپراتوری جهانی خود را اداره می کرده است؟!!!

«مانند بناهای قبلی، این ساختمان (تچر) هم دو مسئله را پیش می‌آورد که حل یکی از آن ها وابسته به وجود خودِ بناست و دیگری متساویاً راجع به همه ی ابنیه ی صفه است. پس ابتدا باید دید که نوع و منظور از این ساختمان چه بوده است؟ این بنا به اندازه ی کافی وسعت نداشته تا به عنوان تالار به کار رفته باشد. از جهت دیگر دستگاه های حوالی آن چنین وانمود می کند که محل اقامت بوده است وکسانی که از راه خطا می پنداشته اند که تخت جمشید در واقع مجموعه ای از بناها و معابد مذهبی بوده، لابد با نظر فرگسن هماهنگ اند که آن جا را مقر روحانیان و شاید عبادتگاه می پنداشته اند. برای چنین نظریه ای هیچ گونه شاهد و دلیلی فراهم نیست. از طرف دیگر چنان که غالباً هم پنداشته اند، هنگامی که شاهنشاه هر ساله به مقر تخت جمشید می‌آمده، آن جا اقامتگاه اختصاصی وی بوده است. **اما با میزانی که من از وضع و چگونگی زندگانی شهریاران خاور زمین در دست دارم، گمان نمی کنم که آن جا برای استقرار پادشاه و همراهان و حرمسرای شاهانه کافی بوده است** و تصور می کنم فقط اقامتگاه رسمی او بوده، که در آن جا به کارهای خصوصی خود می پرداخته وصرف طعام و استراحت می نموده، **ولی همراهان**

و دبیران و خواجه ها و حرمسرا و کودکان و پرستاران در بناهای دیگر و مجاور اقامت می کرده اند». (کرزن، ایران و قضیه ی ایران، جلد دوم، ص ۲۱۰)

بررسی پیشین نشان داد که کاخ تچربه آن میزان هم امکانات نداشته است که به عنوان یک پایگاه استراحت در نظر گرفته شود. معلوم نیست که آن اتاق های چون گور تاریک، که برای مبادله هوای آزاد روزنه ای ندارد و برای قضای حاجت باید به طبیعت پناه برد، چه گونه می تواند محلی برای استراحت و صرف طعام و انجام امور دفتری یک امپراتور باشد؟! درمجموع و منطقاً نباید به تاریخ گذاری رف اعتنایی کرد و طبیعی است که بنای کاخ اختصاصی داریوش را مربوط به نخستین سال های تسلط او بدانیم. در این صورت می توان تصورکرد که داریوش و ابواب جمعی و خانواده و نظامیان و نگهبانان و کارمندان دفتری او، در فاصله ی زمانی ساخت تچر، نه فقط الزاماً میان بناهای از پیش آماده ی ایلامیان، یعنی اتاق های موسوم به حرمسرا و فضای بی نهایت وسیع به اصطلاح خزانه زندگی کرده اند، بل پس از اتمام تچر نیز، شاید داریوش آن کاخ سنگی را فقط نمودار و نشانه ای از استقرار و اقتدار خود در آن مجموعه ی ایلامی می شناخته است.

باید که به دو نکته ی بسیار پر اهمیت دیگر در بنای تچر اشاره کنم که روان شناسانه است: اول ذوق زدگی داریوش در مواجهه با این بنای اختصاصی بسیار کوچک و بدساخت خویش است، که درست مانند کودکان شعف زده، بر سر در ۱۸ تاقچه ی آن، با ۳ زبان، متن واحد بچگانه ای را تکرار می کند: «این تاقچه ی کاخ من است»!!! و می دانیم که نظایر همین متن را، فراز دالان درگاه ها، در مهتابی و ایوان کاخ، بر سجاف ردا و چنان که رف، در جدول صفحه ی ۱۴۲ کتاب اش ذکر کرده، حتی بر میخ دیوار؟!!! (Dpi) نیز تکرار کرده است. برخی این میخ دیوار «رف» را، دستگیره ی در، که از آن هم کودکانه تر است، گفته اند. این اطوار کنترل نشده ی داریوش، که ظاهراً باید سازنده ی آپادانا نیز بوده باشد، تکان دهنده، بیدارگر و رسوا کننده است و به سهولت معلوم می کند که داشتن یک کاخ اختصاصی و چند تاقچه ی سنگی و دستگیره ی خوش تراش از

سنگ های ناب ، تا چه حد برای او هیجان آور و بی سابقه بوده است . پس چه گونه او خود را میراث بر ۸ شاه پیش از خویش می شناساند ، هنگامی که با دیدن یک تاقچه ی سنگی و دستگیره ی نو ، چنین به هیجان می آمده و ذوق زده می شده است؟! به راستی که برخورد داریوش با آن بنای کج سلیقه و پر از سنگ و بی روزنه ی تچر ، چندان به رفتارهای تازه به دوران رسیدگان می ماند ، که بی گمان خود نشانه ای است براین که او غریبه ای از راه رسیده است ، که هرگز زیر سقف یک کاخ ، پیش از بنای تچر نیارمیده بوده و گواه و دلیلی است بر صحت این حق بومیان ایران ، که آنان را «پارسه» یعنی ولگرد خوانده اند!

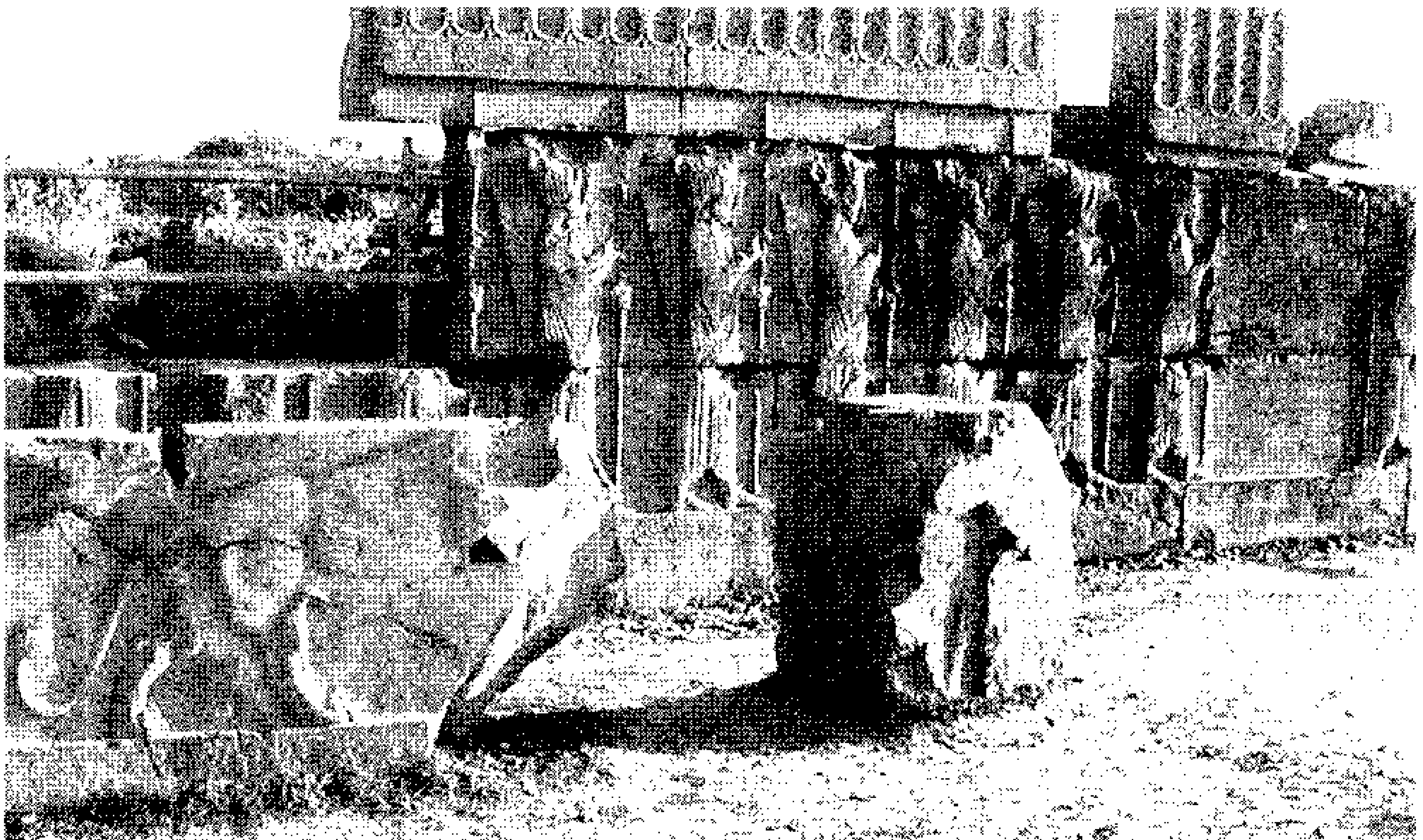
باید بر این نگاه روان شناسانه به رفتار و برخورد داریوش با کاخ تازه سازش ، آن اصرار از سرنادانی او را برای در اختیارگرفتن و اختراع خطی اختصاصی افزود ، که منشیان ایلامی ، آرامی ، آشوری و بابلی را مجبور کرد که به میزان نیاز اطوارهای عظمت طلبانه ی او ، چند واژه ی میخی بسازند که نه فقط معرف هیچ فرهنگی نشد ، بل حتی در زمان همان سلسه هم کاربرد عمومی نداشت ، زیرا در دربارهای هخامنشی نیز خط اصلی و کاربردی ، آرامی وایلامی و بابلی بوده است!

نکته ی دوم این که تچر محلی برای سکونت و استقرار دستگاه ملکه را ندارد . حتی اگر داریوش را فاقد حرمسرا و تک همسر بدانیم ، محال است بتوان دستگاه پر از ندیمه و تشریفات ملکه ای را ، در یکی از اتاق های کوچک و خفقان آور آن کاخ پهن کرد . در این جا نیز طبیعی است تصور کنیم که هخامنشیان آن مجموعه ابنیه ی ایلامی ، که پیش از ساخت سنگی تخت جمشید قابل سکونت بوده و عمده ترین آن ها را اینک اتاق های حرمسرا و خزانه می خوانیم ، به محل استقرار زنان داریوش و خشایارشا بدل کرده باشند ، که پلکان اختصاصی ویژه ای ، دو کاخ تچر داریوش و هدیش خشایارشا را ، از دو سوی مختلف ، به اتاق های آن حرمسرا پیوند می زند . در این صورت بهره برداری از بنای ایلامی از پیش آماده ی به اصطلاح حرمسرا را باید که در زمره نخستین ابنیه ی استفاده شده ی تخت جمشید

شمرد، که در شرایط کنونی چیز زیادی جز تصاویری از بازسازی های ذهنی آن ها به دست نداریم. تصور این که داریوش، پیش و پس از اتمام تچر، امورات خود و خانواده و امپراتوری اش را در اتاق های متعدد حرمسرا می گذرانده، تصور سالمی است.

یادآوری این نکته نیز خالی از تفریح نیست که تقریباً تمام سلاطین هخامنشی دیوارهای بیرونی کاخ تچر را محل مناسبی برای نوشتن یادگارهای تاریخی خود یافته اند، زیرا گذشته از داریوش و خشایارشا، اردشیر اول و اردشیر سوم نیز بر دیوارهای مقابل این کاخ، که به تر است به خاطر ۱۲ کتیبه اش آن را محوطه ی کتیبه ها بخوانیم، یادگارهایی تقریباً با پیش نویسی واحد گذارده اند. تمام این نشانه ها می گوید که این کاخ و حیاط ضمیمه ی آن، اشرافی ترین قسمت تخت جمشید قدیم و محل تجمع فامیل شناخته می شده است! مجموع این عوارض و آگاهی ها به نیکی و آشکارا، به طور محکم و مطمئن، معلوم می کند که حاکمین هخامنشی از حداقل اقتدار و توانایی نیز، علی رغم لاف و گزاف های کتیبه ای، برخوردار نبوده اند و داستان ساختگی آنان نیاز مبرم به بازخوانی دارد!

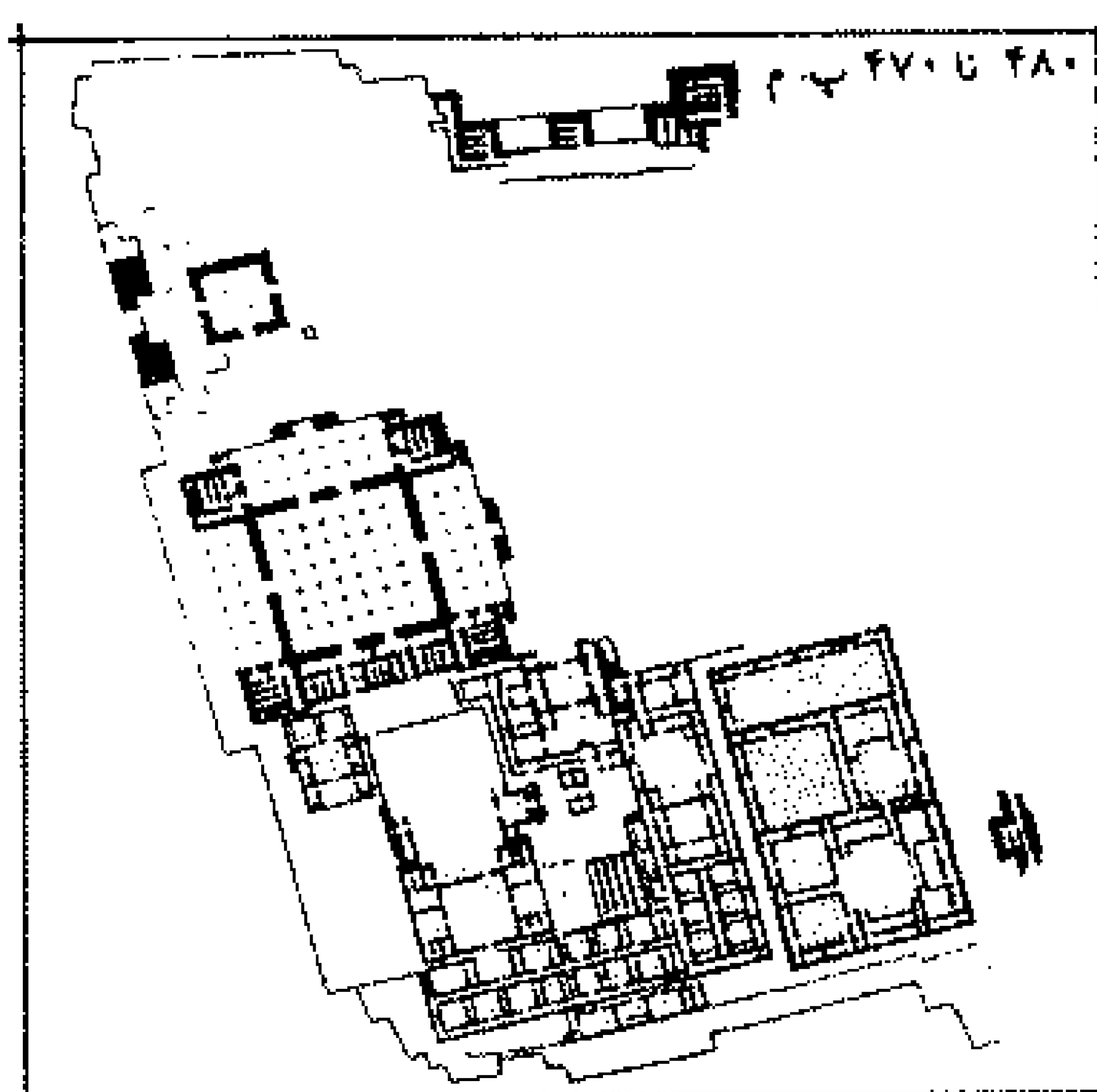
در این شمای رف، نکته ی تفریحی دیگری نیز شایسته ی ذکر است. ظاهراً خشایارشا، که در ۴۸۰ پیش از میلاد، برابر اسناد رسمی، ۶ سال از آغاز زمام داری اش می گذشته است، بی این که هنوز کوششی برای ساخت کاخ اختصاصی خویش، در مجموعه ی تخت جمشید قدیم کرده باشد و در حالی که هنوز ساکن خانه ی پدری بوده، ساختمان حواشی کاخ آپادانا، پلکان های ورودی غربی و دروازه ی ورودی پرکار مقابل پله ها، معروف به دروازه ی ملل را می ساخته که مورد مصرف آن ها، در آن تنگنای سکونت در تخت جمشید قدیم، معلوم نیست!!! از یاد نبریم که مجموعه ی به اصطلاح خزانه در ابتدای ورودی جنوبی تخت جمشید، به گمان رف، در سال ۴۸۰ پیش از میلاد، چنان که خود گفته اند، هنوز در فرم سابق، یعنی به صورت شرقی ـ غربی قرار گرفته است، این که به تصور رف، داریوش تا پنج سال پیش از مرگ، کاخ اختصاصی نداشته، اما سالن



وفور کتیبه های با متن واحد و از زبان یک شخص واحد، درحیاط جنوبی تچر، که نه فقط کم ترین ارزش تاریخی و باستان شناختی ندارند، بل حتی درک صحیح از متن مستقیم آن ها نیز میسرنیست، تا به آن حد موجب سرگردانی باستان شناسان عالی مقدار وارداتی شده است، که این کتیبه منتسب به اردشیر اول را، بدون این که محلی برای نصب آن بیابند، با بی حوصلگی تمام، میان حیاط رها کرده اند!!!

پذیرایی بزرگی چون کاخ آپادانا را برای خوش آمد گویی به نمایندگان ملل می ساخته و خشایارشا نیز، بدون سر پناه اختصاصی، مشغول اتمام آپادانا و آراستن دروازه ی پرکار ملل بود، که در این شما راه به جایی نداشته است، آدمی را با حد کوچک خیالی و یا دروغ پردازی این محققین بزرگ تاریخ هخامنشیان و ایران شناسان پر آوازه آشنا می کند.

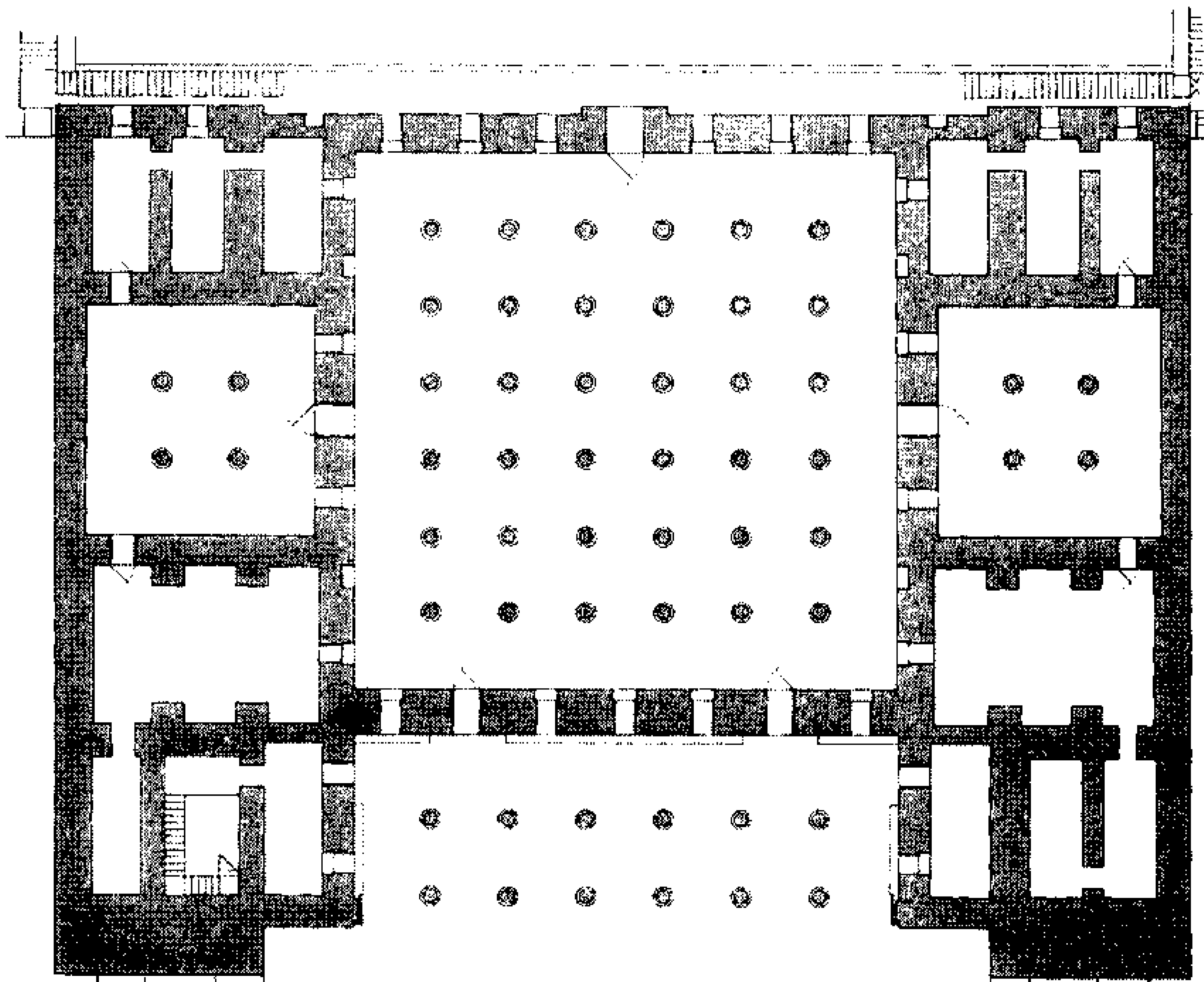
از شمای زیر معلوم می شود که رف معتقد است در مرحله ی بعد و فقط در طول ۱۰ سال، خشایارشا موفق شده است جهت بنای پهناور خزانه را



تصور مایکل رف از بناسازی های تخت جمشید در طول ۱۰ سال و در فاصله ی زمانی ۴۸۰ تا ۴۷۰ پیش از میلاد. با مقایسه این شما با دیگر شمای قبلی رف، معلوم می شود که این ۱۰ سال را، باید سال های معجزه ی ساخت و ساز در تخت جمشید و در سلسله هخامنشی قلمداد کرد.

رو به شمال بگرداند، که به مفهوم تخریب و باز سازی بنایی با ۱۰/۰۰۰ متر مربع مساحت است! مجموعه ی حرمسرا را بالا برد، که شامل ۱۰/۰۰۰ متر مربع دیگر، با یکصد اتاق و پستو و راهرو و ۱۲۰ ستون است، که برخی معتقدند شاید اشکوب دومی نیز داشته است! علاوه بر این ها یک کاخ اختصاصی پرکار ۲۵۰۰ متری به نام کاخ هدیش برای خویش بسازد و چنان که اشمیت نوشته است بنای سه کاخ کمکی به نام های H و G و D را در کنار دفتر اختصاصی خود تمام کند، که تاکنون هیچ ناظری این کاخ های خیالی اشمیت را به چشم سر ندیده است، دیوار حصار شمالی را بالا برد و بالاخره ساختمان مرکزی را بسازد، که تمام اجزاء آن از نظر مصالح، قطر دیوارها، عظمت سنگ های مصرفی، فاصله ی ستون ها و حجاری های ویژه، پاشنه های تزیین شده ی درهای دو لنگه، مطلقاً به تخت جمشید جدید تعلق دارد. بدون شک اگر خشایارشا واقعاً هم توانایی های سلیمان را به مدد می طلبید، هرگز موفق به ساخت این همه بنا در آن دوران کوتاه ده ساله نمی شد!

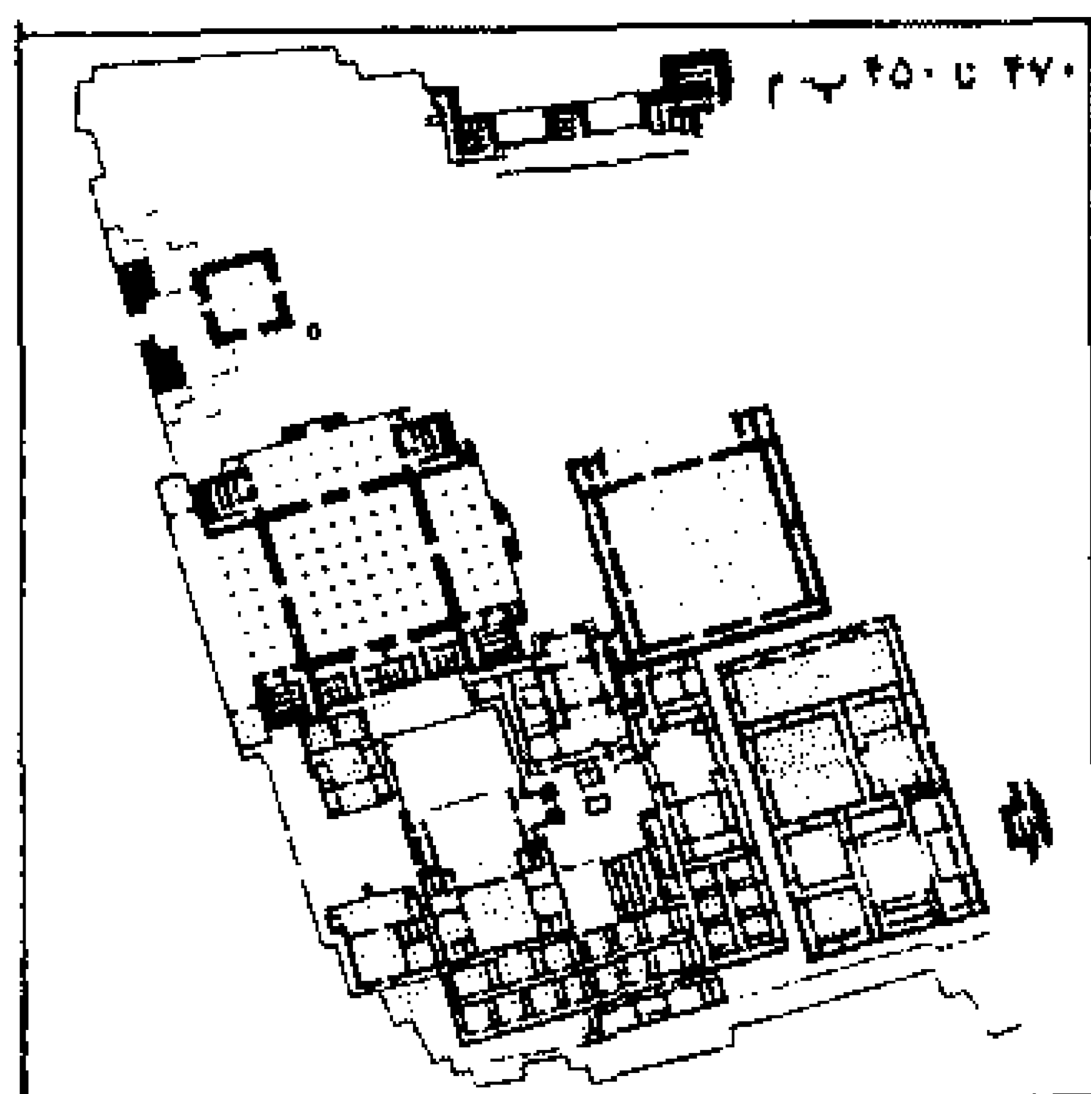
نقشه ی کاخ هدیش خشایارشا، عذابی را که او در خانه ی پدر، از تاریکی، عدم گردش هوا و بدون پوشش ماندن ورودی اتاق ها می برده، به خوبی منعکس می کند!!! سالن مرکزی که هر ضلع آن بیش از ۲۵ متر است، سه درگاه ورود و خروج بیرونی و دو درگاه ورود و خروج داخلی دارد. عرض دو درگاه شمالی، همان ۲/۱ متر، عرض خروجی جنوبی ۱/۸۰ و عرض درگاه های داخلی ۱/۵ متر است؛ اما در این جا تمام ورودی و خروجی های داخلی و بیرونی، پاشنه گردان و درهای تک لنگه دارند که نمی دانیم چهارچوب آن را از چه مصالحی می ساخته اند. کل بنا ۱۷ پنجره ی خارجی، ۸ پنجره ی داخلی و ۴رف چراغ دان در تالار مرکزی دارد. اتاق های اطراف سالن مرکزی، باز هم به کلی بسته است و جز ورودی داخلی، روزنه ای به خارج ندارد. به احتمال بسیار باید که ساکنین سالن مرکزی و کل این بنا، زمستان های دشواری را با وجود این همه پنجره ی قرینه و سه ورودی خارجی، در آن ارتفاع کوهستانی، تحمل کرده باشند.



شمای گرافیکی کاخ خشایارشا از صفحه ۲۲۹ کتاب تخت جمشید اشمیت. در این کاخ، خلاف تچر، ۱۷ پنجره خارجی و ۸ پنجره داخلی می بینیم و تمام ورودی ها و ازجمله ورودی های داخلی، درهای تک لنگه دارند! چه گونه در آن ارتفاع کوهستانی، در این بنای سنگی با پنجره های متقارن می زیسته اند؟!

بنای کاخ هدیش خشایارشا با این همه روزنه ی متقارن خارجی، نه فقط یک واکنش تلافی جویانه نسبت به کاخ کاملاً بسته تچر شناخته می شود، بل به نوعی دیگر بیگانگی ساکنین و سازندگان آن را با شرایط اقلیمی بومی و ملی اثبات می کند و نیز معلوم می شود که معماری تخت جمشید، یک معماری تجربی و فاقد محاسبات موقع شناسانه و مهندسی است. کاخ هدیش خشایارشا، سند بی خدشه ی ناآشنایی سلاطین هخامنشی حتی با اوضاع واحوال جغرافیایی سرزمینی است که با خشونت و قساوت تمام غصب کرده بوده اند! با این همه در این بنا نیز آثار سرویس های مناسب زندگی و کار دیده نمی شود، همان نقایص کلی کاخ تچر را داراست و از جمله مکان هایی مناسب نظافت فراهم ندارد. به گمان من مشکل بزرگ دیگر این کاخ، ورودی نامعین به صفه ی آن است که در حال حاضر به صورت پله های سرگردانی در شرق بنا دیده می شود.

درشمای بعد، ناگهان تالار صدستون، برمجموعه ساخت وسازهای پیشین



تصور مایکل رف از بناسازی های تخت جمشید، در طول ۲۰ سال و در فاصله ی ۴۷۰ تا ۴۵۰ پیش از میلاد. هر چند در شمای قبل خشایارشا، فقط در ده سال، قریب ۲۵۰۰۰ متر بنا ساخته بود، اما در این جا و در فاصله ۲۰ سال، فقط صد ستون ۵۰۰۰ متری را، آن هم با کمک اردشیر اول بر بناهای قبلی می افزاید!!!

تخت جمشید، در قسمت بناهای جدید افزوده می شود. ظاهراً این کاخ را باز هم خشایارشا پایه ریخته و می گویند اردشیر اول به پایان رسانده است. اگر برای انتساب برخی از بناهای پیشین به این و آن، دست کم چند سطری نوشته بر در و دیوار، به عنوان سند ادعای های بی پایه ی موجود باقی مانده است، بر کاخ صدستون از بخت بد باستان پرستان و ایران شناسان، علی رغم انبوهی نقوش درهم بافته ی واقعی و یا افسانه ای، حتی حرفی حک شده نیافته ایم. من البته در تفسیر خود از تخت جمشید، علت فقدان شناسه در بنای تالار صدستون را خواهم آورد، اما نمی توانم توضیح دهم که دیگران چه گونه ساخت این تالار بزرگ را به خشایارشا و اردشیر یکم بخشیده اند!

«**درصدستون کتیبه ای وجود ندارد، ولی خوش بختانه هرتسفلد سند پی بنا را بر روی یک لوح سنگی در میان خاک های گوشه ی جنوب شرقی تالار بزرگ بنا پیدا کرد**[۱]. متن این سند، که فقط به زبان بابلی است، ساختمان را به خشایارشا و اردشیر اول منتسب می دارد و این فرضیه را که بنای مزبور و حجاری های آن متعلق به زمان داریوش اول است، باطل می کند. متن سند در یازده سطر منقور است و بر دو جانب سنگ و یک سو از لبه ی غیر مریی لوح سنگ آهک صاف مربع، که اندازه ی آن بنا به گفته ی پروفسور هرتسلفد

۱. لطیفه ای از این شیرین تر شنیده نشده بود که لوحه ی پی بنا را، که معمولاً زیر پایه های اصلی هر سازه ای مخفی می کرده اند، هرتسفلد در میان خاک های روی زمین پیدا کند!!! اشمیت در محل همین پاورقی، در متن اصلی کتاب اش یادداشت گذارده و نوشته است :

«**یا در گوشه ی جنوب شرقی درخارج بنا**؟(!!!) پروفسور هرتسفلد ضمن نامه ای مرقوم می دارد که این سند بر اثر فرو ریختن دیوارها در گوشه ی شرقی بنا، چند پا از محل خود دورتر افتاده بود»!

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۱۲۸، پاورقی)

۳۵×۳۵×۵/ ۷ سانتی متر می باشد نقرگشته، که مضمون آن بدین شرح است:
اردشیر شاه می گوید:
این خانه را خشایارشا ی پادشاه، پدرم
شالوده ی آن را در پرتو حمایت اهورامزدا ریخت
من اردشیر شاه،
(آن را) ساختم و تکمیل نمودم» (اشمیت، تخت جمشید، ص ۱۲۸)

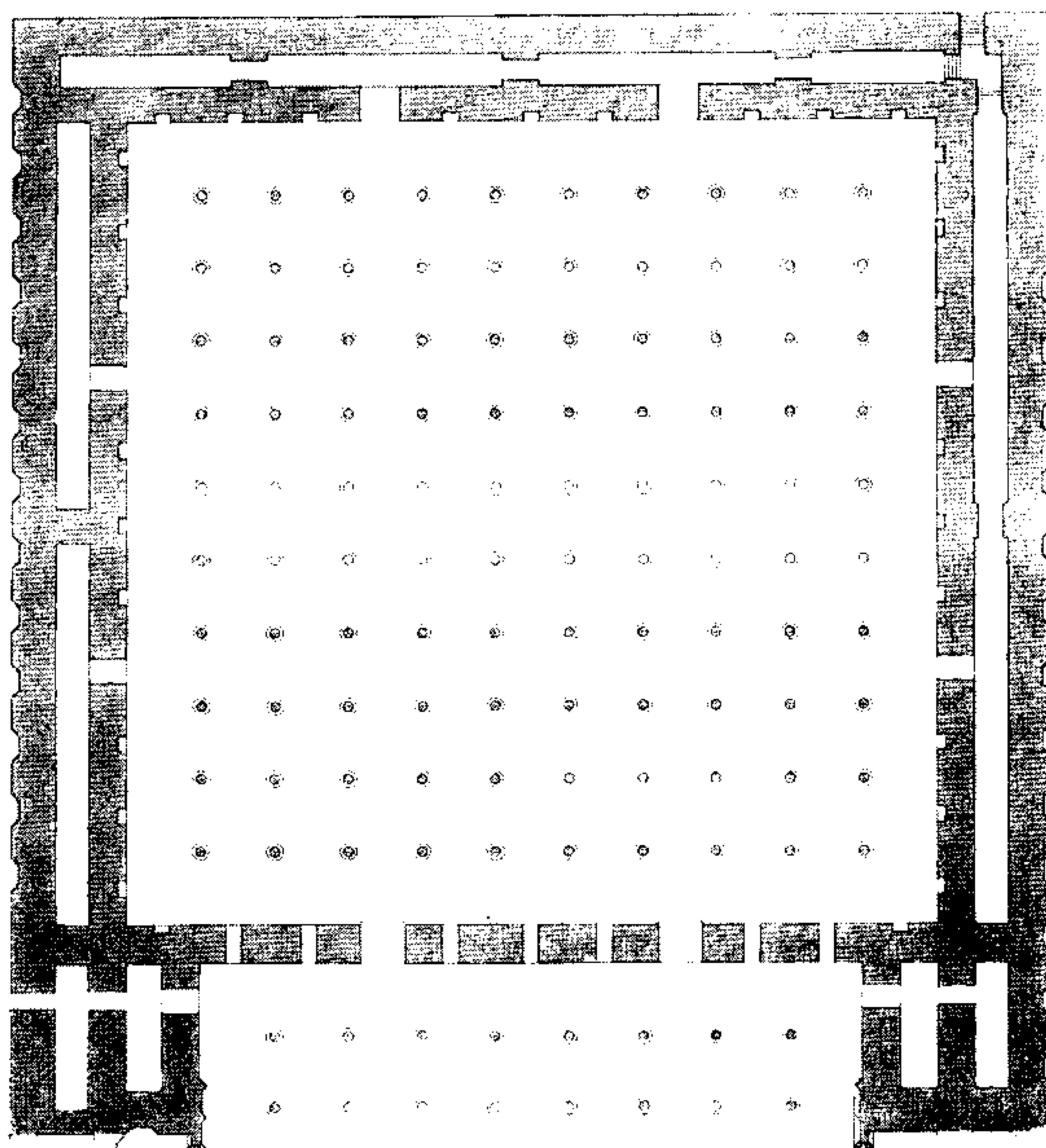
یک باستان شناسی سر هم بندی شده، با همین قماش کتیبه یابی ها شناخته می شود، که حتی محل صحیح یافتن شیئی به اهمیت شناسه ی یک کاخ را معلوم نمی کند! اگر اشمیت نمی داند که کتیبه ی هویت صد ستون را در کدام گوشه ی جنوب شرقی بنای صدستون یافته اند، پس این اکتشاف گزارش باستان شناسی ندارد و بی ارزش است و اگر هرتسفلد «ضمن نامه ای!» محل یافتن آن را تصحیح و اعتراف می کند که سند پی بنا را در میان خرابه های یک دیوار یافته، پس حتی بدون ورود به موضوع تک زبانه و بابلی بودن این سنگ نبشته هم، تردیدی در قلابی بودن تمام این به اصطلاح کشف باقی نمی ماند، زیرا شناسه های بنا را، چنان که نمونه های بین النهرین آن بیان می کند، معمولاً در پی اصلی کاخ ها قرار می دهند و نه در میانه ی دیوار آن!

در دو سوی ایوان شمالی این کاخ دو اسفنکس نیمه تراش بر پاست که هیچ کس علاقه ای به گفت گو از آن ها نشان نداده است. چنان که گویی هرگز در طرفین این ایوان اسفنکسی تراشیده نباشند. زیرا گفت و گوی برگزاری جشن های سده و نوروز، پذیرایی از هیئت های نمایندگی و آویختن پرده های حریر زربفت بر کاخی که هنوز ساخت اسفنکس های ایوان ورودی آن تمام نشده، بسیار دشوار از کار در می آید.

«خشایارشا مصمم شد تا تالار بار بزرگ دیگری با شکوه تر از آپادانای پدرش بسازد. از آن جا که اجرای چنین طرح عظیمی بر روی صفه ی تخت جمشید به سختی امکان پذیر بود (!!!)، شاه از ساخت ایوان های بیرونی چشم پوشید و تنها به ایوان جبهه ی ورودی در شمال قناعت کرد (!!!). تالار او، در مقابل ۳۶۶۰/۲۵ متر مربع آپادانا، ۴۷۰۰ متر زیر بنا داشت و از آن جا که سقف اش بر ۱۰۰ ستون می آرمید، این بنا تالار صد ستون نام گرفت. درگاه های این

تالار مانند درگاه های کاخ داریوش مزین به نگاره است و دو در روبه رو در شرق و غرب تالار به اتاق های جانبی منتهی می شود. در این اتاق ها مبل ها و دیگر وسایل مورد نیاز پذیرایی های بزرگ نگه داری می شد (!!!). درگاه های این اتاق ها با نقش شاه پهلوان های در حال نبرد با جانوران افسانه ای تزیین شده است. برای نگاره های درگاه ورودی های اصلی، که در جبهه ی شمالی قرار دارد، از پلکان آپادانا الگو گرفته شده است و درست مانند آن، شاه در قسمت بالای مرکز مجلس بر تخت نشسته، رییس تشریفات در برابرش ایستاده و پشت تخت ملازم خاص و اسلحه دار شاه ایستاده اند. ملازم علاوه براین که حوله ای در یک دست دارد، مگس پرانی را نیز بالای سر شاه نگه داشته است، طبیعی است که در این جا دیگر از ولی عهد خبری نیست و همین به وضوع نشان می دهد که واقعاً خشایارشا بخش مرکزی نگاره های پلکان آپادانا را جا به جا کرده است (!!!). حالا در تالار صد ستون او بر تخت شاهنشاهی پارس و در مقام یک فرمانفرما تکیه زده و پنج گارد شاهی در پایین ایستاده اند که سمبلی از نظم در امپراتوری وی اند. اما نگاره ی بر تخت نشینی شاه در درگاه جنوبی تالار صد ستون بسیار جمع و جورتر، تکرار شده : فقط شاه است و ملازمی، که پشت سر او ایستاده و مگس پرانی در دست دارد. در این جا هم از ولی عهد نشانی نیست. پایه ای که نگاره تخت برآن نقرشده روی سرخلق های امپراتوری حمل می شود. در مقایسه، این درست همان طرحی است که داریوش برای آرامگاه اش درانداخته بود. در این جا نمایندگان خلق ها در دو بدنه ی درگاه تقسیم شده اند؛ نیمی در بدنه ی شرقی و آن نیم دیگر در بدنه ی غربی و ناگزیر نقش شاه دوبار آمده است. همه نگاره ها، درست مثل کاخ داریوش، به گونه ای نقر شده که گویی به سوی کسی که وارد می شود و یا کسی که در تالار است نگاه می کند. ورودی رسمی تالار صد ستون در جبهه شمالی است. درهای جنوبی به راهروی باز می شود که به کاخ جنوبی تر و یا حرامسرا می رود». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۱۶۲)

می بینید که کخ از اسفنکس های ورودی در ایوان شمالی تالار صد ستون چیزی نمی گوید و تا آن جا که جسته ام، دیگر مفسران کبیر نقوش و سطوح و حجم ها و کاخ ها و پیکره های تخت جمشید، که شیداوار از اسفنکس های دروازه ی ملل نوشته اند، از کنار این دو اسفنکس عظیم دو سوی ایوان شمالی کاخ صد ستون کاملاً بی صدا و یا با نگاهی دزدانه و سریع عبور کرده اند، زیرا برای نیمه ساخت بودن آن ها توضیح وتوجیه آماده ای ندارند. از سوی دیگر درتالار صدستون هیچ نشانه و سنگ نبشته و سندی از



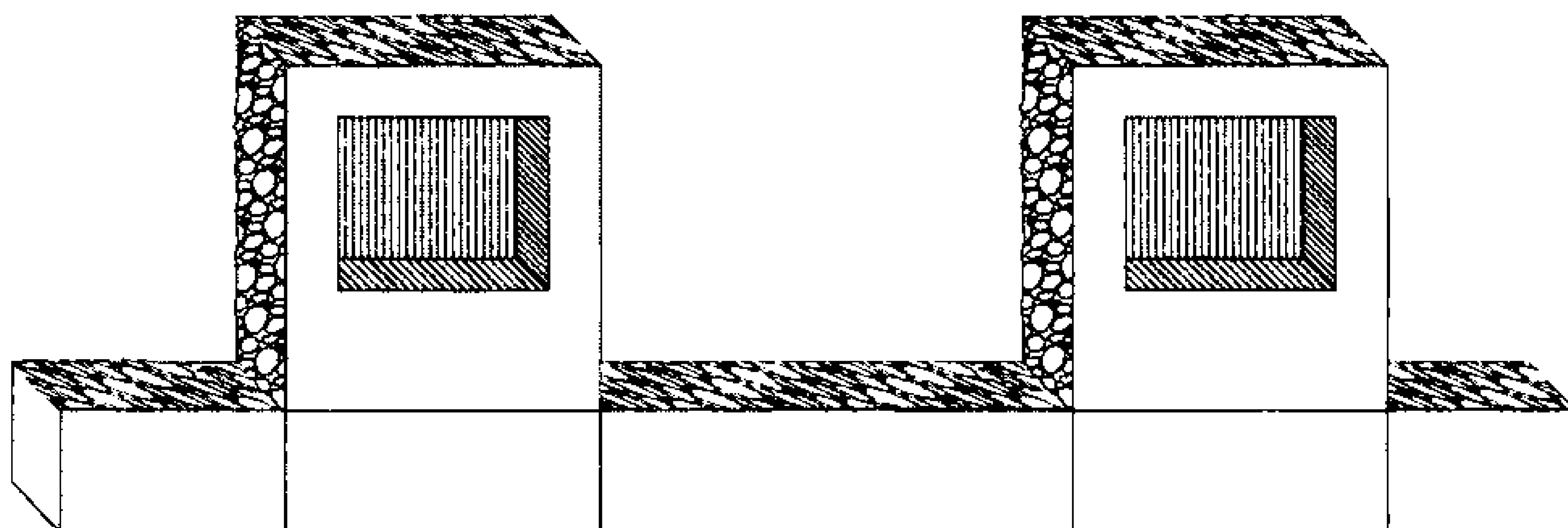
شمای گرافیکی بازسازی کاخ صد ستون از صفحه ۱۲۴ کتاب تخت جمشید اشمیت. این بنا را تا حدود زیادی می توان بازگشت به معماری بی روزنه تچر شناخت. به تصویر صفحه ۱۱۷ این کتاب، از بنای هیکل دوم سلیمان توجه کنید. اگر حیاط خلوت غلام گردشی دور این ساختمان صد ستون را، تدارکی برای نورپردازی داخل تالار از طریق پنجره های دور سقفی بدانیم، آن گاه هر صاحب نظر ساختمانی می تواند به شباهت تام و تمام و مو به موی این بنا با معبد سلیمان در اورشلیم گواهی دهد.

سازنده ی آن نیافته ایم، که خود در سنت کاخ سازی تخت جمشید حکایت از ناتمامی بنا می کند، اما مراحل ساخت داخل تالار، از کاخ آپادانا جلوتر است که در صفحات بعد بررسی خواهم کرد. در این جا تمام صد پایه ستون را کار گذارده اند؛ هشت درگاه ورودی شمالی و جنوبی و شرقی و غربی، که بسیار پرکارند، تقریباً تا بالای سر در، کامل شده و قاب های ۲۹ چراغ دان و ۷ پنجره در فاصله ی میان درگاه های ورودی و خروجی، در جای خود نصب است. اما ساخت بنا درهمین مرحله متوقف مانده و فاصله و فضای میان درگاه ها و پنجره ها هنوز دیوارچینی نشده است

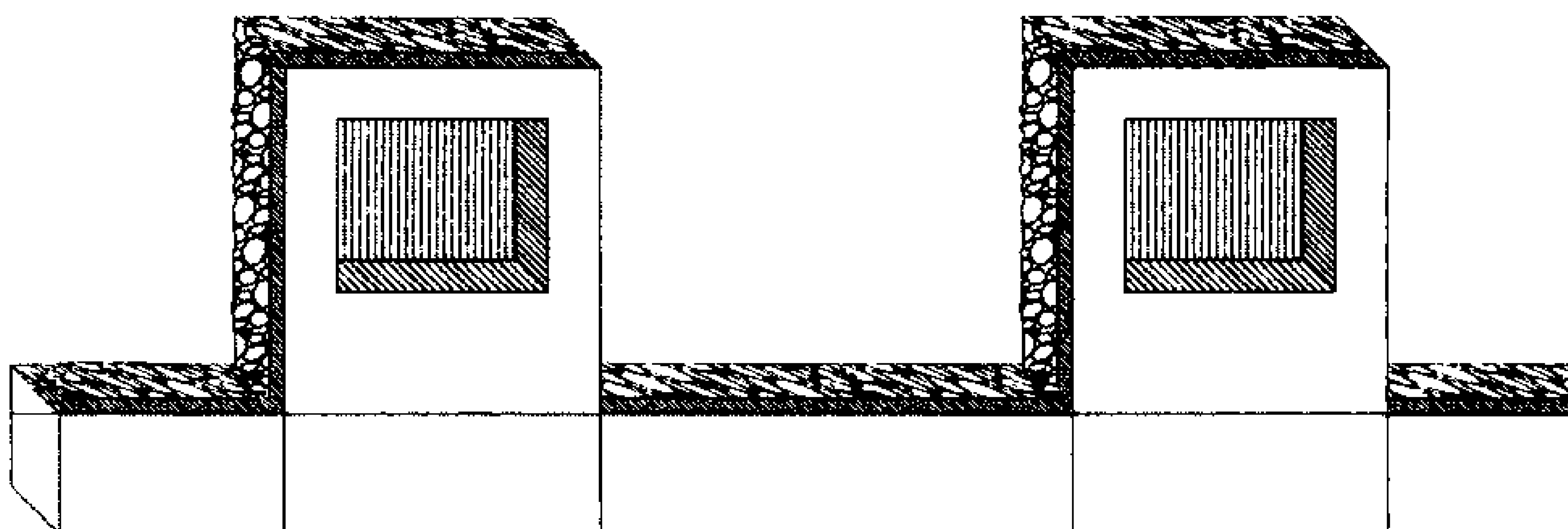
وبی‌شک بالابردن سقف بر بنایی که دیوارهای لازم برای قبول تیرهای حمال را ندارد، غیر ممکن است. ایران شناسان بزرگوار در این جا نیز نبود بقایای دیوار را پیوسته با بهانه ی خشتی بودن دیوارهای فاصله پنجره های تالار صد ستون پوشانده اند، که گمانه ای از سر نادانی است، زیرا به کار بردن خشت در بنایی که اتمام نقش اندازی هر درگاه آن لااقل دو سالی زمان برده، بی خردی محض است. اما برای ایران شناسانی که خواهید خواند درگاه های ورودی و خروجی کاخ عظیم آپادانا را، به علت فقدان سنگ زیر درگاه، از خشت و گل فرض کرده اند، خشتی کردن دیوارهای کاخ صد ستون باید که کار بسیار ساده‌ای شمرده شود.

با این همه عالی‌ترین معرف و آشکارترین نشانه ی نیمه تمام بودن کاخ صد ستون، بررسی پخ های نیمه تراش در قاب پنجره هاست. در این جا هم در دو سوی سنگ کف هر قاب پنجره یا چراغ دان دو سنگ عمودی قطور، به ارتفاع لازم ایستاده است. کف ضلع های کوچک داخلی و خارجی هر پنجره کاملاً صیقلی است. سنگ کف زیر دیواره های عمودی دو طرف و بخش داخلی سنگ فوقانی قاب و نماهای داخلی این دیواره ها کاملاً صیقلی است، اما دو سوی بیرونی سمت چپ و راست این سنگ ها، که باید به وسیله ی دیوار سراسری کاخ پوشانده شود، تنها به عرض ۸ سانت، به صورت یک پخ، پاک تراش شده است. این لبه ها نشان می دهد که دیوار چینی داخلی کاخ با لبه های چهارچوب پنجره ها همسطح نبوده، برای افزودن بر زیبایی قاب پنجره ها نزدیک ۵ سانت عقب نشستگی داشته است. به همین دلیل سمت دیوار چینی قطعات عمودی قاب پنجره ها را به میزان لازم و فقط به پهنای ۸ سانت تراش می داده اند که بخشی از آن زیر پوشش آرایشی دیوار می رفته است، زیرا که مابقی ناتراشیدگی سنگ، در پشت دیوار چینی دو طرف پنهان می ماند و به تراش آرایشی نیاز نداشت.

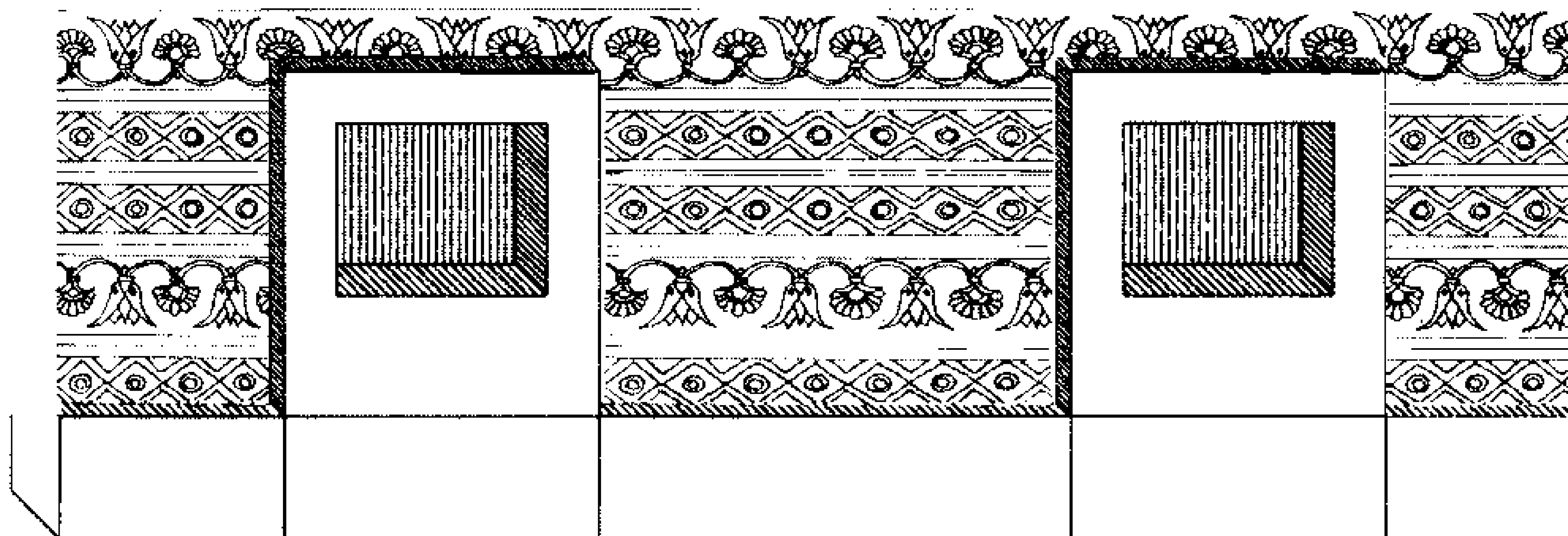
از میان ۷۲ دیواره ی عمودی پنجره ها و چراغ دان ها، در سالن کاخ ۱۰۰ ستون، پخ تراشی ۸ سانتی تعدادی از آن ها هنوز کامل نیست، تا نشانه ای بسیار دقیق بر این مطلب قرار دهیم که ساخت اجزاء داخلی تالار نیمه



مرحله ی اول : سنگ چین خام چراغ دان یا پنجره در تالار صد ستون.

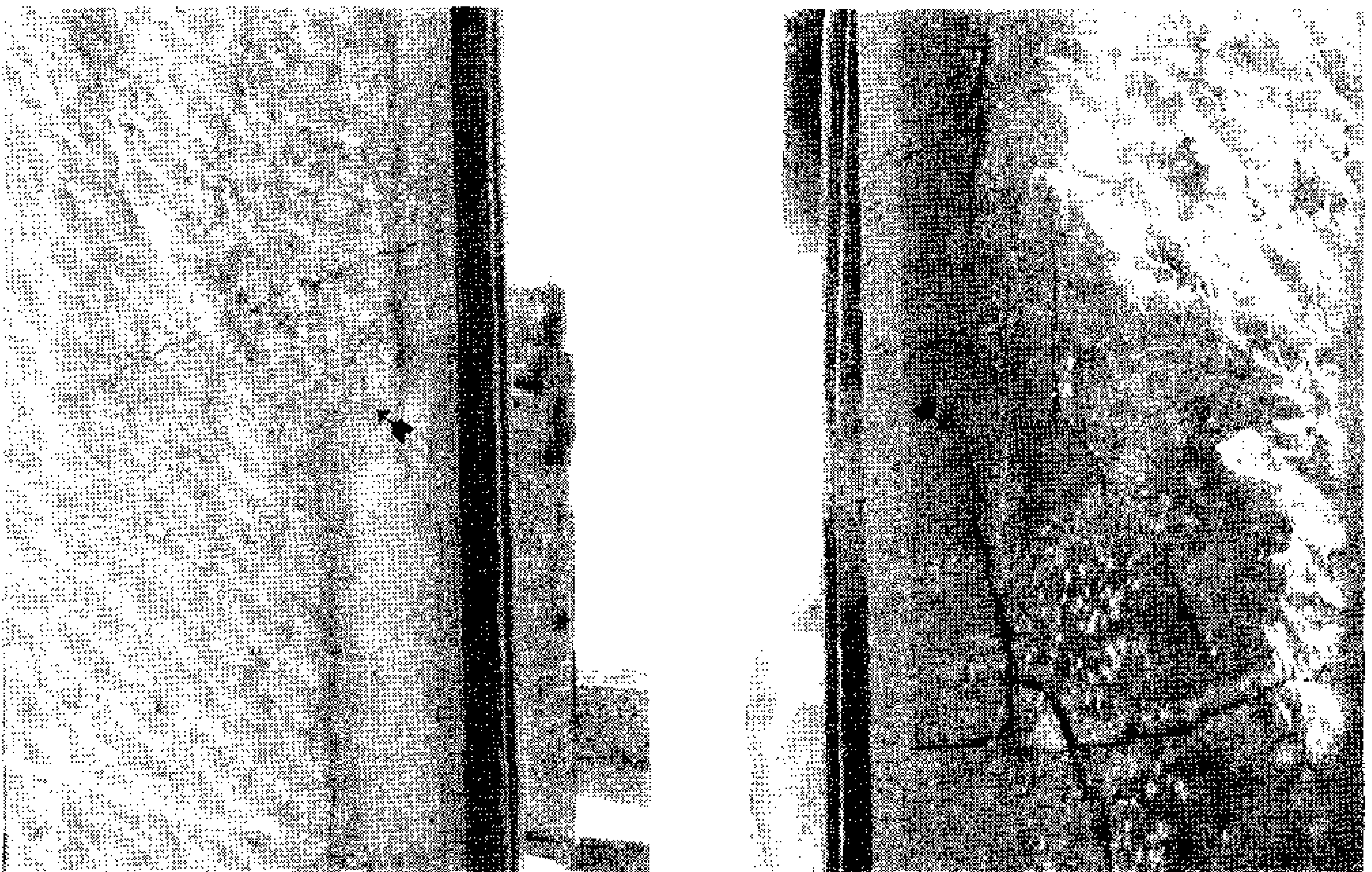


مرحله دوم : پخ اندازی جانبی سنگ های عمودی وکف برای برجسته نمایی قاب چراغ دان ویا پنجره.



مرحله ی سوم : دیوارچینی میان دو سنگ درگاه عمودی. این دیوار با گچ کشی، کاشی کاری و یا سنگ چسبانی و باقی گذاردن یک دست انداز برجسته ی ۵ سانتی، در اطراف قاب سنگی پنجره ها، درگاه ها و چراغ دان ها، تزیین نهایی می شده است. تزیین این تصویر فرضی است.

کاره است. بی شک بدون پخ تراشی کامل این لبه های بیرون از سطح دیوار، نصب روکار دیوارها، چه آن ها را ورقه های نازک سنگ یا کاشی و یا گچ فرض کنیم، میسر نبوده است و درست به دلیل فقدان دیوار چینی در این بنای عظیم است، که با هیچ آوار چشم گیری در سطح سالن و در اطراف آن برنمی خوریم و کم ترین اثری از نوع پوشش نهایی و آرایشی دیوارها به دست نداریم.



دو دیواره ی چراغ دان با پخ تراشی نیمه کاره در تالار صد ستون. بی شک همین دو دیواره، که نمونه های دیگری نیز دارد، برای اثبات ناتمام ماندن بنای صد ستون کافی است. آلوده نبودن سنگ های جانبی دیواره ها به ملات و وضوح کامل رد قلم حجار، انجام نشدن دیوارچینی در این تالار را مسلّم می کند.

نقشه تالار صدستون به خوبی گریز از تمایلات کاخ سازی خشایارشایی را بیان می کند. سالنی که هر ضلع آن نزدیک به ۷۰ متر است و با مساحتی نزدیک به ۵۰۰۰ متر مربع، جز ۷ پنجره ی بسیار تنگ ۱ متری روبه ایوان شمالی، ۴ خروجی ۱/۸۰ متری داخلی، ۲ خروجی ۳ متری داخلی و ۲ درگاه ۳/۵ متری ورودی رو به شمال، با یک حیاط خلوت غلام گردشی در ۳ ضلع و دیوارهای خارجی کاملاً بسته ندارد!!! می توان گفت همچنان که هدیش عکس العمل بسته بودن فضای خفقان آور تچر بود، صد ستون بازگشت به بی روزنگی به عنوان عکس العملی در برابر سرمای سخت حاکم بر هدیش بوده است. بدین ترتیب قراردادن ۲۹ رف چراغ دان، با پهنای کم تر از یک متر، برای چنین سالنی حتی ناکافی به نظر می رسد و دشوار بتوان خروجی های داخلی رو به حیاط خلوت را برای نور پردازی و تهویه ی بنایی با این وسعت و این همه چراغ دود زای قدیمی کافی دانست!!! چنین فضایی برای یک کاخ پذیرایی چندان موجب نارضایتی مهمانان خواهد شد که حتی اشمیت ترجیح داده است تالار صدستون را انبار خزائن غارتی

و کالاهای تقدیمی و نه محلی برای برگزاری جشن و پذیرایی فرض کند!!!

«بنابراین می توان تصورکرد که خشایارشا تصمیم گرفت که درمحوطه ی بلندی که درآن طرف معبر قرارداشت، یک بنای مستقل عظیم، که وسعت کافی داشته باشد، **برای مخازن و گنجینه های خود بسازد** و این همان تالار تخت است. بدین قرار احتمال می رود که تالار عمده و عظیم صد ستون را برای نمایش خزائن سلطنتی ساخته اند **و قصد آن بوده است که از تراکم اشیاء در عمارت خزانه کاسته شود و محل کافی برای هدایا و غنایمی که از اکناف کشور شاهنشاهی به قلب و پایتخت آن می رسید، فراهم باشد**».

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۱۲۸)

چنین که اشمیت می گوید. ده هزار متر بنای خزانه، جواب گوی انباشت غنایم غارتی هخامنشی نبوده است! اگر بخواهیم این نظر اشمیت را با آن همه حجاری های آرایشی درگاه ها و پایه ستون ها و سرستون ها در آن به قول او «انبار» آشتی دهیم، حاصل بسیار ناامید کننده ای به دست می آید. برای چیدن غنیمت ها، چرا باید چنان حجاری های حماسی، پایه ستون های زنگوله ای و سرستون های گاومیشی فراهم کرد؟ اشمیت که ظاهراً در ذهن خود به این تضاد رسیدگی کرده، پاسخ را آماده دارد.

«**نقوش برجسته ی تالار تخت نیز مباین با تشخیص آن به عنوان خزانه نیست. موضوع های حجاری ارتباط به حمایت و حفاظت دارد، از قبیل نقش گاوهای نگهبان در طرفین ایوان و نقوش سربازان و نقش مظهر پیروزی شاهانه بر درگاه های شرقی وغربی** (!!!)... **به علاوه مللی که در نقوش حاملین تخت پادشاه بر درگاه جنوبی تالار نموده شده اند کسانی هستند که با تقدیم هدایای خود در راه تحصیل خزاین که در این بنا نگاهداری و نمایش داده می شده کمک کرده اند** (!!!) **بالاخره منظره ی بار دادن پادشاه که بر بدنه های درگاه شمالی و نقوش خزانه دیده می شود، به قدری ارتباط نزدیک با یکدیگر دارد که به نظر می رسد هدف از ایجاد این دو بنا** (خزانه و تالار صد ستون) **وابسته به یکدیگر بوده است** (!!!)». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۱۲۸)

مناسب ترین عکس العمل هر دارنده ی عقل سلیمی به این پاسخ اشمیت فقط یک پوزخند از روی تأسف است. آیا به واقع این استادان عظیم الشأن تا این اندازه کوتاه اندیشه، توجیه گر و سفسطه باف بوده اند؟!!! بسیار

علاقه داشتم بر این سطور اشمیت یک تفسیر مستقل بنویسم ولی از آن که ظاهراً او خود از بی سر و تهی نظریه انبارکالا خواندن صدستون بی خبر نبوده، اجازه می دهم تا توبه نامه اش را شخصاً به خواننده تقدیم کند :

«عقیده ی ما این است که تالار تخت و آپادانا هر کدام برای منظور و مقصد معینی ساخته شده است. آپادانا برای پذیرایی های بزرگ رسمی ساخته شده و مظهر اقتدار سیاسی پادشاه به شمار می رفت، تالار تخت در درجه ی اول یک موزه ی سلطنتی بود که بنیه ی اقتصادی کشور شاهنشاهی را می نموده است... **در این جا نیز پذیرایی هایی صورت گرفته و نقوش برجسته مؤید این مطلب است** (!!!) **ولی اگر فرضیه ی ما مبنی بر این که تالار اصلی عمارت حاوی خزاین بوده صحیح باشد، باید توجه به این نکته داشت که فقط در حیاط جلو ممکن بوده عده ی زیادی پذیرایی شوند** (!!!)».
(اشمیت، تخت جمشید، ص۱۲۹)

به نظر من هم عاقلانه تر بود که هخامنشیان از میهمانان شان در حیاط پذیرایی کرده باشند، زیرا به سختی می توان مدعوینی را در نظر آورد که در تالاری بدون روزن و گور مانند، که منفذی برای عبور هوا ندارد و در میان صد ستون با فواصل کم تر از ۵ متر و ۲۹ چراغ دودزا، بدون احساس سرگیجه ی کامل، به چپ و راست می روند.

«در تالاری که بیش از ۷۶ متر طول و عرض دارد، ارتفاع سقف فقط ۹ متر، یعنی نصف تالار آپاداناست. در سرتاسر این تالار **فقط ۵ پنجره ی** کوتاه که در دیوارهای ضخیم تعبیه شده اند، به کفش کنی رو به شمال باز می شوند که خود در حدود ۱۱ متر پهنا دارند. چنین تالاری طبیعی است که کاملاً تاریک و بی نور باشند. احتمال گرفتن نور از سقف هم نمی رود. کاخ های کوچکی که بر همین نقشه پیاده شده اند و به همین گونه تعداد معدودی پنجره دارند، به یقین نورگیر سقفی هم نداشته اند. به اتاق های حرمسرا نیز که با دهلیزهای بسته محصور بوده اند و پنجره هم نداشته اند، هیچ گونه نوری نمی رسیده است. ستون های تالار صد ستون به یکدیگر نزدیک تر از آن هستند که در آن واحد بتوان بیش از یک ردیف را دید». (هرتسفلد، ایران در شرق باستان، ص۲۳۵)

این اعتراف نامه ی هرتسفلد، اقرار به بی اسلوبی ساخت و سازهای سنگی هخامنشی در تخت جمشید است. چه گونه می توان به سان این استادان بزرگ، هم نقایص و عیوبات اصلی یک سبک معماری را برشمرد و هم

آن ها را در ردیف شاهکارهای باشکوه باستان قرار داد، چنان که نمی دانیم چرا هرتسفلد دو پنجره را از دیوار شمالی کاخ صد ستون، که ۷ پنجره دارد، کم شمرده است؟!!! اینک کار اصلی من، بدون انگشت گذاردن بر ده ها نمونه ی اشتباه در بررسی اساتید بزرگ از تخت جمشید، تنها اثبات نیمه تمام بودن بنای صد ستون است، که از راه دیگری نیز می توانم برای صحت این ادعا دلیل آورم : بر ورودی های مجلل و عریض شمالی و جنوبی و نیز خروجی های ۱/۸۰ متری غربی و شرقی تالار صد ستون هیچ پاشنه گردانی برای باز و بسته کردن درها نیافته ایم. تصور این که بر آن درگاه های بی اندازه مجلل ۴ سوی این تالار پرده آویخته باشند، بسیار دشوار است، اما در این بنای بزرگ اثری از لوازم باز و بسته نگه داشتن خروجی ها و ورودی ها دیده نمی شود واین مطلب واضح بار دیگر اشمیت را در عرضه ی نظریات اش دچار شرمندگی می کند. راستی که سایه ی سنگینی از ابهام بر ساخت و سازهای هخامنشی در تخت جمشید دیده می شود و سرگردانی سازندگان آن برای رسیدن به یک معماری پاسخ گو، که منطبق با نیازهای طبیعی و جغرافیای منطقه باشد، به سهولت و سادگی از بیگانگی آن ها با اقلیم تصرفی شان خبر می دهد.

«در هریک از چهاردیوار جوانب تالار، دو درگاه عظیم سنگی مزین به نقوش برجسته و حجاری وجود دارد. شکل نشان می دهد درگاه های شمالی که ایوان را به تالارمرتبط می سازد، از همه بلندتر است. درگاه های جنوبی از حیث ارتفاع در درجه ی دوم قرار دارد و درگاه های شرقی و غربی کمی بلندتر از درگاه های اتاق نگهبان است که از همه کوچک تر می باشد ولی در حقیقت عظمت خاصی دارد (!!!). آقای هینتز همه درگاه ها را با دقت مورد مطالعه قرار داده و عقیده لرد کرزن را تأیید می کند و می گوید **هیچ گونه شاهدی مبنی بر وجود در، از قبیل پاشنه و حفره ی محل نصب آن دیده نمی شود. به زحمت می توان باور کرد که جلو این درگاه ها فقط به وسیله ی پرده بسته می شده است. به علاوه نداشتن در، فرضیه ی ما را مبنی بر این که تالار تخت محتوی بزرگ ترین خزاین پادشاه بوده مورد تردید قرار می دهد. به هر حال می توان وجود نگهبانان و مجازات حتمی مرگ را برای دزدان جهت حفاظت اموال داخل بنا کافی شمرد** (!!!)». (اشمیت تخت جمشید، ص ۱۳۱)

من از خشم حتی قادر به خندیدن نیستم. تنها می خواهم خواننده را شاهد بگیرم که این بیگانگان منظم کننده ی تاریخ ایران باستان و کل تاریخ ایران، تا چه اندازه متفرعنانه نادان و به چه میزان از درک و کشف نشانه های آگاهی دهنده عاجز بوده اند. آن ها بدون تردید و بی کم و کاست و بدون استثنا، یکصدا و هماواز، بدون ذره ای تعلقات و تعهدات به اصطلاح علمی، تنها و تنها برداشت هایی را درباره ی تاریخ ایران تکرار کرده اند، که از مرجع واحدی در مجموعه ی دانشگاه های کلیسایی و کنیسه ای اروپا صادر و دیکته شده است. زیرا همین حضرات، در حالی که برای بدون پاشنه گردان ماندن ورودی ها و خروجی های عریض تالار صدستون هیچ توضیحی جز هذیانات فوق ندارند، که از هر بی توضیحی به مراتب بدتر است، پیاپی اتهاماتی از این قبیل را، که صرفاً برای تحریک ایرانیان علیه بر باد دهنده آرزوهای تاریخی یهود، یعنی اسکندر کبیر ذوالقرنین ساخته شده، در هر فرصتی تکرار می کنند:

«اشتولزه، که کمی بعد ازخاک برداری های فرمان فرمای فارس بنای تالار تخت را مورد بررسی قرار داده است، می نویسد که **تمام کف تالاراصلی بنا ازیک طبقه زغال وخاکستر، پوشیده شده بود** وپس از آزمایش میکروسکوپی معلوم گردید خاکسترها از چوب سرو و متعلق به تیرهای سقف بوده است (!!!). پروفسور هرتسفلد اشاره می کند که **این طبقه زغال و خاکستر به ضخامت یک تا سه پا** (۳۰ سانت تا یک متر) **بوده است**. این مطلب با نظریه ما درباره منظور و نحوه ی استفاده از بنا وفق می دهد. از طرف دیگر حریق، آن طور که از ظاهر ستون های شکسته مستفاد می شود، **به آن شدتی که پروفسور هرتسفلد شرح می دهد، نبوده** و درعین حال نیز تأثیر آن بر ستون ها، چندان ناچیز نبوده است که **اشتولزه می گوید و اظهار می دارد که پایه ستون هایی که بر اثرخاک برداری هویدا شده بود، کاملاً به صورت صحیح و سالم مانده است. در هر حال تردیدی نیست که انهدام تالار تخت و ایوان آن در اثر حریق بوده، که احیاناً توأم با حریق خزانه که در جانب دیگر معبر، یعنی در سمت جنوب قرارداشت صورت گرفته است و شاید همزمان با انهدام آپادانا نیز باشد** (!!!)». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۱۳۱)

به راستی چه گونه می توان با متانت به این متن های بی حرمت مغشوش و فریب کارانه برخورد کرد؟ هرتسفلد در جایی قریب یک متر خاکستر و

زغال چوب یافته است، که حتی به قدر شعله ی شمعی آثار سوختگی بر زمین و پایه ستون و درگاه و چراغ دان و سرستون نمی بینیم و معلوم نیست آن حریقی که بر سطح یک تالار ۵۰۰۰ متری تا یک متر خاکستر و زغال چوب می نشاند، چرا هیچ آسیبی به هیچ قطعه سنگی در این بنای وسیع بی روزنه و مسدود نگذارده است؟!!

«**امروزه، داخل تالار تصویر وحشتناکی از خرابی ناشی از آتش سوزی است. ژرفای خاکستری که کف تالار را پوشانده درحدود ۳۰ و گاهی ۶۰ سانتی متر می شود. ستون های سنگی سیاه شده از شدت حرارت آتش سوزی به انبوه بی شمار سنگ ریزه تبدیل شده و اغلب به صورت آهک سوخته درآمده اند** (؟!!!) از آن جا که ستون های بنا از سنگ و دیوارهای آن از خشت و سنگ و روی بام آن با مقدار زیادی کاگل و خاک پوشیده شده بود، تالار را در صورتی می شد دچار آتش سوزی کرد که انباشته از اسباب و اثاثیه ی قابل احتراق باشد. **اسکندر حریقی را که به نابودی تخت جمشید انجامید از این اتاق شروع کرد.** نمی دانم که آیا اسکندر از نهایت کج سلیقگی تالار نازیبای صد ستون را به جای تالار آپادانا برای مجلس عیش و عشرت خود برگزیده بود، یا از روی خوش سلیقگی زشت ترین بناها را برای ایجاد آتش سوزی انتخاب کرده بود». (هرتسفلد، ایران در شرق باستان، ص ۲۳۵)

هرتسفلد بی جهت می کوشد انبانی دروغ را زیر انبار کاه این مزه پرانی ها پنهان کند، زیرا هنگامی که تصویر موحش او از ستون های سیاه و از شدت حرارت به سنگ ریزه تبدیل شده و به صورت آهک درآمده را با بقایای موجود کاخ صد ستون مقایسه می کنیم، که عکسی از آن را در صفحه ی مقابل می بینید، بدون ذره ای تردید معتقد می شویم که آن مستی را که به اسکندر در زمان آتش سوزی تخت جمشید منتقل کرده اند، احتمالاً حصه ی کوچکی از این سخنان بدمستانه ی هرتسفلد بوده است، زیرا اگر در حال حاضر کم ترین اثری از یک ستون سیاه و پودر و آهک شده بر صحن صد ستون باقی نمانده، باید بگوییم که آتش سوزان اسکندر، می توانسته است به صورتی معجزه وار، فقط ستون های به خصوصی را برای پودر کردن از میان صد ستون آن تالار انتخاب کند!!!

«**در حالی که همه ی جهانگردان قبلی به هیچ وجه اثر خرابی از حریق**



بر این ته ستون ها، که در همه جای تالار صد ستون، به تعداد بسیار پراکنده است و ظاهراً باید که به درازای ۲۳ قرن در زیر یک متر خاکستر و زغال چوب مانده باشند، تا اشتولزه و هرتسفلد برای استخراج و وارسی آن ها از راه برسند، حتی ذره‌ای اثر سیاهی و سوختگی نمانده، چنان که بر بدنه ی سنگی پنجره ها و چراغ دان ها و نیز حجاری های درگاه ها، کم ترین تغییر ناشی از حرارت آتش پدید نیامده و حتی جای ضربه ی تیشه ی حجاران به وضوح باقی است. این دروغ گویی های آشکار باستان شناسان غربی تنها برای فرو نشاندن آتش خشم یهودیان نسبت به اسکندر ذوالقرنین است که نه فقط بازوی نظامی آن ها در شرق میانه را قطع کرد، بل در قرآن عظیم بسیار ستوده شده است. هنگامی که برای خواننده این کتاب واضح شد که اصولاً ساخت هیچ بنای اصلی تخت جمشید جدید به پایان نرسیده و قابل بهره برداری نبوده، خود ازاین حضرات پرآوازه سئوال کند که چرا اسکندر باید یک بنای نیمه تمام را به آتش کشد و اصولاً از نظر فنی چه گونه می توان مشتی سنگ روی هم چیده را آتش زد؟!!!

در هیچ کدام از بناهای ایوان نیافته اند، حیران بودند که چه گونه داستان حریق را که تقریباً همه ی مورخان یک ندا شرح اش را باز گفته اند، با این موضوع تطبیق دهند که اسکندر یک یا چند بنا را به آتش کشیده بوده است؟». (کرزن، ایران و قضیه ی ایران، ص ۲۲۲)

بدین ترتیب صاحب هرعقل سالمی که به رخسار خود دو چشم لوچ باستان پرستی نداشته باشد، با نگاهی به مجموعه ی تخت جمشید درمی یابد که حتی اثر آتش اجاق این همه کاروانیان گذرنده بر تخت جمشید نیز بر سنگ و خاکی باقی نیست و این خود از حرمت آمیخته به وهم آدمیان و گذرندگان از میان این بناهای شهره به معبد سلیمان خبر می دهد.
اگر در یادداشت های مورخین به اصطلاح یونانی و رومی سخنانی همآوا در اثبات آتش سوزی های مستانه ی اسکندر می خوانیم و اینک هیچ ردی از آن آتش سوزی را در مقابل چشم نمی بینیم، آیا خود به خود معلوم نمی شود که این تألیفات ظاهراً کهن را، در دوران جدید، به چه منظوری ساخته اند و ذکر از این کتاب ها محصول و معطوف به چه انگیزه ای است؟ و آن گاه که حقایق نیمه کاره بودن بناهای تخت جمشید و غیرممکن شدن ایجاد حریق در آن ها همه گیر شود، این داعیه داران بین المللی و آن کارگزاران صحنه های قلابی «نور و دروغ»[1] که در شب های تخت جمشید به راه انداخته اند، چه گونه به خویشتن و به مردم و به تاریخ پاسخ خواهند داد؟!! و اگر از این جمع عالی جنابان اشمیت واشتولزه و هرتسفلد و دیگران، که از آتش سوزی های بی نشانه ای در کاخ های بخش جدید تخت جمشید سخن می گویند، بپرسیم که چرا این آتش سوزی ها شامل کاخ تچر و هدیش نشده است، احتمالاً پاسخ خواهند داد که سربازان اسکندر از فرط مستی نمی توانسته اند از پله های دست رسی به تچر و هدیش بالا روند!!!

۱. ظاهراً در ساعات اولیه ی شب مراسمی نمایشی در تخت جمشید برگزار می‌شود، که به آن نام «نور و صدا» داده‌اند! در این مراسم با کمک نور و تقلید صدای امپراتورانی، که از گورهای شان هم به تاریخ دروغ می گویند، ماجرای آتش زدن تخت جمشید به دست اسکندر باز سازی می شود. ظاهراً این شاهنامه خوانی نوین قهوه خانه ای را مراکز رسمی ایران شناسی و در درجه ی نخست سازمان میراث فرهنگی کشور می گردانند. چه گونه این محفل و مرکز تجمع استادان بزرگ می توانند بدون تحقیق کافی درباره ی یک موضوع تاریخی، آن را به صورت صحنه ای از تعزیه ی باستان گرایانه درآورند؟!!

«**برطبق محاسبه ی هینتز ارتفاع ستون های تالار تخت مجموعاً ۱۲/۹۶ متر بوده است و در نتیجه بلندی بنا در حدود دو سوم بلندی آپادانا بوده، که ستون های آن بین ۱۹ تا ۱۹/۲۷ ارتفاع داشته است**... بر اثر خاک برداری آزمایشی که درقسمت کوچکی از گوشه ی جنوب شرقی تالار اصلی بنا به محل آمد، معلوم شد که کف آن رو سازی قرمزتیره ای که درخزانه به کار برده بودند، نداشته است. **قطعات کوچک گچ که روی لایه ای از گل مالیده شده نشان می دهد که کف تالار با گچ سفید کاری شده بوده است** (!!!!!!). رگه ی سنگی پای کار، که دیوارخشتی را بالای آن ساخته بودند در این نقطه و نقاط دیگری که مورد آزمایش قرار گرفت، پنجاه و پنج سانتی متر ارتفاع داشته است». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۱۲۱)

ملاحظه کنید که این باستان شناسان شهیر جهانی، در حالی این همه سخن درباره ی تالارصد ستون سرداده اند که حتی ارتفاع ستون های آن را نیز درست نمی دانند، زیرا هرتسفلد در نقل صفحه ی ۲۳۱ این کتاب، ارتفاع ستون های این تالار را ۹ متر و اشمیت در نقل بالا ارتفاع آن ها را ۱۳ متر می داند!!! زیرا طبیعی است که نتوان برای ستون های سالنی فاقد دیوار و سقف ارتفاع معینی قرار داد! در عین حال از این نقل اشمیت چند اطلاع جدید درباره ی بنای صد ستون به دست می آید، که برخی از آن ها سخافت عقل را نزد او مسلم می کند. می نویسد که کف تالار صد ستون از گچ و خاک بوده است و توضیح نمی دهد که یک سالن پر از نگاره ۵۰۰۰ متری با ستون های شیاراندازی شده ۱۳ متری، سرستون های کله گاوی، ته ستون های پر کار مردنگی وار و دروازه های سنگی، که هر یک را چون تابلوی نقاشی با حجاری های ظریف آراسته اند، با کفی از گچ و خاک به چه کار می آمده و به چه دلیل از کف سازی سنگی محروم شده است؟!! در عین حال اشمیت دیوارهای اطراف و فضاهای بین درگاه ها و چراغ دان ها را، بالاتر از قرنیزسنگی نیم متری آن، از خشت بالا می برد! با نگاهی به نقشه ی تالار آپادانا و یک محاسبه ی ساده، معلوم می شود که اگر دیوارهای پرضخامت این بنا را از خشت بالا بریم، هنگام تخریب، باید که با حجمی برابر ۲۰۰۰۰ متر مکعب آوار روبه رو شویم و اگر این حجم را در سراسر کف ۵۰۰۰ متری تالار تخت قسمت کنیم، تمام سالن لااقل به

ارتفاع ۴ متر از آوارپوشانده خواهد شد! دراین صورت بی شک هیچ پنجره و چراغ دانی بیرون از خاک باقی نمی ماند. چنان که آوار دیوارهای خزانه، تمام آن بنا را به زیر همین میزان خاک مدفون کرده بود.

اما آن تصاویر قدیمی که در صفحات پیش دیدید و به سال ها مقدم تر از خاک برداری ها متعلق بود، نشان می دهد در همان حال که از مجموعه ی بنای خزانه با ۳۰۰ ستون هیچ نشانه ای جز تلی از خاک دیده نمی شود، تمام درگاه ها و پنجره های تالار صد ستون بالاتر از قرنیز نیم متری قابل تشخیص است و بخشی از ته ستون های کف تالار را نیز می توان شمرد. بدین ترتیب و با وجود محصور بودن نسبی چهار دیوار اطراف تالار صد ستون باید گفت که آن دیوارهای خشتی، که اشمیت و دیگران آدرس می دهند، و هرتسفلد در میان خرابه های آن لوحه ی نصب بنا می یابد، جز دیوار کشی هایی در خیال نیست که برای پنهان کردن موضوع اصلی نیمه تمام بودن بنای صدستون در پشت آن، بالا برده اند!

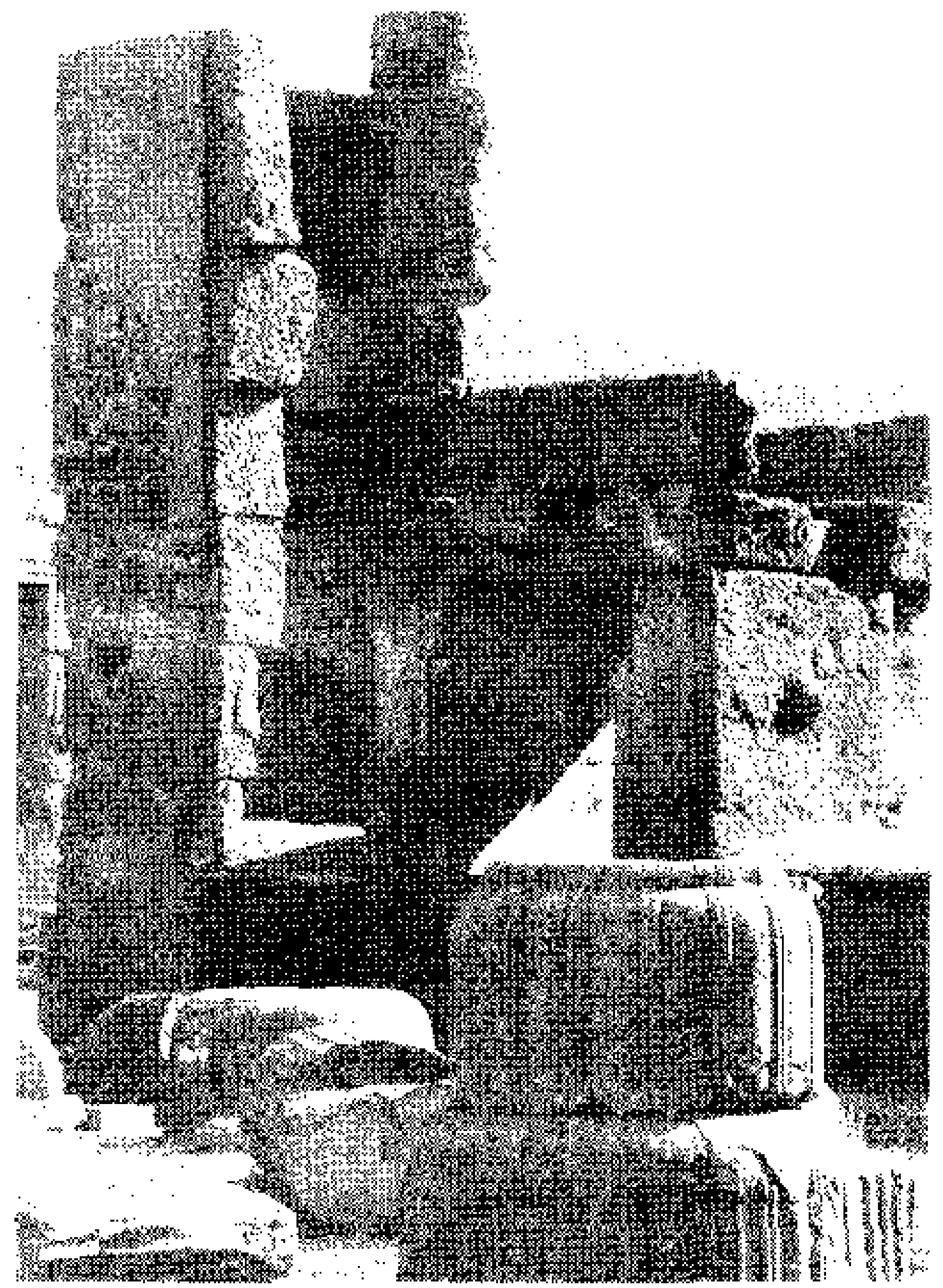
«درسال های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ ضمن حفریات تخت جمشید، پایتخت امپراتوری پارس، در دیوار استحکامات، چندین هزار لوح گلی با متن هایی به خط میخی عیلامی به دست آمد. این لوح ها در زمان فرمان روایی داریوش بزرگ (۵۲۲ – ۴۸۶ پ. م.) نوشته شده و تاریخ آن ها سیزدهمین تا بیست و هشتمین سال فرمان روایی داریوش، یعنی از سال ۵۰۹ تا ۴۹۴ پ. م. را دربرمی گیرد. این مجموعه بخش کوچکی است از بایگانی واقعی دیوان شاهی. لوح ها به صورت خام نگهداری می شد، اما وقتی اسکندر درسال ۳۳۰ پ م. پس ازتسخیر تخت جمشید **مجموعه ی کاخ ها را به آتش کشید**، در حالی که تعداد نامشخصی از لوح ها برای همیشه نابود شد، تصادفاً بخشی از آن ها در لهیب آتش بزرگ پخته شد و برای ما محفوظ ماند[1]». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۹)

اینک برای نخستین بار، پرده از اسرار این لوحه ها برمی دارم و مدعی می شوم که تمام این الواح به خط ایلامی و در اصل آجری، تنها متضمن روابط زیگورات ایلامی تخت جمشید با دیگر نقاط امپراتوری ایلام بوده،

۱. پیوسته پرسیده اند که چرا کتاب «از زبان داریوش» را منتشر کرده ام. به گمانم پاسخ آن در سطور همین مبحث پنهان است. این کتاب یکی از محکم ترین اسناد ناراستی با هستی و هویت بومیان ایران است و به زمان خود به کار رسوا کردن مراکز تحقیقاتی اروپا درباره ی تاریخ ایران می آید.

کم ترین ارتباطی با سلاطین و سلسله هخامنشیان ندارد و تاریخ گذاری خانم کخ بر آن ها جعلی است، زیرا مدعی می شود که اسکندر حتی دیوار استحکامات شمالی حاوی لوحه ها را نیز به آتش کشیده و با تبدیل آن ها به آجر مندرجاتی برای افسانه بافی های تازه درباره مهربانی هخامنشیان با مغلوبین فراهم کرده است!!! مورخ می پرسد درحالی که آتش سوزی کاخ ها نیز آشکارا دروغ است، چه گونه بپذیریم که اسکندر دیوارهای سنگی غیر قابل اشتعال استحکامات را آتش زده، و اگر آتش دیوار استحکامات می تواند لوحه ها را بپزد و برای خانم کخ اسناد ستایش از هخامنشیان را فراهم کند، پس چرا آتش بنای صد ستون و آپادانا، ذره ای از آن دیوارهای خشتی و عریض را، که خود معرفی می کنند، به آجر بدل نکرده تا اینک قطعه ای از آن ها را میان بقایای این بناها به دست آوریم؟

به دو عکس زیرنگاه کنید، که یکی دیواره ی جرزی در بنای هدیش و دیگری جرزی را در صد ستون نشان می دهد. سنگ جرز بنای هدیش را، از آن

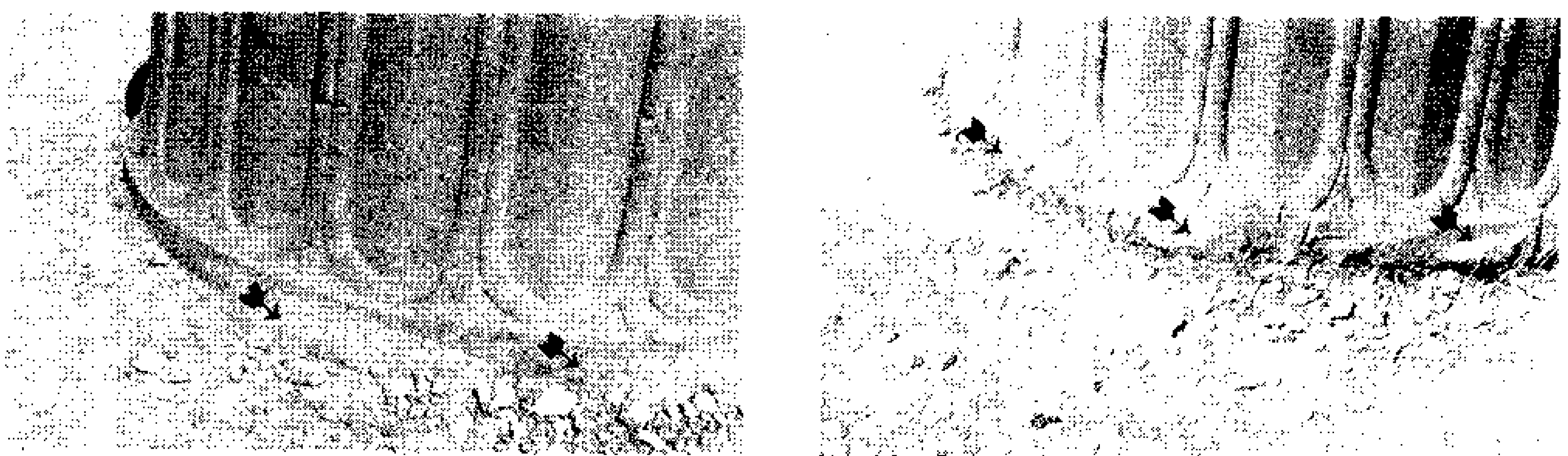




به این دو جرز درگاه با دقت نگاه کنید، سمت چپ از بنای خشایارشا در هدیش و تماماً به ملات آغشته است، چندان که سنگ های آن فرم اصلی خود را ندارد و تمام نقاط مجوف آن پر شده می نماید. سمت راست جرزی از تالار صد ستون است. سنگ ها به صورت نخستین روی هم چیده شده، کم ترین بقایایی از ملاط ندارد و جای تیشه ی حجار و ترک های طبیعی سنگ باقی است.

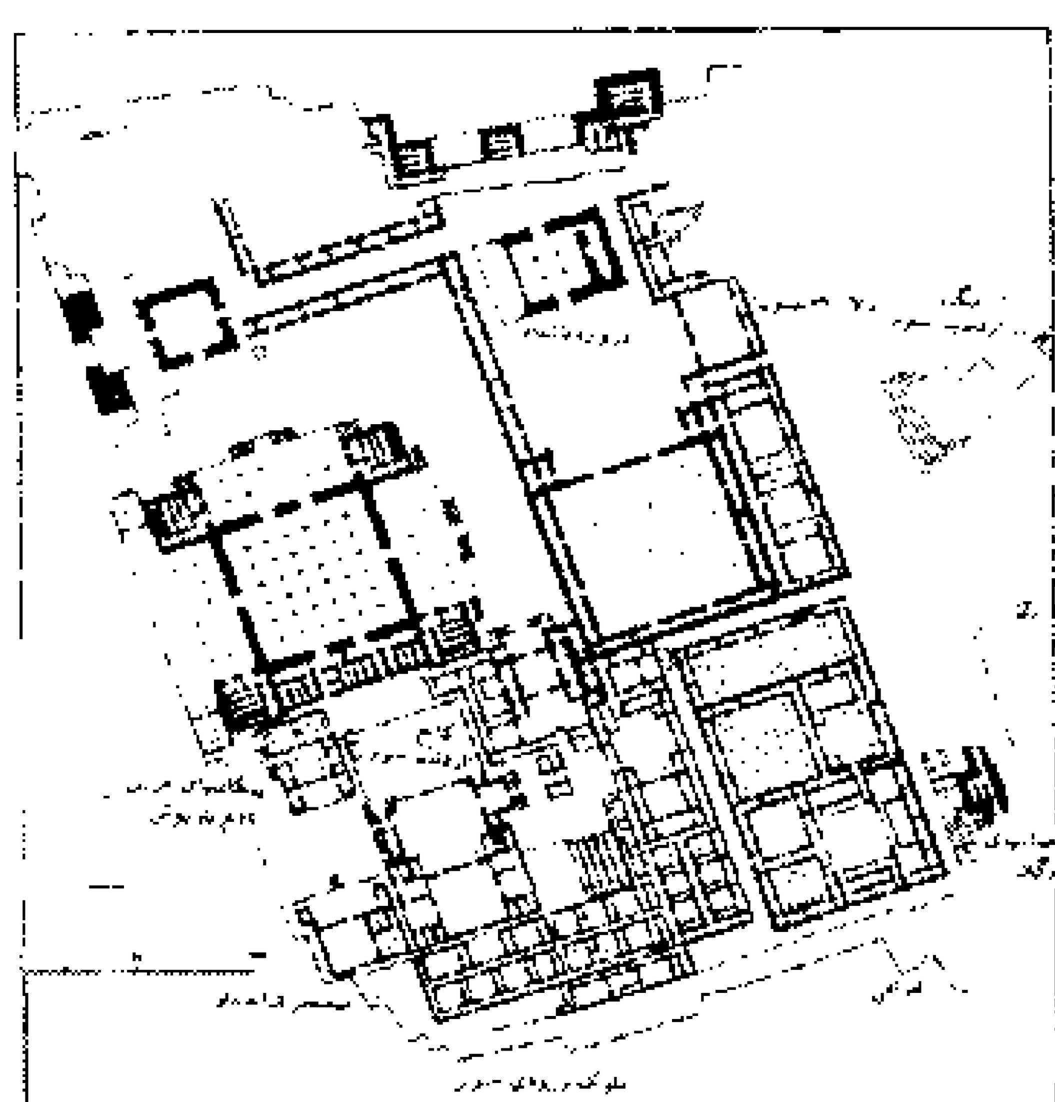
که به یک بنای تمام شده متعلق است، قطعات و ذرات بسیاری از ملات دیوار پوشانده، در حالی که سنگ های نزدیک به تمامی جرزها و درگاه های تالار تخت، کاملاً تمیز و شفاف است، هیچ زائده ای از ملات چینی دیوار بر آن چسبیده نیست و آثار ضربات تیشه و قلم سنگ تراش، بر سراسر قطعات آن، بدون ذره ای تغییر دیده می شود. گذشته از این، لبه ی دیوارهای سنگی بین دو درگاه چراغ دان، به آسانی نیمه کاره ماندن بنا را، چنان که پیش از این بیان شد، درست تا مرحله ی نصب دیواره های جانبی و سقف ورودی ها، پنجره ها و درگاه های چراغ دان و نیز استقرار پایه ستون ها و بخشی از ستون ها، باز گو می کند.

در عین حال به دلیل فقدان دیوار، قادر نیستیم نحوه ی آرایش نهایی داخل تالار را تعیین کنیم که منطقی تر است با برش های نازک سنگی، درست همجنس با سنگ تاقچه ها و درگاه ها پوشانده باشند، اما یافت شدن نمونه هایی از تراش ناتمام پخ های ۸ سانتی قاب های تاقچه ها با زبان فصیح از نیمه تمام بودن بنای تالار، در مرحله ی نصب درگاه ها و پنجره ها و رف ها حکایت می کند و به همین دلیل یافتن قطعه ای از پوشش نهایی دیوار در میان بقایای این تالار ناممکن است. در عین حال در تالار صد ستون نمونه های نیم تراش پایه ستون ها نیز دیده می شود که در تصویر به خوبی نمایان است و معلوم می کند که اگر اشمیت کف تالار صد ستون را با پوششی از گل و گچ فرض کرده، از آن است که هنوز مرحله ی کف سازی بنا آغاز نشده و به طور طبیعی هنوز پاشنه گردان درهای اصلی



تراش انتهایی تعدادی از ته ستون های تالار صد ستون، تمام نیست و آثار کامل ضربه های قلم حجار بر انتهای این پایه ستون ها علامتی بر کف سازی نشدن بنا است.

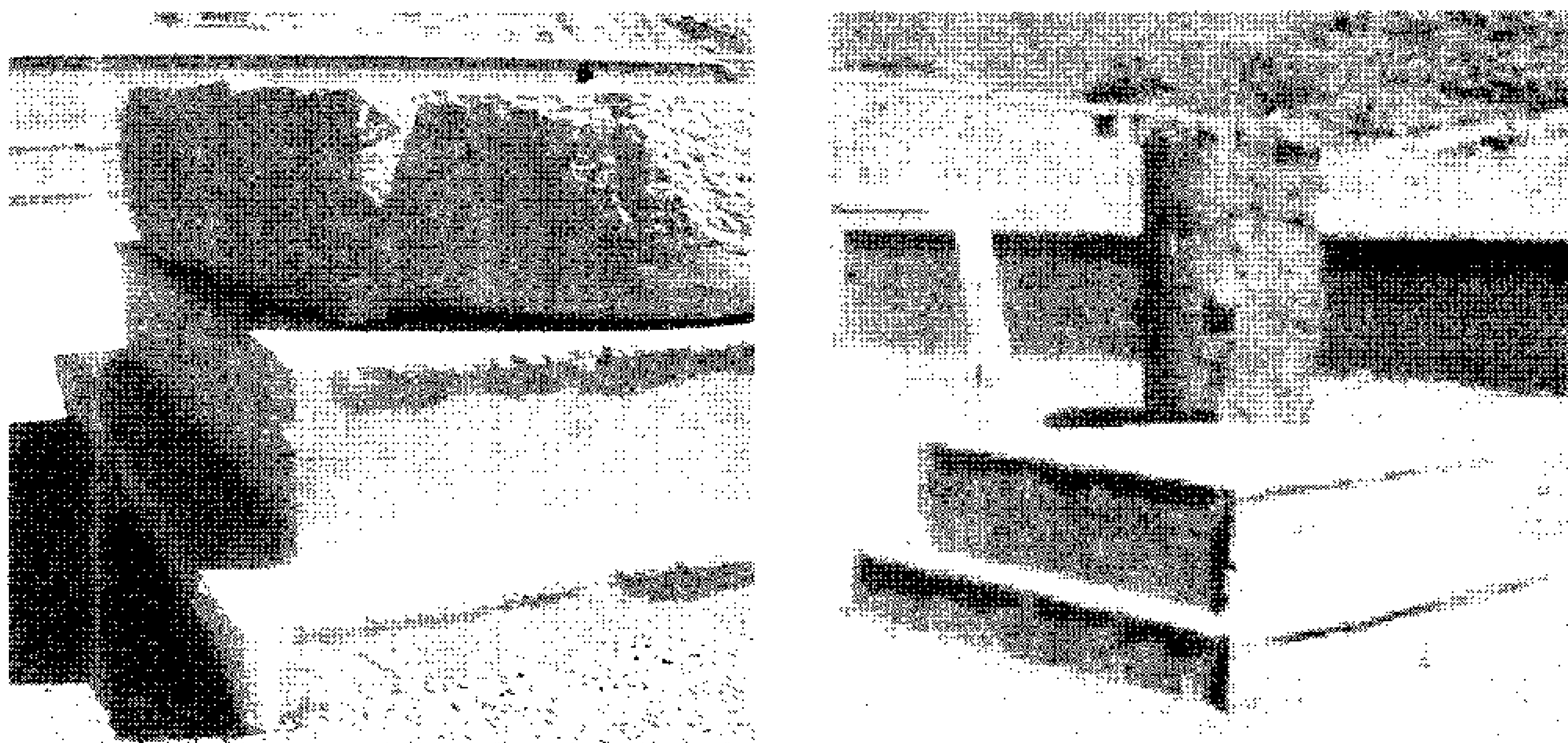
درگاه ها را نصب نکرده اند. بدین ترتیب او هنوز هم، بدون ترس از دزدان، می تواند نظریه خود را دنبال کند که تالار صد ستون، مکانی برای نگه داری کالا های نفیس بوده است، زیرا در صورت اتمام آن، بی شک با کف سازی سنگی مجلل و درهای دو لنگه ی قفل دار تحویل او می دادند! حالا می توان به ابعاد آن دروغ پردازی هایی پی برد که در این تالار بدون دیوار و سقف، جشن های بین المللی نوروز و سده راه انداخته اند، بر در و دیوار آن پرده های ویژه بافت آویخته اند و کف آن را به ارتفاع یک متر از بقایای



و بالاخره شمای مقابل، تصور مایکل رف از آخرین مرحله ی بناسازی ها درتخت جمشید جدید، پس از درگذشت خشایارشا را نشان می دهد.

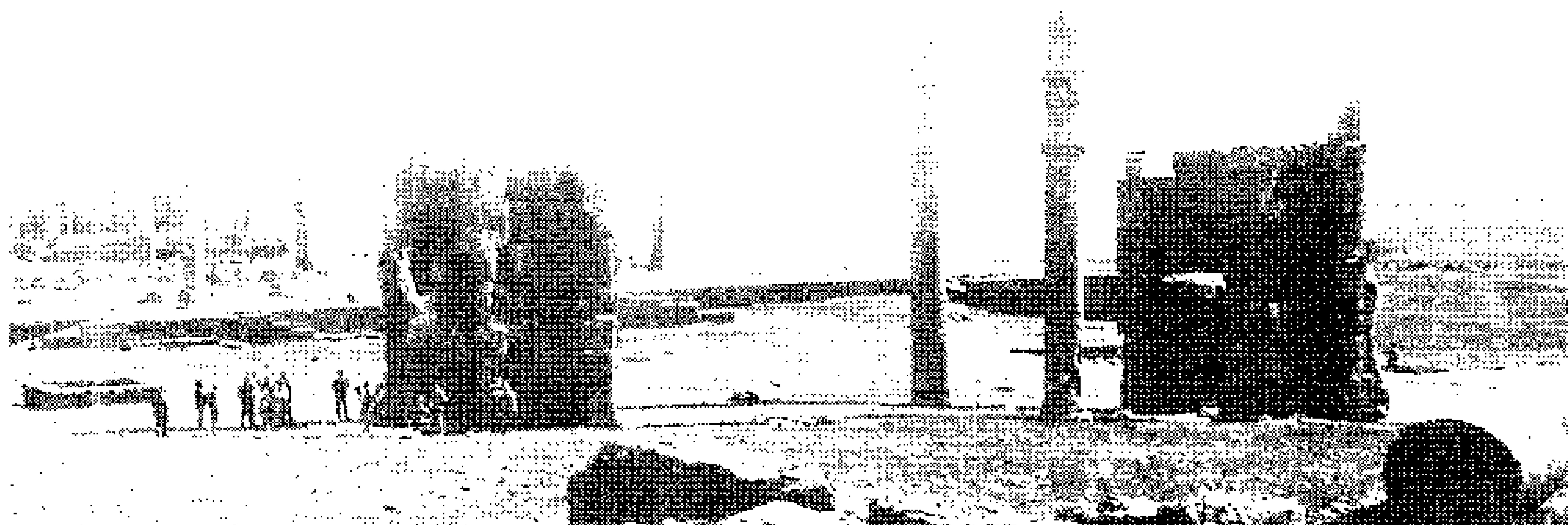
آتش کینه ی خود نسبت به اسکندر کبیر ذوالقرنین فرش کرده اند!!!

باری، در مقایسه ی این شما با شمای قبلی متوجه می شویم که بنا بر اقوال سنتی موجود درباره ی تخت جمشید، پس از درگذشت خشایارشا، در سال ۴۶۵ پیش از میلاد، تا پایان عمر آن سلسله، در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، یعنی به فاصله ی ۱۳۵ سال، ظاهراً جز آن ورودی کم کار شده، که به داریوش سوم در شمالی ترین قسمت صفه نسبت می دهند، هیچ بنای جدیدی در تخت جمشید ساخته نشده است! بدین ترتیب و مطابق برآورد کنونی باستان شناسان و ایران شناسان و پژوهندگان تخت جمشید، تمام آن چه را در تخت گاه کنونی تخت جمشید می یابیم، با همین نشانه های ناقص، حتی اگر اردشیر اول را نیز در ساخت آن ها شریک بدانیم، فقط در ۶۵ سال نخستین آن سلسله انجام شده است!!! ظاهراً اثبات این که تالار معروف به کاخ داریوش سوم درهمان مرحله طراحی های اولیه، به خود رها شده، نیازمند ادله و اصراری نیست. اگر دلیل رها شدگی



نمایی از بنای نیمه تمام موسوم به کاخ داریوش سوم، همین که بزرگ مردان باستان شناسی جهان، از سر لطف، لااقل این بنا را نیمه تمام خوانده اند، نشان می دهد که نباید به کلی از آنان نا امید بود!

این بنا و اسفنکس های جنوبی آن را، به طور طبیعی حمله اسکندر بگیریم، و اگر سازنده بنای دروازه ی ملل را نیز خشایارشای فرزند داریوش اول فرض کنیم، پس معلوم می شود که نه فقط در آن سلسله ی پرآوازه از پس مرگ خشایارشا تا تسلط داریوش سوم، یعنی به فاصله ۱۳۰ سال، ساخت وسازها در تخت جمشید تعطیل بوده، بل داریوش سوم نیز کار ساخت آن تالار را بسیار بی علاقه دنبال کرده است، زیرا به راستی می توان گفت که در دوران شش ساله تقویم شده برای حکومت او، پیشرفت کار ساختمانی مجموعه اش تقریباً هیچ بوده است. به هر حال اگر مجموعه ی به خود رها شده ی منتسب به او را نیز به حساب آوریم، فعلاً ناتمام بودن دو بنای تالار صد ستون و کاخ کوچک داریوش سوم را محرز کرده ایم.

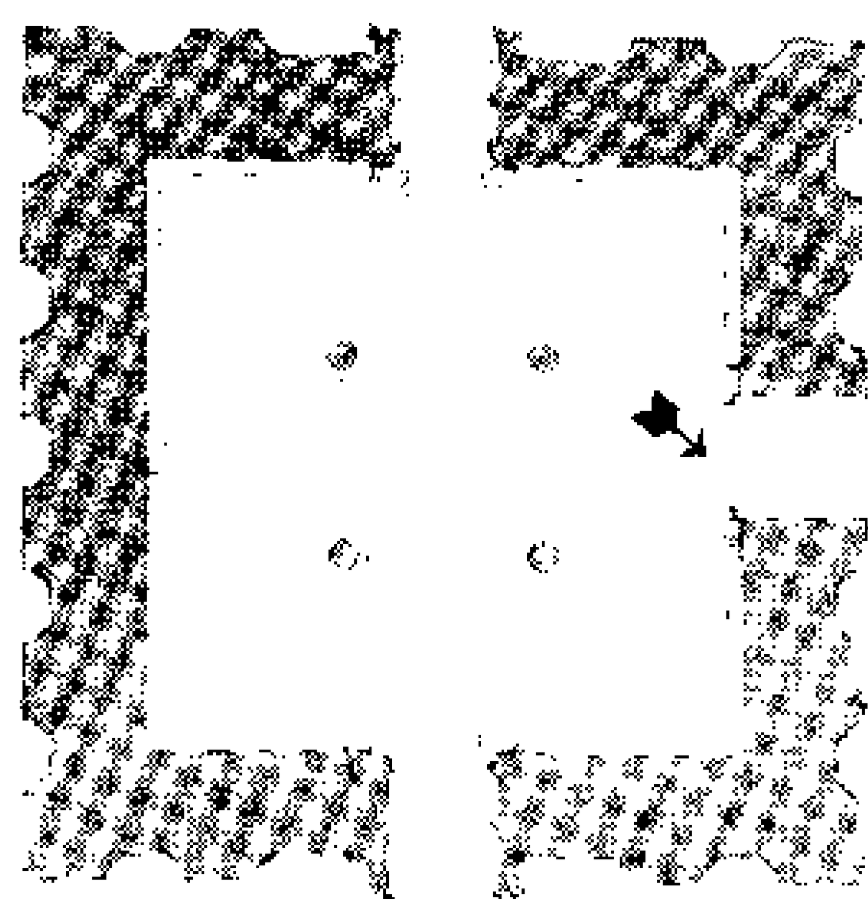


در زمان ورود اسکندر به تخت جمشید، دروازه ی ملل بایستی به همین صورتی بوده باشد که در این عکس بسیارقدیمی می بینید. چنان که آشکار است، در اطراف این دروازه هیچ آوار دیوار وسقف دیده نمی شود و درگاه سوم آن به همان صورتی است که امروز در مقابل چشم داریم.

بنای دروازه ی ملل، که از آن جز با عنوان با شکوه یاد نشده، سومین بنای نیمه تمام و نیمه ساخت تخت جمشید جدید است، که باید آن را به معنی واقعی نیمه کاره دانست. زیرا در برابر ورودی و خروجی های اسفنکسی غربی و شرقی آن، که تمام شده می نماید، تاق تالار و دیوارهای اطراف آن را هنوز نساخته اند و خروجی سمت جنوب آن، که باید به سمت تالار آپادانا گشوده می شد، در همان مرحله ی نصب سنگ درگاه و دو پایه ی سنگی بسیار کوتاه به خود رها شده می نماید. از نیمکت سنگی اطراف تالار مرکزی به خوبی معلوم است که این تالار، محلی برای کنترل و انتظار برای اجازه ی عبور بوده است. توضیحی که اشمیت برای این دروازه می آورد، به راستی که بسیار مبهم و مختصر و نیمه کاره و در عین حال پر از اشتباه و لفاظی های سر هم بندی شده است.

«نقشه ی دروازه ی ورودی، تالار مربع وسیعی را می نمایاند که وسعت آن ۲۴/۷۵ متر مربع (؟!!) و سقف آن بر روی چهار ستون سنگی استوار بوده است. جبهه ی خارجی دیوارهای خشتی (!!!) این بنا با گوشواره ها یا پس رفتگی های منظم تزیین می یافت. **این تالار سه درگاه عظیم رو به سه جانب داشته است**». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۶۵)

عددی را که اشمیت برای وسعت تالار دروازه ی ملل می آورد، نامربوط است و هر چند در موضوع فقدان اسفنکس های دروازه ی سوم کلامی نمی گوید ولی به اجبار درباره ی دیوارهای اطراف این تالار، همان اشتباهی را مرتکب می شود که در توضیح دیوارهای اطراف تالار صد ستون آورده بود و باید به او همان پاسخی را داد که درباره ی آن تالار داده شد. اگر حجم دیوارهای ضخیم ۵/۵ متری اطراف این دروازه را که باید برابر ستون ها قریب ۱۶/۵ متر ارتفاع داشته باشد، محاسبه کنیم، پس از تخریب بایستی که بیش از ۱۰/۰۰۰ متر مکعب آوار تولید کند، که در صورت پخش کردن آن، در داخل سالن کوچک بنا، با ۶۰۰ متر مساحت، تمام بنا، تا ارتفاع تقریبی ۱۵ متر به زیر آوار دیوارها می رفت و چیزی جز نوک ستون ها را بیرون از خاک باقی نمی گذارد. در حالی که در قدیم ترین تصاویر مانده از این دروازه، اثری از آوار سنگین و حتی مختصر دیده



شمای بازسازی شده ی دروازه ی ملل از صفحه ۶۵ کتاب تخت جمشید اشمیت. به وسعت بیش تر درگاه سوم و فاصله ی افزون تر پاشنه گردان های آن، نسبت به دو دروازه ی دیگر توجه کنید.

نمی شود و نه فقط فضای اطراف و درون تالار این دروازه حتی در زمان مظفرالدین شاه و مدت ها پیش ازخاک برداری ها نیز کاملاً تمیز بوده است، بل کم ترین ردی از کرسی چینی دیوارهای جنبی و یا قطعات تخریب شده ی آن دیده نمی شود. برای نیمه تمام بودن این دروازه هنوز دو دلیل محکم و مطمئن دیگرقابل ارائه است. نخست آلوده نبودن سنگ های بیرونی دوسوی اسفنکس ها به ملات دیوار چینی است و دوم از نتیجه ی بررسی دروازه ی سوم جنوبی رو به آپادانا به دست می آید. چنان که در تصویر معلوم است بر این دروازه هیچ اثری از دیواره یا سنگ چینی برای اسفنکس های آن دیده نمی شود. تفسیر اشمیت برای این درگاه سوم، که در مرحله ی سنگ گذاری کف ورودی آن متوقف مانده، بسیار سردرگم است.

«درگاه سوم به سمت جنوب باز می شود و راه ورود به محوطه ی مقابل کاخ آپاداناست. با توجه به پهنای درگاه که ۵/ ۱۲۵ متر است و این اندازه ای زیادتر از پهنای دو درگاه دیگر است، که هر کدام ۳/ ۸۲۵ متر است، و با در نظر گرفتن پی سنگی پایه های درگاه مزبور می توان نتیجه گرفت که این درگاه نیز کاملاً از سنگ بوده **ولی در خاک اطراف آن شواهد و علائمی مؤید این امر به دست نیامده است**. محور پاشنه ی در که سنگ بزرگ تزیینی برگرد آن قرار دارد، در هر دو گوشه ی داخلی درگاه موجود بوده **و نشانه ی آن است که این درگاه در دو لنگه داشته است** (!!!)». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۶۹)

اطلاعاتی را که اشمیت درباره ی این درگاه سوم می دهد در این اندازه است که با مشاهده ی دو پاشنه گردان آن، با استفاده از تکنیک و تخصص و هوش سرشار خویش تنها اعلام کند که این خروجی در دو لنگه داشته است!!! اشتباه اشمیت در تمام شده انگاشتن این دروازه، از همین اشاره ی او به پاشنه گردان های دو سوی درگاه سوم رو به جنوب معلوم می شود.

اگر چنان که می بینیم این دروازه نیز چون آن دو دروازه ی دیگر، دو پاشنه گردان بزرگ و درهای دولنگه داشته است، پس ناگزیر باید که این درها بر جرز اطراف درگاه مستقر و باز و بسته شوند و اگر بر دو سوی این درگاه جرزی نیست و آثاری از بقایای آن، چنان که خود می گوید، در خاک های اطراف نیافته ایم، پس ساخت این درگاه سوم هرگز ازمرحله ای که امروز شاهدیم پیش تر نرفته است. مقدماتی بودن کارساخت درگاه سوم از عرض بیش تر آن نیز آشکاراست. مسلماً هخامنشیان قرینه دوست نباید دریک محوطه کوچک، که دو درگاه قرینه وبا سنگ درگاه های یکسان دارند، درگاه سوم را با پهنای بیش از آن دو نمونه ی دیگر بسازند و شهرت قرینه سازی خود را به خطر اندازند. اما مقایسه فاصله دو پاشنه گردان درگاه سوم، نسبت به پاشنه گردان های دو درگاه دیگر، نشان می دهد که مقرر بوده است این درگاه رو به آپادانا عریض تر و پرشکوه تر باشد. شکوهی که هرچند کم ترین اثری از پایه درگاه و اسفنکس های آن نمی بینیم، اما به قطعه ای برمی خوریم که مسلم می کند این درگاه سوم با ساخت و شیوه ای استثنایی پیش می رفته است و معرفی آن خود بزرگ ترین دلیل متوقف ماندن ساخت این دروازه، در مرحله ای است که اینک در مقابل چشم داریم و آن قطعه سنگ بزرگ یکپارچه ای است، که در نزدیکی درگاه سوم، بر زمین افتاده و به سنگ حوض معروف است.

«**حوض خانه** : چون از دروازه ی مذکور و آن حیوانات مجسمه می گذرند، در طرف دست راست عرصه گاه تخت، زمینی است بدون عمارت و در وسط آن، حوضی است از یک پارچه سنگ. به این معنی که در آن جا قطعه ای از کوه بوده، همان را حوض قرار داده اند. طول اش ۵ ذرع و ۵ گره و عرض اش ۴ ذرع و نیم و عمق چندانی ندارد و ما در نقشه ی نمره ی ۱۶، آن جا را که حوض است، صریحاً اسم آن را نوشته ایم. از قرائن معلوم می شود که آن زمین فضایی بوده واطراف آن حوض، باغچه ها و **شاید نیز که غرس اشجار و ریاحین نموده بودند (!!!)**». (محمد نصیر فرصت شیرازی، آثار عجم، جلد اول، ص ۲۷۴)

فرصت شیرازی، به عادت کهن و کنونی شیرازیان، اطراف هر نم آب خیالی را هم، در تصور خود از اشجار غرس کرده و از ریاحین پوشانده است!

تمام مفسران صفه ی تخت جمشید، بدون هیچ استثنا و تمایزی، این سنگ عظیم را حوض آب انگاشته اند و حتی متخصصین بزرگی چون کرپورتر برای حوض شان لوله کشی آب های زیرزمینی نیزسفارش داده اند!

«در محوطه ی صحن، نزدیک گوشه ی جنوب شرقی بنای دروازه ای به نام خشایارشا، مخزن آب سنگی وجود دارد. این حوض یا مخزن آب، با بنای دروازه و سایر ابنیه ی تخت جمشید در یک امتداد و جهت واقع است. قسمت غربی داخل آن ۱/۲۰ مترعمق دارد. درعمیق ترین نقطه، قسمت شرقی آن چهل و شش سانتی متر است و به شکل دو میله ی باریک که به سکوی کوچکی منتهی می گردد تراشیده شده است. قسمت خارجی آن به طوری که در شکل دیده می شود، دارای قطع صاف بوده است. کف اصلی زمین مجاورآن به طور تحقیق تعیین نشده ولی باید تصور کرد که محل متصل به این حوض بلندتر از کف تالار بنای دروازه بوده است، زیرا که لبه ی بالای حوض به میزان ۱/۹۴ متر از کف تالار دروازه بلندتر است. طبق طرح هینتز امتداد یک نقطه از لبه ی حوض به ۱/۶۹ متر می رسیده است. **نظر به این که زمین مجاور این حوض سنگی توسط هیئت علمی ما خاک برداری نشده است، نمی توانیم گفته ی کرپورتر را مبنی بر این که «راه آب های زیر زمینی، حوض را پر می ساخته است» تأیید کنیم**. ولی متمایل به این عقیده هستیم که این حوض سنگی را به وسیله ی دست پر می کرده اند (!!!)». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۶۹)

معلوم نیست به چه علت استادان دیدارکننده از این تکه سنگ، بدون استثنا، آن را حوض فرض کرده اند؟!! به نظرمی رسد پیچیدگی در تشخیص کاربرد این مکعب بزرگ سنگی تا به آن حد بوده، که با نخستین وآسان ترین تصور، خود را از شر شناسایی آن خلاص کرده اند. تا آن جا که نیبور، یعنی دقیق ترین و به معنایی قدیم ترین بررس فنی تخت جمشید نیز، با اشاره ای کوتاه، کار رسیدگی به آن را، با نام گذاری حوض آب، برگزار کرده است.

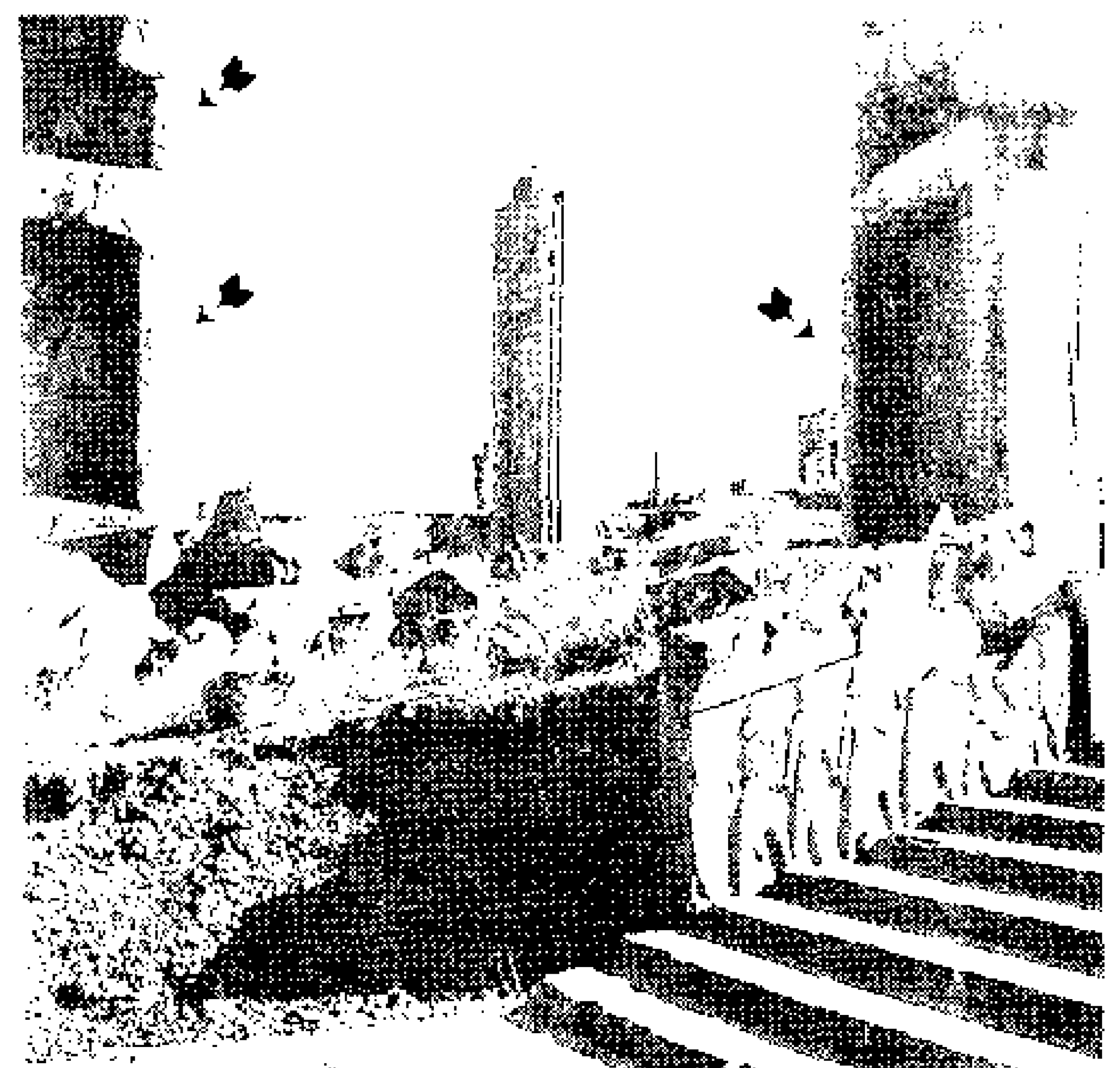
«با فاصله ی کمی از این جا، در a / پنج (محوطه ی دروازه ی ملل) حوضی وجود دارد، که هفت پا طول و شش پا عرض دارد و در حالت فعلی، دو پا از زمین بلندتر است. تمام این حوض از یک سنگ یکپارچه است. شاید در این جا یک برآمدگی در صخره وجود داشته است و معمار آن را تراشیده است **و به این ترتیب این حوض به وجود آمده است**». (نیبور، سفرنامه، ص ۸۳)

چنان که می خوانیم از محمد نصیر فرصت شیرازی، تا اشمیت و کرپورتر

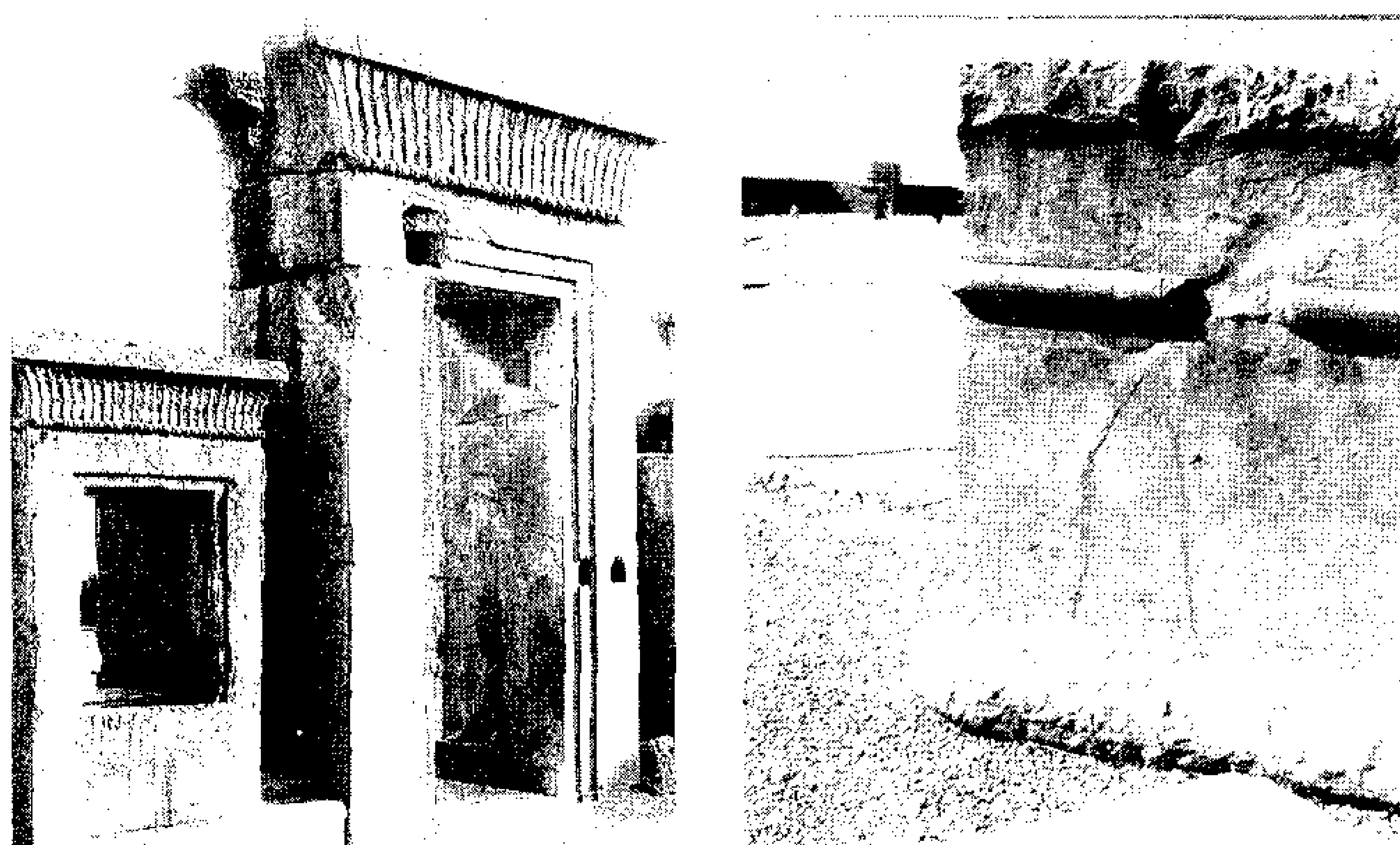
و هینتز و هرتسفلد و نیبور و دیگران، بدون ذره ای انحراف، این سنگ را حوض فرض کرده اند. مورخ گمان دارد که شاید برخی از آنان و به خصوص نیبور نگاه دقیقی به این سنگ نیانداخته باشند و شاید هم روح فانتزی بافی آن ها در موضوع تخت جمشید، این تخته سنگ را به بهانه ی جذابی برای داستان سرایی های معمول آن ها بدل کرده است وگرنه شناخت این سنگ و کاربرد آن به بیش از یک نگاه کنجکاو محتاج نیست، زیرا در هر جرز و دیواره سنگی تخت جمشید، نمونه هایی از کاربرد این به اصطلاح حوض دیده می شود، چرا که در این گونه معمارسازی ها که نیازمند جا به جا کردن و بالا بردن سنگ های حجیم و با ابعاد بزرگ بوده است، ناگزیر و به چند دلیل عمده، از جمله ایجاد فضایی برای خرد کردن فشارهای ناشی از انقباض و انبساط سنگ در سرما و گرما، افزودن بر مقاومت گوشه های سنگ، از طریق ایجاد دیواره های متقاطع و بالاخره کم کردن بیش از دوسوم وزن سنگ و سهولت در حمل و نقل و یا بالا کشیدن آن به ارتفاع زیاد، این گونه سنگ ها را از داخل مجوف می کرده اند.

در تصویر زیر یک سنگ را، که به گمانم می توانسته است به کار تکمیل خروجی سوم دروازه ی ملل بیاید، پیش از حمل و نقل، درمحل معدن





عکس سمت چپ یک نمونه از حوض سازی سنگ را در کارگاه تراش بیرون از تخت جمشید نشان می دهد که آماده ی حمل برای نصب است. در عکس سمت راست محل کاربرد این گونه سنگ های حوض شده را نشان می دهد. عکس به دو جرز درگاهی در بنای سه دروازه متعلق است.



سمت چپ دو نمونه ازکاکل درگاه کوتاه و بلند را درمدخل بنای تچر می بینید. به آن طناب اندازی زیر لب برگردان فوقانی توجه کنید که کوچک ترین تفاوتی با طناب اندازی و لب برگردان فوقانی این به اصطلاح حوض ندارد. در این مرحله هنوز ظریف تراشی های نوارکلافی و واسطه برگی شکل فاصله ی آن تا لب برگردان بالای سنگ تمام نشده، چنان که قسمت زیرین آن هنوزپاک تراش نیست. لب برگردان سنگی بالای این تاج، به علت دست رس بودن، صدمه دیده و ریخته است. اما سایه ی زیرین، انحنای پیشین آن را مشخص می کند که به زمان خود فرم کاملی داشته است. از این نمونه کاکل درگاه ها در سراسر بناهای تخت جمشید، به عنوان یک الگوی زینتی ثابت استفاده شده، که در اصل فرمی مصری است.

سنگ، حوض تراشی کرده اند. لااقل بیان این که هخامنشیان تصمیم داشته اند حوضی هم در میان خرده سنگ های تپه ها بسازند، بیش از حد خیال بافی است و این سنگ مجوف بیرون از کارگاه، درست مانند آن سنگ های مجوف نصب شده در جرزهای بلند، فقط به کار نمایش شیوه ی رفتار با سنگ و انتقال آن به وسیله ی حجاران و سازندگان تخت جمشید می آید و بس. زیرا تقریباً تمام سنگ های بنای تخت جمشید را، که از حجم معینی فراتر می رفته است، در درجات مختلف، به همین صورت تو خالی و حوض تراش و یا U تراش یافته ایم.

سنگ حوض، چنان که از نمای داخلی آن مشخص است، در حال دیواره ای شدن برای تطبیق با مشخصات فوق بوده است و از آن که ارتفاع سنگ بیش از قد آدمی است، سنگ تراش برای سهولت بالا و پایین رفتن، ضمن کم کردن تدریجی حجم سنگ، شیب پله گونه ای نیز بر بدنه ی آن تراشیده

است. اما مهم‌ترین مطلب، توجه به نقش اندازی های بیرونی آن است. یک نوار کلافی ضخیم، درست مطابق ده ها الگوی دیگر، که بر فراز تاج سردرهای تخت جمشید در آورده اند و بالاتر از آن برگردان های قوس دار و تاج شکل لبه ی سنگ دیده می شود، که آن نیز در ده ها مورد دیگر، از جمله دو سر در ورودی دیگر همین دروازه ی خشایارشا به کار رفته است. ابعاد این سنگ با ابعاد درگاه سوم و تمام نشده ی دروازه ی ملل منطبق است، درازای آن میلی متر به میلی متر با درازای درگاه تطبیق می کند و پهنای آن نیز برای استقرار بر روی دیواره های اطراف درگاه به قدر کافی اضافه می آورد. به خصوص اگر اسفنکس های این درگاه را با ضخامتی بیش از درگاه های دیگر فرض کنیم که به مقدار زیادی از فضای ورودی کسر می کرده است. بدین ترتیب این یک کاکل مجلل یکپارچه است که برای پوشاندن سقف درگاه سوم رو به آپادانا در نظر گرفته بوده اند. اگر این سقف عظیم و استثنایی هنوز به صورت نیمه تراش بر زمین قرار دارد، پس بدون هیچ گفت و شنیدی باید پذیرفت که خروجی رو به جنوب دروازه ی ملل ناتمام مانده است. مسلم این که تصور سقوط آن، در اثر تخریب و یا به مرور زمان تصور باطلی است. اول این که نقش اندازی های نهایی طناب گرداگرد سنگ و برگینه های واسط آن هنوز تمام شده نیست و نمی‌تواند در شکل کنونی فراز یک درگاه رفته باشد و در ثانی بی شک اگر این سنگ صخره سان از ۱۶ متر ارتفاع به زمین سقوط کرده بود، چیزی جز پاره های پراکنده ای از آن باقی نمی ماند.

با این همه نزد من عکسی بسیار قدیمی است، که با اندکی تأمل، بر زمین ماندن دو کاکل درگاه یا به اصطلاح کنونی سنگ حوض را اثبات می کند. سنگ حوضی که در تصویر بالای صفحه ی بعد می بینید، کاملاً مستطیل است و گرچه اندازه گیری دقیق آن از روی عکس نامیسر است، اما می توان با اطمینان نسبی گفت این کاکل آراسته، که باز هم دارای آن نقش طناب اندازی و گل برگ و لب برگردان معمول سر درگاه های تخت جمشید است، به علت فرم مستطیل آن، با درگاه سوم ورودی دروازه ی ملل منطبق تر



این پاره سنگ حوض تراشی شده ی کاملاً مستطیل، در این عکس بسیار قدیمی، به وضوح کامل بر زمین ماندن یک کاکل نقش اندازی شده، منطبق با عرض وسیع تر درگاه سوم را اثبات می کند.

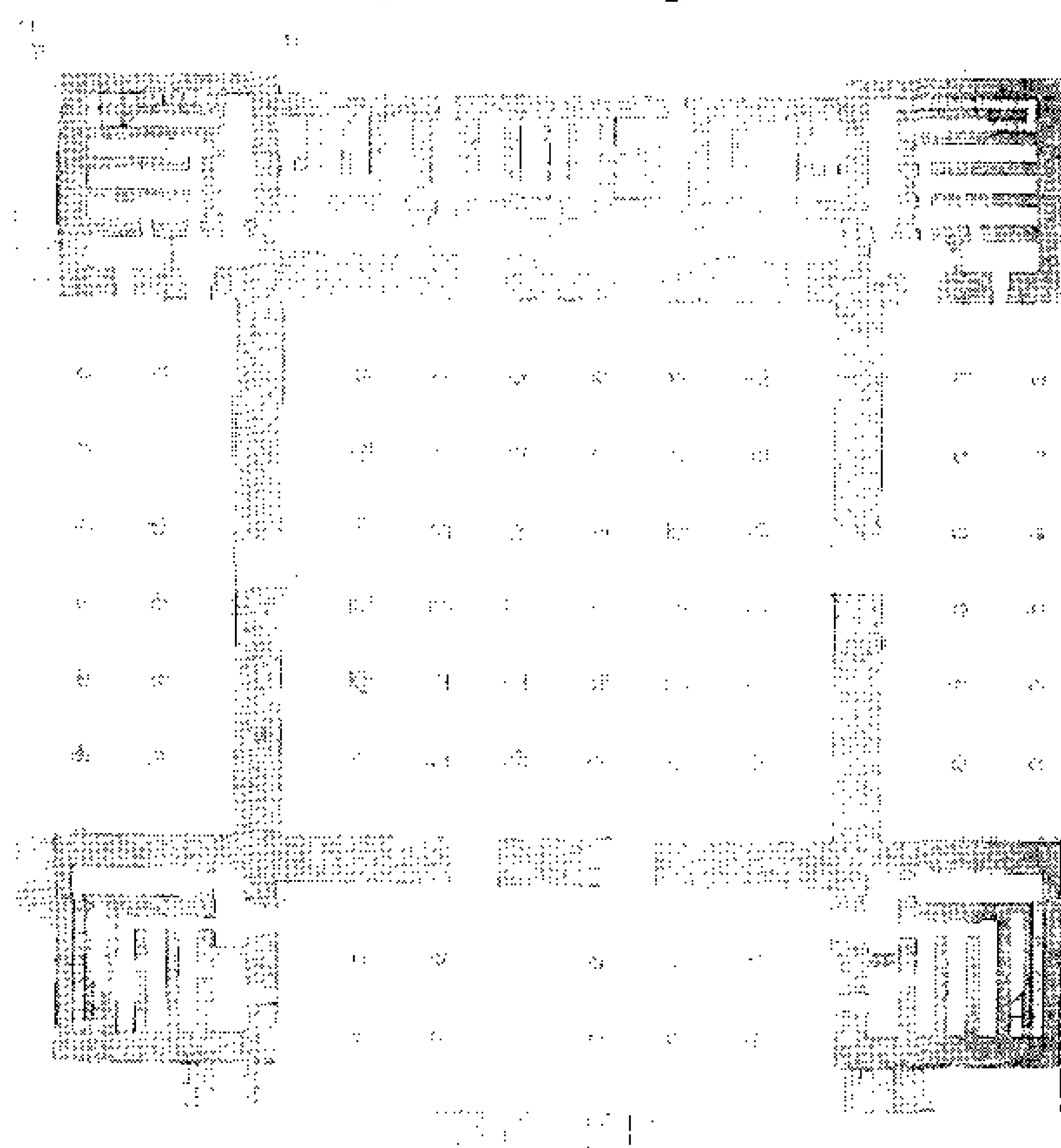
است، که عرض بیش تری دارد. در این صورت می توان گفت که آن کاکل نسبتاً مربع را قطعاً برای تزیین یکی از دو درگاه غربی و یا شرقی دروازه ی ملل آماده می کرده اند. اضافه بر زمین ماندن این کاکل درگاه ها، بر سنگ های طرفین دروازه ها نیز، کم ترین اثری از ملات دیوارچینی دیده نمی شود و رد ضربه های قلم و تیشه ی به کار رفته در تراش سنگ ها بدون آلودگی باقی است. بدین ترتیب هنگامی که فقدان آثار دیوار چینی را با نبودن سنگ چین های درگاه سوم و بر زمین ماندن آن دو کاکل حوض تراش شده را با نظافت سنگ های طرفین اسفنکس ها در نظر می گیریم با



در این عکس هوایی که در ابتدای خاک برداری ها گرفته شده، آن کاکل نسبتاً مربع کنونی، که حوض نام گذارده اند در جای خود است، اما از آن کاکل مستطیل جز جای خالی آن دیده نمی شود. عرضه ی مطمئن این گمان که بر زمین سمت جنوب دروازه ملل دو سنگ کاکل بوده است، هنوزمحتاج بررسی های جدی تری است. اما تصاویر این صفحه به وضوح دو سنگ با دو ابعاد مختلف را نشان می دهد.

قدرت تمام مسلم می شود که بنای سومین دروازه از مجموعه ی دروازه های ملل نیز در آغاز ساخت آن متوقف مانده، چنان که در تالار میانی هم آواری از دیوارها نمانده است و مسلماً سقفی بر آن قرار نداده اند.

اینک به بنای کاخ آپادانا وارد می شوم، تا با بررسی اجمالی و اولیه ی آن، بازبینی بنا سازی های سنگی هخامنشی در آن صفه ی زیگوراتی ایلامیان را به سامانی رسانده باشم. اگر این بازسازی اشمیت از بنای آپادانا را جدی بگیریم، باید که سالن مرکزی آن کاخ را، نامناسب ترین ترکیب بندی معماری بدانیم که طراحان هخامنشی به اجرا گذارده اند. بعدها با ادله ی بسیار اثبات خواهم کرد که این بازسازی اشمیت از تالار آپادانا یک تصور کودکانه ی محض است. چنان که نقشه نشان می دهد، در آپادانای تخت جمشید، هیچ پنجره و حتی درگاه چراغ دان نساخته اند، یک سالن ۳۶۰۰ متری فقط با ۶ ورودی و خروجی که این یکی نیز چون ورودی ها و



شمای بازسازی تالار آپادانا از صفحه ۶۸ کتاب تخت جمشید اشمیت. این شما، سند بزرگ صحنه پردازی در بازسازی و معرفی معماری هخامنشی است و زیبنده ی عنوانی جز «حقه بازی» نیست. آن چه را که اشمیت بر جنوب تالار آپادانا، در بالای تصویر اضافه کرده، خیال پردازی محض است که فقط برای قرینه سازی نسبت به دو گوشواره ی شمالی، بر کاغذ رسم کرده و کم ترین نسبتی با تالار آپادانا ندارد. اگر کار بنای آپادانا پیش تر می رفت، هخامنشیان با تخریب این بقایا، که در اصل ادامه ی ابنیه صفه موسوم به حرمسراست، ایوان چهارم جنوبی را، برابر سه ایوان دیگر، ستون گذاری می کردند.

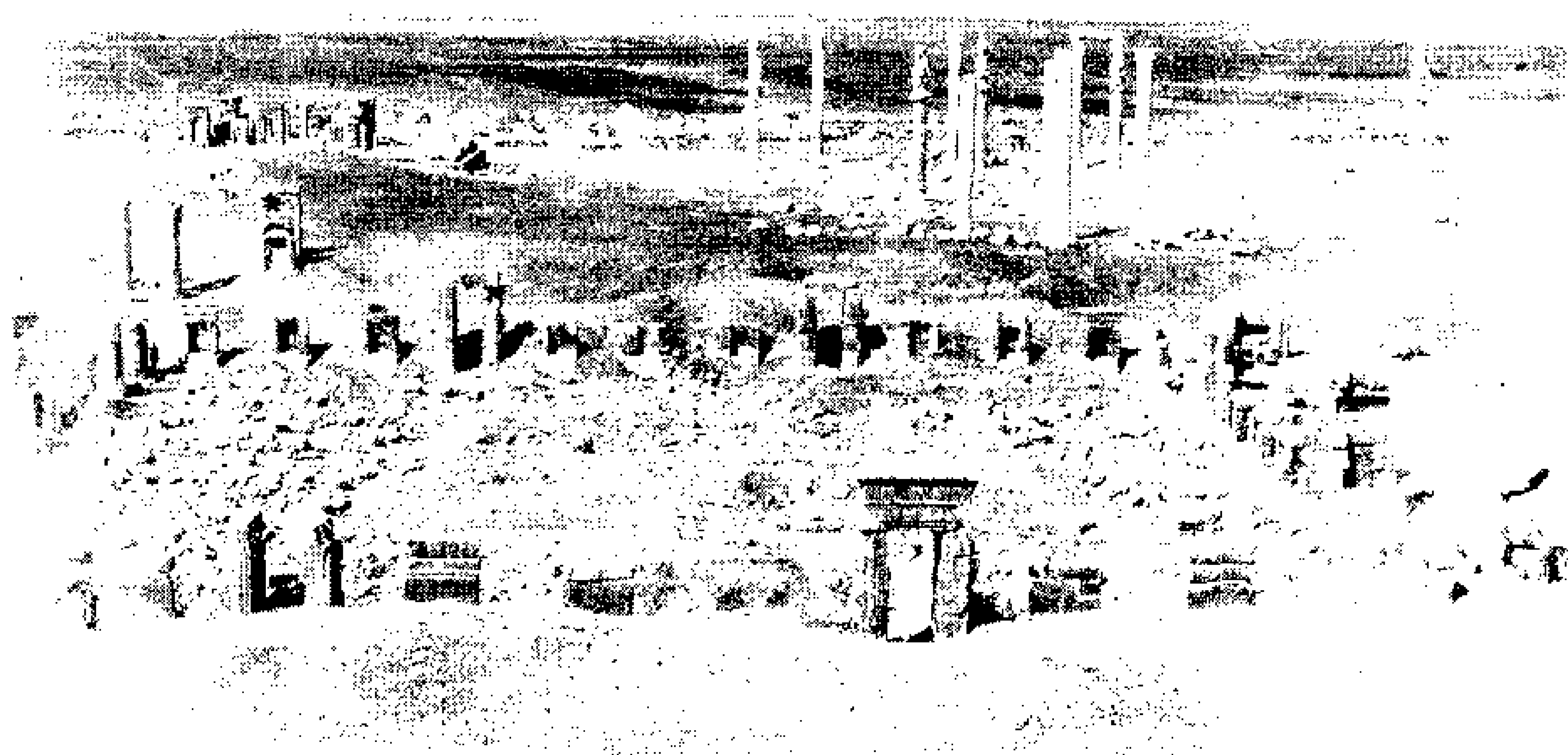
خروجی های دروازه ی ملل، از درهای دو لنگه برخوردار بوده، مشکل روشنایی و تهویه داخلی را حل می کرده اند و از آن که این سالن بزرگ حتی تاقچه ای ندارد، پس به احتمال زیاد باید آن را با چلچراغ های بزرگی در سقف تصور کرد، که نمی دانیم چه گونه ساخته و در ارتفاع ۲۰ متری زمین تغذیه و یا روشن و خاموش می شده اند، زیرا هنوز در هیچ نقطه ای از جهان باستان، در مصر و بین النهرین، ایران، هند، چین و سرزمین مایاها نمونه ای از آویزها و چراغ دان های سقفی بلند نیافته ایم. در این صورت تنها راه حل مشکل روشنایی این سالن بزرگ و محل پذیرایی بین المللی این است که در اطراف دیوارهای داخلی آن، مستخدمانی پیه سوز به دست، شبانه روز به صف بگذاریم!

خواهم نوشت که ادامه ساخت کاخ آپادانا در همین صورت امروزی آن، به علت حمله ی اسکندرمتوقف مانده است. بازسازی اشمیت از تالار آپادانا به خوبی اثبات می کند که باستان شناسان دراین بنا، به هیچ نشانه ای از سنگ رف چراغ دان و یا پنجره، از آن نوع که در تالار صد ستون قریب یکصد عدد آن را یافته ایم، و درگاه هایی با تصاویر و حجاری های تاریخ نگارانه، باز هم نظیر و مشابه کاخ صدستون، برنخورده اند!!! بدین ترتیب و اگر همین بازسازی های قلابی و بی دقت ایران شناسان را از بناهای هخامنشی باورکنیم، لااقل معلوم می شود که امپراتوران آن سلسه تا پایان نمایش قدرت خود، هنوز به اسلوب معینی برای گردش آزاد هوا و استفاده از روشنایی طبیعی، به سبب ناآشنایی با الزامات محیط، در معمارسازی های شان نرسیده بوده اند و ابنیه ی تخت جمشید، از نظر فنی و اجرایی هرگز نتوانسته است به یک هویت بومی و موقع شناسانه دست یابد، زیرا نخستین ناآشنایی و ناشیگری آن ها، استفاده ی افراطی از سنگ در مصالح یک ساخت و ساز کوهستانی و با هوای بسیار متغیر بوده است.

در بررسی های بعد درباره ی جزییات کاخ آپادانا و پله های دسترسی به سکوهای آن، با تفصیل بیش تر خواهم نوشت و از آن که هیچ داده ای از شمای تجدید بنای آپادانا، که اشمیت در کتاب اش آورده، با مانده های

واقعی آن تطبیق ندارد، پس در این گفت گو رجوع به شمای ترسیمی او بی حاصل خواهد بود. جالب این جاست که سنگ درگاه ۳ مدخل ورود و خروج سالن بزرگ آپادانا، هنوز نصب نشده و اثری از پایه های عمودی دو سوی آن ها بر جای نیست. این موضوع با وضوح کامل نشان می دهد که بنای آپادانا فقط مراحل کرسی گذاری، ساخت پله های دسترسی به کرسی، کف سازی نخستین برای تعیین محل پایه ستون ها و افراشتن تعدادی از ستون ها را گذرانده است و از آن که کوچک ترین علامتی از دیوار و یا درگاه و قرنیز، در اطراف تالار آن دیده نمی شود، پس آشکار است که بنای آپادانا در مرحله ی ستون گذاری اولیه و کف سازی، ناگهان و باز هم به علت حمله اسکندر، متوقف مانده است.

نکته ی مهم در بناهای اصلی تخت جمشید، ۲۳۰۰ سال پس از فرو پاشی هخامنشیان، بر جای ماندن تقریباً تمام قاب پنجره ها، از جمله قاب پنجره های متعدد کاخ صد ستون و کاخ های داریوش وخشایارشا و سه دروازه و موزه است. باید بگوییم که سالم و بر جای ماندن این قاب ها و درگاه ها



این عکس قدیمی برداشته شده از دامنه های کوه رحمت، از دو تالار صد ستون و آپادانا، متعلق به ۱۱۰ سال پیش، محوطه هر دو تالار را به کلی تهی از آوار نشان می دهد. در تالار آپادانا، خلاف تالار صد ستون که پاره سنگ های زیادی در آن پراکنده است، جز ته ستون ها و پاره ای از ستون ها، قطعه ای سنگ اضافی دیده نمی شود. لااقل آن چادرنشینان که خیمه های شان را درانتهای عکس می بینید چندان برای این محوطه احترام قائل بوده اند که فضای مورد نیاز خود را از محوطه ی آزاد بیرون از ابنیه ی کهن انتخاب کنند، نه چون استادان باستان شناس بزرگ بین المللی که برای سکونت افراد خویش یک سوله ی بی قواره ی بی دلیل درست در قلب محوطه ی ایلامی تخت جمشید ساخته اند.

و پنجره ها و چراغ دان ها دربناهای سنگی تخت جمشید از آن است که حجم و وزن زیاد، حمل و نقل آن ها را نامیسر می کرد و به این جهت امروز مهم ترین قطعات سنگی تمام کاخ ها را در جای خود استوار و مستقر می بینیم، زیرا تقسیم آن ها به قطعات کوچک تر نه فقط نامیسر بود، بل از ارزش کاربردی آن ها نیز چیزی بر جای نمی گذارد[۱].

بدین ترتیب، تهی بودن کامل دیواره های اطراف کاخ آپادانا، از هرگونه نشانه ی کف گذاری و دیواره بندی قاب پنجره و یا دروازه های ورودی و خروجی، به وضوح و بدون تردید معلوم می کند که کاخ آپادانا هرگز به مرحله ی دروازه گذاری و قاب بندی و قرنیز و دیوار چینی اطراف تالار نرسیده و آن کاخ حین نصب پایه ستون و برپایی بخشی از ستون ها، نیمه کاره رها شده است. دراین باره نیز دقت نظر بی نظیرکارستن نیبور، در آن سال های دور، بسیار موجب حیرت است.

«بنا به اندازه گیری من ارتفاع ستون ها، در تالار C \ پنج (تالار آپادانا)، ۴۸ پا و در تالار E \ پنج (ایوان غربی آپادانا) ۵۲ پا بود. باید اشاره کنم که تعیین ارتفاع ستون ها از روی (اندازه گیری) سایه ی آن ها است و به همین دلیل

۱. ادعای سرقت سنگ های تخت جمشید، در دوران های دور، ادعایی مطلقاً باطل است، زیرا خلاف تصورموجود، حمل ونقل و تصرف در این سنگ ها، نه فقط به سبب حجم و وزن بسیار غیرممکن بود، بل تمام این ابنیه، درباور بومی، چندان با اوراد و طلسمات و توانایی های جن و انس توأم بود که گاه، چون بنای موسوم به مقبره ی کوروش، نگریستن بدان را نیز مجاز نمی دانسته اند. بدین سبب آن چه را که امروز بر جای مانده، همانی است که پس از فروریزی هخامنشان باقی بوده است. ظاهراً تنها مورد دزدی وغارت سنگ از این گونه بناها، کار همان دغل کارانی چون دیالافواها و گریشمن و نظایر آن ها است، که در سیمای شرق شناس و ایران شناس و باستان شناس به شرق میانه سرازیر شده اند. در این باره اعترافات خانم دیالافوا به دزدی و نیز نابود کردن قطعات بزرگ سنگی حجاری شده و سر ستون های شوش را درهمین فصل خواندید و نقل زیر از کرزن نیز، به ترین و مطمئن ترین سند است.

«من روی هم رفته از این حضرات اروپایی مآب هم دل خوشی ندارم، مگر نه این است که لوبرن در کتاب خود نوشته است که وی از شیراز بنّایی استخدام و تمام ابزار او را نیز کُند و خراب کرد تا با جهد بسیار آن چه می توانسته است از قطعات مطلوب آن بناها جدا و با خود حمل کند. وی اعتراف نموده است که چند پیکره را قطعه قطعه کرده بود. هر چند که جای نهایت خرسندی است که از ۱۲۰۰ اثر حجاری و تیشه کاری که بنا بر روایات در زمان او وجود داشته، وی خوش بختانه فقط چند تا از آن ها را هدف کار ناپسند خویش ساخته است». (کرزن، ایران و قضیه ی ایران، جلد دوم، ص ۲۳۱)

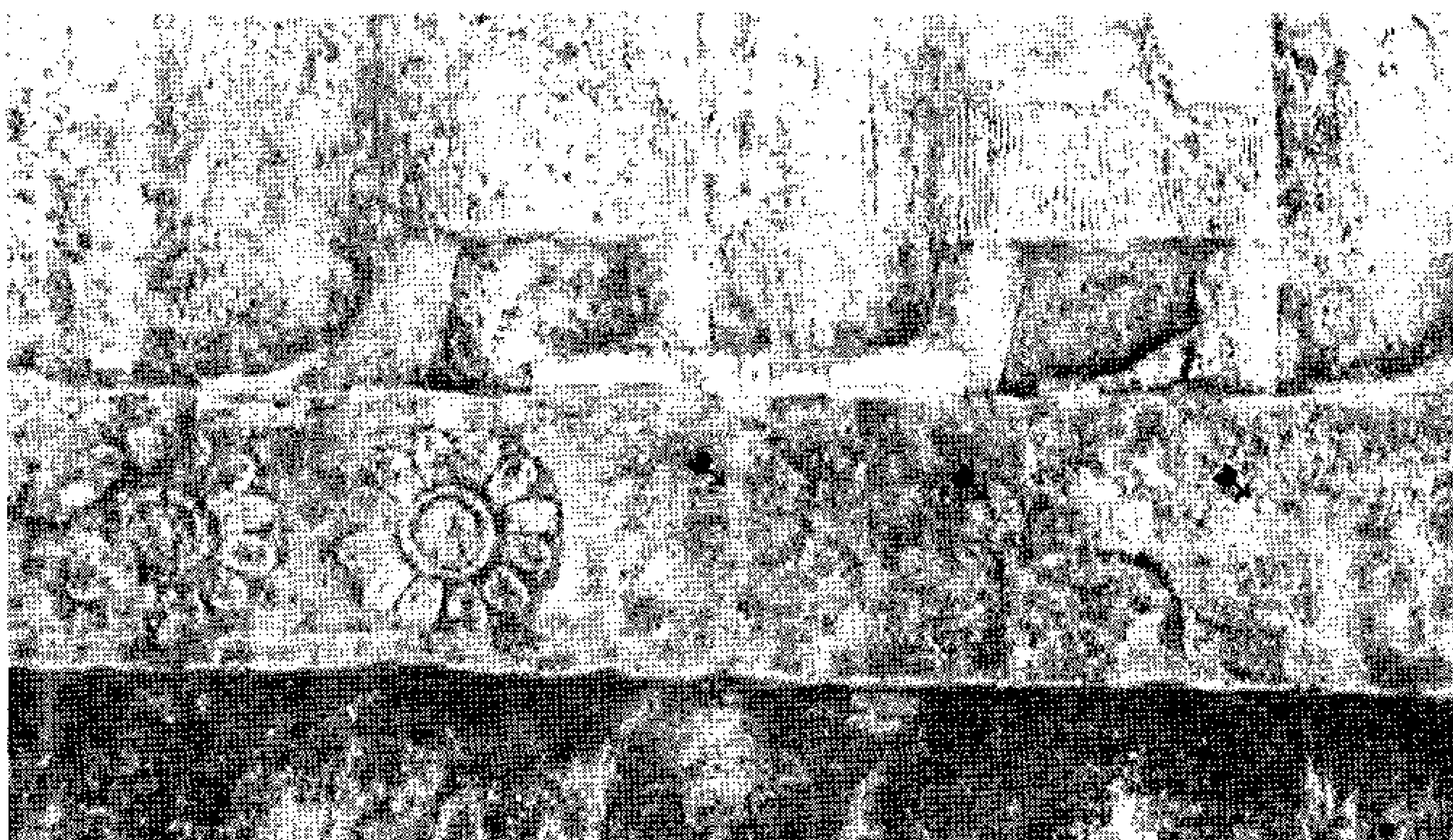
نمی توانند دقیق باشند. همچنین اندازه های سرستون a\ ۱۲ (تصویری از یک سر ستون آپادانا) تقریبی است. یعنی آن طوری است که چشم از پایین دیده است. بدنه ی ستون ها از قطعات چندی تشکیل شده است. **با این که این ستون ها را از نظر بزرگی و سنگینی نمی توان با ستون های پمپئی در اسکندریه و حتی با ستون های گرانت قلعه ی قاهره مقایسه کرد، ستون های زیبایی هستند،** مخصوصاً به خاطر زیبایی مرمر و به خاطر دقتی که در روی هم قرار دادن قطعات مختلف به کار رفته است. در تالار E\ پنج (ایوان غربی آپادانا) بالاترین قطعه ی یکی از ستون ها آن قدر از جای اصلی خود دور شده است، که شاید با اولین زلزله از جا کنده بشود و به پایین سقوط بکند در The Philosophical Transaction, Tom. III, P. 527 تصویری از چهل منار وجود دارد، که در آن، صد سال پیش، بالاترین قسمت این ستون به میزان زیادی از جایش حرکت کرده است. بنا براین بایستی از آن زمان زلزله ی شدیدی نیامده باشد. این تالارها ویران شده اند و در بعضی جاها کف تالار پوشیده از خاک است. اما در بعضی جاها کف تالار، که با مرمرهای خیلی بزرگی فرش شده است، دیده می شود. در این جا آثاری هم از کانال های آب رسانی به چشم می خورد. این کانال ها در صخره کنده شده اند. **در میان تالارهای E\ پنج** (ایوان شمالی آپادانا) **و C\ پنج** (تالار اصلی آپادانا) **هنوز چهار دیوار به چشم می خورد، که ظاهراً درگاه بوده اند** (منظور ۴ سنگ درگاه کوتاه ورودی های شمالی است) **سیاحان دیگرعقیده داشته اند، که این تالار بزرگ اصلاً سقف نداشته است**». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۰۲)

اگر نیبور حتی به آن ۴ دست انداز کوتاه و سنگی درگاه های شمالی در تالار آپادانا اشاره می کند، پس باید مطمئن بود که هیچ عارضه و آثار ساختمانی دیگری جز آن ۴ پایه درگاه های کوتاه، در کاخ آپادانا ندیده است. پس از این هم به تعدد از سفرنامه ی نیبور سود خواهم برد، چرا که اشارات او، با استثنائات مختصری، به طور اعجاب آوری دقیق است، زیرا متن سفرنامه ی او ظاهراً در زمانی دور و به دورانی تنظیم شده که کلیسا و کنیسه هنوز سیاست روشنی در تفسیر تاریخ ایران باستان تدوین نکرده بوده اند، هنوز خطوط میخی داریوشی و بین النهرینی خوانده نشده بود و هنوزکوروش و داریوش و اردشیر و خشایارشای توراتی را نیافته بودند. بدین سبب سفرنامه ی نیبور حاوی مطالب صریح بازبینی نشده ای است که نظیر آن در اسناد سده ی پیش دیده نمی شود.

«چنین به نظر می رسد که بیش تر بناهای صفه ی تخت جمشید دیوار داشته و با آن که قسمت هایی که با گل و خشت ساخته شده بود ناپدید شده است، پایه های سنگی و قاب پنجره و طاقچه ها در همه جا دیده می شود، **در صورتی که در تالار خشایارشا** (آپادانا) **کم ترین اثری از پنجره و طاقچه و درگاه نیست که به نظر من دلیل غیرقابل ردی است که هیچ گاه از این قبیل چیزها با ترکیبات سنگی در آن جا ساخته نشده بوده است و قابل تصور هم نیست که روزگاری در آن جا بوده و بعداً به کلی از بین رفته باشد.** فرگوسن جواب این مسئله را به این نحو داده است که فقط دیوار گلی با روکارکاشی میناکاری داشته است، اما هیچ گونه اثری در تأیید این نظریه هم به دست نیامده و معلوم نیست که چه گونه پایه های سنگی را در همه ی دیوارها به کار برده بودند، مگر در این تالار. به علاوه دیوارهایی با وضع و ابعاد مزبور، این تالار را **از حالت و هیبت خاص خود می انداخته و شاید هم طرح معماری آن را مختل می ساخته است**». (کرزن، ایران و قضیه ی ایران، ص ۲۰۲)

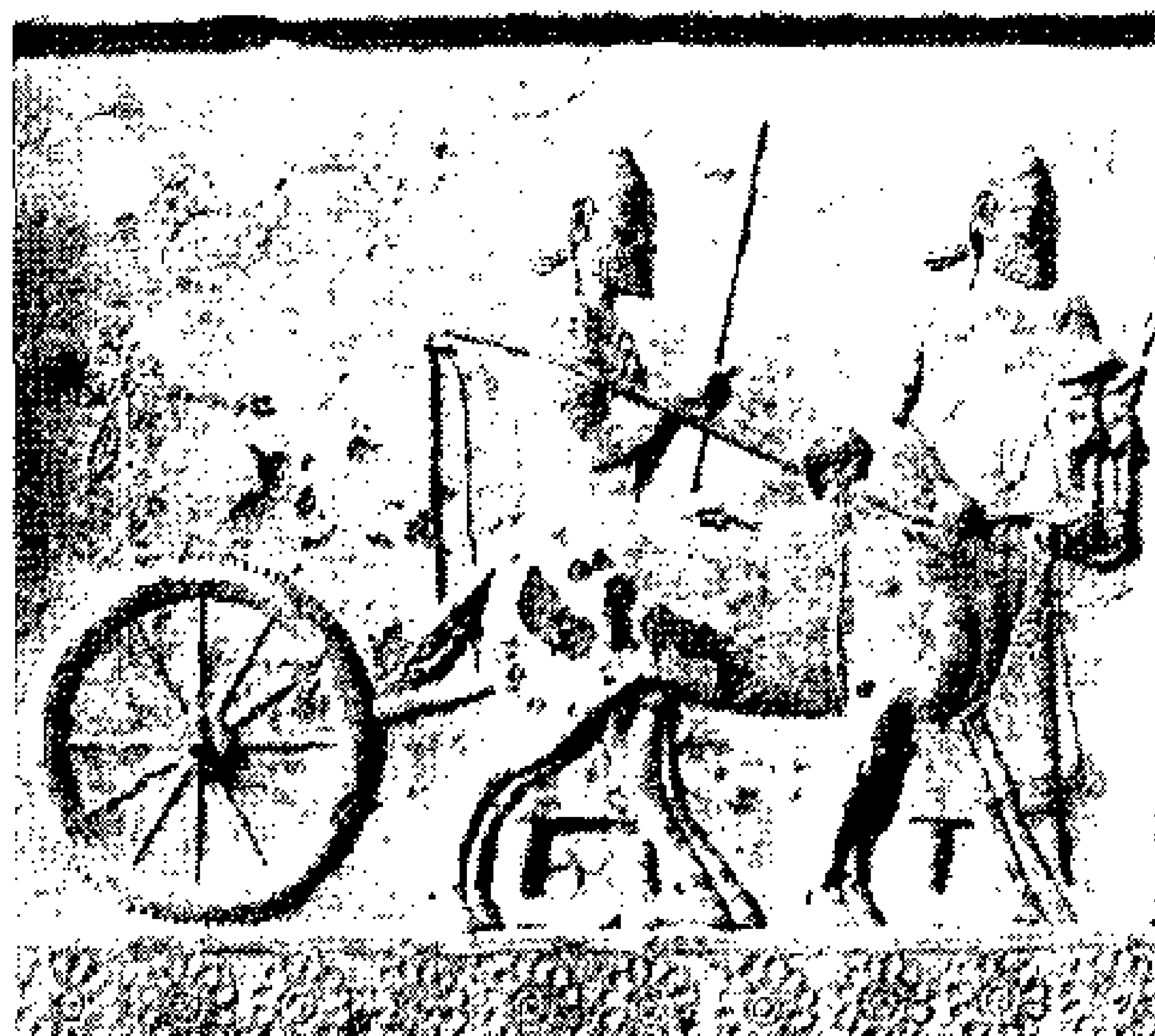
کرزن بدون هیچ نتیجه گیری خاص، تنها به طرح ایرادات خود می پردازد، اما سرانجام به طور ضمنی می پذیرد که به هر حال کاخ آپادانا به صورتی قابل استفاده بوده است! تمام این اشارات می رساند که هر بازدید کننده ی صاحب عقل سلیمی، به ابتدایی بودن کار ساخت آپادانا پی برده، اما غالب آن ها معلوم نیست به اشاره ی چه سرانگشتی، از اعلام نتیجه ی ناتمام ماندن کاخ آپادانا طفره رفته اند.

باری، توقف بنای آپادانا، همان در مراحل نخستین ساخت آن، نه فقط به علت فقدان دیواره ی دو سوی درگاه ها و قاب پنجره ها و بقایای دیوار اطراف تالار کاملاً قابل درک و هضم است، بل برای مورخ به خوبی مسلم است که حتی نقش اندازی های مشهور دیواره های پلکان های آپادانا نیز، درقسمت شمال و شرق نیمه کاره است، زیرا چنان که در تصاویر می بینید، تعدادی از قاب هایی که برای کتیبه نویسی نهایی و اعلام اتمام بنا آماده شده بود، هم در جبهه ی شمال و هم در جبهه شرق و هم در دیوار شمالی کاخ سه دروازه نانوشته مانده است و حتی محل یکی از این کتیبه ها، هنوز به طور کامل کف تراشی نشده، محل تلاقی دو ردیف سنگ های شمالی و شرقی اطراف پله ها را نبش اندازی نکرده اند، کف تراشی مدخل

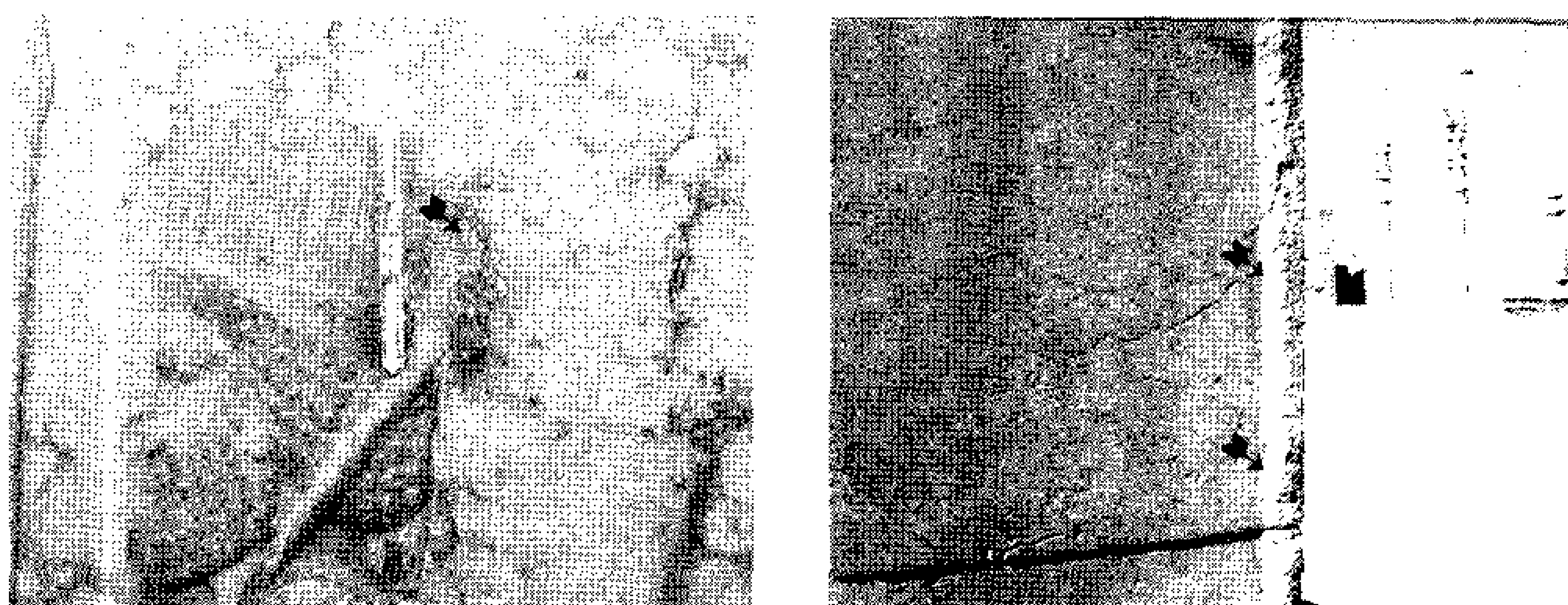


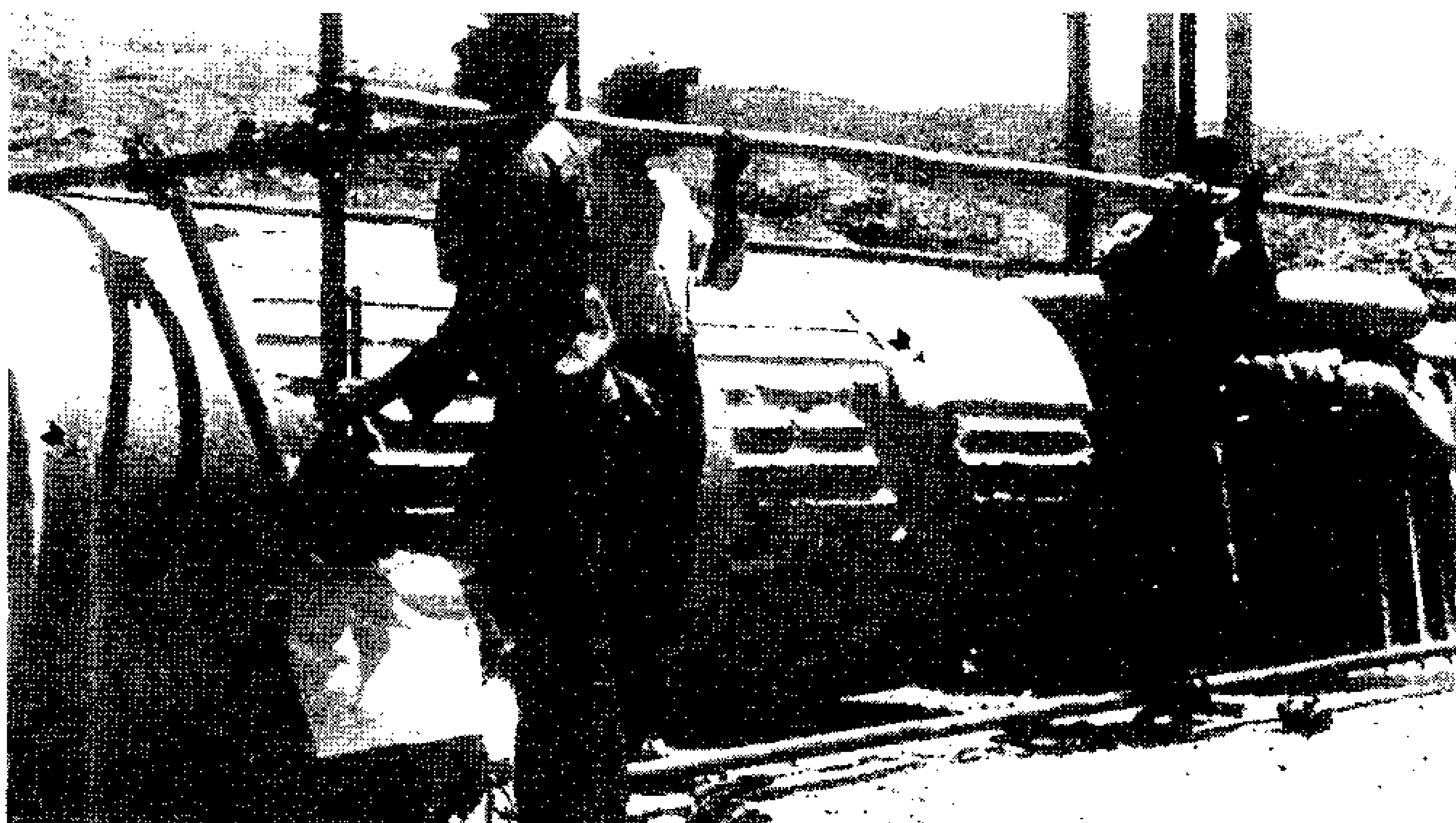
وفور حجاری های نیمه تمام در تصاویر پله های شمالی و شرقی کاخ آپادانا، به راستی که از اندازه ی معمول بیش تر است. به خصوص گل اندازی رزت های اطراف تابلوها، که ظاهراً حجار مخصوص داشته و در مرحله ی نهایی نقش اندازی ها انجام می شده، درست شبیه این گل اندازی نیمه تمام در یکی از پانل های تزیینی پله های شرقی آپادانا، تقریباً در هیچ تابلویی کامل نشده است. به علاوه در مواردی هنوزسطح کارکف تراش نشده و گوشه کمان و یا زوایای لباسی را کامل نکرده اند. این نقائص نقش اندازی، شامل پله های کاخ سه دروازه نیز می شود و معلوم می کند که حجاری های پله های بیرونی کاخ آپادانا و سه دروازه، هر چند در مرحله ی پایانی، ولی به هر حال ناتمام بوده است. در مواردی این نیمه کارد ماندن نقوش چندان موجب اعجاب است که گویی هنرمند دست اندرکار آن، ناگهان ابزار را زمین گذارده و بدون بازگشت گریخته است. چنین نقائصی را، حتی در مواردی ناچیز، در حجاری های بخش قدیم تخت جمشید نمی توان پیدا کرد، که مسلماً کار بناهای آن به اتمام رسیده و به همین دلیل کتیبه های انتساب آن ها نیز به طور کامل و به تعداد زیاد و مکرر نوشته شده بوده است. در عکس بالا حجاری روزت های زیر پای حاملین هدایا در میانه ی نوار تزئینی متوقف مانده است.





مقایسه ی میان حجاری دو اتاق ارابه، یکی در بدنه ی دیوار شرقی پله های آپادانا (چپ) و دیگری در پله های شمالی آن. حجاری اتاقک ارابه در نمونه ی سمت چپ، تمام و در نمونه ی سمت راست نیمه کاره است. به تسمه ی عقب اتاقک ارابه و چوب مال بند در هر دو نمونه توجه کنید.

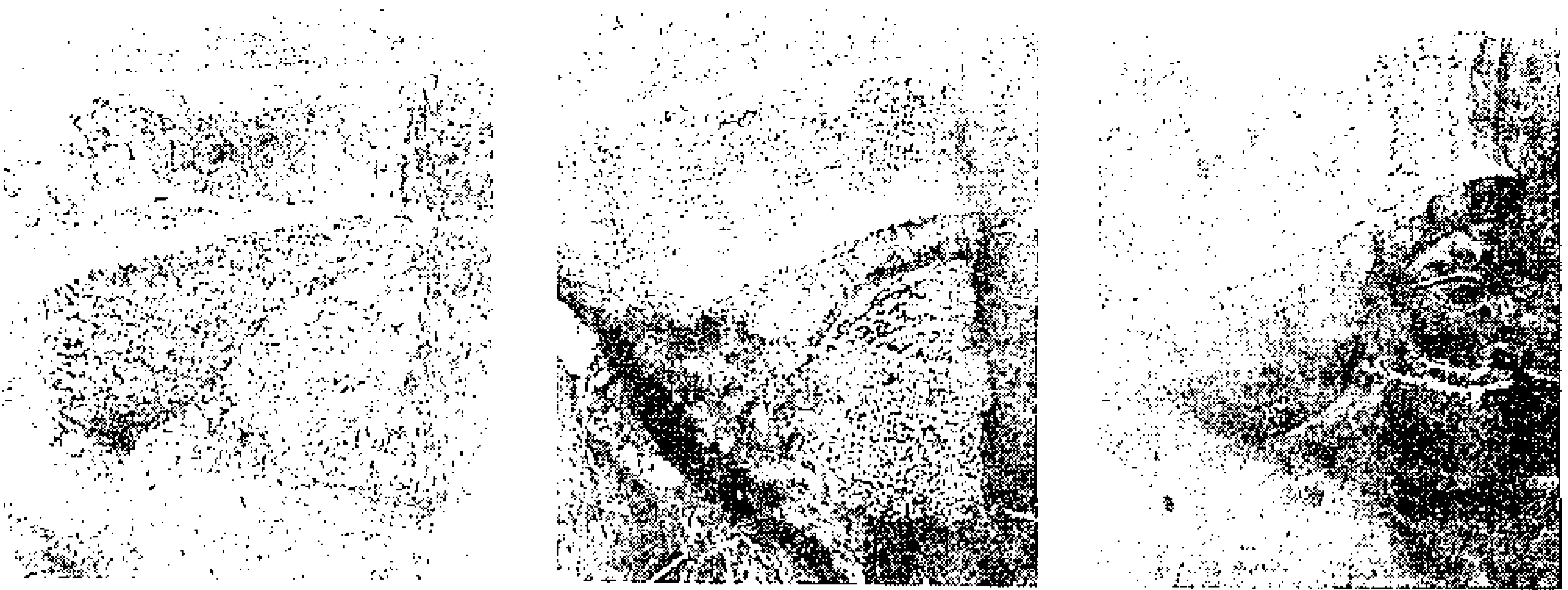




در ردیف بالا سمت چپ، یک سرکمان نیمه تراش، نظیر ده ها مورد دیگر در نقش اندازی پله های سه دروازه و آپادانا دیده می شود. سمت راست ردیف بالا تقاطع دیوار شرقی با دیوار شمالی کاخ آپادانا را می بینید که هنوز پاک تراش و نبش اندازی نشده است. ظاهراً برای حفاظت لبه های نازک سنگ در برابر ضربه های احتمالی، نبش اندازی ها در زمره ی آخرین عملیات حجاری بوده است. این گوشه ی نبش اندازی نشده را، به همین صورتی که در عکس آمده، در دوران اخیر از زیر خاک بیرون کشیده اند و کاملاً معلوم می شود که یک نقص باستانی است! در عکس زیر، قطعه ای از یک ستون واژگون شده در کاخ آپادانا را می بینید که مشغول حمل و نقل آن اند. کار شیاراندازی این ستون در نقاط متعددی، که با فلش نمایش داده شده، نیمه تمام است. امروزه دیگر این تنه ی ستون نیمه تراش رسواگر را در آپادانا نمی بینیم، زیرا شاهد و گواهی است بر این که حتی شیاراندازی ستون ها نیز در تالار آپادانا نیمه تمام بوده است! نیبور در صفحه ی ۱۰۲ سفرنامه اش درباره ی ستون های آپادانا می نویسد :

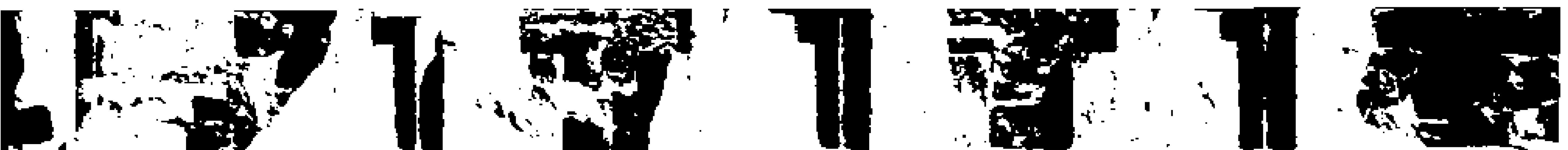
«در این جا هنوز ۱۷ ستون ایستاده است. محل ستون های ایستاده در شکل ۵ با دو دایره ی داخل هم نشان داده شده است».

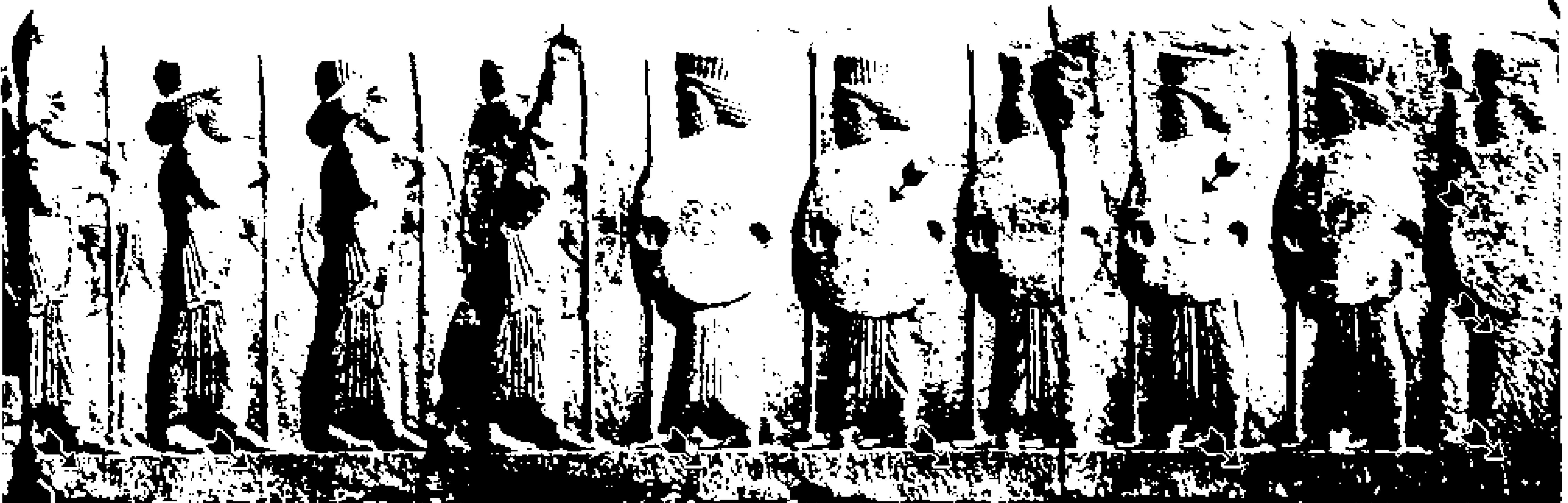
عکس قدیمی چاپ شده در صفحه ی ۲۵۳ همین کتاب نیز معلوم می کند که در زمان ورود باستان شناسان بیگانه به تخت جمشید هنوز ۱۴ ستون در تالار آپادانا بر پا بوده است. اما در حال حاضر فقط ۱۱ ستون در این تالار باقی است. آیا ممکن است آن ها ستون های شیاراندازی نشده را برای گم کردن رد واقعیت، مثل همین یکی که در عکس می بینید، از صحنه خارج کرده باشند؟!!



سر نیمه تراش سه سپردار، روی نیمه ی جنوبی بالکن ضلع شرقی پله های آپادانا. تراش هر یک از این سرها در مرحله ای از حجاری متوقف مانده و به ترتیب از چپ به راست خام تر است. مقایسه ی سر این سپرداران با آرایش موها و نقوش کلاه سپرداران عکس زیر نیمه کاره ماندن حجاری را اثبات می کند.







بیش تر نوارهای سنگی این دوعکس گل اندازی نشده است. کف تراشی صفحه ی پانل میانی عکس بالا هنوز کامل نیست و خالی ازمتن است. آخرین سرباز دست چپ و نیزه اش، درعکس پایین، به کلی نیمه تراش مانده و بخشی ازگل اندازی سپرها هم کامل نیست. تذکردهم که این مجموعه عکس ها فقط بخش کوچکی ازمعایب موجود برنقوش دیوارپله های شمالی وشرقی آپادانا وپله های شمالی سه دروازه است.

پله ها کامل نیست و سنگ های کرسی چینی اصل بنا، درست همانند سنگ چینی ردیف زیرین دیوار غربی صفه، در مراحل مختلف تسطیح و تراش سنگ، نیمه کاره مانده است. از این گذشته، نقش اندازی تابلوهای سنگی دیواره ی پله های شمالی و شرقی آپادانا، تمام شده نیست، که چند نمونه ی آن، از جمله دو اتاقک ارابه و سر کمان نیمه تراش را، در عکس ها دیدید. در سراسر تابلوهای حجاری پله های شرقی و شمالی آپادانا و پله های شمالی کاخ سه دروازه، در مراتب متعدد گل اندازی های قاب نقش ها از دو سو به هم نرسیده و یا در میان ردیف گل ها فضاهای خام بدون گل اندازی دیده می شود. این ها و مجموعه ی دیگری از نیمه کاری ها، این ادعا را که کاخ آپادانا، درست به همین صورت کنونی، در پایان سلسله هخامنشی نیمه تمام رها شده، مستحکم و ممکن می کند. اما من هنوز برترین دلیل اثبات توقف بنای آپادانا در مراحل نخستین کار را نگفته ام که توجه به همان شمایی است که اشمیت از بازسازی تالار آپادانا در صفحه ۶۸ کتاب اش همراه با شرح زیر آورده است.

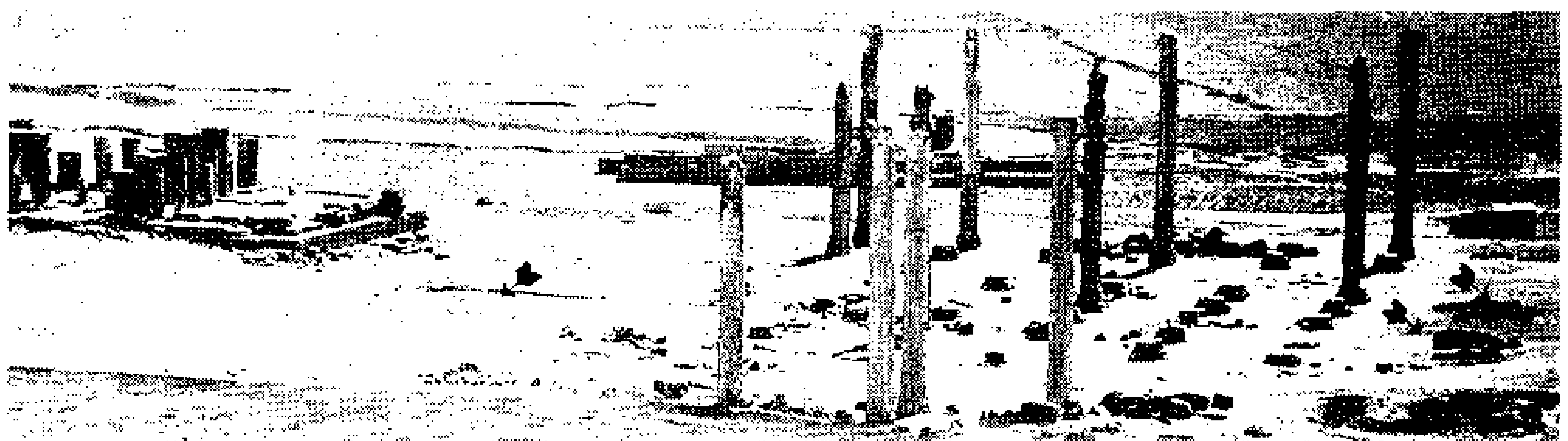
«تالار با شکوه آپادانا که هر جانب آن ۶۰/۵ متر طول دارد، **در چهار طرف دارای دیواره های عظیم خشتی بوده است** (!!!). سقف آن برفراز سی و شش ستون، که در ۶ ردیف ترتیب داده شده بود، استوار می گشت. در هر یک از دو ضلع شمالی و جنوبی تالار دو درگاه بزرگ قرار داشت که آن را با ایوان شمالی و اطاق های انبار جنوبی و راه های خروجی آن قسمت مربوط می نمود. به هریک از ایوان های شرقی و غربی نیز یک در بزرگ باز می شد. **خوش بختانه بقایای دیواره های خشتی در دل خاک های گوشه ی جنوب شرقی تالار محفوظ مانده است** (؟!!). آثاری از قسمت های دیگر دیوار نیز در طبقه ی کوتاه خاک های سمت شمالی دیده می شود (؟!!). اثر دیوار جنوبی تا درگاه دهلیز شماره ۱۱ قابل تشخیص است. ولی بازمانده ی دیوار شرقی در نقطه ای به مساحت ۵/۴۵ متر گوشه ی تالار ناگهان قطع می شود و چنین می نماید بر اثر افتادن ستونی از میان رفته باشد. **ضخامت دیوارها، ۵/۳۲ متر، که در این جا دیده می شود** (؟!!)، **بدون شک مقیاس ضخامت تمام دیوارهای تالار به شمار می رود**». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۷۸)

آن چه را که اشمیت درباره بقایای دیوارهای خشتی آپادانا نوشته، به ساده

ترین زبان، دروغ بافی عریض و صحنه سازی بلیغ است. بی شک، حتی اگر به توصیه ی اشمیت دیوارهای جانبی تالار آپادانا را با پهنایی قریب ۵/۵ متر و ارتفاع ۲۰متر، از خشت بالا بریم، ممکن نیست که این دیوارها را مستقیماً از کف زمین و بدون یک قرنیز سنگی پای کار با ارتفاعی لااقل نیم متر و شفته ریزی زیر آن آغاز کنند، زیرا چنین دیوار بدون زیر سازی، به سرعت از پایه خواهد پوسید و از آن که بر کف تالار آپادانا حتی تکه ای قرنیز سنگی زیرین دو طرف دیوارها را نیافته ایم، پس اساساً ادعای اشمیت درباره ی دیوارهای خشتی تالار آپادانا نادرست است، و آن گاه اگر تذکر اودرباره ی بقایای دیوار خشتی در سالن آپادانا را با تصاویر و نقاشی های مانده از ۲۵۰ سال پیش به این سو مقایسه کنیم، معلوم می شود که اشمیت از آن روی بقایای دیوارها را در ذهن خود ساخته است، که خواهید خواند، همکار دیگر او کرفتر، به چنین بقایای دیواری، محتاج بوده است تا در میان آن ها لوحه های زر و سیم داریوش را بیابد!!!

«ساختمان کوچک K۵ (موزه)، از همه ی ساختمان های دیگر پست تر است و از این روی نسبت به ساختمان های دیگر، قسمت بیش تری از این ساختمان در زیر خاک مانده است. در عوض در تالار های ستون دار ۵H و ۵I. (تچر و هدیش) **و در جاهایی از B و C وD و E و ۵** (نقاط مختلف کاخ آپادانا)، **حتی گرد و خاک هم روی زمین دیده نمی شود**». (نیبور، سفرنامه، ص ۷۹)

نظر صائب نیبور با ویژگی های بنای آپادانا کاملاً منطبق است، زیرا



دراین عکس کهنه متعلق به پیش ازخاک برداری از سالن آپادانا، هرچند به ارتفاع دوخشت اثری از دیوار نیست، اما اشمیت می گوید گرداگرد این تالاردیوارهایی به پهنای ۵/۵، طول ۶۰ و ارتفاع ۲۰ متر بوده است. در تمام تصاویر کهن مانده از این تالار، جز آن دو دیواره ی کوتاه سنگی ورودی های شمالی، که با فلش نمایش داده‌ام، هیچ عارضه ی دیگری دیده نشده است. اندک بقایای موجود در فاصله ستون های آپادانا و تچر، که با فلش علامت خورده ادامه ی صفه ی ایلامی موسوم به حرمسرا است.

سکوی بلند آپادانا آن را از هجوم گرد و خاک طبیعی مصون می داشت، چنان که انباشت دراز مدت این گرد و خاک ها در پای پله های شرقی و طبیعتاً به میزان کم تری در پلکان شمالی، به کلی آن ها را در زیر توده های خاک مدفون کرده بود. این حفاظ بلند پیوسته موجب بوده است تا عرصه ی آن تالار بزرگ، در مرور زمان، از اثر باد و باران فقط شست و شو و روبیده شود و چنین است که در تصویرهای قدیمی مانده از این تالار، تمام ته ستون ها با وضوح کامل دیده می شود و هیچ اثری از خشت گذاری های مورد اشاره ی اشمیت در آن تالار دیده نمی شود.

«اما رأی وی چندان پذیرفتنی نیست، چه می گوید که سه ردیف آخر پله ها، بیش تر از خشت ساخته شده بود **و تا جایی که ما از معماری هخامنشی می دانیم، بسیار دشوار است که بپذیریم هخامنشیان بنای سنگی را بر شالوده ای از خشت بنا کرده باشند**». (شهبازی، کورش بزرگ، ص ۲۴۴)

معلوم نیست شهبازی که در رد خشتی بودن سه پله آتشدانی در پاسارگاد چنین پرخاش می کند، چرا درباره ی دیوارهای خشتی ۶۰ متری ساخت اشمیت در اطراف تالار آپادانا، صلاح را در سکوت دیده است؟! این که اشمیت در دیوارهای این تالار ۳۶۰۰ متری هیچ پنجره ای ننشانده، از آن روست که حتی یک قاب پنجره خرد شده نیز در میان بقایای آپادانا نیافته، تا آن را الگوی ده ها پنجره این تالار قرار دهد و به این دلیل بازسازی سالن آپادانای او، چون دیواره گلی و بلند یخ کشی های کهن، بدون هیچ روزنی درآمده است! اشمیت ناگزیر نیاندیشیده است که آوار چنین دیوارهایی باید که تشکیل تپه ای در حجم ۲۵۰۰۰ متر مکعب را بدهد و کف سراسر آن تالار را لااقل تا ارتفاع ۷ متر بپوشاند. آیا ممکن است که اشمیت از خود نپرسیده باشد که خاک و آوار این دیوارهای قطور، در حالی که سیاحان ۳۰۰ سال پیش نیز توانسته اند پایه ستون های کف تالار را بشمرند، به کجا منتقل شده است؟ و چرا بر کف این تالار هیچ بقایایی از آوار دیوار و سقف و قرنیز و قطعه ای از سنگ درگاه های جانبی و ورودی های آن باقی نمانده است؟ از این قرار تالار آپادانای ساخت اشمیت

۳۶ ستون بسیار بلند و قطور با پا ستون ها و سرستون هایی در نهایت زیبایی با یک کرسی ورودی سراسر نقش اندازی، اما درگاه و دیوارهایی خشتی داشته است و برای اعتراف نکردن به توقف کار ساخت آپادانا در شروع آن، آماده است تا این کاخ را، باز هم بیش تر از شکل بیاندازد :

«**در تمام قسمت های آپادانا کف ابنیه از ملات گل و گچ به ضخامت سه تا پنج سانتی متر پوشیده شده است و روی آن ورقه گچ سبز خاکستری شبیه به سطح دیوارها مالیده بودند** (!!!). در بعضی نقاط پوشش کف بنا، مستقیماً روی صخره ی طبیعی که هسته ی اصلی صفه ی آپادانا را تشکیل داده، قرار گرفته است. ناهمواری صخره را با خرده سنگ و خاک انباشته، آن را هموار ساخته بودند. **آقای هینتز این نکته را دریافته است که پوشش سبز خاکستری دیوارها تا کف اتاق ادامه دارد و از این جا معلوم می شود که پیش از پوشش کف بنا، نازک کاری دیوارها را از ماده ی سابق الذکر انجام می داده اند** (!!!)». (اشمیت، تخت جمشید، ص۷۲)

اگر درکاخ صد ستون، قرنیز سنگی ۶۰ سانتی اطراف تالار و نیز سنگ تاقچه ها وپنجره ها موجب انباشته شدن مقداری خاک برکف آن تالار شده بود و در نتیجه ته ستون ها و بقایای سنگی محوطه ی داخلی را، تا اندازه ی زیادی از آسیب سرما و گرما، محفوظ می بینیم، نبودن هیچ قرنیز سنگی و هر مانع دیگر در اطراف تالار آپادانا موجب شده که سرمای سوزان و باد تازنده ی آن ارتفاع کوهستانی، حتی یک ته ستون سالم نیز در صحنه آپادانا باقی نگذارد و تمامی آن ها را به صورتی متلاشی شده یافته ایم.



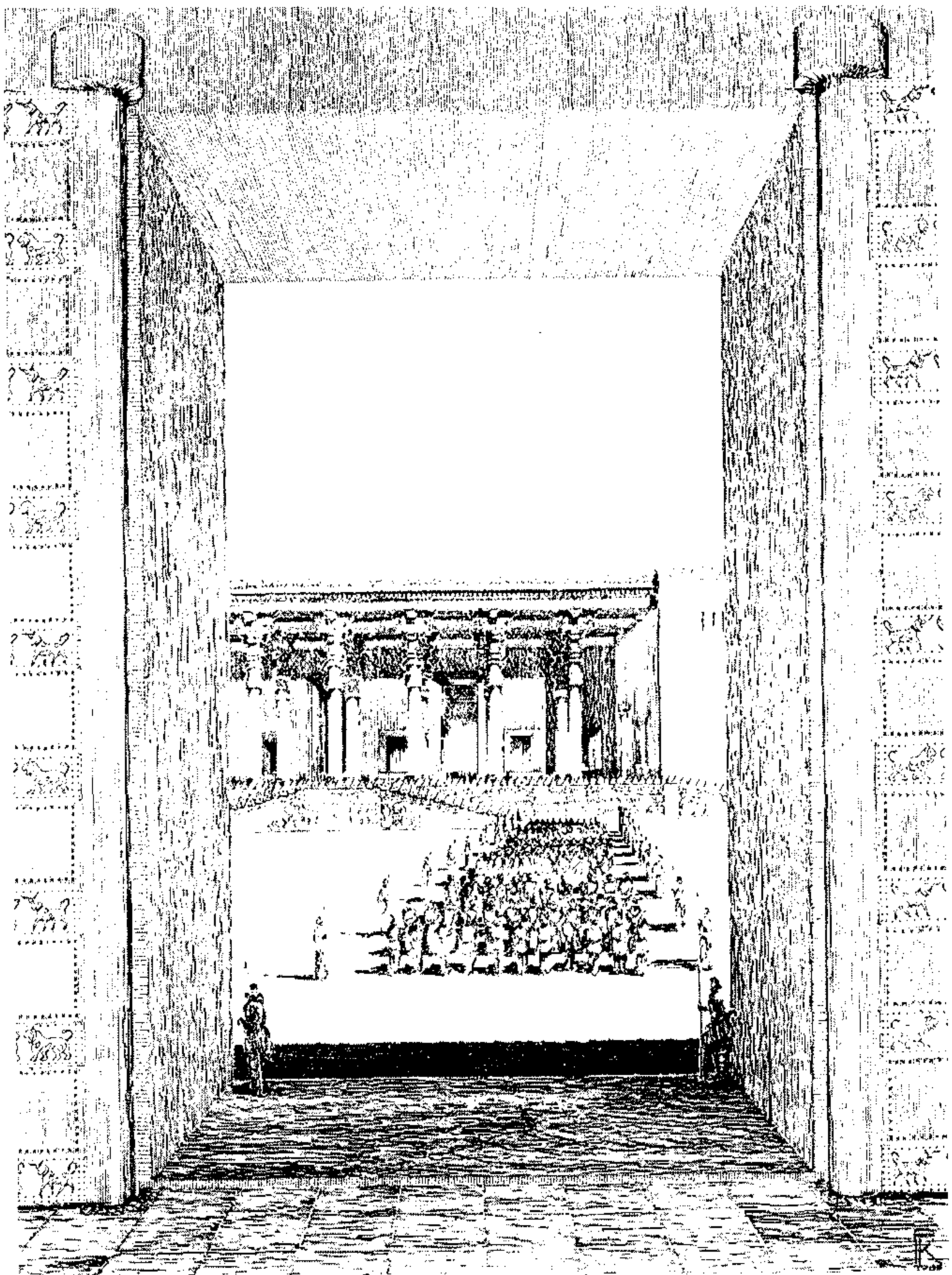
تقریباً تمام ۳۶ ستون داخل تالار آپادانا، از آن که به وسیله ی هیچ آواری محفوظ نمی شده، به مرور زمان، در آن ارتفاع کوهستانی و زیر بادهای سرد زمستانی، به این صورت متلاشی شده اند. آن چند ته ستون سالم مانده ی زیر ستون ها را غالباً با سیمان بازسازی کرده اند!

باری متن فوق، وصف همان کف سازی است که اشمیت برای تالار صد ستون نیز آورده بود. کاریکاتوری که او از بنای آپادانا ساخته، به صورت کاخی است که گرچه پله هایی با مجموعه ای ازحجاری های ناب دارد، برخی از زیر ستون ها و سرستون های بازسازی شده از میان ۳۶ ستون سالن آن را در بروشورها، به عنوان هنرناب در تزئینات معماری هخامنشی چاپ کرده اند، اما کف سازی این بنای بی بدیل، به تشخیص اشمیت، از گل و گچ بوده ودیوارهای اطراف سالن وسیع اشرافی آن را ازخشت خام وبدون پنجره وچراغ دان وروزنه بالا برده اند! باید از اشمیت پرسید چنین بنای مسخره و مضحکی را چه گونه می توان شاهکار معماری دانست و کدام صاحب نظر آگاهی است که چنین ساختمان ناهمآهنگ و بی شناسنامه ای را در زمره معماری های ممتاز کهن بشناسد؟!!

اشمیت در تنگنای کمبود بقایای مصالح مورد نیاز یک تالار متوازن، که آرایش های داخلی و دیوار چینی و تاقچه بندی و رف گذاری و حجاری های دیواره های دو سوی ورودی های آن، درست متناسب با تفاوت ارتفاع و قطر و نقوش ستون ها و سرستون ها، باید که از تالار صدستون غنی تر و قوی تر اجرا شده باشد، ناگزیر الگو و اسلوب ساخت این کاخ ها را تغییر می دهد و کف سازی و درگاه سازی و دیوارچینی تالاری با ستون های پرکار ۲۰ متری را، با گل و گچ و خشت و آهگ مجاز می شمرد. اگر مورخ بپرسد میان آن حجاری های فراوان و پرکار پله های بیرونی آپادانا و آن ستون ها و پایه ستون های داخل تالار؛ با دیوار های خشتی گچ کشیده شده، کف سازی گچی و درگاه های خشتی چه نسبتی برقرار است و چنین بنایی با کدام منطق معماری منطبق می شود، معلوم نیست این مغزهای نخبه ایران شناس و باستان شناس و مرمت کار چه پاسخی خواهند داد.

«ساختمان تالار بزرگ آپادانا، که **عالی ترین و با شکوه ترین و وسیع ترین ساختمان های تخت جمشید است**، توسط بنیان گذار این مکان تاریخی یعنی داریوش اول طرح ریزی و آغاز گردید». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۷۰)

این گونه تعارفات در کتاب اشمیت، پس از آن توصیف دیوار و درگاه های



خانم کخ، با زیرکی مخصوص و ممتاز خود، ناکامی امپراتوران هخامنشی در تکمیل معمارسازی های شان را، با این تصاویر تصوری جبران کرده است! گرچه اسکندر مانع تکمیل درگاه سوم بنای دروازه ی ملل شد، ولی خانم کخ بنای آن درگاه و بقیه کاخ آپادانا را به اتمام رسانده و کاخ را برای چنین نمایشات خیالی آماده کرده است! درمیان تمام آرزومندی های ایشان چیزی به اندازه آن چند پنجره‌ای که به دیوار شمالی تالارآپادانا چسبانده موهوم نیست! به راستی نمی دانم استادان بزرگ تاریخ و ایران شناسی، اگر سرانجام بر همه و از جمله همین عالی مقامان آشکارشد که تخت جمشید جدید یک مجموعه معماری نیمه کاره است، برای این بازی ها و بازسازی های گرافیکی شان چه پاسخی خواهند داشت؟!

خشتی و کف سازی گچی، فقط به ابزار و بهانه ای برای استهزای خود او بدل می شود و بدین ترتیب تردیدی باقی نمی ماند که خراب کاری اشمیت درساختمان آپادانا از ناگزیری وناچاری است. اوکه نمی تواند به رها شدگی آپادانا، در آغاز ستون گذاری اعتراف کند و بقایای مصالحی را نیز نیافته است تا کاخی مناسب توصیف های باستان پرستان از آپادانا بسازد، پس آپادانا را با مصالحی بالا می برد، که همراه باد برود وبا باران شسته شود. همین تلاش اشمیت، از آن که ممکن نیست قریب ۲۵۰۰۰ متر مکعب خاک را به باد سپرد و به باران شست و بقایایی هم در محل ندارد، خود به ترین دلیل در اثبات ناتمام ماندن بنای آپادانا در همان آغاز بر آوردن آن است. پس از این بررسی، چند سؤال مقدماتی پدید می آید: اول این که باستان شناسان وارداتی و ایران باستان پرستان خودی چه گونه در این کاخ، که مراحل اولیه ساخت را هم نگذارنده، هیئت های بزرگی را به ضیافت داریوش دعوت کرده اند، بر در و دیوار آن پرده های حریر ویژه بافت آویخته اند و با ولنگاری تمام آن را به صورت کاخی در حال بهره برداری بازسازی کرده اند؟ وانگهی چه گونه ممکن است کاخی را که به زمان حمله ی اسکندر هنوز در کار بالا بردن ستون های آن بوده اند، به خشایارشا فرزند داریوش اول نسبت داد؟! و چه گونه با نمایش چند عکس، که لااقل سند آسان پذیری آن هاست، مدعی می شوند که داریوش اول، فرزند ویشتاسپ، درون دیوارهای هرگز ساخته نشده ی چنین کاخی، که ۱۲۰ سال پس از مرگ او، نیمه کاره رها شده، لوحه ی آغاز بنا کار گذارده است؟!!!

«ساختمان تالاربزرگ بار (آپادانا)، که عالی ترین و با شکوه ترین ساختمان های تخت جمشید است، توسط بنیان گذار این مکان تاریخی، یعنی داریوش اول، طرح ریزی و آغاز گردید. این حقیقت بر اثر پیدا شدن دو لوح زر و دو لوح سیم مربوط به بنیاد ساختمان و حاوی نبشته های مشابه به سه زبان (فارسی باستان و عیلامی و بابلی مسلم شده است). مفاد نبشته های مزبور از این قرار می باشد: «داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی، داریوش شاه گوید: این است کشوری که من دارم. از سکاها که آن سوی سغد هستند، از آن جا تا حبشه، از آن جا تا هند، از آن جا

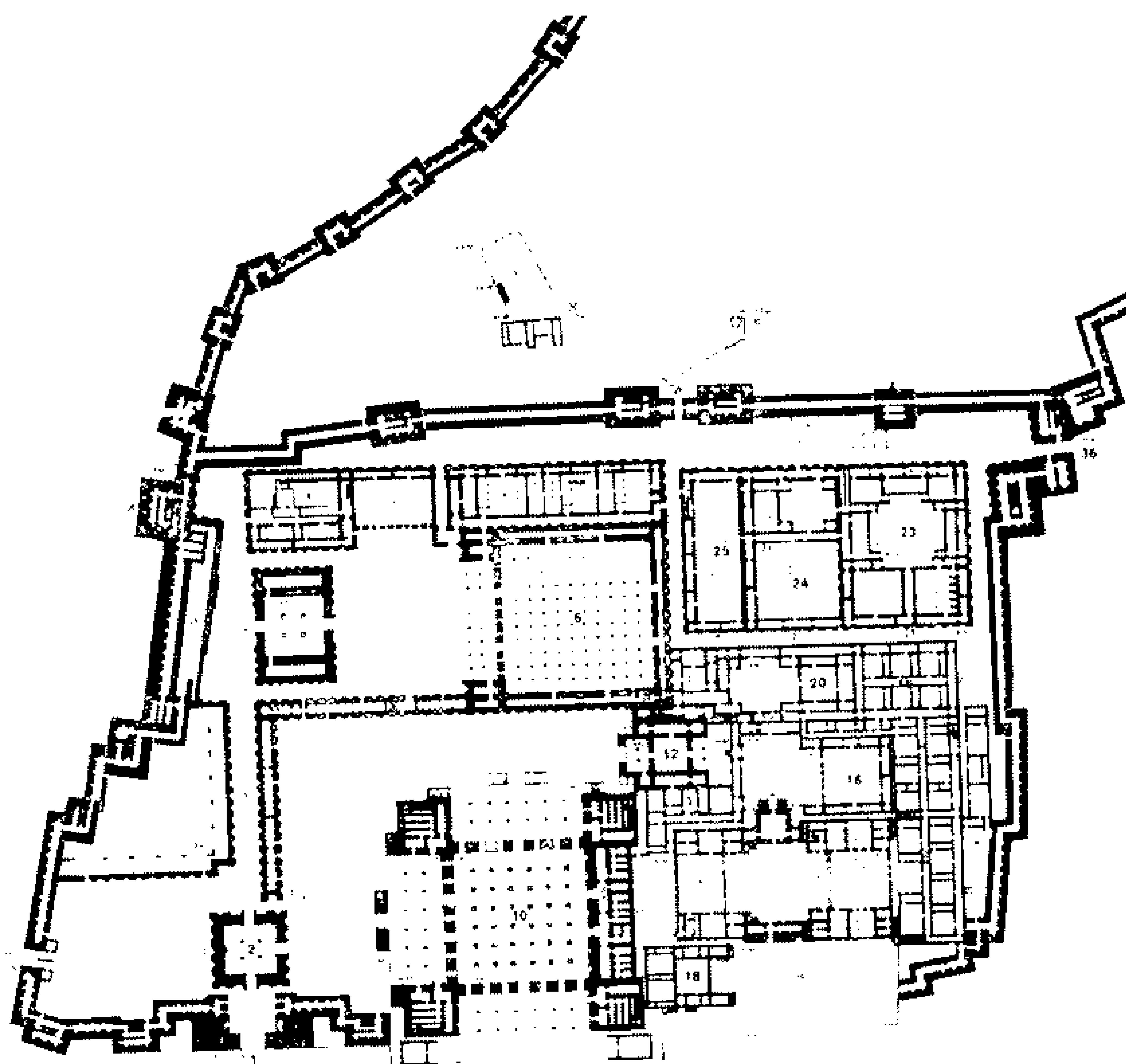
تا سارد، که آن اهورامزدا بزرگ ترین خدایان به من داده است. اهورامزدا مرا و خاندان سلطنتی مرا حفظ کند».
این کتیبه، از فتوحات داریوش، لشکرکشی بر ضد سکاهای اروپایی (تقریباً ۵۱۲ قبل از میلاد) ذکری نکرده است و بنا بر این می دانیم که لااقل قسمت زیر سازی این ساختمان، قبل از تاریخ فوق تکمیل گشته **و ساختمان دیوارها، که اسناد مربوط به بنیاد بنا را در زیر آن قرار داده بودند، شروع شده بوده است. چنان که قبلاً اشاره شد، مشکل به نظر می آید که داریوش عین متن نبشته های الواح زر و سیم هگمتانه را، که ظاهراً قدیم تر و بنا براین کهنه تر بوده است، برای مهم ترین ساختمان تخت جمشید به عنوان سند بنیاد ساختمان به کار برده باشد**». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۷۰)

اگر این متن معمولی و مکرر را، که هیچ مناسبتی با اشارات یک سنگ یاد بود، از قبیل آن چه در بین النهرین یافته ایم، ندارد؛ در لوح نبشته ی یاد بود آپادانا به کار برده اند، از آن روست که جاعلین، به علت فقدان واژگان لازم در خط میخی داریوشی، نمی دانسته اند برای آماده سازی یک متن طبیعی مرتبط با ساخت بنای آپادانا از چه کلماتی استفاده کنند و ناگزیر واژه به واژه همان متن یافت شده درهمدان را، به همان سه زبانی که مکرراً بر دیوارها آمده، به این لوحه ها ی سیمین و زرین، در جایی که می گویند دیوار های آپادانا بوده، منتقل کرده اند و هرچند به لطف نقائص گزارشات باستان شناسی، که با آن ها چون اسناد طبقه بندی شده مراکز اطلاعاتی رفتار می شود، تا نا به سامانی های فراوان آن ها علنی نشود، هنوز حتی نمی دانیم همان لوحه های همدان را، در چه موقعیت باستان شناسی، به وسیله ی کدام هیئت حفاری و در چه سالی یافته اند! زیرا سکوت اطلاعاتی دراین باره چندان و چنان است که لوحه های همدان را برخی فلزی و برخی سنگی فرض کرده اند!!!

پیش تر هم با ساخت جاعلانه ی این گونه لوحه های سیم وزر، از جمله دو یادگار یافت شده از آریارمن و ارشام، آشناییم. خانم هایده ماری کخ، که از این عدم اشاره به بنیان گذاری آپادانا، در متن لوحه های یاد بود آن، شگفت زده می نماید، مثل موارد دیگر کتاب اش، به جست و جوی راهی برای سرپوش گذاری و توجیه موضوع بر آمده است:

«در این جا داریوش، فقط به مرزهای شاهنشاهی بزرگ اش اشاره می کند و خواهان پشتیبانی اهورامزدا برای خود و خاندان اش است. **از خود ساختمان، که سنگ بنا متعلق به آن است، اصلاً سخنی به میان نمی آید. شاید این اسلوب ناشی ازآن باشد که داریوش بنای آپادانا را مظهر فرمان روایی مرکز شاهنشاهی و تجسم و تبلور عالی قدرت اش می دانست** (!!!)».

(هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۱۰۹)



این شمای بازسازی شده ی بناهای تخت جمشید که در صفحه ۱۵۸ کتاب خانم کخ، «از زبان داریوش» آمده، به تنهایی مکتبی در خیال پردازی های باستان شناسانه شناخته می شود. چنان که می بینید تالار آپادانای تصوری خانم کخ از سمت شمال علاوه بر دو ورودی، پنج پنجره هم دارد!!! بر دیوار شرقی، یک ورودی و شش پنجره نصب است. دیوار جنوبی دو ورودی و چهار چراغ دان دارد و دیوار غربی، شبیه دیوار شرقی، صاحب یک ورودی و شش پنجره است!!! بی شک خانم کخ این همه پنجره و چراغ دان برای سالن آپادانا را باید که در یک شب ویژه به خواب دیده باشد وگرنه نمی دانیم که مصالح آن ها را از کجای تالار کاخ برداشته و از چه راه به وجود آن چراغ دان های دیوار جنوبی پی برده است؟ در عین حال بذل و بخشش خانم کخ در این شما حد و اندازه ندارد. دیوار شمالی صفه تا قله ی کوه رحمت ادامه یافته و تخت جمشید از سوی شرق نیز دارای دیوار ستبری شده است!!! احتمالاً اگر کاغذ این رسامی به قدرکافی مساحت داشت، شاید که ما هم، به همت خانم کخ، صاحب یک دیوارچین، در اطراف تخت جمشید می شدیم!!!

این اندیشه پراکنی های بی پشتوانه، درست برازنده ی خانم کخ و با دیگر خیالات او درباره ی آپادانا همخوان است، زیرا شمایی را که ایشان از بنای آپادانا در کتاب اش «از زبان داریوش» آورده، با شمای اشمیت تفاوت های اساسی دارد. چنان که در تصویر می بینیم تالار آپادانای خانم کخ مملو از پنجره ها و چراغ دان های متعدد است. شاید او که به سرعت و سهولت توانسته بنای درگاه سوم دروازه ملل را در شمای قبلی اش تمام کند، آن کاکل آراسته ی سنگی چند ده تنی را بر فراز درگاه بفرستد و از آستان آن به جبهه شمالی آپادانای تکمیل شده چشم بدوزد، استطاعت و استعداد و حق این را داشته باشد که چند پنجره ی ناقابل را، حتی اگر به قدر سنگ پایی از بقایای این پنجره ها یافت نشده باشد، به سالن آپادانا بیفزاید!

«دراین جا بار دیگر به کشف مهم اسناد نبشته زر و سیم شالوده بنای آپادانا، که به نام داریوش است، اشاره کنم. **فرو رفتگی مربع شکل در صخره زیر گوشه شمال غربی تالار اصلی آپادانا** (؟!!)، کرفتر را بر آن داشت تا محل گوشه های **شمال شرقی و جنوب شرقی** را از روی محاسبه معین کند. در هر یک از این گوشه ها یک جعبه سنگی خوش ساخت ۴ گوش، که هرضلع آن ۴۵ سانتی متر و بلندی آن ۱۵ سانتی متر بود، کشف کرد». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۷۸)

اینک زمانی است که با گفت و گو از این دو لوحه ی داریوشی، پرده های دیگری از فریب کاری باستان شناسان وارداتی و خودی را بالا زنم. آن ها که هیچ بقایایی از مصالح یک کاخ را در محل نیافته اند، به جای عرضه ی بقایای مصالح یک کاخ، شناسنامه ی جعلی آن را نشان می دهند که تاریخ تولد کاخ را ۱۴۰ سال جوان تر می کنند وخشایارشای سازنده تخت جمشید جدید را، نه خشایارشایی ناشناخته و مفقود، در پایان سلسله هخامنشی، که دوران سازندگی و سلطنت اش، با هجوم اسکندر نیمه کاره و ناکام ماند، بل خشایارشای فرزند داریوش اول معرفی کنند، چنان که در جزییات بدان خواهم پرداخت.

چنین که خواندیم، می گویند کرفتر، زیر صخره ای!!! در گوشه ی شمال غربی تالار آپادانا، حفره ای می یابد. این آدرس فقط به کار سرگردان کردن خواننده می آید. صخره ی گوشه ی شمال غربی تالار آپادانا، مطلقاً معنایی

ندارد، زیرا که در هیچ گوشه ای آن تالار صخره ای دیده نمی شود که بتوان در زیر آن حفره ای پیدا کرد و چنان که تصاویر و نقاشی ها و عکس های هوایی مکرر آپادانا، از سه قرن پیش به این سو نشان می دهد، اصولاً و پیوسته کف تالار آپادانا به جز چند ته ستون، از هر شیئی اضافی دیگری خالی بوده است. بنابراین معلوم نیست کرفتر با چه محاسبه ای قرینه ی آن صخره را، که نمی دانیم کدام صخره است، و از محل امروزی آن نیز بی خبریم، در گوشه ی شمال شرقی و جنوب شرقی تالار آپادانا به دست آورده است تا از میان بقایای دیواری، که باز هم نمی دانیم کدام دیوار را می گوید، دو لوحه ی سیم و زر شناسه ی بنای آپادانا را به امضای داریوش بیابد! نخستین و ساده ترین سؤال این است که چرا کرفتر، این قرینه یاب بزرگ، گوشه جنوب غربی را هم، برای یافتن جعبه ی چهارم نگشته است!!! پاسخ آن برای من روشن است: آن ها فقط دو لوحه ی قلابی سیم و زر نبشته از داریوش به همراه داشته اند!!! اما سعیدی، که کتاب اش را «ریچارد فرای» مقدمه زده و میراث فرهنگی کشور در دو سال پیش چاپ کرده، در این باره شرح دیگری دارد:

«بنای «آپادانا» در سال ۵۱۵ پ. م. به فرمان «داریوش بزرگ» آغاز شد و پس از سی سال کار، در دوران فرمانروایی «خشایارشا» پایان یافت (!!!). جایگاه والای این کاخ در کشف درخشانی در سال ۱۹۳۳ میلادی به دست باستان شناس آلمانی فریدریش کرفتر به جهان نشان داده شد. **خاک برداری از گوشه ی شمال غربی دیوار تالار مرکزی** (؟!!) به یک فرو رفتگی چهارگوش رسید. پس از کند و کاو بیش تر، **یک جعبه ی سنگی** ۴۵×۴۵×۱۵ سانتی متر ظاهر شد که در آن چند سکه ی طلا از لیدی و ایونی و یونانی در کنار دو لوحه، یکی از طلای خالص و دیگری از نقره ی خالص و هر یک به ابعاد ۳۳×۳۳ سانتی متر **با کلفتی ۱/۶ سانتی متر** (؟!!!) وجود داشت. روی هر یک از این لوحه ها به خط میخی به زبان های پارسی، عیلامی و بابلی کنده شده بود... **کرفتر می دانست که تا چه اندازه در معماری «هخامنشی» قرینه سازی پسندیده بود**، از این رو برای یافتن جعبه های مشابه، گوشه های دیگر تالار را هم شکافت. فقط در یک گوشه جعبه ای سنگی با همان مشخصات پیدا شد. دو گوشه ی دیگر را سال ها پیش دزدان خالی کرده بودند (!!!)». (سعیدی، راه نمای تخت جمشید، نقش رستم و پاسارگاد، ص ۷۰)

در این جا و در داستان سرایی ویژه ی سعیدی، صخره ای دیده نمی شود و کرفتر نخستین جعبه ی حاوی لوحه را در همان گوشه ی شمال غربی و پس از خاک برداری می یابد، هر چند در داستان اشمیت حفره ی گوشه ی شمال غربی، نه حاوی لوحه، بل فقط راهنمای کرفتر در قرینه یابی شمال شرقی و جنوب شرقی بوده است!!! درداستان سعیدی ضخامت لوحه های سیم و زر ۶ / ۱ سانتی متر و در داستان دیگری از مصطفوی، که به زودی خواهیم خواند، لوحه ها فقط ۵ / ۱ میلی متر ضخامت داشته اند! تفسیر سعیدی، با ۴ جعبه روبه رو می شویم، که جعبه ی گوشه ی شمال غربی و یک گوشه ی دیگر بی آدرس را کرفتر برمی دارد و جعبه های دو گوشه ی دیگر را، چنان که سعیدی می نویسد، دزدان دیگری پیش از کرفتر برده اند. اگر آن دزدان نیز چون کرفتر درس قرینه شناسی در بناهای هخامنشی خوانده بودند، به راحتی موفق می شدند هر ۴ جعبه را به دست آورند هر چند شم قرینه یابی کرفتر هم، چون همان دزدان، پس از یافتن دو لوحه به اتمام رسیده است!!! در آن باستان شناسی نخبه ای که در توضیح ایران باستان به کاربرده اند، دوشرح و تفسیر یکسان، حتی درتعیین کننده ترین گوشه های آن، نمی یابیم. با این همه، هنوزجذاب ترین بخش این سناریوی کشف لوحه های داریوش اول «در میان» دیوارهای خشتی آپادانا را، باید از زبان یک مدعی نظارت بر امور، در روز بازیابی آن لوحه ها شنید که شهادت اش برکات و مقامات اداری فراوانی برای او به ارمغان آورد!

«در آخرین روزهای شهریور ماه ۲۴۹۲ شاهنشاهی، لوح های زر و سیم با نبشته های میخی سه گانه به نام داریوش بزرگ در گوشه های شمال شرقی و جنوب شرقی تالار مرکزی کاخ آپادانا به دست آمد. شرح قضیه بدین قرار است که در شهریور ماه آن سال، هنگامی که **پرفسور هرتسفلد فقید به مرخصی رفته و در آلمان به سرمی برد و ضمناً بر اثر دشواری های مالی کار خاک برداری تخت جمشید تعطیل شده بود، چند استاد کار عرب از اهالی سامره**، که در استخدام بنگاه علمی تخت جمشید بودند و خواه خاک برداری می شد یا نمی شد، بنگاه علمی باید حقوق شان را می پرداخت.

پرفسور فردریک کرفتر، مهندس و معمار هیئت علمی تخت جمشید، که اصولاً کارهای اجرایی آن جا را عهده دار بود، **فرصت را غنیمت دانست** و در صدد

بر آمد آن چه را از مدت ها پیش فکر او را به خود مشغول کرده بود، به مرحله ی آزمایش و عمل درآورد. پرفسور کرفتر مشاهده کرده بود که در زاویه ی شمال غربی تالار مرکزی آپادانا، یک چاله ی چهار گوش به اندازه ی تقریبی نیم متر درنیم متر و به گودی نزدیک به ۱۵ سانتی متر (!!!) **در صخره ای طبیعی** زیر کاخ وجود دارد و پیوسته پیش خود علت ایجاد این چاله را جست و جو می کرد، ضمن اندیشه ها و فرض های گوناگون چنین می پنداشت که شاید در این گوشه سند نوشته ای گذارده بوده اند و احتمال می داد احیاناً در آن جا سنگ نبشته یا آجر نبشته ای نهاده بوده است (؟!!!). برای آزمایش صحت و سقم این تصور، روز ۲۸ شهریور ماه ۲۴۹۲ شاهنشاهی (۱۳۱۲ خورشیدی) با دقت کامل نقطه ی قرینه ی محل چاله را در گوشه ی شمال شرقی تالار مرکزی آپادانا مشخص کرد، **در این نقطه برآمدگی کوچک کوتاهی ازخاک به بلندی نزدیک به یک متر از کف آپادانا وجود داشت**. (؟!!) استادکاران سابق الذکر به دستور پرفسور کرفتر همان روز به کندن گودالی به درازا و پهنای حدود یک متر و نیم در آن محل مشغول شدند و چون در کاوش های علمی آزموده و مجرب بودند دریافتند محلی را که می کنند خشت خام و دیوار است و **قاعدتاً نباید دیوار را در هنگام کاوش خراب کنند** (مگر این که دیوار خشتی متعلق به بقایای آثار و ابنیه ی ایلامی و یا پیش از هخامنشی باشد!!!) بدین جهت به پرفسور کرفتر مراجعه و اظهار نمودند **این جا که شما دستور کندن داده اید دیوار است و خشت های آن ضمن کندن گودال از بین می رود**. پرفسور کرفتر در جواب شان گفت به تر که خشت باشد معلوم می شود، قسمت پایین دیوار اصلی تالار دراین جا هنوزباقی و موجود است (!!!). شما به کندن گودال ادامه بدهید و اگر ضمن کند و کاو خشت ها به چیزی برخوردید آن را به حال خود گذارید و خبر بدهید. استادکاران به دستور پرفسور کرفتر کار را ادامه دادند. پس از دوساعت کار درعمق ۷۰ تا ۸۰ سانتی متر به **تخته سنگ چهار گوش ناهمواری** به اندازه های تقریبی ۴۰×۵۵×۵۵ سانتی متر برخوردند که در میان خشت ها قرارداشت (!!!). خبر به پرفسورکرفتر می دهند، وی پس از ملاحظه تخته سنگ و ترتیب عکس برداری از آن می گوید تخته سنگ را بر دارند. زیر آن جعبه سنگی چهارگوش زیبا وبسیار منظمی به اندازه های ۱۵×۴۵×۴۵ سانتی متر پدیدار می شود که بر اثر فشار تخته سنگ نامبرده شکسته شده بود و به همین سبب توانستند در جعبه، به اندازه های ۴×۳۵/۵×۳۵/۵ سانتی متر، را به صورت قطعات شکسته به آسانی بردارند، در این هنگام درون جعبه در وسط آن در محلی که به اندازه های ۱/۵×۳۳×۳۳ سانتی متر جاسازی شده بود یک لوح زر و یک لوح سیم هر کدام به درازا و پهنای ۳۳ سانتی متر و **کلفتی یک میلی متر و نیم** نمایان می گردد. لوح زر در زیر و لوح

سیم بر روی آن طوری قرار داشت که سمت نبشته لوح ها روبه روی هم واقع شده و پشت لوح ها به سنگ تماس پیدا می کرد. بر روی هر لوح نبشته هایی به خط میخی به سه زبان پارسی باستان، عیلامی و بابلی دیده می شود. نبشته پارسی باستان در ده سطر بر بالا و نبشته عیلامی در هفت سطر در وسط و نبشته بابلی در هشت سطر در پایین نقر شده بود».

(محمد تقی مصطفوی، مجله بررسی های تاریخی، اسفند ۲۵۳۵، صفحات ۷۰ الی ۷۷)

شاید که باستان پرستان ما معتقد باشند که آن جعبه ها و لوحه های مقدس به خاطر سخنی که از داریوش بر خود داشته، از گزند زمانه و چشم ناپاکان





ظاهراً این اساتید بزرگ در دروغ گویی نیز به همان اندازه ی باستان شناسی ناتوان و ناشی بوده اند. این دو تصویر را اشمیت در صفحه ی ۹۹ کتاب اش به عنوان سند لوحه یابی کرفتر ثبت کرده است. در شرح آقای مصطفوی، ظاهراً این لوحه ها باید میان خشت های یک دیوار «**بلندتر از سطح تالار**» یافت شده باشد، اما در این جا با چاله ای از خاک بکر و سخت، پایین تر از سطح زمین روبه روییم که هیچ اثری از رگ چینی های خشتی در میان آن دیده نمی شود!!! در عین حال مصطفوی یعنی ناظر حادثه، لوحه ها را از زیر یک سنگ نامنظم پیدا می کند، ولی این جا کرفتر برفراز چاله ای نشسته است که در کف آن یک شال ستون می بینیم. انتقال چنین شال ستونی، که مخصوص بناهای قدیم تخت جمشید است ، به تالار آپادانا، جز فریب کاری استادانه نیست. در عین حال هر دوی این عکس ها را فقط با اندکی تغییر زاویه ی دید از چاله ای در محلی نامعین برداشته اند و در انتهای آن یک بار شال ستون و یک بار جعبه ای سنگی را قرار داده اند. شاید منظور آن ها ایجاد این تصور بوده، که جعبه را در زیر شال ستون یافته اند. شمای دیداری تصویر، چنین برداشتی را از نظر فضای هندسی ناممکن می کند، ضمن این که سطح جعبه لااقل ۱/۵ برابر سطح شال ستون است و لااقل مخفی کردن گوشه های جعبه در زیر این شال ستون، تمام قوانین فیزیک و هندسه را در هم می ریزد. ضمن این که در داستان مفصل مصطفوی، اصولاً صحبتی از شال ستون نشده و قرار بوده است لوحه ها را از زیریک سنگ نامنظم پیدا کنند. چنان که درعکس بعد و در محل فلش ها می بینید، آن دیوار خشتی که باید در حفاری مربوط به یافتن لوحه ها شکافته باشند، پیشاپیش با گچ بند کشی شده است؟!!!

مکان و ماهیت این دیوار خشتی که جعبه ی حاوی لوحه را روی آن گذارده اند قابل شناسایی نیست، اگر این دیوار را از زیر خاک خارج کرده اند، پس چرا درزهای آن با گچ بندکشی شده است؟!!!





این عکس ها سند ماندگاری از گستردگی دروغ و صحنه سازی و جعل در موضوع تاریخ ایران باستان است. خوش بختانه آن ها دیگر قادر نیستند این اثر انگشت های باقی گذارده در صحنه ی جنایت های فرهنگی ـ تاریخی خود را پاک کنند و تا اعتراف کامل به ایجاد ویرانی های وسیع در دریافت های تاریخی مردم شرق میانه فاصله اندکی دارند. اشمیت در زیر عکس سمت چپ در صفحه ۹۹ کتاب اش نوشته است: «یکی از نقاط شمال شرقی که در آن جا ذخایری به دست آمده است». او این تصویر را در همان صفحه ای چاپ کرده که در آن موضوع یافتن لوحه های داریوش مطرح است، اما با زیرکی تمام مطلب صریحی درباره ی یافت شدن لوحه ها در این عکس نمی گوید و سخن از «ذخایری» می آورد که می تواند هم به لوحه ها و هم هر شئی دیگری متوجه شود. دیوار خشتی، آن سنگ نامنظم و شمایل حفاران عرب با اشارات مصطفوی منطبق است، فقط معلوم نیست آن چاله و آن دست انداز خشتی را که آشکارا از آثار ایلامی تخت جمشید است، در کدام گوشه صفه پدید آورده اند؟! اشمیت می نویسد که عکس را از «نقطه ای درشمال شرقی» برداشته است. منظور او از این آدرس معلوم نیست. اگر آن را شمال شرق تالار آپادانا، یعنی محلی بدانیم که یکی از لوحه ها را یافته اند، آن گاه پشت زمینه ی عکس هیچ ارتباطی با آن نقطه ندارد، زیرا پشت زمینه ی شمال شرق تالار آپادانا باید که به چشم اندازی از بقایای تالار صدستون باز شود. به احتمال زیاد این فرم متعلق به بقایای ابنیه ی ایلامی حرمسرا در فضای آزاد بین آپادانا و تچر است. آیا چه زمان باستان شناسی رسمی ایران گریبان خود را از چنگال این مزدوران کلیسا و کنیسه، که تاریخ سرزمین ما را به دروغ های علنی و بزرگ آلوده اند، رها خواهد کرد؟!

در آن ۲۵۰۰ سال محفوظ مانده است تا کرفتر بتواند آن معجزه ی مسلم را به نظر جهانیان برساند! به راستی از هیچ طریقی نمی توان معلوم کرد که کرفتر کدام دیوار خشتی را برای یافتن لوحه ها شکافته است، زیرا نه نیبور، نه عکاس زمان مظفرالدین شاه و نه هیچ کس دیگر از چنین دیوار خشتی یاد نکرده و آن را ندیده، تا صورت آن را ثبت کند و علتی برای آن بیاورد. آیا عجیب نیست که تنها یک متر مربع از دیواری خشتی و درست درهمان محل که دو جعبه ی تاریخی در آن پنهان است، به مدت ۲۳ قرن، در آن ارتفاع کوهستانی از باد و باران و برف زمستانی و حوادث زمانه در

امان مانده باشد؟! زیرا هرگز نمی توان به این درک رسید که چه گونه از مجموع ۲۵/۰۰۰ متر مکعب دیوارخشتی فقط دو گوشه ی یک متری حاوی جعبه ی یاد بود آن، از گزند زمانه گریخته است؟!!! لااقل هرتسفلد مدعی شده بود که لوحه مربوط به بنای صد ستون را از میان بقایای آوار دیواری فروریخته یافته است!!! بی شک به علت یافت شدن شاهدان و مصدقانی چون مصطفوی بوده است که این استادان بلند قامت باستان شناسی جهان، چنین بی پروا، به استهزای عمومی ما پرداخته اند؟!!

باری نمی دانیم برسر بقیه ی آن دیوار خشتی طویل و قطور و بلند چه آمده بود که کرفتر توانسته در یک متر زیرین دو گوشه ی آن، بدون هیچ آواربرداری، لوحه های خود را بیابد. اگراین جعبه ها در یک متر انتهایی دیوار اصلی تالار قرار داشته، پس کرفتر برای یافتن آن لااقل به ۱۰۰۰ مترخاک برداری و نه پس زدن ۷۰سانت انتهایی آن مجبورمی شد. بدین ترتیب دریافت و درک درست از مطالب و متن مصطفوی نامیسر است، زیرا آدرسی را که او از چاله ی راهنمایی کننده کرفتر می دهد، به راستی خنده دار است. یک حفره ۱۵×۵۰×۵۰ سانتی متری، میان صخره ای درشمال غربی تالار آپادانا!!! و از آن که کرفتر لوحه های اش را در قرینه ی آن چاله در میان دو دیوارشمال شرقی و جنوب شرقی می یابد، پس شاید در جای دیوار شمال غربی کاخ آپادانا صخره ای با جاسازی یک کشوی سنگی ۱۵×۵۰×۵۰ سانتی متر، برای جعبه ی لوحه ی بنا قرار داشته است؟!! بدین ترتیب آن دزدان را باید برجسته ترین باستان شناس زمان خود شناخت، که آدرس دقیق آن کشوی سنگی میان صخره را یافته بوده اند!!! آیا این بزرگ مردان باستان شناس، با چه جسارتی و به چه بهایی این دسته گل های بزرگ را در توضیحات تاریخی تخت جمشید به آب داده اند؟!!

چند موضوع در یادداشت مصطفوی، که خود را شاهد و ناظر حادثه ی لوحه یابی معرفی کرده، به دقتی شایسته نیازمند است. اول که می گوید این عملیات در غیاب هرتسفلد و در زمان تعطیلی اکتشافات تخت جمشید به علت قطع امکانات مالی صورت گرفته است، که در این صورت هر یافته

و شیئی را از صورت رسمی یک اکتشاف باستان شناسانه خارج می کند و به صورت یک حفاری قاچاق درمی آورد. این مطلب تلویحاً معلوم می کند که هرتسفلد بازی مستقیم در نمایش نامه ی یافتن لوحه های داریوش را نپذیرفته و انجام آن عملیات محیرالعقول را به عنصری دست چندم چون کرفتر سپرده است که در صورت آشکار شدن چشم بندی آن ها، مقام بین المللی خود را به خطر نیانداخته باشد.

دوم این که حفاران را کارگران غیر بومی عرب معرفی می کند که قابل شناسایی و رجوع نیستند و از همه مضحک تر همان اشاره ای است که می نویسد: لوحه های یاد بود را در پشته خاکی یافته اند که قریب یک متر از کف تالار کاخ آپادانا «بالاتر» بوده است!!! تردیدی نیست که این اشارات فقط بی توجهی و ناآگاهی نویسنده را باز می گوید، زیرا چنین لوحه هایی را معمولاً در عمقی پایین تر از ته ستون مستقر درکف بنا کار می گذارده اند نه یک متر بالاتر از کف یک دیوار خشتی!!! زیرا همان چاله ی اولیه ای که جلب توجه کرفتر را برای جست و جوی محل قرینه ی آن کرده، چنان که خود نوشته اند، در زیر صخره ی کف بنا قرار داشته است. معلوم نیست چرا هخامنشیان قرینه دوست یک لوحه را در زیر صخره و دو تای دیگر را در میان دیوار روی زمین قرار داده اند. ضمن این که هیچ یک از این داستان نویسان موضوع لوحه های داریوش، هنوز تکلیف گوشه ی چهارم و لوحه های چهارم این تالار را روشن نکرده اند.

آن چه از یادداشت مصطفوی دریافت می شود، این است که فردریک کرفتر «فرصت را غنیمت دانسته» و مأموریت آشکارسازی دو کتیبه ی سیم و زر داریوش اول را، در غیاب برنامه ریزی شده ی هرتسفلد، با ناشیانه و ناشایسته ترین چشم بندی های باستان شناسانه اجرا کرده است. بدین ترتیب کارشناسی جدی این دو لوحه، اگر هنوز در جای خود باشد و رسیدگی به موضوع کشف آن ها، به ضرورت نخستین در ارزیابی اسناد بنای تخت جمشید بدل می شود، تا سرانجام همه بدانند که سازندگان عظمت های قلابی پیش از اسلام برای ایرانیان، خود به حقیقت امور به

خوبی آگاه بوده اند و با طراحی و زحمت و دور اندیشی بسیار، جای خالی افسانه های دست سازشان را، با جعل های مکرر، مسطح کرده اند.
با این ظواهر، لااقل پروفسور کرفتر را باید خوش شانس ترین دفینه یاب برحسب تصادف در باستان شناسی جهان معرفی کرد. زیرا در عکس های موجود از این ماجرای عظیم، که زاویه ی دید افق برخی از آن ها، با مکان کنونی آپادانا به کلی بی ربط است، نشان می دهد که او در آن روزهای بی سرپرستی، در هر گوشه ای از آپادانا که چاله ای کنده به یک گنجینه ی با ارزش تاریخی رسیده است! برای پی بردن به پهنای دروغ گویی سازندگان این صحنه های قلابی کافی است به آن ته ستون مانده درآن چاله ی محتوای لوحه های داریوش نگاهی بیاندازید. ادعای دیدن چنین ته ستونی، که مخصوص بناهای تخت جمشید قدیم است، در میان دیوار تالار عظیم آپادانا، حقیقت این حقه بازی ها را آشکار می کند و تکرار کنم که آن دیوار با خشت های سالمی را که ظاهراً پس از ۲۵ قرن در هوای آزاد و در برابر باد وباران خم به ابرونیاورده اند، پیش ازکرفتر، کسی به چشم ندیده، از آن یادی نکرده ونقشه و تصویری از آن برجای نیست و تنها شاهد آن ها، ظاهراً همان چند کارگر غیربومی، کرفتر و مصطفوی بوده اند!!!

«ساختمان دو درگاه، که ایوان شمالی را به تالار اصلی مرتبط می سازد، دلیلی است که این دو درگاه مدخل اصلی تالار به شمار می رود. **فقط در این جاست که آثار پایه های سنگی مشهود است، ولی در روی سنگ های موجود، اثری از نقوش برجسته دیده نمی شود.** آقای هینتز به **علت کمی وقت** (؟!!) فقط درگاه قسمت شرقی را مورد بررسی قرار داد، ولی تردیدی نیست که هر دو دهانه شبیه به هم بوده است. **تا آن جا که اطلاع داریم، آستانه های این دو درگاه، برخلاف سایر درگاه های کاخ آپادانا تماماً از تخته سنگ های صاف و صیقلی ساخته شده بوده است**». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۷۹)

فاصله ی بین این دو درگاه شمالی آپادانا، کم تر از ۱۵ متراست ولی اشمیت می گوید که هینتز به علت کمی وقت فقط یکی از آن درگاه های کاملاً یکسان را ارزیابی کرده است!!!
پس از دیدار کوتاهی از آن نمایش روحوضی لوحه یابی، به شمای باز

سازی شده ی اشمیت از آپادانا باز گردم که برای تالار آپادانا، ۶ درگاه عریض ورودی و خروجی، با درهای دو لنگه ترسیم کرده است. بدون شک این درگاه ها باید که پرکارتر از دروازه های ورودی تچر و هدیش و صدستون نقش اندازی می شدند، زیرا از نقوش پاشنه گردان درهای دو لنگه ای آن هامعلوم است که باید ظرافت و عظمت حجاری ها در این تالار، برابر گواهی پایه ستون ها و سرستون ها و نیز ارتفاع بسیار زیاد سقف، نسبت به دیگر تالارها ممتازتر و متمایزتر باشد، اما اشمیت که فقط توانسته ۳ سنگ درگاه زیرین از مجموع ۶ سنگ درگاه را کشف کند و فقط بر دو سوی دو سنگ درگاه، قطعه ای از پایه های سنگی بدون نقش یافته است، باز هم به جای اعتراف بر متوقف ماندن بنای آپادانا در آغاز کار، بی خردانه مدعی است که پایه های اطراف سنگ درگاه های زیرین شمالی، با پایه درگاه های دیگر اضلاع کاخ آپادانا متفاوت بوده است!!! ظاهراً در این جا آن اندیشه ی قرینه یاب این اساتید بزرگ نیز، چون ادامه ی بنای کاخ آپادانا دچار توقف شده است! وانگهی چه طور بپذیریم که دروازه ی ورودی و خروجی تالاری را، فراز پله هایی که از فرط پرکاری در نقش اندازی، به تاریخچه ی مصور، اما دروغینی از دوران هخامنشیان بدل شده و در سنگ کاری و سنگ سازی های غیر ضرور شهره اند، از خشت و گل و گچ ساخته باشند؟!!! اشمیت واقعاً در توضیح تالار آپادانا درمانده است. او دو درگاه سنگی عریض شمالی را با دو آستانه ی سنگی یکپارچه و پایه های کوتاه سنگی و طبیعتاً هنوز نقش اندازی نشده، یافته است و چون بر دیگر درگاه ها، سنگ کف و دیواره های سنگی عمود بر آن، به علت توقف ادامه ی کار هنوز نصب نبوده است، ناگزیر می نویسد که دیواره های سایر درگاه ها را از خشت و گل و گچ ساخته اند!!!

«کاوش ها و گمانه زنی های ما منجر به تعیین تعداد صحیح درگاه های تالار گردید. دو دهانه در دیوار جنوبی به اتاق های انبار و **راه های خروجی ایوان جنوبی باز می شد**. محل درگاه قسمت غربی به وسیله ی دو فرو رفتگی مربع شکل، به وضع اطمینان بخشی مشخص شده است. **فرو رفتگی های مزبور**

جای پاشنه ی در دو لنگه ای می باشد. در مورد درگاه قسمت شرقی هم، مقدار کافی از جرز شرقی باقی مانده بود و **نشان می داد که درگاه، سنگی نبوده و آن را از خشت ساخته بوده اند** (!!!). یقین داریم که آستانه ی در از تخته سنگ یکپارچه نبوده است، زیرا روی بستر سنگی قسمت شمالی آستانه یک طبقه سنگ های بدون شکل دیده شد که **احتمال می رود با گل و گچ پوشیده شده بوده است** (!!!)». (اشمیت، تخت جمشید، ص ۷۸)

این جا اشمیت ازخروجی ایوان جنوبی می نویسد، اما درنقشه اش به جای ایوان، بقایای بناهای ایلامی صفه ی به اصطلاح حرمسرا را رسم کرده است!!! ملاحظه کنید که آن ها به علت طفره رفتن از اعلام این که ادامه ی ساختمان کاخ آپادانا و دیگر ساخت و سازهای تخـــت جمشـــید به علت حمله ی اسکندر متوقف بوده، آماده اند تا کاخ آپادانا را به این صورت مضحک درآورند: درگاه کاخی را که ستون های بلند ۲۰ متری با پایه های سنگی نخبه تراش دارد، خشتی فرض می کنند، درکاخی با ۳۶۰۰ مترمربع مساحت، یک پنجره و یا لااقل چراغ دان سنگی کار نمی گذارند تا چون دخمه ای تاریک و وهم آور شود، دیوارهای آن را به کلی از خشت بالا می برند و با گچ مالی آرایش می دهند و از خود نمی پرسند که در چنین بنایی، آن ستون های شیار اندازی شده و سرستون ها و پایه ستون های سنگی عظیم، چه حکمت و هماهنگی داشته و چه نیازی به آن ها بوده است؟!!!

در تصویر صفحه ی بعد، بخشی از درگاه غربی کاخ آپادانا به صورت یک قطعه سنگ یکپارچه آمده است. به گمان من این سنگ دنباله ای داشته که به عمد وبرای اثبات خشتی بودن ادامه آن به طرزناشیانه ای بریده اند. با این همه دو طرف این درگاه هنوزعاج اندازی نشده و ردی از برپایی جرزهای عمودی چپ و راست بر آن باقی نیست. در این صورت بدون ذره ای تردید باید پذیرفت، که این دروازه از مرحله کف سازی اولیه پیش تر نرفته است. چه گونه ممکن است که این همه درگاه پرنگاره و قاب پنجره ی پرکار در بنای باز هم نیمه تمام صدستون بر جای مانده باشد و از درگاه ها و قاب پنجره های آپادانا، که بی شک باید بسیار عظیم تر و آراسته تر و با حجاری های استادانه تر باشد، حتی یک نمونه ی قابل ارائه نداشته باشیم؟ بدین



بخشی از سنگ درگاه غربی تالار آپادانا که هیچ علامتی از نصب جرز جانبی بر آن دیده نمی شود. این درگاه، که در آغاز مرحله ی خاک برداری از سالن آپادانا عکس برداری شده و با کف اصلی تالار همسطح است، به عنوان یک سند انکارناپذیر مسلم می کند که آوار موجود بر سطح سالن آپادانا پس از ۲۳ قرن، بیش از ۲۰ سانت نبوده است! اگر این سنگ درگاه کاخ آپادانا را، که منطقاً باید در دو سوی آن، چنان که اشمیت می گوید دو دیوار خشتی ۵/۵ متری با ارتفاع ۲۰ متر باشد، فقط در زیر ۲۰ سانت آوار می یابیم، پس آن دیوارها تنها در خیال اشمیت بالا رفته است. ضمناً آن صخره ی راهنمای کرفتر، باید در حوالی این درگاه باشد، که بر زمین آن جز خاک نیست! (منبع تصویر، اشمیت، تخت جمشید، صفحه ۱۰۵)

ترتیب هنگامی که فقدان بقایای دیوار و آوار و درگاه و پنجره سازی را با نشانه های نیمه تمام بودن نقوش پله های شمالی وشرقی آپادانا و نانوشته ماندن پانل های کتیبه های میانی آن ها توأم می کنیم، معلوم می شود که آپادانا بنایی با طراحی عظیم است، که ساخت آن، در همان مراحل نخستین اجرا، به زمان خشایارشایی که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، خود را سلطانی در حال سازندگی می دید، به علت حمله ی اسکندر، متوقف مانده است. اگر سال شمار رسمی هخامنشیان، چنین خشایارشایی را نام نمی برد و نمی شناسد، پس سزاواراست که تمام این افسانه ی بزرگ نموده شده ی هخامنشیان را، با خردی نوین، بازخوانی کنیم.

با این همه گویا ترین گواهی ناتمام ماندن بنای کاخ آپادانا، در همان مراحل اولیه کار، خالی بودن ۶ پانل از مجموع ۹ پانل موجود در نگاره های مشهور پله های آپادانا و سه دروازه است. شرح کامل بر این نگاره ها، باز هم به مقاله ای مفصل ومستقل نیازمند است که به زمان خود ارائه خواهم داد، اینک فقط می پرسم که آن حاکمان هخامنشی، مثلاً داریوش دوم وسوم، که هیچ یادگارمکتوبی درتخت جمشید ندارند، چه گونه این ۶ پانل آماده برای نوشتن را بر دیوارهایی نادیده گرفته اند، که می گویند در زمان داریوش اول و فرزندش خشایارشا آماده بوده است؟!!! اما اینک به بهانه ای برسیم که اساتید بزرگ برای خالی ماندن این پانل های کتیبه نویسی ارائه داده اند!

«می توان علت انتقال دو سنگ صحنه بار عام را از جلو پلکان «آپادانا» به «گنج خانه»، بر اساس پژوهش های شاپور شهبازی بیان کرد:
بر خلاف آن چه اریک اشمیت می پنداشت، تصویر شاه در این جا «داریوش بزرگ» نبوده، بل که از آن «خشایارشا» است. **این نظریه به استناد مقایسه اختلافات جزیی تاج این دو شاه در سایر نقش ها ثابت شده است** (!!!).
جانشینی که پشت سر یا کنار شاه ایستاده است، «داریوش» پسر ارشد «خشایارشا» است. نجیب زاده ای که شرفیاب شده است، فرمانده ی نگهبانان است که عنوان مقام اش «هازاراپاتیس» (!!!) است و یکی از وظایف اش معرفی یکایک نمایندگان هدیه آور به حضور شاه. فردی که پشت سر جانشین شاه ایستاده و حوله ای به دست دارد، خواجه سالار دربار است.
ترکیب این صحنه از هر لحاظ متناسب با مراسمی است که در جلو پلکان ایوان شرقی و شمالی «آپادانا» در روز نوروز (!!!) اجرا می شد.
اما رخ داد بدفرجامی که مایه ی جابه جا شدن دو سنگ نقش «بارعام» گردید، این است که در ده سال آخر دوران شاهی «خشایارشا»، «آرتاپانوس» نامی، فرماندهی نگهبانان شاه را برعهده داشت و در مقام والای «هازاراپاتیس» مورد اعتماد شاه بود. این فرد که در نقش «بار عام» جلو شاه خم شده است، با یکی از خویشاوندان خود، یک «مادی» به نام «آسپی میترس» که خواجه سالار دربار بود و در نقش «بارعام» پشت سر جانشین شاه ایستاده است، همدست شده «**خشایارشا» را شب هنگام در کاخ اش می کشند**. آن گاه به سوی «اردشیر اول» یکی دیگر از پسرهای بسیار جوان «خشایارشا» شتافته «داریوش» را متهم به شاه کشی می کنند. «اردشیر اول» بی درنگ فرمان کشتن «داریوش» را می دهد و خود بر تخت می نشیند. دیری نمی پاید که توطئه علیه

:

«اردشیر» آشکار می شود[1]. هر دو گرفتار شده به فرمان «اردشیر» اعدام می شوند ضمناً مردی که در لباس مادی پشت سر «آسپی میترس» ایستاده است «پرکسپس دوم» نام دارد و آورنده ی تیردان و تبر شاه است[2] (!!!).
در آن هنگام «اردشیر اول» با مسئله ی بسیار پیچیده ای روبه رو شد: دو نقش بسیار نفیس و گویای بار عام، کشته شدگان بی گناه و کشندگان گناه کار را هنرمندان در دو جای کاخ «آپادانا» درمعرض دید جهانیان قرارمی دادند. **نه می شد دو نقش را منهدم کرد، نه می شد آن ها را در جایشان نگه داشت**. یگانه راه حل منطقی این بود که دو قطعه سنگ از جلو کاخ «آپادانا» به «گنج خانه» منتقل شوند. این انتقال در سال ۴۶۵ پ. م. انجام گرفت، تا این که ۲۴۶۰ سال بعد پرده از روی این معمای «تخت جمشید» برداشته شد. هشت افسری که اکنون پانل مرکزی دو پلکان شمالی و شرقی آپادانا را مزین کرده اند بی گمان افسرانی هستند که به حمایت «اردشیر» شتافته او را در دستگیری و سرکوب «آرتاپانوس» و «آسپامیترس» خائن یاری دادند. **با این توضیح شاید روشن باشد که چرا پانل مستطیل شکل افسران خالی ازنوشته است** (!!!)».
(فرخ سعیدی، راه نمای تخت جمشید، نقش رستم و پاسارگاد، ص ۱۲۸)

گرچه به راستی ساخت این همه نام و حادثه ی من درآوردی، مقام سعیدی را تا مرتبه ی یک نقال قهوه خانه بالا می کشد، اما هنوزمعلوم نیست همین افسانه ی ساختگی و بی سامان را، چه گونه می توان دلیلی بر نانوشته ماندن پانل های مرکزی پله های تالار آپادانا گرفت و هرچند با این قدرت تخیل غول آسا نمی توان پنجه کرد، و باید که آهسته و محتاط بدان نزدیک شد، ولی سعیدی از قول شهبازی می نویسد که افسران گارد، که پانل های خالی از کتیبه را در برگرفته اند، افسرانی هستند که به اردشیر در سرکوب توطئه گران کمک کرده اند! اما نمی دانیم تمام این مراتب غیب گویی، با خالی بودن پانل آن نگاره مرکزی و ۵ نمونه ی دیگر در دیوارهای شمالی و شرقی

۱. نویسنده سخت در صحنه پردازی و مرتبط کردن اسامی در این اغتشاش باور نکردنی، و بداهه نویسی تاریخ، درمانده می نماید، زیرا در این جا دیگر معلوم نیست از کدام توطئه علیه «اردشیر» سخن می گوید، چرا که اساساً و ظاهراً و چنان که خود می نویسد توطئه علیه خشایارشا و داریوش در جریان بوده و اردشیر باید که از حاصل این افسانه سرایی سود برده باشد!

۲. با این نام گذارهای دقیق آقای سعیدی، بر چند صورت سنگی خاموش، که شامل جایگاه اداری و منصب های آن ها نیز می شود، می توان پنداشت که ایشان نه فقط به شناسنامه های سنگی صاحبان این تصاویر، بل به سند کارگزینی استخدام آنان در بایگانی تخت جمشید نیز دسترسی و اشراف کامل داشته است!!!

آپادانا و سه دروازه چه ارتباطی دارد، زیرا تمام این داستان پوشالی می‌خواهد به این نتیجه برسد که ظاهراً این نقوش را در جای دو تابلوی برکرسی نشستن داریوش یا خشایارشا قرار داده اند، که پیش‌تر به جای این افسران گارد محاصره کننده ی پانل ها نصب بوده است. به زودی با بی بنیانی این اندیشه نیز آشنا خواهیم شد، اما اگر قضیه را همین گونه فرض کنیم که سعیدی و تیلیا و شهبازی و اشمیت و کخ به صورت های مختلف آورده اند، باز هم در میان این مقولات، دلیلی برای خالی ماندن پانل کنونی نخواهیم یافت. ضمن این که حتی اگر موضوع آن دو تابلو، فقط بتواند مسئله ی دو پانل نانوشته را حل کند، درباره ی خالی ماندن آن چهار پانل دیگر، که علی البدلی ندارند، چه باید گفت؟!!

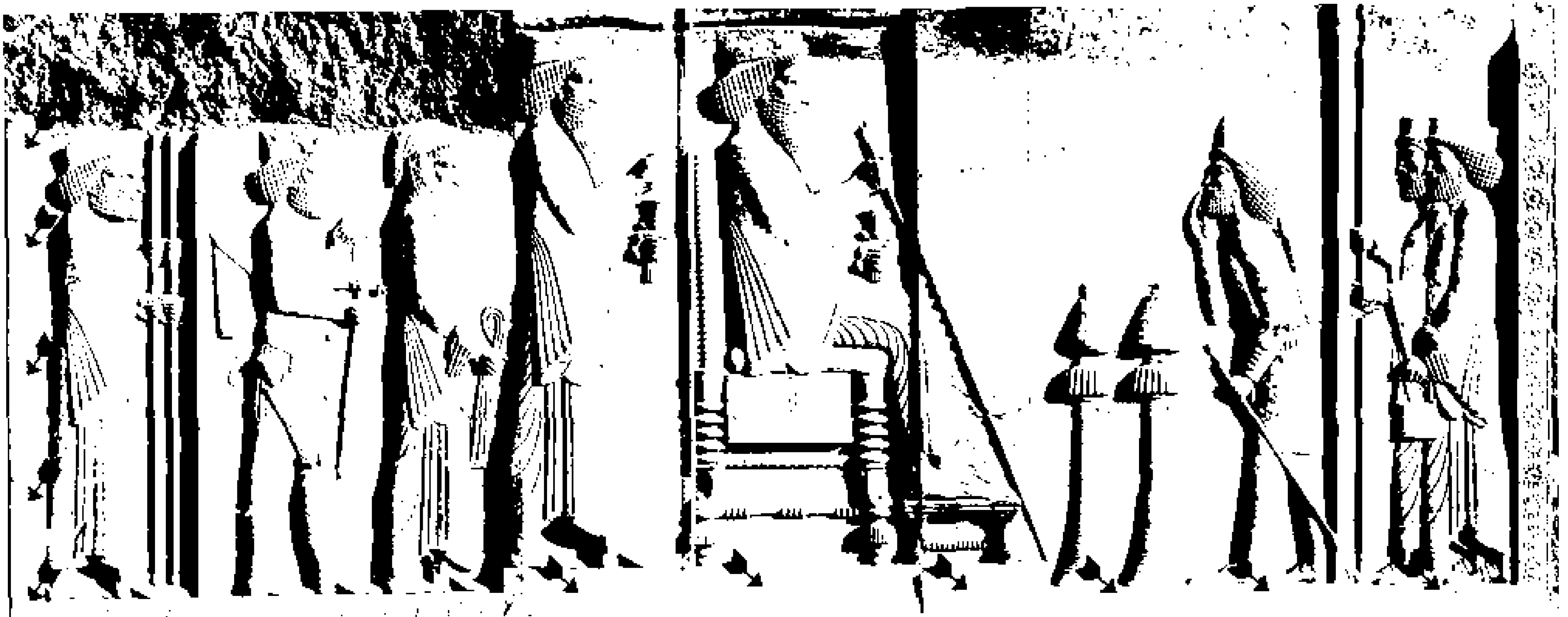
ما درباره ی تخت جمشید با امثال چنین قلم دارانی روبه رو هستیم. اگر کسی بگوید که کتاب سعیدی ارزش نقل ندارد و مرجع نیست، تکرار خواهم کرد که آن کتاب را «ریچارد فرای» مقدمه زده، میراث فرهنگی کشور، در همین سال های اخیر چاپ کرده و شهبازی، چنان که در مقدمه ی کتاب آمده، مشوق نویسنده اش بوده است. پس این جا در واقع با فرای و میراث فرهنگی و شهبازی روبه روییم و نه با سعیدی!!!

باری، موضوع اصلی این است که نقش نیزه داران پله های آپادانا، که دو سوی پانل کتیبه ها ی نانوشته ای را در حجاری پله های آپادانا در میان گرفته اند، تکرار و تقلید همان نقشی است که بر دیواره های حیاط جنوبی تچر یافته ایم، که حضور آنان در دو سوی آن پانل ها، نه فقط با داستان سرایی بی مأخذ و مدرک درباره توطئه های این و آن توأم نیست، بل کتیبه های در برگرفته به وسیله ی آنان، در حیاط جنوبی تچر، تنها به این دلیل ساده که بنای تچر کامل بوده، تماماً نوشته شده است!!!

در عین حال ما با تصورات دیگری درباره ی جابه جایی نقش میانی پله های شرقی کاخ آپادانا نیز روبه روییم، که معلوم می‌کند کسان دیگری برای عذر خالی بودن پانل های میانی نقوش شمالی و شرقی پله های آپادانا، داستان دیگری نوشته اند.

«خشایارشا پس از شکست از یونانیان در جنگ سالامیس و پلاته، در سال های ۴۸۰ و ۴۷۹ پ. م. برآهنگ فعالیت های ساختمانی اش افزود. شاید می خواست با ایجاد شکوه و جلال بیش تر در داخل کشور، از تأثیر این شکست بکاهد. **احتمالاً در همین زمان دستور جابه جایی نگاره ی مرکزی پلکان آپادانا را داد. در آن نگاره خشایارشا درمقام ولی عهدی پشت پدر ایستاده است و اینک که مدت ها از سلطنت اش می گذشت. این نگاره چون خاری در چشمان اش فرومی رفت، فرمان داد تا نگاره را از محل دور سازند** و تصویر دو گروه ۴ نفره نگهبان را، که رو در روی هم ایستاده اند و یک در میان لباس سواران ایرانی و دربار هخامنشی بر تن دارند، به جای آن بنشانند. با این همه او نگاره ی ولی عهدی خویش را نابود نکرد، بل دستور داد که آن را در حیاط خزانه، یعنی محلی که چندان در دیدرس نبود، نصب کنند. باستان شناسان این نگاره را در حیاط خزانه یافتند و اصطلاحاً آن را «نگاره ی خزانه» خواندند. نخستین بار زوج ایتالیایی تیلیا، که با همکاری حکومت ایران در دهه ۶۰ و آغاز دهه ی ۷۰ میلادی دست اندرکار مرمت تخت جمشید بودند، توانستند به محل واقعی این نگاره پی ببرند». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۱۶۲)

هر چند این گمانه های بی لگام، ذره ای استنادات اصلی به همراه ندارد، اما تفاوت روایت مشترک سعیدی و شهبازی با روایت مشترک تیلیا و کخ از زمین تا آسمان است، در روایت مشترک سعیدی و شهبازی خشایارشا به دست یکی ازنزدیکان اش کشته می شود و دریک فیلم سینمایی پر از زد و خورد، که تاریخ انحصاراً برای استحکام خیالات سعیدی و شهبازی و خانواده ی تیلیا ساخته است، سرانجام اردشیر بر تخت می نشیند که تاب دیدار نقش پدر مقتول و قاتلان او را ندارد و بدین سبب دستور جابه جایی تصاویر سنگی قاب گرفته را می دهد، اما در روایت مشترک کخ و تیلیا، شخص خشایارشا، به علت احساس سرشکستگی از دیدار خود به صورت جانشینی بی قدرت، به خیال جابه جایی سنگ نگاره می افتد!!! پیشنهاد می کنم که به جای سرگرم شدن با افسانه های سعیدی، کخ، تیلیا و شهبازی و درست برای تمسخر این اساتید بزرگ بین المللی، راه کوتاه تری برویم و آن آوردن تصاویرآن دوسنگ نگاره ای است که می گویند به این و آن علت، از میانه نقش برجسته های پلکان های شرقی و شمالی کاخ آپادانا برداشته اند و نقوش و پانل خالی کنونی را در جای آن کاشته اند.



این دو نگاره ی یافت شده در محوطه ی خزانه، موجب انبوهی داستان پردازی در نزد ایران شناسان و باستان شناسان و محققین و مفسرین نقوش تخت جمشید شده است! چنان که فلش های تصاویر نشان می دهد، کار نقش اندازی این نگاره ها نیز، مثل نگاره های پله های آپادانا ناتمام است. بدین ترتیب این نقش برجسته ها نمی توانند کم ترین ارتباطی با نقوش افسران دو سوی نگاره ی مرکزی دیوارهای شرقی و شمالی آپادانا داشته باشند.



چنان که درعکس ها می بینید، کار نقش اندازی این سنگ نگاره ها نیز، ناتمام است!!! ضلع عمودی قاب سمت چپ، در نگاره ی بالا، خلاف ضلع عمودی سمت راست همان قاب، ردیف گل های رزت را ندارد، چنان که از میانه ی سنگ زیر پای سلطان و ولی عهد تا پایان قسمت دست راست آن هنوز گل اندازی نشده است. در صفحه ی اصلی نگاره ی زیر، کمی بالاتر از دستی که عصا را گرفته، کف تراشی کار کامل نیست، چنان که گل های رزت سمت چپ نوار زیرپای همراهان ناتمام است. بدین ترتیب اگر داستان های کودکانه ی این عالی مقامان ایران شناس را باور کنیم، معلوم می شود که خشایارشا و یا داریوش نقوش نیمه تراشیده ای را با نقوش نیمه تراشیده دیگری تعویض کرده اند!!! زیرا چنان که تصویر میانی صفحه

۲۵۹ همین کتاب نشان می دهد، نقش اندازی روزت های نوار بالا و پایین، صحنه ی موجود در پله های شمالی و شرقی آپادانا نیز، کامل نیست!!!
به گمان من درباره ی این دو نگاره ی منزوی خزانه تنها دو الگوی قابل مطالعه می توان عرضه کرد: احتمال بسیار ضعیف برداشتن نقوش موجود در مرکز پله ها و جایگزینی آن با این دو تصویر در حال ساخت در بنای خزانه است، که تناسب به تری با سایر نقوش پله ها دارد، که سرنوشت این دو تصویر را معکوس شیوه ی تلیا و دیگران توضیح می دهد و تکرار می کنم که به صحت و امکان چنین گمانه ای کم ترین اعتقادی ندارم؛ و دوم، انتقال و نصب این لوحه ها، پس از اتمام تراش و نقش اندازی، به فراز سنگ درگاه دو طرف ورودی کاخ در حال ساخت آپاداناست. این احتمال از آن بابت موجه می نماید که درازای این نقش برجسته ها، با درازای درگاه آپادانا منطبق است، با نقوش فرازدرگاه های صدستون همخوانی موضوعی قابل توجهی دارد و بالاخره آینه وار بودن نقش ها، بی تردید نصب آن ها را در دو سوی یک راهروی ورودی، قرینه و مقبول می کند.
تفاوت حضور ولی عهد در این سنگ نگاره را در مقایسه با نگاره ی ورودی صد ستون می توان چنین توضیح داد که در فاصله ی پیشرفت بنای صد ستون تا آغاز درگاه سازی های آپادانا، احتمالاً ولی عهد آن خشایارشای ناشناس پایان سلسله هخامنشی، که خود را با ساخت و سازهای عظیم سرگرم می کرده، به رشدی مناسب حضور در کتیبه ها رسیده بوده است.
بدین ترتیب، پانل های در برگرفته به وسیله ی افسران در کتیبه ی میانی پله های شمالی و شرقی کاخ آپادانا و سه دروازه، بدون بها دادن به هر گونه داستان پردازی درباره ی جابه جایی نقوش، تنها به این دلیل نانوشته مانده است که سازنده ی کاخ آپادانا، هنوز برای پرکردن آن ها فرصت بسیاری در پیش روی خود تا اتمام کاخ می پنداشته است، فرصتی که با رسیدن اسکندر ذوالقرنین در زیر پله های تخت جمشید، قابل بهره برداری نشد. آن چه درحال حاضر به وضوح می بینیم وهیچ داستانی قدرت پوشاندن این واقعیت محض را ندارد و جانشین دیدار مستقیم و با چشم سر ما

نمی شود، این است که درپله های شرقی و شمالی کاخ آپادانا و سه دروازه، شش پانل سنگی وجود دارد که هیچ متنی برآن ها حک نیست و خالی ماندن آن ها توضیحی جز نیمه تمام بودن حجاری های پلکان ها و نیز ابنیه ی در ارتباط با این پله ها ندارد. در حال حاضر برای نیمه کاره رها شدن این همه ساخت و ساز بزرگ، دلیل دیگری جز حمله ی اسکندر نمی توان ارائه داد، زیرا هرگمانه ی دیگری نه فقط مقبولیت ومستندات تاریخی ندارد، بل موجب اغتشاشی باز هم افزون تر در مسائل هخامنشی خواهد شد.

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید تا که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که برای مردم شادی آفرید، که خشایارشا را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرمان روا از بسیاری، من خشایارشا، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ، دور و پهناور، پسر داریوش شاه هخامنشی. خشایارشا، شاه بزرگ گوید: آن چه من در این جا ساخته ام و آن چه آن سوتر ساخته ام، همه را به خواست اهورامزدا کردم، مرا اهورامزدا و دیگر ایزدان بپاید و کشور مرا و هر آن چه من ساخته ام».

(کتیبه ی خشایارشا، بر پانل شمالی و شرقی پله های کاخ آپادانا، Xpb)

این متن، سه پانل از مجموع ۹ پانل پله های آپادانا و سه دروازه را به سه زبان پرکرده است. در این جا خشایارشا خود را فرزند داریوش می خواند. ردیف سنتی سلاطین هخامنشی، ۳ داریوش دارد، که خشایارشا در این کتیبه ها معلوم نمی کند فرزند کدام داریوش است. بحث این مدخل درست در اطراف همین ناشناختگی است. می خواهم بگویم علی رغم تولید دو لوحه سیم و زر به نام داریوش اول، در دیوارهای کاخ آپادانا، منطقی نیست خشایارشای سازنده بناهای نیمه تمام تخت جمشید و از جمله آپادانا و دروازه ملل را، که بناسازی های او با حضور سربازان اسکندر در تخت جمشید ناتمام ماند، همان خشایارشای فرزند داریوش اول بدانیم.

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، آن آسمان را آفرید، مردم را آفرید، خشایارشا را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرمان روا از بسیاری. من خشایارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهایی که مردم بسیار دارند، شاه این کشور بزرگ، دور و دراز، پسر داریوش هخامنشی.

خشایارشا شاه گوید: به خواست اهورامزدا این دروازه ی همه ی ملت ها را من

ساختم، بسیار چیز های زیبای دیگر در این پارسه کرده شده که من کردم و پدر من کرد. هر کاری که به دیده زیباست، آن همه را به خواست اهورامزدا کردیم. خشایارشا گوید : اهورامزدا مرا و شهریاری مرا بپاید و آن چه به وسیله من کرده شده و آن چه به وسیله ی پدرم کرده شد، آن را اهورامزدا بپاید».
(خشایارشا، کتیبه فراز دروازه ی ملل، در تخت جمشید Xpa)

در این کتیبه ی فراز دروازه ی ملل نیز، خشایارشا شجره نامه کاملی ندارد و فقط خود را فرزند داریوش معرفی می کند. مورخ می پرسد اگر قابل اثبات است که بنای دروازه ی ملل، کاخ آپادانا، تالار صدستون و تمام دیگر اجزاء تخت جمشید جدید، براثر حمله ی اسکندر نیمه تمام رها شده، آیا این خشایارشا می تواند فرزند داریوش اول باشد؟!

اگر با این شروح و مراتب معلوم شد که بناهای مجموعه ی جدید تخت جمشید، از دیواره ی سراسری بیرون صفه، تا بنای دروازه ی ملل، کاخ آپادانا، تالار صد ستون اسفنکس های ایوان شمالی آن و نیز اسفنکس های کم کار شده ی رو به روی کاخ صد ستون، در سمت شمال، که خود دروازه ای برای ورودی کاخی است که مشغول پی ریزی آن بوده اند و نیز بنای سه دروازه، به سبب حمله اسکندر نیمه کاره رها شده و اگر آن دو کتیبه ی فراز دروازه ی ملل و دیوارشمالی و شرقی آپادانا، سازنده ی این مجموعه را یک خشایارشای فرزند داریوش معرفی می کند، پس باید پذیرفت که زمام دار پایانی دوران هخامنشیان، حاکم ثروتمند و خوش سلیقه ای به نام خشایارشا فرزند داریوش دیگری بوده است که حتی می توان او را داریوش سوم شناخت، زیرا زمان داریوش اول و دوم، بسیار با زمان حمله ی اسکندر به تخت جمشید فاصله دارد.

دوران حکومت این خشایارشا، که خیالات بلند پروازانه ی او در نوسازی پر عظمت تخت جمشید نیمه کاره ماند، لاجرم به ۳۶۰ پیش از میلاد باز می گردد، زیرا ارزیابی زمان صرف شده در بالا بردن همین میزان از ابنیه ی نیمه تمام موجود و به ویژه تالار صدستون و دروازه ی پرکار ملل، لااقل ۳۰ سالی برآورد می شود. در آن صورت معلوم است که نه فقط باید در سال شمار سلاطین هخامنشی، بل در نقش و اهمیت تاریخی و ارزش فنی

و هنری تخت جمشید نیز تجدید نظر کرد، زیرا اکنون مسلم است که این امپراتوران ظاهراً پر عظمت، در محدوده ای قریب ۲۰۰ سال، تنها در بخش قدیمی تخت جمشید زیسته اند و در میان مجموعه ی عظیمی از ابنیه ی کهن آجری ـ خشتی ایلامی، فقط سه بنای سنگی کوچک تچر و هدیش و ورودی حرمسرا را ساخته اند، که نشانه های فراوانی از سرگردانی معماری نیز در آن ها یافته ایم. در حال حاضر شک نیست که آن بناهای خشتی و آجری موسوم به خزانه و ضمائم آن و نیز مجموعه ی موسوم به حرمسرا و آن چه را در زیر سوله ی کارکنان مخفی کرده اند و نیز چند مجموعه ی خشتی اکتشاف نشده ی دیگر، تماماً از مانده های ایلامی این سایت کهن بوده و ساخت آن کم ترین ارتباطی با هخامنشیان نداشته است.

اینک به تاریخچه ی تخت جمشید باز گردم: تا سال ۳۶۰ پیش از میلاد، یعنی قریب ۱۶۰ سال پس از آغاز سلطه داریوش اول، تخت جمشید جز مجموعه ای از بناهای معمولی نبوده است که دیدنی ترین قسمت آن را، از دیدگاه باستان پرستان، اقامتگاه بی قواره ی سنگی داریوش و خشایارشا با عنوان کاخ های تچر و هدیش می شناسیم. عظمت و شکوه و زیبایی های تخت جمشید را، با همین معیارهای تبلیغاتی موجود، باید در بناهای قسمت جدید آن جست، که سراسر آن با حمله ی اسکندر نیمه کاره ماند و نمی توان آن ها را در ردیف معماری های باستان سرشماری کرد و یا با اتمام آن ها، بر روی کاغذ، در نقاشی های کودکانه ی بازسازی قصرهای آپادانا و صد ستون، برای ملتی سرگرمی های سبک سرانه ساخت و آن ها را به ادعاهای موهوم سروری بر همسایگان و دیگر ملل باستانی وا داشت.

حاصل مهم تر این بررسی رسیدن به این یقین است که در زمان حضور اسکندر در تخت جمشید، هیچ بنای تمام شده ی قابل آتش زدنی جز هدیش و تچر بر سر راه آن سردار نجات بخش شرق میانه از ستم هخامنشی نبوده است و از آن که در هیچ نقطه ای از تخت جمشید، کم ترین ردی از آتش و آتش سوزی یافت نمی شود، پس تمامی این دروغ بزرگ آتش زدن تخت جمشید، ساخته ی ذهن و فکر کارگزاران یهود است که آتش کینه ی

تاریخی آن ها، نسبت به اسکندر ذوالقرنین، که پایگاه مطمئن آن ها را در شرق میانه فرو ریخت، خاموش نشدنی است. حاصل سوم توجه به آن اشاراتی است که می گویند مورخین عهد کهن، یونانی و رومی و ارمنی از هردوت و آرین تا آگاثیاس، درباره ی حوادث ایران باستان به هم بافته اند. پیوسته به اصرار نوشته ام که تمام این محصولات جدیدند، قابل اعتنا و اقبال و استناد نیستند، معلوم نیست محصول کدام اندیشه اند، درچه سالی ساخته شده اند و نسخه اصلی آن ها کجاست.

«اولین کاراساسی این است درست دریابیم که نویسندگان باستانی، رومی یا یونانی در این باره چه گفته اند. **من در این جا از ابراز حیرت خودداری نمی توانم نمود، که در هیچ یک از آثار سابق و حتی در کتاب های دانشمندان نامی، ترجمه ی صحیحی از نوشته های اینان نیافته ام و در پاره ای موارد بنا بر همین ترجمه های نادرست، نظریات متناقضی مشعر بر قبول یا رد عنوان شده است**». (کرزن، ایران و قضیه ی ایران، ص ۹۷)

می خوانیم که کرزن نیز در اصل وجود این نوشته ها تردید دارد و جز نقل های پراکنده از آن ها چیزی ندیده است. اگر دیودور و پلوتارک و آرین و کورت و دیگر به اصطلاح مورخان باستان، که تمام آن ها چون ابن ندیم و ابن مقفع از اختراعات فرهنگی یهودیان اند، از آتش زدن تخت جمشید به دوران داریوش سوم و به دست اسکندرسخن گفته اند و اینک می دانیم که هیچ یک ازاین سه داده ی آن ها درموضوع تخت جمشید وتاریخ هخامنشیان درست نیست، پس این مورخین دروغین، چنان که ادعا می کنند، شاهد رخ دادهای تاریخی نبوده اند، این گونه اطلاعات با اسناد مسلم تاریخی انطباقی ندارد و از توجیهات جدید مورد نیاز بازسازان تاریخ ایران باستان بهره می برد، که اینک با عناصر دست اندر کار آن آشناییم!

مورخ پیش از ورود به مبحث بعد، می خواهد توجه دهد که : اگر معلوم است هخامنشیان تنها در اواخر سلسله ی خود، قدرت و امکانات ساخت بناهای اصلی، عمده و پر هزینه ی تخت جمشید را به دست آورده اند، که ساخت تمامی آن ها در مواجهه با حمله ی اسکندر نیمه کاره رها شد و اگر تخت جمشید را شاخص ترین نشانه و نمایش اقتدار تاریخی هخامنشیان

می شناسیم، که در واقع جز سه بنای هدیش و تچر و ورودی حرمسرا را، در گوشه هایی از زیگورات ایلامی صفه تخت جمشید ندارد و در حالی که برای بناهای منتسب به هخامنشیان درپاسارگاد و شوش و همدان نیز هنوز نمی توان هویت و صحت و صاحب مورد تأییدی شناخت، پس دو نکته ازمجموعه این بررسی ها درباره هخامنشیان مسلم می شود. اول این که افسانه ی اقتدار این سلسله ی منفورکوتاه مدت که تاریخ شرق میانه، جز تورات، تا همین اواخر درباره آنان لجوجانه به سکوت پناه برده بود، ساختگی است و به بازخوانی جدی نیازمند است، و دوم این که سلطه دو قرنه هخامنشیان برشرق میانه، تنها به جمع آوری باج صرف شده و هیچ تأثیر فرهنگی وسیاسی و هنری ماندگاری از آنان دراین منطقه باقی نیست.

> «ایرانیان **چند قرنی بود** که پا به صحنه ی تاریخ گذارده بودند، اما هنر آنان آغاز جریانی نوین نبود. **درست است که دویست سال طول کشید تا هنر ایران هخامنشی به صورت نهایی درآمد، اما این هنر را نمی توان حاصل استعداد طبیعی و خصوصیت معنوی اصیل ایرانیان دانست** (!!!!!!!!) **بخش عمده ی آن، ادامه ی هنر اقوام و ملل باستانی تر است. خلاصه آن که هنر هخامنشی آن چنان که به دست ما رسیده، هنری کاملاً رسمی و درباری است، که بر پایه های بیگانه بنا شده است.** نمی دانیم که آیا هنر دیگری که مردمی تر بوده وجود داشته است یا نه؟ مجموعه ی اشیاء کوچکی به دست آمده که آن را به طور معمول ایرانی ـ یونانی می نامند (!!!!!!!!!!!!!)».
> (هرتسفلد، ایران در شرق باستان، ص ۲۷۹)

هر کس که اندکی به حقیقت بها می دهد و هر کس که می خواهد سیمای این تاریخ سازان ایران و شرق میانه را نیک بشناسد، این نقل از هرتسفلد را بار دیگر بخواند. به نظر او ایرانیان «استعداد طبیعی و خصوصیات معنوی اصیل» در هنر نداشته اند و فقط چند قرنی پیش از هخامنشیان «پا به صحنه ی تاریخ گذارده اند»!!! اگر او تاریخ کهن هفت هزار ساله ی ایران را نمی شناسد و اگر با مانده های هنری ـ فنی عالی مقدار ایلام و شوش و سیلک و مارلیک و تمدن های جنوب ایران، که اندکی از آن ها را در ماجرای جیرفت شاهد شدیم، ناآشناست و اگر در کمال نادانی معتقد

است که هنر بومیان ایران، پیش از هخامنشیان، ملهم از دست آوردهای یونان بوده است، پس باخبرشوید که کدام کسان را، با چه حد از بی سوادی و بی خبری، در این قرن اخیر، به عنوان استاد بزرگ بین المللی در موضوع تاریخ و هنر و هویت ایرانیان به ما و فرزندان مان قالب زده اند؟!!!

اینک ظاهراً در کار سرمایه گذاری برای بازسازی اعتبار از دست رفته ی هخامنشیان در فیلم هایی هستند که گویا در لندن و با تعجب و تأسف بسیار، چنان که اخبارفرهنگی می گوید، درسیمای جمهوری اسلامی ایران ساخته خواهد شد. آیا تکرار آن افسانه ی عظمت هخامنشی و ویژگی های دروغین بشر دوستی کورش در این فیلم های جدید و یا آن چند میلیارد بودجه ای را که باید صرف بازشناسی ایران کهن پیش از هخامنشی شود و می خواهند درکار جلا اندازی سنگ های این چند بنای نیمه کاره و نامربوط کنند، قادر خواهد بود با حقایقی که همراه اسناد، در کتاب های «تأملی در بنیان تاریخ ایران» درباره ی بیگانگی و بی کارگی و وحشیگری های هخامنشیان ارائه شد و می شود، مقابله کنند؟!

پاسخ من با یقین کامل منفی است و می دانم که از پس مجموعه ی «تأملی در بنیان تاریخ ایران» از هیچ راهی بازسازی و بازگویی قابل باور آن دروغ ها و افسانه ها میسر نیست و دیر نخواهد بود که تمام مراکز رسمی غیر وابسته به کلیسا و کنیسه و نیروی جوان و اندیشمند منطقه ی ما، به صورتی علنی، تمام آن تلقینات یهود ساخته درباره ی تاریخ ایران باستان را، از بیخ و بن مردود بشمارند.

جعل‌های ناشیانه در «نقش رجب»

«**تفصیل مجالس سه گانه : مجلس اول،** (مجلس دست راست یا مجلس جنوبی) : مسطحه ای است که ارتفاع آن به مقدار ۲ ذرع و عرض‌اش ۳ ذرع و نیم است و آن مجلس تا زمین، چندان مسافت ندارد. در آن مسطحه صورت دو سوار، بر سنگ نقش کرده‌اند، روبه‌روی یکدیگر و حلقه‌ی معاهده - تفصیل‌اش سابقاً مرقوم شد - در دست دارند. سواری که در طرف یسار شخص نظر کننده است، تاجی بر سر دارد مدرج و در گردن و سینه‌ی اسب آن، حلقه های بزرگ است و گمپله ای کلان از طرف راست اسب آویخته که رشته‌ی آن زنجیر است. سوار دیگر نیز، صورت پادشاهی است که دو پارچه پشت سر بسته و باد آن پارچه ها را حرکت داده؛ این پادشاه نیز گمپله بسته به زنجیر را از طرف راست اسب آویخته و دامان جامه‌ی هر دو این پادشاه دراز و پر از چین است؛ پا و رکاب آن‌ها محو شده و از سنگ ریزش نموده و دم اسب‌های ایشان، مثل این است که تابیده باشند یا دور آن، ریسمانی پیچیده باشند.

مجلس دوم، (مجلس روبه‌رو یا مجلس شرقی) : مسطحه ای است که ارتفاع آن ۳ ذرع است و عرض‌اش ۴ ذرع و نیم. در آن صورت دو پادشاه پیاده است که با هم، حلقه‌ی مذکوره را گرفته اند؛ یک پادشاه، پر بسیار بزرگی بر کلاه نصب کرده و از عقب سر آن، دو پارچه آویخته؛ پادشاه دیگر، در دست چپ، عصایی دارد و از پشت سرش نیز پارچه آویزان و در پایین آن دو پادشاه صورت دو طفل خردسال است : یکی کلاه بر سر دارد و دست راست را بالا گرفته و دیگری سرش برهنه و در دست یکی، آلت مگس پران است و دیگری

دست راست خود را بالا گرفته و دست چپ آن، مثل این است که در پارچه باشد یا این که دست راست را درآستین کشیده و پنهان داشته؛ **و قدری دورتر از آن دو نفر، شخص دیگر است که به انگشت اشاره می کند به لوحی که در آن خطوطی است به خط پهلوی؛ و این شخص پایین تنه ی آن را به سبب نقصان سنگ کوه نقش نکرده اند.**

اما پشت سر پادشاه دیگر، آثارستونی است که نموده اند و در عقب ستون، صورت دو نفر است که آن ها پشت به پادشاه نموده اند؛ یکی از آن ها نیز به انگشت اشاره می کند به جایی؛ این عرصه و مسطحه، تا به زمین نیز مسافتی ندارد و دست به آن ها می رسد.

مجلس سوم، (مجلس دست چپ یا مجلس شمالی) : در مسطحه ای است که ارتفاع اش از سه ذرع قدری بیش تر است و عرض آن، چهار ذرع و نیم؛ و این مجلس، به زمین نزدیک است و در آن مسطحه، صورت پادشاهی است که سوار بر اسب است؛ تاجی بر سر دارد و پری بر تاج نصب نموده و در پشت سر نیز دو پارچه بسته و باد حرکت شان داده و طوقی به گردن دارد و دامان جامه اش، چین چین است؛ پا و رکاب اش، محو و نابود شده و می نماید که دو پارچه بر پشت کفش یا به رکاب، گره زده بوده و بر پیشانی اسب اش، پر کوچکی زده شده و سه تسمه که بر سر آن ها گویی است، از بغل اسب آویخته؛ و در سینه اسب آن، **چند سطر به خط بسیار ریزه؛ همچنین مقابل سینه ی اسب، در متن مجلس، سطوری چند نوشته و حجاری کرده اند به خط پهلوی و یونانی؛** و در عقب سر آن پادشاه، صورت ده نفر نوکر را نقش نموده اند، همه ایستاده؛ و در دست دو نفر از آن ها، حربه ای است کتاره مانند که بند آن ها را به کمر بسته اند؛ و به گردن و سینه شان گردن بند و طوق است؛ و در کلاه بعضی، نشانی است. و دو نفر از آن ها، نصف تن شان در پشت حایلی است که نقش نشده است». (فرصت شیرازی، کتاب آثار عجم، ص ۳۳۶)

مجموعه ی کوچک «نقش رجب»، حوالی تخت جمشید، در محوطه ای که نمای کنونی آن موجبی موجه برای انتخاب محلی برای صحنه نگاری های سنگی و تاریخی عرضه نمی کند و آثاری از بناهای جنبی و یا موقعیت تاریخی ندارد، سه پانل تصویری بزرگ، با حجاری هایی کم تر استادانه، کتیبه ای نسبتاً مفصل و چند سطر نبشته ی مختصر دیده می شود.

در ورود به محوطه ی نقش رجب، نگاره ی سمت راست را، مجلس اول یا نقش جنوبی؛ نگاره ی روبه رو را، مجلس دوم یا نقش شرقی؛ و نگاره ی سمت چپ را، مجلس سوم یا نقش شمالی می گویند. در میان رسامی های



مجلس اول، (مجلس دست راست، یا مجلس جنوبی)، از نقش برجسته های سه گانه ی نقش رجب.



مجلس دوم، (مجلس روبه رو، یا مجلس شرقی)، از نقش برجسته های سه گانه ی نقش رجب.
در منتها الیه دست چپ، نگاره کرتیر و کتیبه ی او دیده می شود.



مجلس سوم، (مجلس دست چپ، یا مجلس شمالی)، از نقش برجسته های سه گانه ی نقش رجب.

بدون اسلوبی که فرصت شیرازی در کتاب آثار عجم، از مانده های تاریخی فارس رسم کرده، این سه مجلس به اصل شبیه تر شده است!
برخی، یکی از آن دو کودک نگاره ی میانی مجلس دوم را، که چماقی برسر دست دارد، حضور نشانه وار هرکول به عنوان شاهد موضوع و ماجرایی که در تابلوی سنگی می گذرد، گرفته اند. شرح این تابلوها را بعدها و در آخرین فصل این بخش، با نام «ساسانیان» خواهم آورد.
به فاصله ی کمی از تابلوی روبه رو، و در قسمت بالای سمت چپ آن، صورت مردی با کلاه ترببازی و گردن بند دانه درشت، بیرون از صحنه ی اصلی و به استقلال نقر شده، که با انگشت به جایی اشاره می کند و در فضای مقابل صورت او، متن نسبتاً مفصلی به خط آرامی دیده می شود. تاکنون کسی فراغت و فرصت وبه واقع جرأت نداشته است برای بازخوانی متن این سنگ نبشته، که بنا بر توضیحات موجود، مطلبی در موضوع ساسانیان است، قدمی بردارد.

«**کتیبه های کرتیر**، موبدان موبد روزگار ساسانی که همزمان با شش پادشاه آن روزگار یعنی اردشیر تا نرسه بوده است. از کرتیر چهار کتیبه ی مهم به خط و زبان پهلوی بر جای مانده است:
الف: کتیبه کرتیر در نقش رجب: این کتیبه در سه کیلومتری شمال تخت جمشید در نقش رجب در کنار جاده ی مرودشت به شیراز قرار دارد. کتیبه ی کرتیر در کنار نقش برجسته ی اردشیر با ۳۱ سطر نوشته شده است. در سمت چپ کتیبه، تصویر کرتیر با انگشت اشاره رفته به کتیبه دیده می شود. **موضوع این کتیبه به معرفی کرتیر، لقب و عنوان های او** (از زمان شاپور تا بهرام دوم) **و شرح کارهای اش در زمان برخی پادشاهان ساسانی و در نهایت به شرح معراج او محدود می شود**. در این کتیبه از خدمت او به آتشکده ها و موبدان نیز سخن به میان رفته است. در این کتیبه نام دبیر کرتیر «بوختک» ذکر شده است.
ب: کتیبه ی کرتیر در نقش رستم: این کتیبه در زیر نقش برجسته ی کرتیر با ۷۹ سطر قرار دارد. این کتیبه به طور کلی بسیار آسیب دیده است. موضوع آن همانند دیگر کتیبه های کرتیر است.
ت: کتیبه ی کرتیر در کعبه ی زرتشت: این کتیبه در دیواره ی شرقی کعبه ی زرتشت و در زیر کتیبه ی شاپور قرار دارد. این کتیبه دارای ۱۹ سطر است **و**

موضوع آن به معرفی کرتیر، لقب ها و عنوان های اش در زمان پادشاهان ساسانی، ذکر تلاش اش برای گسترش دین زرتشتی و مبارزه با کیش های دیگر چون مسیحیت، مانویت و یهودیت، بنیادگذاردن آتشکده ها، اصلاح موبدان گمراه، ذکر نام شهرها و استان هایی که در زمان شاپور تصرف شد و به دعایی در پایان محدود می شود.

پ : کتیبه ی کرتیر در سر مشهد کازرون : این کتیبه در هشتاد کیلومتری جنوب کازرون در بالای نقش برجسته ی شیر کشی بهرام دوم ساسانی که این موبد نیز حضور دارد، واقع شده است. این کتیبه ۵۸ سطر دارد و موضوع آن شامل معرفی کرتیر، عنوان ها و لقب های او در زمان شاپور اول تا بهرام اول، فهرستی از استان های ایران، کوشش های دینی او مانند مبارزه با کیش های دیگر، گسترش دین زرتشتی، بر پایی آتشکده ها و یاری به روحانیون زرتشتی است. **بخش نخست این کتیبه همانند بخش نخست کتیبه های او در نقش رستم و کعبه زرتشت است. بخش دوم این کتیبه به طور مفصل به شرح معراج او می پردازد. بخش پایانی این کتیبه مانند دیگر کتیبه اش در نقش رجب تاکید بر باور به جهان مینوی است**».

(داریوش اکبرزاده، کتیبه های پهلوی، ص ۱۷)

اکبرزاده، جز این توصیف اجمالی بر کتیبه های کرتیر و از جمله کتیبه ی نقش رجب، که می گویند از کرتیر است، باز نویسی متن و ترجمه ای از آن را در کتاب اش نیاورده و به طور کلی معلوم نیست چرا گفت و گو از متن کتیبه های کرتیر، که غالب دانسته های موجود در موضوع تاریخ ساسانیان، به تفسیرهای آبکی آن ها متکی شده، بیش تر به ایجاد شبهه شبیه است تا ارائه ی دقیق ترجمه هایی از متون آن و لااقل من نمی دانم بدون برگردان این کتیبه ها، مثلاً اکبرزاده از کجا با جزییات مطالب آن ها، ازجمله موضوع معراج کرتیر در کتیبه ی نقش رجب، آشنا شده است؟!!!
در فصل های بعد به همه اثبات خواهم کرد که حتی واژه ای از این قبیل توصیفات اکبرزاده و دیگران، با آن چه بر در و دیوار نقش رجب و نقش رستم و غیره آمده، منطبق نیست و اصل کتیبه ها و تفسیرهای موجود بر آن ها، جز یک بازی پر از فریب و ناآگاهی عامدانه نبوده است.
این جا و آن جا و از جمله در کتاب «تمدن ساسانی» علی سامی و نیز در مجله بررسی های تاریخی، درشماره مخصوص دوهزار و پانصدمین سال

بنیان گذاری شاهنشاهی ایران، ترجمه ی یکی از این به اصطلاح کتیبه های کرتیر را، که می گویند در بدنه ی مکعب زردشت در نقش رستم یافته اند، دیده ایم؛ که گفت و گوی از آن موکول به فصول بعد این کتاب است. اما هنوز کسی ترجمه ای از کتیبه ی نقش رجب بیرون نداده، تا درک صحت اشاره های اکبرزاده ممکن شود.

«پشت اسب D / نوزده (منظورپشت اسب نگاره ی موسوم به زانو زدن والرین امپراتور روم در برابر شاپور اول در نقش رستم است) سنگ نبشته ی بزرگی وجود دارد **که بیش تر قسمت های آن از گذشت زمان آسیب زیادی دیده اند.** من گوشه ای از این سنگ نبشته را، یک سوم ازپهنا ونیمی ازبلندی، یعنی تقریباً یک ششم تمام سنگ نبشته، رونویسی کرده ام. **این سنگ نبشته خطوط شکسته و بسته ای است که کسی قادر به خواندن آن نخواهد شد.** اما همین مقدار کم هم می تواند دانشمندان را با الفبایی آشنا بسازد، که ایرانی ها در زمان تراشیدن این پیکر کنده ها به آن می نوشتند. کسی چه می داند شاید از همین مقدار کم هم روزی چیزی خوانده بشود». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۴۰)

خلاف آرزوی نیبور، هنوز کسی کم ترین توجهی به این سنگ نبشته ی نقش رستم نکرده و ترجمه ای از آن ارائه نداده است و اصولاً خواندن این

تصویر بخشی از کتیبه ی کرتیر در نقش رستم که در صفحه ی ۲۵۴ کتاب «سفرنامه ی نیبور» و در کنار نگاره ی به اصطلاح زانو زدن والریان در برابر شاپور اول آمده است. در مقایسه ی این تصویر با وضعیت کنونی این کتیبه باید گفت که نیبور کوشیده است سالم ترین بخش کتیبه را کپی کند. در حال حاضر متن این کتیبه با هر کوششی قابل استخراج و بررسی و خواندن نیست.

سنگ نبشته روی هم رفته محال است، زیرا جز نقوش نامعین به کلی ریخته شده ای از آن باقی نیست و اگر نیبور در دو قرن و نیم پیش می گوید که «این سنگ نبشته خطوط شکسته و بسته ای است که کسی قادر به خواندن آن نخواهد شد»، پس امروز دیگر به کلی از حیز انتفاع افتاده و به صورت رد بسیار کم رنگ و ناچیزی از حروف بر سنگ مانده است. این مطلب را به طور اجمال اکبر زاده نیز در توصیف ردیف «ب»، که از سنگ نبشته های کرتیر آورده، با این جمله که «این کتیبه به طور کلی بسیار آسیب دیده» تأیید کرده است. در این صورت خود او چه گونه به متن کتیبه ای با این اوصاف پی برده و از چه راهی مطمئن شده که «متن آن همانند دیگر کتیبه های کرتیر» است؟!!

[illegible]

متن کتیبه ی کرتیر در نقش رجب، به نقل از صفحه ی ۶۲ کتاب تمدن ساسانی علی سامی.

من بعدها درباره ی شخص کرتیر، ترجمه کتیبه ی مکعب زردشت و ترجمه دیگر نوشته های او، از جمله همین کتیبه نقش رجب و نقش رستم و غیره، سخن های ناگفته ی بسیار خواهم داشت، ولی اینک از نگاره و کتیبه کرتیر درمجلس نقش رجب می گویم که سامی درصفحه ۶۲ جلد اول کتاب تمدن ساسانی، تصویری از کتاب «پایکولی» منتقل کرده، که آن را متن پیاده شده ی آن کتیبه ی آرامی می داند و در صفحه ی پیش صورت ظاهر آن را دیدید. مطابق معمول کارهای سامی، این کتیبه نیز با سطوری درهم ریخته به خواننده معرفی می شود و مثلاً نمی دانیم چرا شش سطر آخر کتیبه را، سامی به میان متن کشانده است! ولی فعلاً می پرسم که اگرچنین باز نویسی سالمی از آن سنگ نبشته ی کرتیر در نقش رجب دارند، که بخش بزرگی از اصل سنگی آن مطلقاً قابل رجوع نیست، پس به کدام دلیل ترجمه ای از آن ارائه نمی دهند و خود را فقط به تعریف متن آن مشغول می کنند؟ و اگر اکبرزاده کتاب «کتیبه های ساسانی» می نویسد چرا خود را با نمونه های چند سطری نوشته های به اصطلاح ساسانی سرگرم کرده و مثلاً نکوشیده است همین کتیبه ی نقش رجب کرتیر را به فارسی برگرداند؟!! همین جا بگویم که نام گذاری من بر کتیبه ی نقش رجب، با عنوان کتیبه ی کرتیر، درحال حاضر، فقط ارائه و تکرار نام و عنوانی است که دیگران از صاحب این کتیبه ها داده اند و نه اعتقاد به این که در تاریخ سر موبدی به نام کرتیر حضور داشته است. و عجیب تر از همه این که تقریباً آن چه را ما درباره متن خط نبشته های پیش از اسلام ایران، اعم از یافته های خط میخی داریوشی، بابلی، ایلامی یا آرامی می دانیم، برگردان و ترجمه ای است از آن چه مورخان و محققان بیگانه، به آلمانی و انگلیسی و فرانسه بیرون داده اند و چنان که معلوم است، هرگز یکی از ما کتیبه ای را به فارسی برنگردانده، و در حداکثر کوشش خود تعبیر دیگران از آن متون را فارسی کرده ایم!!!

«در باب ترجمه ی خطوط مذکوره که در مجلس دو نوشته شده (خطوط کتیبه ی کرتیر)، **از ترجمه ی آن معذوریم؛ زیرا که آن قدر آن خطوط محو و نابود**

شده و از سنگ ریزش کرده که درست معلوم نمی شود و اشخاصی که از ترجمه ی آن ربطی داشته اند و این را دیده اند، در کتاب خود، ترجمه ی درستی ننموده اند؛ مگر از سطری، چند کلمه ای را فهمیده و از آن کلمات، خلاصه ای یافته اند که مذکور می شود. آن خلاصه این است که: «پادشاهی که نام اش از سنگ محو شده، می گوید: **من شاهنشاه هستم و بسیار جاها را گرفتم و آیین دین زردشت را که از میان رفته بود ظاهر ساختم و رواج دادم». و شرحی هم از طریقه زردشت را در آن جا بر سنگ نقش نموده است** (!!!). مؤلف می گوید: آن چه به نظر فقیر می رسد این پادشاه باید اردشیر بابکان باشد؛ زیرا که در زمان سلطنت آن، پیروان زردشت در طریقه ی خود، مختلف شده بودند، به چندین فرقه؛ و سایر مردم هم، بنای بت پرستی را گذارده بودند. اردشیر مذکور، پس از انتظام کار سلطنت، دین زردشت را رواج داد و بت پرستی را منع کرد؛ که تفصیل اش در کتب تواریخ مسطور است». (فرصت شیرازی، آثار عجم، جلد اول، ص ۲۴۱)

پیش هنگام بگویم که حتی افسانه های سرخ پوستان درباره ی نیاکان شان، احتمالاً بسیار موجه تر و منطقی تر و قابل قبول تر از داستان هایی است که برای ایرانیان در موضوع ساسانیان ساخته اند و شرح بالا یکی از این نمونه هاست. از معجزات کتیبه ی نقش رجب کرتیر این است که هرتسفلد متن کامل اصل آن را ارائه می دهد، فرصت شیرازی می نویسد که خطوط آن از سنگ ریزش کرده، از ترجمه ی آن عذر می خواهد و مجمل آن متن را مطلبی درباره ی زردشت می داند، اما اکبرزاده آن متن را شرحی از خدمات کرتیر، وصف حال و تعریف داستان معراج او می گوید! شاید هم سه کتیبه کرتیر در نقش رجب داشته ایم که هریک از این مفسران به نسخه ای متفاوت از آن رجوع کرده اند! دشوار می نماید بپذیریم از یک سنگ نبشته ی مفصل، که برخی ۳۰ و برخی ۳۱ سطرگفته اند، همین چند کلمه که فرصت شیرازی و اکبرزاده می گویند و تنها به کارتأیید موضوع زرتشت و فصل مبهم دیگری از تاریخ ایران باستان چون قصه معراج می آید، قابل خواندن باشد، زیرا اگر قول فرصت شیرازی را بپذیریم باید بگوییم که طبیعت نیز در تخریب سنگ نبشته ها، رعایت نام این پیامبر باستانی ساختگی ایرانیان را بر خود واجب دانسته و از میان ۳۱ سطر موضوع تاریخی، تنها نیم

سطری از آن را، که در معرفی این پیامبر بوده، سالم نگه داشته است!!! و از آن که به جز این اشاره ی فرصت شیرازی در ناخوانا بودن کتیبه ی نقش رجب اشاره های چند دیگری نیز در همین باره قابل عرضه است و به زودی خواهیم دید که نیم بیش تر آن کتیبه اصولاً قابل خواندن نیست، آن گاه مورخ می پرسد، پس آن متن سالم و واژه به واژه را که سامی از کتاب هرتسفلد (پایکولی)، به کتاب خود منتقل کرده چه گونه رونویس شده است؟!! شاید هم که هرتسفلد آرزو داشته، کرتیر داستان اش را چنان که او منتقل می کند، بر گوشه ی صخره مجلس دوم نقش رجب نوشته باشد!!!

«**مجلس دوم** : مراسم تاج گذاری اردشیر اول سر سلسله و بنیان گذار شاهنشاهی ساسانی است. این مجلس که ۵ / ۴ متر اندازه دارد، از هشت نفر مرد و زن و بچه تشکیل یافته و مراسم اعطای تاج یا حلقه سلطنتی از طرف روحانی عالی مقام یا مظهر اهورامزدا به شاهنشاه است. اردشیر تاج سلطنتی را با یک دست گرفته و دست دیگرش را به حال احترام بلند کرده است. تاج شاه در این حجاری، کنگره دار می باشد. تاج شاهی در این مجلس و مجلس های منقوشه در نقش رستم نوار پهنی است که در بعضی نقوش به دورسرشاه پیچیده شده و از پشت سرگره خورده و دو سر آن آویزان است. **این قسم تاج به تقلید یونانی‌ها و در زمان سلوکی‌ها و پارت‌ها رواج گرفت و بعداً ساسانیان نیز معمول داشتند** (!!!)
پشت سر شاه دو نفر، یکی از آن ها غلام یا کنیزکی است که مگس پرانی بالای سر شاه گرفته و سپس یکی از بزرگان کشور به حال کرنش و احترام ایستاده است. جلو شاه و مظهر خدا دو طفل مشاهده می گردد، که یکی از آن ها شاید ولیعهد و پسر شاه است در دست نقش دیگر عصای کوچک (!!!) گرز مانندی است که پایین آن را گرفته است. نماینده خدا، به یک دست تاج را به اردشیر می دهد و به دست دیگر عصای سلطنتی را می خواهد به شاه اعطا نماید.
پشت سر مظهر اهورامزدا دو نفر از بانوان سلطنتی دیده می شوند، که به طور جداگانه مراسم احترام را به جا می‌آورند. پشت سر شاه یکی از خواجه سرایان مگس پرانی بالای سر شاه گرفته و کمی عقب تر یکی از ارکان سلطنت که ریش درازی دارد. انگشت را به علامت احترام بلند کرده است». (علی سامی، تمدن ساسانی، جلد دوم، ص ۱۲۷)

همین که سامی، بدون هیچ توضیح اضافی، می نویسد که تاج شاهان اشکانی وساسانی تقلیدی از تاج شاهان یونانی بوده است، تمام هیاهوهای موجود درباره ی اعتبار این دو امپراتوری مفقودالاثر را به باد می دهد! چنان

که توضیح او بر مجلس دوم نقش رجب و معرفی عناصر و روابط افراد درون آن نقش، از هرگونه استناد و اسنادی تهی است.

سامی در تولید و توزیع جعل و نادرستی در موضوع تاریخ ایران باستان، سهم بس شایسته ای دارد و همین جا فرصتی است تا یکی دو چشمه از میان شاهکارهای تحقیقی او عرضه کنم، تا خردمندان ما دریابند چه کسانی را برای ویرانگری بنای هستی و هویت کهن ایرانیان، با قلمی به سان کلنگ، به صحنه ی بررسی های تاریخ ایران باستان فرستاده اند. به یک معنا، هیچ فرآورده ی تاریخی از سامی ندیده ام، که اسلوب معین قابل تأییدی را در طرح مسائل تاریخی رعایت کرده باشد.

«به همه قوم ها اعلام کنید و بگویید که بابل ویران خواهد شد. بت مردوک و سایر بت های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد! **زیرا قومی از سوی شمال بر بابل هجوم خواهد آورد** و آن را ویران خواهد کرد و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد». (عهد عتیق، ارمیا، ۱ : ۵۰)

این، یکی از شروحی است که تورات به صورتی پیش گویانه، از زبان ارمیا، یکی ازمعتبرترین رابی ها و انبیاء یهود، درباره ی حمله ی قریب الوقوع کوروش به بابل ذکر می کند. این متن و چندین متن مشابه و مطمئن تر دیگر، بدون ذره ای تردید معلوم می کند که یهودیان پیشاپیش از تمام زیر و بم حوادثی خبر داشته اند که قرار بوده است بین النهرین «مقدس» و گاهواره ی تمدن بشری را به ویرانی کشد؛ زیرا آن ها خود دعوت کننده، حامی، مشوق و سرمایه گذار حمله ی کوروش به بابل بوده اند. تورات، در متن فوق، اعزام کوروش و قوم اش را، از حوالی دریای سیاه و چنان که گفتم، سرزمین خزران، به عنوان قومی «ساکن شمال» آدرس می دهد.

«در میان مردم ندا دهید و بگویید که بابل را گرفت، یعنی دچار بلا گردید، مرودک به حیرت افتاد. تمام بت ها پراکنده شدند. زیرا **از جنوب نزدیک** قومی به سوی بابل روانه است که بابل را زیر و رو خواهد کرد، آن چنان که بشری در آن یافت نشود». (علی سامی، پاسارگاد، ص ۲۵۱، چاپ بنیاد فارس شناسی)

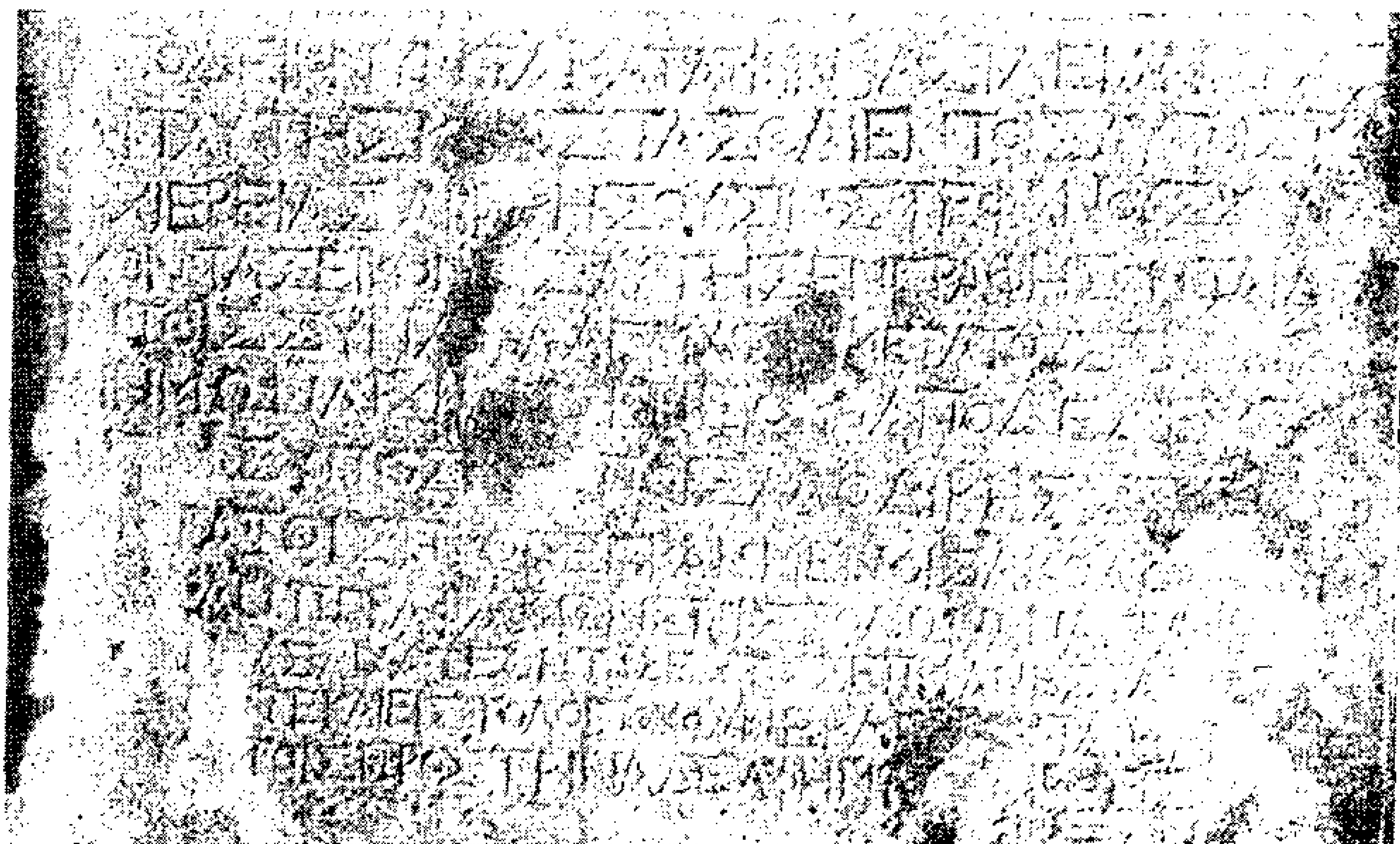
اما در این جا، سامی نه فقط متن پیش گویانه ی تورات را ملایم کرده، بل

نشانی محل عزیمت کوروش برای تخریب بین النهرین و ایران را، که در تورات «از شمال» آمده به «از جنوب نزدیک» تبدیل می کند، تا با «پاسارگاد» منطبق شود!!! اگرسامی، آگاهانه و به عمد، آدرس تورات را تعویض می کند، پس لااقل بر ذهن او نیز گذشته است که اعزام کوروش از «شمال» با وقایع عینی تاریخ رسمی مطابقت ندارد و ایجاد تشکیک می کند، اما به جای جست و جوی رد تاریخی آن اعلام جغرافیایی تورات، درباره ی مبدأ اعزام کوروش، صلاح را در این دیده است که به سادگی و با تغییر جهت حرکت کوروش، نه فقط کار را بر خود سخت نگیرد، بل خیال خواننده را نیز از تفحص باز دارد. در منطق و اسلوب پذیرفته شده تحقیق، هر محققی را که در اسناد تاریخی به سود باورهای خود کم ترین دستی ببرد، یکسره از گردونه ی اظهار عقیده و طرح نظر و مدخل کنار می گذارند و سطری از نوشته های اش دیگر اعتبار نخواهد داشت و من اجازه و فرصت می خواهم که در این تنگنای انتهای کتاب، به چند نمونه ی دیگر از این گونه شیرین کاری های سامی نیز اشاره کنم، تا معلوم شود امثال چه کسانی را به نو آموزان ما، صاحب نظر و مؤلف و محقق تاریخ معرفی کرده اند.

«خطه باستانی فارس که هرگوشه وکنارش گویای فروشکوه دیرین ماست این افتخار و برتری را دارد که بنیان گذاران دو شاهنشاهی بزرگ شرق باستان را درکنار خود پرورانیده و با شکوه ترین آثار هنری و نوشته زمان جهان داری شان را برای سرفرازی و غروراخلاف اش، در آغوش پر مهر و محبت خود نگاهداشته است. **یکی از آن مآثر و مفاخر که مهم ترین و مفصل ترین نوشته تاریخی به تأسیس دولت ساسانی را محتوی است، بنای مهم و بی نظیر کعبه زردشت در نقش رستم است** که خوش بختانه نسبت به سایر بناهای باستانی سالم تر مانده و با آن که بیش از ۲۴ قرن را پشت سر گذارده ولی باز در اثر استحکام و دقتی که در پی بندی و زیر سازی آن به کار رفته از آن همه دگر گونی ها و فراز و نشیب ها و بی مهری های روزگار و ابنای زمان جان سالمی به در برده و هنوزچون کوهی در صحرای حاجی آباد مرودشت در برابر آرامگاه شهریاران هخامنشی برپای ایستاده و هماره گذشت جهان را می نگرد و با این عمر دراز و پر حادثه هنوز خم به پیشانی نیاورده و سال ها دراز دیگری که ما خاک باشیم و خشت استوار خواهد ماند».

(علی سامی، تمدن ساسانی، جلد اول، ص ۳۴)

در کتاب بعد، به طور کامل درباره ی مکعب زردشت و کتیبه های اش سخن خواهم گفت و مسلم خواهم کرد که تا همین اواخر، هیچ نوشته ی باستانی بر دیوارهای مکعب زردشت نبوده است، اینک تنها توجه می دهم که محقق معظم ما، به دنبال این چند سطر انشاء مقدماتی مملو از شعار، فصل مشبعی درتوضیح وتوصیف مکعب زردشت می آورد، کتیبه های شاپور وکرتیر بر اضلاع آن بنا را وصف می کند و در تصاویر انتهای کتاب اش، عکس زیر را به عنوان متنی یونانی مانده بردیواره های مکعب زردشت چاپ کرده است.



سامی در صفحه ی ۳۷۱ جلد اول کتاب «تمدن ساسانی»، این کتیبه یونانی را نقرشده بریکی از اضلاع مکعب زردشت در نقش رستم معرفی می کند. بدون هیچ تردیدی چنین کتیبه ای برهیچ سمت مکعب زردشت نوشته نیست وجست وجوی من برای یافتن محل این کتیبه نیز، هنوز بدون نتیجه مانده است.

من به راستی مدت زمان درازی را، بدون نتیجه، برای یافتن منبع این متن یونانی صرف کرده ام، که به عنوان یک سند تاریخی، سخت کارساز است. همین قدر با اطمینان کامل و بی ذره ای تردید می گویم که بر هیچ کجای مکعب زردشت و هیچ نقطه ی دیگر، در محدوده ی باستانی پاسارگاد تا تخت جمشید و بیشابور، چنین کتیبه ای را ندیده ام و متحیرم چه گونه سامی این کتیبه را از نوشته های اطراف مکعب زردشت می شناساند! فعلاً گمان دارم که این کتیبه، قطعه ای ازسنگ نبشته های یونانی در تل تخت، یا در مشابه مکعب زردشت در پاسارگاد و یا از کتیبه های یونانی یافت

شده در شوش و یا بیشابور بوده است، که معلوم نیست در میان اسناد مخفی شده ی فارس و ایلام، چه گونه به چنگ سامی افتاده تا از سر سهل انگاری و یا عامیگری آن را به دیوارهای مکعب زردشت بچسباند!

باری، سامی که با چنین بدل کاری های باستانی اش، درباره ی به اصطلاح کتیبه کرتیر در نقش رجب و حواشی آن مطلبی دارد، که باید آن را به عنوان اصیل‌ترین یادمان ناراست گویی بر دیوار کلاس های تاریخ و باستان شناسی و ایران شناسی دانشگاه های سراسر جهان نصب کرد.

«خارج ازاین مجلس به طرف چپ، شخصی حجاری شده که دست راست را به حال احترام برداشته وکتیبه را نشان می دهد. این نبشته سی سطربه خط پهلوی ساسانی است که در حدود بیست سطر آن سالم و بقیه از بین رفته. **در متن مجلس دوم نیز کتیبه ی پهلوی بوده که از بین رفته و کلماتی چند از آن که خوانده می شود بدین مضمون تشخیص داده اند: «آیین زردشت از میان رفته بود من که شاهنشاهم آن آیین را تجدید کردم».** شکل اردشیر در این مجلس حجاری، از حیث تاج و کلاه مثل نقش اردشیر است، در روی مسکوکات اوائل سلطنت اش. درحالی که در حجاری نقش رستم تاج او گومانند و شبیه تاجی است که روی مسکوکات بعدی او نقش گردیده است. از همین لحاظ حدس زده می شود که این حجاری از حیث تاریخ بر حجاری نقش رستم مقدم باشد والامحو شدن پاره ای از اشکال و خصوصیات لباس مجسمه ها نسبت به نقوش نقش رستم در اثر ریزش آب باران است که قسمت هایی از سنگ را ضایع کرده است». (سامی، تمدن ساسانی، جلد دوم، ص ۱۲۸)

این تکمله را سامی به دنبال آن شرح متن مجلس دوم سنگ نگاره های نقش رجب ارائه می دهد، که خود نمونه ی دیگری از تولیدات ناباب اوست. زیرا هر چند فرصت شیرازی آن موضوع تجدید آیین زردشت را بخشی از متن کتیبه ی به اصطلاح کرتیر دانسته بود، و هرچند با هر میزان جست و جو حرفی حک شده بر متن مجلس دوم نقش رجب نمی توان یافت و نیافته اند، اما در این جا سامی مجلس دوم نقش رجب را با دو متن نوشته معرفی می کند، که درباره ی یکی از آن ها، یعنی کتیبه ی مستقل کرتیر می نویسد حدود بیست سطر آن سالم مانده و دیگری را سطر نبشته های ریخته ای در «متن مجلس دوم» می گوید که چند کلمه ای از آن باقی است

1 [illegible]
1' [illegible]
2 [illegible]
(2') [illegible]
3 [illegible]
(3') [illegible]
4 [illegible]
(4) [illegible]

این متن شسته و رفته را که از نگارش با ماشین تحریر نیز تمیزتر است، سامی در صفحه ۶۲ جلد اول کتاب «تمدن ساسانی»اش، «کتیبه ی شاپور اول در نقش رجب» معرفی کرده است!!! از آن که نه فقط در نقش رجب کم ترین نشانه ای از چنین کتیبه ای نیست، بل در سراسر فارس نیز دیدار چنین کتیبه ای نامیسر است، پس در این جا نیز سامی، چون آن کتیبه ی یونانی پیشین، گویی قصد تمسخر دانش جویان، تاریخ و ایران شناسی و یا خودش را داشته است. در مباحث بعد معلوم خواهم کرد که در همین کتیبه ی قلابی حتی واژه ی قابل فهم و دارای معنی وجود ندارد. آیا آن ها با چه شهامت و پشتوانه ای چنین جعل های آشکاری را در موضوعی که به تاریخ ملتی مربوط است، مرتکب شده اند؟!!!

و آن را نبشته ی از بین رفته ای با مضمون مربوط به زردشت می داند!!! این گفته ی سامی بی مسئولیتی او را در نقل های تاریخی اش باز می گوید و احتمالاً با بدفهمی از روی توضیحات دیگران و یا مطالعه ی ناقص «آثار عجم» فرصت شیرازی منعکس کرده است، چرا که هرگز در متن مجلس دوم حرفی حک نبوده و نیست!

مدت زمانی است که میراث فرهنگی کشور به بازدید کنندگان از نقش رجب بروشور کوچک توضیحی تاشونده ای ارائه می دهد که همین تصور سامی در آن منعکس است. در آخرین بازدیدم ازنقش رجب هرچه به دنبال صاحب نظری از میراث فرهنگی گشتم تا او را به پای مجلس دوم بکشانم تا آن سطر نبشته ی ناخوانا با متن مربوط به زردشت را به من بنمایاند، کسی را نیافتم ونگهبان محوطه هم می گفت که نمی داند اردشیربابکان کدام یک ازآن صورت های سنگی است! عذرنگهبان را پذیرفتم، زیرا درحالی که میراث فرهنگی کشور با آن همه استاد عالی رتبه ی صاحب کتاب هنگام تنظیم یک بروشور رسمی برای بازدید کنندگان نمی داند که درکتیبه میانی نقش رجب هیچ اسبی نیست، تا دمی داشته باشد، و بخشی از یک کتیبه ی دیگر نقش رجب را به جای کتیبه ی به اصطلاح تاج گذاری اردشیر قرار می دهند،

پس برخورد نگهبان نقش رجب، از آن اطلاعات تاریخی که مسئولان میراث فرهنگی در بروشورهای رسمی ارائه می دهند، مسئولانه تر است.
باری از سامی می نوشتم که در معرفی نگاره ی مجلس سوم، یعنی حجاری شمالی و یا دست چپ نقش رجب، شرح دیگری دارد که معلوم می کند احتمالاً این استاد بزرگ اهل فارس هرگز مجالس سنگی نقش رجب را از نزدیک ندیده است.



بین اهورا مزدا و اردشیر نقش دو کودک دیده می شود. نفر سمت چپ احتمالا هرمز اول که حامل افسر شهریاری می باشد و نفر سمت راست به روشنی می تواند جانشین یا نمادی از اهورا مزدا باشد. پشت سر شاه تصویر حجاری شده یکی از بزرگان دوره ساسانی که درتمام نقش برجسته های اردشیر حضور دارد در حالی که مگس پرانی بر روی سر سرور خود گرفته با نشان مخصوص بر روی کلاهش نمودار می‌باشد و شخصی که دستش را به ادای احترام بالا برده ولیعهد و فرزند اردشیر، شاپور اول ساسانی می‌باشد. پشت سر اهورا مزدا دو نفر از بانوان سلطنتی که به وسیله ستونی از این نقش برجسته مجزا شده‌اند به‌طور جداگانه مراسم احترام را به جا می آوردند. در این مجلس کتیبه پهلوی آسیب دیده ای در نزدیک نقش اردشیر حجاری شده که مضمون ترجمه قسمت خوانای آن چنین می باشد.
«آیین زرتشت از بین رفته بود من که شاهنشاهم آن را از نو برقرار نمودم.»

این بخشی از بروشوراطلاعاتی میراث فرهنگی در منطقه ی نقش رجب است، که به بازدید کنندگان ارائه می دهند. تقریباً تمام داده ها و نیز تصویر کنار متن، در این بخش از بروشور، به کلی نادرست است و چنان که می خوانید میراث فرهنگی کشور نیز با رونویس از کتاب های سراپا اشتباه موجود، مدعی می شود که در متن مجلس دوم نقش رجب، نوشته ای درباره ی زردشت آمده است! آیا به راستی این لشکر انبوه دانشمندان وکارشناسان و خط خوانان و باستان پرستان جمع شده در میراث فرهنگی کشور، هیچ به آبروی اصطلاحاً علمی خود می اندیشند که چنین رایگان به باد می دهند؟!!

«در متن این مجلس نیز چهار سطر خط پهلوی دیگر بالای دست اسب منقور گردیده است. تعداد نزدیکان و درباریان که پشت سر شاه قرار گرفته اند نه نفر می باشد که یک نفر در بالای سر همه آن ها قرار گرفته و چنین به نظر می رسد، اهمیت اش بیش از دیگران است. این نه تن دارای گردن بندهایی هستند که با گل های گرد زینت یافته **و کلاه نمدی بلندی به سر دارند که روی یکی از آن ها علامت مخصوصی نقش کرده اند**. (!!!) تمام اندام سه نفر از این نه شخص پیدا و بقیه فقط سر و گردن و سینه آن ها نمایان است سه نفری که تمام اندام آن ها حجاری شده و دارای هیکل درشت و شلوارهای



بخشی از مجلس سوم نقش رجب. سه تن از حاضران با کلاه دارای علامت خانوادگی دیده می شوند. می پندارم که بر کلاه نفر چهارم نیز، نقشی به عمد و یا به مرور محوشده، موجود است. سامی درباره ی کلاه این افراد می نویسد که فقط بر یکی از آن ها علامت مخصوص نقش شده است! نمی توان چنین بی خبری هایی را ناشی از سهو شمرد، زیرا اگر یک استاد باستان شناسی، که می خواهد بازگو کننده ی هویت و هستی پیشین یک سرزمین باشد، با اسناد و ابزار کار خود ذوب نشده باشد و با آن ها برخوردهایی سرسری و شلخته وار کند، آن گاه هر داده ی او با تردید و اما و اگر روبه رو خواهد شد و شخص و آثار و برداشت های اش شایسته ی تمسخر است.

بلند و چین دار که تا پشت پا افتاده می باشند، لباس آن ها کمی پایین تر از زانو و کمر بندی که به گل هایی تزیین شده، در کمر دارند، دست های شان به روی غلاف شمشیری است که تا محاذی پای آن ها کشیده می شده است. عضلات بازو، وسینه های پهن وگردن های کشیده این مردها، به طوری مجسم و محسوس است که اینک پس از ۱۷۰۰ سال نمونه ای از مردمان سلحشور و با عزم و اراده این آب و خاک را، یعنی مردانی که چندین قرن با بزرگ ترین امپراتوری های جهان (روم) پنجه در پنجه افکنده و پیوسته غالب بوده اند، در نظر بیننده مجسم می نماید. ملکه با یکی از محارم نزدیک، بلافاصله پشت سرشاه قرارگرفته و به سرتاج کوچک گردی، نظیرتاج شاهنشاه دارد».
(سامی، تمدن ساسانی، جلد دوم، ص ۱۲۷)

این نقل سامی نیز گواه دیگری بر این سخن من است که می گویم او بیش تر شرح های اش را، بدون تفحص لازم، از متن های دیگران برداشته است. زیرا چنان که درعکس می بینید و حتی فرصت شیرازی هم تذکر داده بود، آن نشان مخصوص، نه بر یک کلاه، که لااقل بر سه کلاه حاضران در آن نگاره به وضوح کامل قابل تشخیص است. چنین مراتبی فقط به کار شناخت حد نازل مسئولیت شناسی این ذوات محترم در بیان نشانه های تاریخیِ راهنمایی کننده می آید، که خواهم نوشت منحصر به سامی هم نیست. شرح این گونه بی دقتی های سامی، که برخی از آن ها چون آن نقل از تورات به وضوح عامدانه و برای وصول نویسنده به مقصد است، تمام شدنی نیست، زیرا باز هم توضیح گم راه کننده ی دیگری با عنوان مجلس سوم نقش رجب آورده است:

«**مجلس سوم**: مراسم تاج گذاری شاهپور اول است **که به روایت ابن ندیم روز یکشنبه اول نیسان که مصادف با سال ۲۴۲ میلادی است صورت گرفت. نخستین خطبه مانی در این روز به مناسبت تاج گذاری ایراد گردید**. در این حجاری که ۴ متر در ۲/۵ متر اندازه دارد شاهپو اول سوار اسب است و تاج شاهی را از روحانی عالی مقام یا نماینده ی اهورامزدا که او هم بر اسبی سوار است می گیرد. مظهرخدا (؟!) تاج کنگره داری بر سر، گیسوان مجعدش بر روی شانه ها ریخته و نوارهای پهنی که به تاج بسته از پشت او آویزان است. جبه او به وسیله ی روبانی که در سینه ی اسب است بسته شده. گردن و سینه اسب با زنجیر و اسباب هایی، به زین و گوی های مستطیل شکلی در اطراف اسب آویزان گردیده». (سامی، تمدن ساسانی، جلد دوم، ص ۱۲۸)

شرحی را که سامی با عنوان مجلس سوم آورده، شرح مجلس اول کتیبه های نقش رجب است! با این همه معلوم نیست نوشته و متنی را که ادعا می کند، از کجای کتاب ابن ندیم برداشته، که خود او استاد و مربی صدها سند ساز و پراکنده نویس، در پیش و پس از زمان سامی بوده است. زیرا در کتاب ابن ندیم جز اشاره ی کوتاه افسانه واری، درباره ی شاپور نیامده، که در هیچ یک آن ها تاریخ سال ۲۴۲ ثبت نیست.

«مانویان گویند: روزی که شاپور پسر اردشیر به تخت نشست، **مانی بر وی درآمده و تاج را برسرش گذاشت و آن روز یک شنبه اول ماه نیسان و آفتاب در برج حمل بود** و دو نفر که از مذهب اش پیروی داشتند، به نام **شمعون و ذاکون** همراه اش بوده و پدرش نیز آمده بود تا سرانجام کار او را مشاهده نماید. مانویان گویند: هنگامی که بر شاپور در آمد بر دوش های اش نوری بود که مانند چراغ می درخشید، شاپور که آن را دید در نظرش بسیار گرامی و بزرگ جلوه نمود، در حالی که قصد کشتن و درافتادن با وی را داشته، ولی در آن برخورد بیمی از وی در دل اش هویدا شده، و از دیدارش خوش حال گردیده، و از او پرسید. برای چه آمده او به وی نوید داد که باز به سوی اش خواهد آمد، و درهمان وقت ازوی چیزهایی خواست، چون گرامی داشتن پیروان او درآن شهر وسایر شهرهای مملکت، تا بتوانند به هرشهری که خواسته باشند بروند، و شاپور تمام خواسته های او را پذیرفت. و مانی، هندیان و چینیان و خراسانیان را به خود خوانده و در آن جا نماینده از خود داشت. مانی در سلطنت بهرام پسر شاپور کشته شد، و پس از کشتن وی را دو نیمه کردند، نیمی بر یک دروازه و نیمه را بر دروازه دیگر در جندیشابور آویزان داشتند، که این دو جا را ماراعلی و ماراسفل می نامند، گویند او در زندان شاپور بود و همین که شاپور از دنیا رفت بهرام او را درآورد، و به قولی درزندان مرده است، ولی در آویخته شدن اش تردیدی نیست وبرخی ازمردمان گفته اند که او هر دو پایش کج و به قولی پای راست اش کج بود». (ابن ندیم، الفهرست، ص ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۶)

ظاهراً همین نمایش نامه ی دل آشوب کن ابن ندیم در موضوع شاپور و مانی کافی نبوده است، که سامی هم، از پیش خود، مطالبی بر آن ها افزوده است، تا معلوم شود که سامی را نمی توان حتی یک رونویس کننده ی جدی از کار دیگران شناخت، چه رسد به یک مورخ و باستان شناس و محقق، زیرا که نیسان را، ماه هفتم رومیان، ماه دوم سریانی و ماه نخست یهودیان

گفته اند، که با هم منطبق نمی شود، و تا امروز هم هنوز مکان درست آن ماه را در تقویم ها نمی دانیم، تا یکی از آن نیسان های کهن را، که با روز یک شنبه آغاز می شده، با ۲۴۲ میلادی منطبق کنیم!!! جویندگان جای درست ماه نیسان، در تقویم جهان، هنوز کم و بیش سرگردان اند و این فقط سامی است که نه فقط محل دقیق آن ماه را می شناسد بل با ریزبینی تمام می داند کدام نیسان با روز یک شنبه و با تاج گذاری شاپور و آغاز دوران سلسله ی ساسانی منطبق می شده است. بر او نباید خرده گرفت زیرا زیج نشینی های فلکی او نیز چون تاریخ دانی و باستان شناسی اش به گونه ای است که نمونه های آن را مشاهده کردید.

تا این جا هنوز مقدمه و مختصری بود بر مفصلی که از این پس در این مجموعه درباره ی ساخت و سازهای نادرست و از نظر تاریخ تعیین کننده، در نقش رجب، نقش رستم، پاسارگاد و در ترجمه ی گل نبشته ی بابلی کوروش خواهید خواند، چنان که در دو فصل پیش، درباره ی اشکانیان و ابنیه ی تخت جمشید خواندید و بدون آن ها ورود آگاهی دهنده به موضوع ساسانیان در تاریخ پیش از اسلام ایران میسر نبود. در واقع این بررسی کش دار و سراسری، برای اثبات وفور جعلیات در تاریخ ایران باستان، خود مقدمه ای بر اثبات نادرست بودن قسمت انتهایی آن، به نام تاریخ ساسانیان است. در اسناد شناسایی تاریخ سراسر جهان، هرگز مطالبی گنگ تر و نادرست تر از آن نیامده، که درباره ی امپراتوری ساسانیان ساخته اند که بی شک واژه ای درست در میان آن ها نیست.

«تقریباً در نیمه راه تخت جمشید ـ خرابه های استخر، فضایی در سنگ و صخره به وجود آورده اند، که ظاهراً نه سقف داشته است و نه دیواری در قسمت جلو. سه دیوار دیگر پوشیده از پیکر کنده هایی هستند، که اندازه های آن ها بزرگ تر از اندازه های طبیعی است. این پیکر کنده ها هم مانند پیکر کنده های چهل منار تخت جمشید با شکوه اند، اما از نظر هنری سبک دیگری دارند. پیکر کنده هایی که در دیوار سمت شمالی قرار دارند، در ۸/ نوزده نشان داده شده اند. سر پیکر اصلی مجلسی که در دیوار شمالی حجاری شده است، که کدخدای ده او را رجب می نامد و همچنین سر اسب او به شدت

آسیب دیده است. کسی که پشت اسب قرار دارد ۵ /۸ پا بلندی دارد. از بلندی این پیکر کنده می توان به بزرگی پیکر کنده های دیگر این محل پی برد. در این دیوار سنگ نبشته ی چهار خطی F/ چهارده در قسمت جلو اسب و **سنگ نبشته های H و G/ چهارده در روی خود اسب قرار دارند. سنگ نبشته های H/ چهارده و G/ چهارده قطعاً به دست استاد تراشنده ی پیکر کنده ها به وجود نیامده اند بل که نو هستند. سنگ نبشته F/ چهارده به تر از سنگ نبشته های دیگر نقر گردیده است، اما از نظر وضوح به پای سنگ نبشته های تخت جمشید نمی رسد. خطوط سنگ نبشته های F/ چهارده و G/ چهارده با هم فرق می کنند. اما ظاهراً بعضی از حرف ها در هر دو خط یکی است. شاید به این ترتیب زبان شناسان بتوانند با استفاده از یکی از این خطوط، خط دیگر را بخوانند. سنگ نبشته شش خطی یونانی حتماً جدیدتر از همه ی این سنگ نبشته ها است، اما بیش تر از همه آن ها آسیب دیده است.**

سنگ نگاره B/ نوزده در دیوارشرقی قرار دارد. دراین جا این طوربه نظر می آید، که دو پیکر اصلی مجلس بر سر به دست آوردن حلقه ای با هم در مبارزه هستند. از این حلقه نوار پهنی آویزان است و از پشت هر دو نفر نوارهایی آویزان است. در میان او دو نفر دو بچه ایستاده اند. از اعضای این مجلس

F

G

H

شکل های F/14 ، G/14 و H/14 از کتاب نیبور.



تصاویر شماره ی A/19 و B/19 از کتاب نیبور. چنان که می بینید نیبور هیچ شمایل و کتیبه ای از کرتیر را در نقش رجب ندیده، رسم نکرده و شرح نداده است.

سه نفر ریش ندارند و ظاهراً زن هستند. در دیوار جنوبی دو نفر سوار بر اسب هستند. این ها هم بر سر به دست آوردن حلقه ای در حال مبارزه هستند. **چون این پیکره کنده ها از گذشت زمان آسیب زیادی دیده بودند، از نقاشی آن ها صرف نظر کردم و گمان می کنم، که آن ها با پیکره های C/ بیست** (در نقش رستم) **چندان فرقی ندارند**». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۳۲ تا ۱۳۴)

این شرحی است که نیبور از یافته های اش در نقش رجب می آورد و تصاویری را که از این نقوش و سنگ نبشته ها، با دقت تمام و رعایت جزییات آورده، دیدید. نیبور از نگاره ی سمت راست یا نگاره جنوبی، چنان که خود توضیح داده، به علت شباهت اش به نگاره ای در نقش رستم تصویری نیاورده، اما پیچیدگی کار در این است که او با تمام دقت اش در ثبت کوچک ترین علامت و نشانه و نوشته در نقش رجب و تخت جمشید و نقش رستم، نه فقط از آن سطر نبشته های متن مجلس دوم، که سامی و میراث فرهنگی آدرس می دهند، چیزی نگفته، بل هیچ تصویر و توضیحی درباره ی صورت و سنگ نبشته ی کرتیر نیز ندارد؟! این نخستین علتی است که بر مبنای آن مدعی می شوم کتیبه و آن صورت کرتیر هر دو جعل

و حک جدید است و تا زمان دیدار نیبور از نقش رجب ، هنوز چنین تصویر و نبشته ای در حاشیه ی سمت چپ نگاره ی روبه رو ، یا نگاره ی شرقی و یا نگاره ی مجلس دوم نقش رجب حک نبوده است!

«اما در مورد تخت جمشید : به طوری که گفتیم ، پیش از نیبور سیاحان دیگری هم از تخت جمشید دیدن کرده بودند ، **اما به جرأت می توان گفت، که هیچ کدام از آن ها به دقت و هوشیاری نیبور، به طور همه جانبه ای تخت جمشید را مورد بررسی قرار نداده اند**. به خاطر همین دقت و هوشیاری نیبور بود ، که بعدها ، یعنی در سال ۱۸۰۲ ، سی و هشت سال پس از بازدید نیبور از تخت جمشید ، خط میخی برای اولین بار خوانده شد و با خوانده شدن خط میخی تاریخ پیش از اسلام ایران به مرور از تاریکی به روشنایی کشانیده شد. **می دانیم تا پیش از خوانده شدن خط میخی، جز اخبار نویسندگان یونانی و رومی، تقریباً چیزی از تاریخ پیش از اسلام ایران روشن نبود.** یعنی ما از وجود تاریخ پیش از اسلام اطلاع داشتیم، اما آن را به درستی نمی شناختیم. بنابر این مطالعات نیبور شکاف بین تاریخ پیش و پس از اسلام را پر کرد و یا به عبارت دیگر ، روی این شکاف پل زد. با خوانده شدن خطوط میخی و روشن شدن تاریخ پیش از اسلام ایران ، شکاف های موجود در میان قسمت های مختلف تاریخ خاور نزدیک هم پر شد. علاوه بر این طرح های بسیار جالبی که نیبور از آثار مختلف تخت جمشید تهیه کرده بود ، زمینه ی کاری شد برای باستان شناسانی ، که پس از نیبور به ایران آمدند و به کاوش پرداختند. **بنابراین نیبور در میان همه ی سیاحانی که از ایران دیدن کرده اند، جای ویژه ای را به خود اختصاص داده است و ما به خاطر این ویژگی جای او، برای او احترام خاصی قائل هستیم و اثرش را ارجمند می داریم**». (نیبور ، سفرنامه ، مقدمه ی پرویز رجبی ، ص ۱۱)

این ستایش ، هنوز در برابر دقتی که نیبور در ثبت آثار و علائم دیداری اش نشان داده، بسیار ناقص و نارساست. به گمان من آن مرکزی که در قریب ۲۴۰ سال پیش، نیبور را برای کپی برداری از خطوط و نقوش و مانده های باستانی خطه ی پارس برگزیده و روانه کرده ، در انتخاب او استادی و مهارت و شناخت کافی و بی نظیری نشان داده است. زیرا که خواندیم او بدون آشنایی با خط آرامی ، به اندک تفاوت بین دو خطی که آن را پهلوی میانه و پهلوی ساسانی می گویند ، پی برده است. کار سه جلدی او ، که سراسر شرق میانه و مصر را شامل می شود ، در واقع چون

سینمایی، در مصور کردن آثار به جای مانده در این خطه ی کهن روشنگر است. با این اوصاف و با این شناخت از نیبور، که مأموریت اوجمع کردن نمونه خطوط باستانی بر حجاری های فارس بوده، تصور غفلت او را از دیدارکتیبه و نگاره ی کرتیر، که در منظر نخست هروارد شونده ای به نقش رجب قرار دارد، کمی از محال نیز غیر ممکن تر می کند. با این همه من برای استحکام مدعای خود به دست مایه ها و دیدارهای دیگری رو می کنم.

«از تخت جمشید به سمت شمال رفته به محلی که به دامنه کوه و حجاری دارد رسیدیم و **آن را نقش رجب می نامند**. در نوعی زاویه مانند و از توده ی سه چهار صخره ی قائم تشکیل گردیده و این محل تقریباً شباهتی با تالاری کوچک طبیعی دارد که ته اش به کوه و جلوی اش رو به دشت است. ایرانیان قدیم به نظر چنین می رسد محل ساختمان خود را در امکنه ای که طبیعت، اسباب کارشان را بیش تر آسان می کرده بنا می نموده اند و در زمان ساسانیان به ویژه بیش تر کار خود را سهل تر کرده و اکثر آثار را بر روی کوه ها یا سنگ هایی که امروزه نقوش بر آن ها مستور است حجاری کرده اند، زیرا به آسانی صفحاتی می یافتند که خود به خود موجود و زحمت شان را نصف می گردانید. کلیه پادشاهان با سلیقه و با تجربه می دانسته اند اگر ساختمان های خود را در محلی که طبیعتاً مستحکم است بنا کنند به مراتب به تر است تا جایی را دستی محکم نمایند. محلی که به نام نقش رجب است یکی از امکنه ی بالاست. این محل از نظر ناپدید است زیرا کوه ناهموار و نقوش در پشت اش پنهانند و برای این که بتوان بدان ها دست یافت بایستی کاوش کرد. سیاحان چنین نوشته اند: «نقش رجب تالاری ساخته بود». همین جمله سرگردانی دیگران را باعث شده، از چنین ساختمانی که گفته اند آثاری نیست. تنها در نقش رستم بنایی موجود است که شرح اش در بالا داده شد.
در این محل سه نقش است که بر روی سنگ حجاری شده اند. کاملاً با عقیده اغلب مصنفین مخالف است و به طور قطع می توانم بگویم که هرگز در این محل کسی اقامت نگرفته. این سه نقش در حال قرینه و به طوری قرار گرفته اند که به یکدیگر چشم دوخته و بایستی گفت از خوبی محل و عشق و علاقه های شان بوده که این نقوش را در این محل حجاری کرده اند.
اولین نقش به سمت چپ است و طرز حجاری، نقشه و وضع ساختمان اش در دید نیست. در آن پادشاهی سوار بر اسب و تاج کیانی بر سر که بر روی اش کره ای می دارد. از قراین و پرگیسی می شود گفت تصویر شاپور است. دهانه اسب را به دست چپ گرفته و در دست راست چیزی شبیه عصای

سلطنتی دارد. پشت سر این سوار به سمت راست نه نفر هستند که قریب نصف صفحه را گرفته اند، از سه تای شان تمام جسد و از دیگران بالای تنه هویداست. آن سه هر یک شمشیری به کمر آویزان و دست را بر آن اتکا داده اند. از این سه شخص یک تن بسیار نزدیک است. **به استثنای یک نفر، سایرین همه کلاه نوک دار و گرد بر سر دارند. سه تای شان دارای علائمی مختلفند که نمی شود گفت نوشته ایست بل که بیش تر به علامتی شبیه اند که شاید منصب و درجه باشد**. نهمین که تنها سر و شانه های اش از پشت چین های لباس شاه ظاهر است سرش برهنه لیکن گیسوان اش حلقه وار و تمام را بر روی سر طوری توده کرده که به شکل پر کلاه در آمده است. **بر روی سینه ی اسب عبارت کوچک یونانی است که شاید عین اش به زبان پهلوی دنبال اش باشد. عبارت دیگری هم به خط پهلوی در سمت راست اسب دیده می شود**. بر ته صخره که با نقش بالا زاویه ای می سازد نقش دیگری است که **شباهت تمام با نقش رستم که شرح اش داده شد می دارد. در این جا نفرات پیاده اند هر دو شخصی که به راست و چپ دو سر حلقه را گرفته اند با دو سوار نقش رستم شبیه اند**.

گرچه تمام جزییات و شرح، با آن چه در نقش رستم است یکسان می باشد لیکن نمی توانم قبول کنم این نقش ها در یک زمان و به دوران یک پادشاه حجاری شده باشند زیرا که از نقش رستم بسیار زیبا و با نفاست ساخته شده در صورتی که از نقش رجب سخت خشن و در آن ها مهارت به کار نرفته و خلاصه مطبوع و پسندیده نیست. اما همان طوری که در بالا اشاره رفت از حیث جزییات موضوع انتقال تاج یا سوگند مذهبی با هم تفاوتی ندارند، ما بین آن دو، دو بچه است، در پشت سر شخص سمت چپ دو نفر دیگر ایستاده اند، یکی جنگ جویی است که به شمشیر خود تکیه کرده و دیگر بی ریش و دست اش را بلند کرده و در آن چیزی گرفته که به طور قطع مگس پران است. به پشت سر شخص به سمت راست که تاجی به دست دارد ستونی با سر ستونی موجود است و به نظر چنین می آید صفحه منقسم و این شخص در محلی دیگر است. در قسمت دیگر هم دو شخص دیگر بی ریشند که یکی از وضع قیافه و گیسوان بلندش که بر شانه افتاده به نظر زنی می رسد.

در گوشه ی چپ و بر بالای صخره، **ولی در خارج این صحنه**، تصویری است که تنها بالا تنه اش حجاری شده، این نقش کاملاً هویدا نیست زیرا درختی عظیم در جلوی اش ریشه دوانیده و قطور شده **که کمی او را از نظر ناپدید می سازد**، وقتی که شاخه ها را پس وپیش کردیم تا نقش به تر نمایان شود **عبارتی به خط پهلوی یافتیم که کاملاً هویدا و در حدود سی سطر می شود. می توانم بگویم اولین کسی که این عبارت را دیده ماییم چه**

سایر سیاحان پیش از ما از آن ذکری نکرده اند پس جای خوش وقتی است نه تنها برای تحصیل زبان پهلوی بل که از اهمیتی که این نقوش می یابند و دوران تازه ای را به روی خود بازمی کنند. گرچه صفحه دیگری را که می خواهم شرح بدهم یکی از نقوش نقش رستم را به خاطر می آورد، لیکن باز شباهتی با نقوش دیگر دارد، تصاویرش دو صورت است که برابر هم ایستاده اند یکی به دست تاج و دیگری نوارهای اکلیل سلطنتی را به دست گرفته. این بود شرح نقوش نقش رجب». (اوژن فلاندن، سفرنامه، ص ۲۸۹)

تمام متن مفصل شرح دیدار فلاندن از نقش رجب را آوردم تا مجبور نشوم متن سفرنامه ی ژموریه و دیگر سیاحان پیش از او را بیاورم، که تمامی آن ها، چون نیبور، تا زمان فلاندن، آن صورت و کتیبه ی کرتیر را در نقش رجب ندیده اند و چنان که فلاندن متذکرشده، خود او نخستین کسی است که در قریب ۱۶۰ سال پیش، شرحی درباره ی تصویر وکتیبه ی کرتیر در نقش رجب می آورد و از آن پس شاهدیم که تمام دیگر دیدار کنندگان از نقش رجب نیز، با توصیفی یکسان، از آن صورت و نوشته یاد کرده اند. اینک و از آن جا که ممکن است اشاره ی فلاندن به مختصر ممانعت شاخه های درخت از دیدار صورت و کتیبه ی کرتیر ایجاد شبهه کند، نقاشی فلاندن از محوطه ی نقش رجب را آوردم تا معلوم شود آن بوته ها و



محل کتیبه ی کرتیر در موقعیت نگاره های نقش رجب از کتاب فلاندن. چنان که می بینید این صورت و کتیبه در معرض دید مستقیم هر دیدار کننده ی نقش رجب است و نادیده گرفتن آن ممکن نیست. به محل آن شاخه های درخت، که فلاندن نوشته است تا حدودی مانع دیدار از کتیبه می شده، دقت کنید.

درختچه ها در کجای تصویر قرار داشته اند، زیرا امکان رویش درخت بر سطح زمین نقش رجب، که یکپارچه صخره ای در انتهای شاخه ای از رشته کوه رحمت است، ناممکن می نماید. وانگهی اگر فرض را بر این بگیریم که درختی بر زمین کنار آن کتیبه در زمان فلاندن مانع دیدار کامل نبشته ها و صورت کرتیر می شده، بی شک ۷۰ سال پیش از فلاندن، یعنی زمان دیدار نیبور از نقش رجب، به طور قطع هنوز تخم آن درخت فرضی نیز به آن زمین نرسیده بوده است!

بدین ترتیب هیچ تردیدی براین نکته ی اساسی باقی نمی ماند، که این صورت و کتیبه را، در اوائل قرن هجدهم، یعنی دوران بازسازی تاریخ کهن ایران و چنان که در بخش های دیگر این کتاب اثبات خواهد شد، همراه کتیبه های دیگری درنقش رستم و پاسارگاد، برای توسعه وتحکیم اسناد ساسانی و هخامنشی حک کرده اند، که تمامی آن ها را، درعین حال، می توان علیه این آشوب افکنی در تاریخ ایران به کار برد، به خصوص که سال های ساخت این کتیبه ها درست با ایامی برابر است که سرجان ملکم را مشغول نوشتن تاریخ امپراتوری اشکانیان می بینیم!!! شاید هم سرانجام این نشانه ها و آن چه پس از این می خوانید، رجوع به عقل سلیم نزد منکرین و متعصبین و بدگویان درباره ی کتاب های مرا موجه جلوه دهد و ممکن کند!

«هنگامی که به طرف چاپارخانه می رفتم این اندازه فرصت پیدا کردم که از حجاری های عهد ساسانی در نقش رجب بررسی اجمالی به عمل آورم، و تحقیق دقیق تر را به وقت دیگر واگذارم. این نقش های برجسته که تعداد آن ها سه تاست در یک قسمت مغاره مانند از کوه کنده شده اند، و جای آن ها طوری است که به هیچ وجه جلب نظر نمی کند؛ و اگر انسان خود در جست و جوی آن ها نباشد به آسانی از نظر می گریزند. این نقش ها متعلق به اوایل عهد ساسانی هستند، و دو تا از آن ها مؤسس آن سلسله یعنی اردشیر بابکان (۲۲۶ – ۲۴۱ میلادی) را در حال گرفتن تاج پادشاهی از دست اهورامزدا نشان می دهند. در نخستین نقش از این دو، یعنی که در جانب راست یا طرف مغرب (صحیح آن جنوب است) قرارداد، اردشیر و اهورامزدا هر دو بر اسب سوارند؛ و شیوه ی حجاری آن ها درست مانند نقش برجسته نقش رستم می باشد که تصویری از آن قبلا عرضه داشتیم. در نقش دوم، یعنی آن که در

دیوار عقبی مغازه کنده شده است، شاه و اهورامزدا هر دو پیاده هستند، و علاوه بر آن ها چند نفر دیگر هم در صحنه وجود دارند. بین شاه و خداوند، دو کودک خردسال ایستاده اند که چون حجاری آن ها زیاد برجسته نبوده، تقریباً محو شده اند. چنین حدس زده می شود که اینان پسران اردشیر باشند. **در پشت سر پادشاه، مردی با قیافه ی جدی و بدون ریش حجاری شده است که به کتیبه ای که در پشت سر شاه است اشاره می کند**. شاید وی نمودار خواجه سرایی باشد. همچنین در پشت سر او (شاه) نقش مردی با ریش انبوه کنده شده است که یا از محافظان شخص پادشاه است و یا وزیری. از آن سوی، در طرف راست و پشت سر خداوند دو پیکر با صورت های صاف کنده شده اند که در حال خروج از صحنه هستند، و بدان می ماند که ملکه و ندیمه ی او می باشند. ما به طور دقیق نمی دانیم که این نقش چه حادثه تاریخی را نشان می دهد، **ولی در کتیبه ی پهلویی که شخص فاقد ریش پشت سر شاه بدان اشاره می کند، نام های شاپور و بهرام آمده است**؛ و لذا حجاری را منسوب به شاپور اول (۲۴۱ –۲۷۲ میلادی)، یا پسرش بهرام دوم (۲۷۶ – ۲۹۳ میلادی) می دانند. حجاری سوم، یعنی نقش برجسته ای که در طرف چپ یا شمال مغاره است شاپور اول را سوار بر اسب نشان می دهد که محافظ پیاده ای به دنبال دارد. کتیبه ای دو زبانی (پهلوی و یونانی) هویت شاه را می نمایاند. (جاکسون، سفرنامه، ص ۳۵۵)

ملاحظه می کنید که جاکسون نیز، که در ۱۹۰۳، یعنی بیش از نیم قرن پس از فلاندن بر نقش رجب گذشته است، تقریباً همان شرحی را بر آن سنگ نگاره ها و نبشته ها و از جمله نقش صورت و نبشته ی کرتیر می آورد، که فلاندن و دیگر دیدار کنندگان پس از او گذارده اند. با این تفاوت که جاکسون هم معلوم نیست چه گونه در متن آن کتیبه، نه مانند دیگران به نام کرتیر و زردشت و موضوع معراج او، بل به نام های شاپور و بهرام برخورده است!!! تمام این اوضاع و احوال بی سامان، کاملاً بیان می کند که توسل به متن این کتیبه های مجعول ولی هنوز ناخوانده و نامطمئن، که دیدار کنندگان و مدعیان دانایی درباره ی مسائل کهن ایران، حتی از محتوای آن نیز بی خبرند، برای استحکام و اثبات سلسله بی نشانی به نام ساسانیان، بی هوده و بی حاصل است

«اولین نقش برجسته ی «نقش رجب» تاج گذاری اردشیر اول (۲۴۱ – ۲۲۴) را نشان می دهد (مقصود مجلس دوم است). در وسط نقش، شاهنشاه از

دست اهورامزدا تاجی را، که به صورت حلقه ایست، و از یک طرف آن نوارهایی آویزان است، می گیرد. در عقب پادشاه پسرش شاپور اول دست راست خود را به علامت احترام بلند کرده است. در عقب این منظره یک پیش خدمت دیده می شود، که بادبزنی در دست دارد. در سمت راست، ملکه و یک ندیمه، در غرفه ای نشان داده شده اند. در میان شاه و خدا دو بچه دیده می شوند. **در سمت چپ این نقش برجسته شخص بدون ریشی دیده می شود، که دست راست خود را به علامت احترام بلند کرده، در کنار او کتیبه ای به خط پهلوی نقش شده است.**

نقش برجسته ی دیگری در کنار نقش اردشیر موجود است، که شاپور اول (۲۷۲ – ۲۴۱) را نشان می دهد. درعقب شاپوراعیان مملکت، و سپس ملتزمین رکاب، پیاده و با رعایت اصول پرسپکتیو، نشان داده شده اند (مقصود مجلس سوم است). در ردیف اول چهار نفر قرار دارند، که ولیعهد، هرمز اول، نیز در میان آنان است. در ردیف های عقب پنج نفر دیده می شوند، که به ترتیب آن ها که عقب ترند کوچک تر نشان داده شده اند. **نقش سوم** (مقصود مجلس اول است) در این محل تاجگذاری شاپور اول را نشان می دهد. شاهنشاه نشانه ی پادشاهی را از دست اهورمزدا می گیرد. شاه و خدا هر دو سوار بر اسب اند. **روی سینه اسب کتیبه ای به خط پهلوی، و به خط یونانی، نوشته شده است** (؟!!!)». (واندنبرگ، باستان شناسی ایران باستان، ص ۲۴)

آدمی از بسیاری سمبل کاری و سرهم بندی در معرفی و توضیح یافته های ایران باستان کلافه می شود. اینک نوبت واندنبرگ است که برای نگاره ی مجلس اول نقش رجب، که اصل آن نیز، از فرط کهولت، قابل تشخیص نیست، سطر نوشته های دو زبانه سفارش دهد!!! به راستی آیا به تر نیست تمام این اوراق واهی در موضوع تاریخ ایران باستان را، که برای ما نوشته اند، به آب بشوییم و به دور اندازیم؟

به هر حال، با این اشارات واندنبرگ به مجموعه ی نقش رجب، می توان تاریخچه ی دیدار از کتیبه ی کرتیر در آن مجموعه را به دو دوره تقسیم کرد: دیدار کنندگان پیش از فلاندن، که هیچ یک صورت و کتیبه ی کرتیر را به یاد نیاورده اند، و فلاندن و سیاحان پس از وی، که همگی شرح و بسط روی هم یکسانی بر آن صورت و نوشته دارند. نتیجه ای که از بررسی این تاریخچه به دست می آید، جز اثبات جعل و نقر این کتیبه و

نوشته های آن در اوائل قرن هیجدهم نیست، که دوران پرکاری سازندگان تاریخ ایران باستان و زمانی است که جان فشانانه مشغول بازخوانی خط میخی داریوشی اند و سرجان ملکم بنای پانصد طبقه ی اشکانیان بالا می برد. به گمانم طرح مسئله ی جعلی بودن کتیبه و صورت کرتیر در نقش رجب را، چون صورت و نوشته های او در نقش رستم، که ادله ی آن را خواهم آورد، باید تا همین جا اثبات شده گرفت، اما هنوز می توان یک نشانه ی دیگر را نمایش داد که این یکی به استحکام کوه، نوساز بودن این سنگ نگاره و کتیبه را معلوم می کند.

چنان که در تصاویر پیداست، بر آن صخره ای که نقش و کتیبه ی کرتیر را در بالای آن درآورده اند، یک شکاف عمیق می بینیم که از انتهای صخره در کف زمین آغاز می شود. این شکاف طبیعی کوه، درست در آستانه ی زیرین کتیبه ی کرتیر در نقش رجب، به گونه ای معجزه آسا متوقف شده و درسطح کتیبه ادامه نیافته است!!! بسیار دشوار است بپذیریم که ۱۷ قرن پیش، سلاطین به اصطلاح ساسانی کتیبه کوچکی را در مسیر شکافی کنده باشند که ادامه لکه ها و حفره های کوچک آن در سطح کتیبه کاملاً پیدا است. بدین ترتیب اگر تراش این کتیبه را کهن بپنداریم، باید که این شکاف پس از نقر آن و در اثر تغییرات طبیعی بعدی، مثلاً کهولت سنگ و یا زلزله پدید آمده باشد، آن گاه با صورت کنونی کتیبه باید گفت که شکاف ایجاد شده در کوه با رسیدن به کتیبه، از سر احترام ایستاده است!!! اما زمانی که آثار ترمیم جدید در سنگ را برای آماده سازی نسبی آن برای نگارش کتیبه به عیان می بینیم، مسلم می شود که تسطیح این صخره و پرکردن شکاف آن در اثر تراش سنگ، جدیدتر از پدید آمدن آن شکاف در امتداد صخره است. اینک سئوال ساده این است: آیا این شکاف پس از ساخت کتیبه و به مرور زمان و در اثر زلزله و حرکت طبیعی کوه پدید آمده و یا در زمان کتیبه نویسی بوده است؟ بسیار بعید می نماید در منطقه ای مملو از سنگ های مناسب کتیبه نویسی، متنی را بر قسمت شکافته شده ی صخره ای نوشته باشند و اگر معتقد شویم که شکاف در مرور زمان پدید



این تصویر عمومی کتیبه ی کرتیر و نمایش آن شکافِ بر درگاه کتیبه به احترام ایستاده است، که هنوز رد باریکی از آن را در متن کتیبه نیز می توان یافت. چنان که می بینید صورت ظاهر این سنگ نبشته دو قسمت است : قسمتی که به ظاهر رد آبی در مرور زمان بر آن گذشته و قسمتی که از جریان آن آب بی بهره مانده است. در طبیعت هر گز رد یک رشته آب به تصادف جاری شده را، چنین منظم ندیده ایم! این رد آب چنان است که گویی آن را با قلم مو به سراسر بخشی از سنگ کشیده اند! یک ردیف عمودی کاملاً منظم و سیاه رنگ در سمت چپ کتیبه می بینیم، و یک ردیف منظم سالم درسمت راست آن!!! در عکس های بعد با خواص این آب ویژه ی ظاهراً نشت کرده و تأثیر آن بر کتیبه آشنا می شوید.



این شکاف سنگ، در سراسر بدنه ی صخره، از سطح زمین محوطه تا زیر کتیبه ی کرتیر کشیده شده است. چنان که در تصویر می بینیم این ترکیدگی طبیعی سنگ، به صورتی باور نکردنی، درست در آستانه ی کتیبه متوقف مانده است! پدیده ای که در رفتار طبیعی این گونه حادثات ناممکن می نماید.

برخی علامات و آثار مختصر، از ادامه این شکافتگی کوه در قسمت زیرین کتیبه هنوز دیده می شود تا اثبات کند ادامه ی شکاف در سطح کتیبه را با تراش و به هنگام مسطح کردن سنگ پر کرده اند!

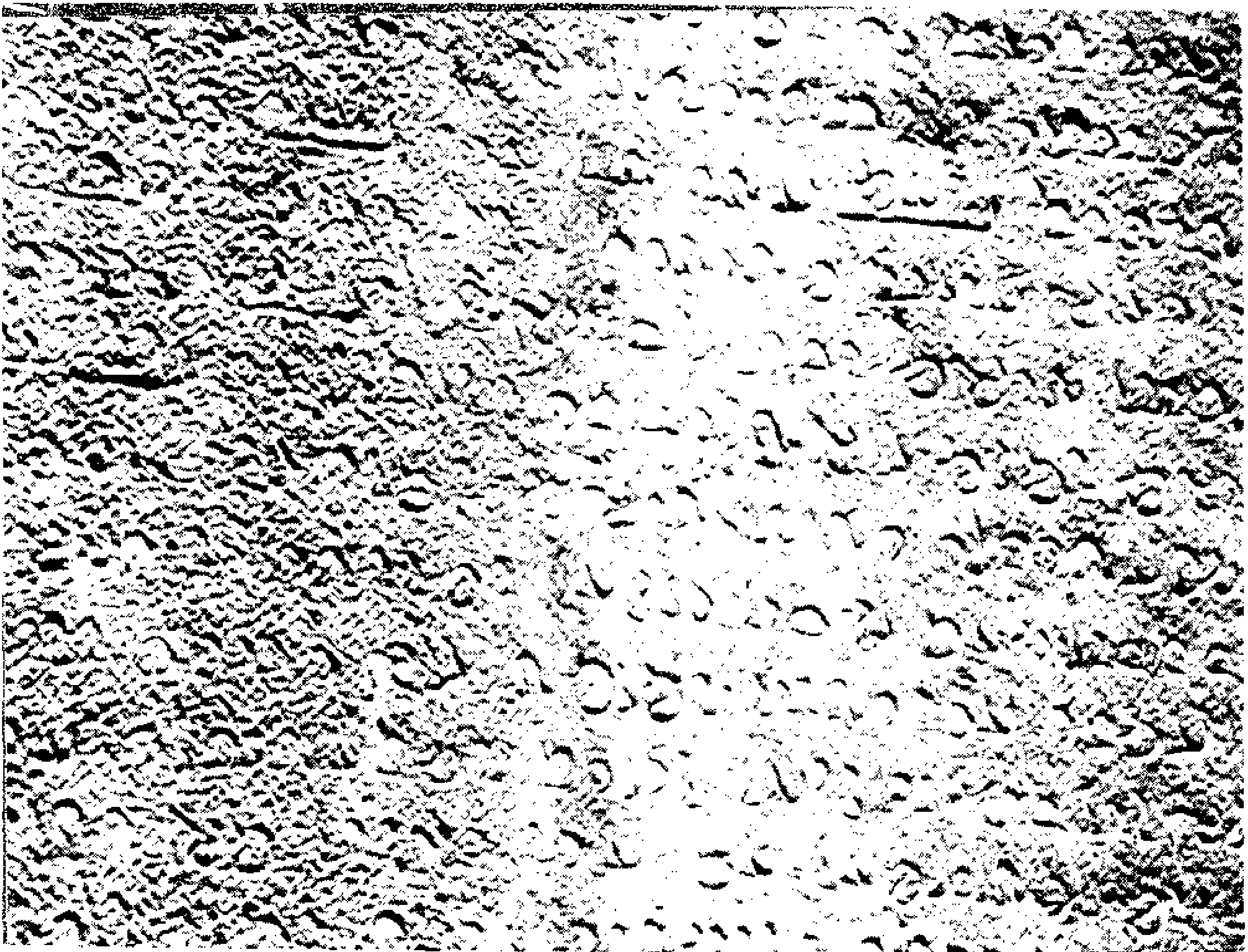
جالب این جاست که حروف نقر شده بر مسیر این شکاف، دو پاره نیست و خود گواهی می دهد که پس از مسطح کردن صخره، و پس از حذف آن شکاف سنگ، تصویر کرتیر و به اصطلاح کتیبه ی او را، در دوران اخیر ساخته اند!



پای آن آب به هرکجای کتیبه که رسیده، سنگ را جوشانده و پوسانده است. در این تصویر آثار تخریبی آن آب را تا لبه پایینی کلاه و بر گونه ی چپ و نیز بر دست و برمتن کتیبه کرتیر می بینید که گوشه ابرو و مژه کرتیر را به کلی خورده است. در این جا نیز با همان نظم در رفتار آب روبه روییم، که درست تا لبه کلاه پایین آمده و ذره‌ای از آن به رشته موهای زیر کلاه نرسیده است، که موقعیت برجسته تری دارد! عجیب تر این که این آب خوش رفتار، که باید سرمنشاء آن از بالای سنگ باشد، هنگامی که به مانع انگشت اشاره کرتیر رسیده، خلاف عرف معمول آب های روان، به جای دور زدن انگشت، از شیب و ارتفاع آن بالا رفته و سراسر دست کرتیر را از برکات خود سیراب کرده است!!! قدرت خورندگی این آب با قلم مو مالیده شده، چنان که درعکس پیداست، باید که از خود قلم مونیزچیزی باقی نگذارده باشد!!!

آمده می پرسم چرا این شکاف طبیعی در ابتدای کتیبه متوقف شده و آثار ترمیم در متن آن وجود دارد و اگر مدعی شوند که این ترمیم جدید است و پس از شکستگی و برای حفاظت کتیبه سامان داده‌اند، خواهم گفت که در این صورت چرا حروف کنده شده درمسیر این ترمیم، دوپاره نیست؟ شاید هم که مرمت کاران زورمند، با فشردن دو سوی کوه، آن شکاف را به هم جفت کرده باشند!!!

بدین ترتیب مسلم می‌شود که این نگاره و کتیبه ی دوران ساسانیان را همین اواخر ساخته‌اند، دورتر از ۱۶۰ سال پیش به چشم کسی نیامده و ویژگی طبیعی آن اعلام می کند که سطح آن را اخیراً تسطیح کرده‌اند! آن



در این جا مرز منظم بین بخش سیر خورده ی کتیبه از آن آب را، با بخش تشنه مانده ی آن به خوبی می بینید، تأثیر خورنده ی آن آب به حدی است که متن و سنگ را در خطوطی درهم و بد شکل فرو برده است. حتی به حدس و گمان هم نمی توانیم بخش اعظمی از متن آرامی در مسیر آن آب سوزانده را بخوانیم و به راستی نمی دانیم هرتسفلد آن نسخه ی سلامت از متن این کتیبه با حروفی به هم جوش خورده را، که در کتاب پایکولی آورده، ازکجا استنساخ کرده است؟! چنان که نقش حروف در آن مسیر بدون رد آب چنان سلامت و تازه است، که سنی پیرتر از دو قرن ندارد.

گاه باید به شگردهای کهنه سازی آن توجه کنیم، که در تصاویر به خوبی دیده می شود. بر کتیبه ای که بخشی از آن را با حروفی کاملاً عمیق و نوساز می بینیم و چهره ای که صورت و گردن بند آن کاملاً نو تراشیده است، ردی از تأثیر مخرب مایعی خورنده و خراشنده را می یابیم که به قصد کهنه کردن سنگ با دقت بر آن مالیده اند، که از کلاه کرتیر تا سطوری از محتویات کتیبه را در سمت چپ آن به کلی از شکل انداخته است !!! آثار پوشاننده ی آن مایه ی خورنده، چندان منظم است، که به هیچ صورتی نمی توان آن را ناشی از پدید آمدن نشت طبیعی آب باران دانست، زیرا خطوط و لکه هایی که معمولاً از جریان تصادفی آب باران بر جای می ماند، از آن که ریزش باران پیوسته در حجم و مقدار ثابتی نیست، خطوط و



واین عکس تمام سرگذشت کتیبه ی به اصطلاح کرتیر را منعکس می کند. سلامت کامل سنگ و تازگی نقر حروف در آن بخشی که در گذر آن به اصطلاح آب قرار نداشته بسیار دیدنی است، چنان که خوردگی شدید آن در سمت چپ کتیبه، بر اثر عبور آن آب موجب حیرت بسیار است. رد و بقایای ترمیم شده ی شکاف عبور کرده از میان سنگ به خوبی در این عکس پیداست و ملاحظه می کنید که حروف را درست بر روی درز ترمیم شده و معلوم است که پس از ترمیم نقر کرده اند. در آخرین کپی برداری از این کتیبه، که همین اواخر صورت گرفته، معلوم نیست به کدام دلیل روی برخی از کلمات این کتیبه ی از نظر ارتفاع دور از دسترس را، گل مالیده اند!!!

لکه هایی نامنظم و پراکنده است، اما این جا و در به اصطلاح کتیبه ی نقش رجب کرتیر، رد آب باران را به شکل یک مستطیل کامل و منظم بر سطح کتیبه می یابیم که گویی با قلم مو مالیده اند! زیرا رد طبیعی آب باران را که بعدها پدید آمده، به صورت خطوطی سفید، در کنار و در متن همان مستطیل سیاه شده، باقی مانده است. بعدها در موارد دیگر و در کتیبه های دیگری نیز کاربرد همین شگرد را معرفی خواهم کرد، اما در این کتیبه معلوم است که بسیار ناشیانه و بل احمقانه عمل کرده اند، زیرا در تصویر می بینیم که حجم زیاد آن مایه ی سوزاننده که بر کلاه کرتیر مالیده اند، آن را به کلی پوسانده و ورقه ورقه کرده است. می پرسم اگر این تغییر در اثر جریان طبیعی آب باران پدید آمده، پس باید از ادب این نشت آب متحیر

شویم که پس از آن خراب کاری وسیع در کلاه، به خود اجازه نداده است تا با کم ترین نفوذ، ذره‌ای از آن زلف پر پیچ و تاب کرتیر را به هم بریزد. اگر تصویر کتیبه و نگاره کرتیر در نقش رجب، که با زبانی فصیح سرنوشت خود را بیان می کنند، نتوانند متعصبین باستان پرست را قانع کنند که برای آن ها در همین دو قرن پیش اسناد ساسانی ساخته اند و تاریخ اشکانیان نوشته اند، پس هیچ کس دیگری نیز نخواهد توانست رجوع به عقل سلیم و تسلیم به نتایج تحقیق را به آن ها آموزش دهد.

مورخ اینک می تواند با اثبات جعلی بودن کتیبه ی کرتیر در نقش رجب، یک خط قرمز عریض بر تمام آن نوشته هایی رسم کند، که به اصطلاح با خط پهلوی در این و آن گوشه ی فارس بر سنگ ها کنده اند. اما از آن که بیدارگری در این باره، کار کوه آسایی است، تصمیم دارد با همین شیوه دلایل نادرستی و ساختگی بودن تک تک این نگاره ها و کتیبه های ظاهراً ساسانی را به تدریج ارائه دهد، تا از آن پس سخن گفتن از بی باری تاریخ ساسانیان، به امری مسلم و محتوم و پذیرفتنی بدل شود.

اجازه می خواهم پیش از خروج از نقش رجب، خوانندگان را به تماشای آخرین صحنه از جعلیات ایران شناسان محترمی که به همراه مشاوران و پشتیبانان داخلی خویش، پیوسته از تحقیقات عالمانه دم زده اند، دعوت کنم. این جعل ناکام، که تمام آثار آن، حکایت از اقدامی به کلی جدید و نو پدید دارد، به محققین جوان اعلام می کند و آگاهی می دهد که اسیر و تسلیم این نام های کبیر بین المللی و داخلی نباشند، تاریخ ایران را از ۷۰۰۰ سال پیش به این سو بازخوانی کنند، تا معلوم شود یهودیان چه گونه هویت تاریخی کهن ایرانیان را تخریب کرده اند و برای مبارزه با اسلام، با توسل به چه شگردهای کثیف ناشیانه ای برای تاریخ ایران پس از کورش، یک پیشنیه ی دروغین، مملو از حکمت و دانش و اقتدار و عظمت و ثروت و توانایی تدارک دیده اند، تا عقب ماندگی کنونی خطه ی شرق میانه و ایران را حاصل حضور و ظهور اسلام بدانند!

در گوشه شرقی سنگ نگاره ی شمالی، آثاری از محو چند سطر نوشته ی



این تصویری است از مجلس شمالی یا مجلس سوم نقش رجب که از لوحه ی ۲۶ کتاب «باستان شناسی ایران باستان» اثر واندنبرگ برداشته ام. در این عکس قدیمی، درست مقابل صورت حاکم سوار بر اسب، آثار تراش یک متن چند سطری دریک لوحه ی محرابی شکل، به خوبی دیده می شود. ظاهراً در این عکس متعلق به حدود شصت سال پیش، برای اولین بار اثر این تراش دیده می شود!

کوتاه در یک کادر محرابی، مقابل صورت پیکره ی سوار بر اسب دیده می شود، که نو تراشی آن معلوم می کند عمری بیش از یکصد سال ندارد. آثار این تراش در نقاشی ها و تصاویر کهن دیده نمی شود و هیچ کس شرح و اشاره ای بر آن ارائه نداده است. شاید که عکس فوق را، که از کتاب باستان شناسی ایران باستان، اثر لویی واندنبرگ برداشته ام، بتوان نخستین تصویری دانست که اثر این تراش در آن منعکس است. آیا آن ها درصدد افزودن جاعلانه ی برگی دیگر بر تاریخ ایران باستان بوده اند، که به علت منطبق نشدن با دیگر علائم، مجدداً محو کرده اند؟ و آیا در آن دستگاه عریض و طویل با نام میراث فرهنگی و موزه ی ملی و نشستگان برکرسی های آموزشی تاریخ و باستان شناسی و ایران شناسی کسی آماده است تا به این نشانه ها توجه کند و مسببین این ویرانگری ها را، که چنین آزادانه عمل کرده اند و آثار باستانی ایران را ملک طلق خویش پنداشته اند، و با حذف و الحاق دل به خواه، مختصر اسناد تاریخ کهن این سرزمین را به هم ریخته اند، شناسایی و به تاریخ و به مردم ما معرفی کند؟!!! این عکس نو برداشته نیز دلیل بی خدشه ی دیگری بر نو نوشته و



در این عکس جدید، بر همان لوحه ی تراش خورده ی محرابی، دو اثر رد آب دیده می شود. اگر این رد ها را در تصویر و اندنبرگ نمی بینیم، پس در فاصله ی زمانی این دو عکس، این دو اثر طبیعی پدید آمده است و این خود دلیل کاملی است بر نوتراش بودن این لوحه ی محرابی در نگاره ی شمالی نقش رجب، که بی شک زمان تراش آن از یک قرن بیش تر نیست.

نو تراش بودن آن خطوط مقابل صورت سوار کتیبه ی شمالی است. زیرا در عکس کهنه تر واندنبرگ، هیچ اثری از رد آب بر آن لوحه ی محرابی نو تراشیده نیست و در این عکس نو برداشته و در فاصله ای کم تر از صد سال، می بینید که نفوذ آب باران، بر آن صفه ی تراشیده دو رد نشت باقی گذارده است! چه گونه بپذیریم که یک اثر کهنه ی ظاهراً ۱۷۰۰ ساله، تا قریب ۷۰ سال پیش رد نشت آب باران نداشته و در فاصله ی دو عکس برداری مالک آن دو رد آب شده است؟!! ضمن این که همین عکس می تواند



در این جا تصویر آن لوحه ی محرابی تراش خورده را از نزدیک می بینید. هنوز ردی از بقایای حروف در سنگ دیده می شود و کاملاً معلوم است که متن آن نسبتاً مفصل بوده است. آیا ابتدا تصمیم داشته اند متن کتیبه ی به اصطلاح کرتیر را درمحل این لوحه بتراشند؟!

هویت واقعی و پریشان و نامرتب یک رد طبیعی باران را بنمایاند که هیچ شباهتی به رد نشت آن آب باران در کتیبه ی کرتیر ندارد.

در عین حال آن چه را بر سر مجموعه ی نقش رجب آورده اند، در برابر آن چه بر نقش رستم و پاسارگاد گذشته، یک رعایت عالمانه ی این آثار شناخته می شود و اضافه کنم که هنوز به تفسیرهایی وارد نشده ام که این همه استاد بین المللی بر اصل نگاره های نقش رجب و برای معرفی صاحبان آن نقوش آورده اند، که از داستان های پریان نیز بی پایه تر است. توضیح من بر اصل این سه نگاره نقش رجب به مدخل پایانی این کتاب ها محول است، که با نام «ساسانیان» خواهد آمد.

حالا زمانی است که همان سئوال مکرر را بار دیگر طرح کنم. اینان کیان اند که برای ما کتیبه ساخته اند، تفسیر سکه نوشته اند و کاخ های مقوایی ماکت وار بالا برده اند تا ایران پیش از اسلام را از امپراتوری های به ظاهر پرتوان، اما به واقع پوشالی، پر کنند و اندیشه ی جوانان ما را با عظمت طلبی های بی حاصل دروغین بیالایند؟ وبپرسم این گروه سند ساز از این همه کوشش باورنکردنی خویش انتظار برداشت چه حاصلی را داشته اند؟ اگر چنان که امروز می بینیم سرانجام روشن این تلاش آن ها به انباشته شدن ذهنیت غلط درباره عرب و اسلام در خیالات روشنفکری ایران منجر شده و اگر معلوم است که چنین برداشتی از اسلام و عرب، فقط می تواند آرزوهای یهود در تفرقه اندازی میان مردم منطقه ی شرق میانه را برآورده کند، پس بر توهمات موجود درموضوع تاریخ ایران باستان نایستیم، سیمای دشمن مردم شرق میانه و ایران و اسلام را نیک بشناسیم و با تکرار تلقینات شان در خدمت آنان قرار نگیریم.

اعلام اشخاص

فهرست مکان

فهرست کتاب

مجموعه ی «تأملی در بنیان تاریخ ایران»
به ترتیب زیر منتشر خواهد شد :

کتاب اول :

دوازده قرن سکوت : بخش اول، برآمدن هخامنشیان (منتشر شد)
دوازده قرن سکوت : بخش دوم، اشکانیان (منتشر شد)
دوازده قرن سکوت : بخش سوم، ساسانیان، قسمت اول، پیشینه های ناراستی(منتشر شد)
دوازده قرن سکوت : بخش سوم، ساسانیان، قسمت دوم، پیشینه های ناراستی
دوازده قرن سکوت : بخش سوم، ساسانیان، قسمت سوم، ساسانیان

کتاب دوم :

پلی بر گذشته : برآمدن اسلام، بخش اول، بررسی اسناد فرهنگی (منتشر شد)
پلی بر گذشته : برآمدن اسلام، بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی (منتشر شد)
پلی بر گذشته : برآمدن اسلام، بخش اول، بررسی اسناد و نتیجه (منتشر شد)

کتاب سوم :

در جست و جوی هویت ملی : برآمدن صفویه، بخش اول، پیش زمینه ها
در جست و جوی هویت ملی : برآمدن صفویه، بخش دوم، پیش زمینه ها
در جست و جوی هویت ملی : برآمدن صفویه، بخش سوم، تحول دوران ساز

کتاب چهارم :

پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش اول، سرآغاز
پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش دوم، تعرض پیشرفت
پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش سوم، جنبش
پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش چهارم، در راه پیروزی

حالا زمانی است که همان سئوال مکرر را بار دیگر طرح کنم. اینان کیان اند که برای ما کتیبه ساخته اند ، تفسیر سکه نوشته اند و خاک های مقوایی ماکت وار بالا برده اند تا ایران پیش ازاسلام را از امپراتوری های به ظاهر پرتوان . اما به واقع پوشالی ، پر کنند و اندیشه ی جوانان ما را با عظمت طلبی های بی حاصل دروغین بیالایند ؛ و بپرسم این گروه سند ساز از این همه کوشش باور نکردنی خویش انتظاربرداشت چه حاصلی را داشته اند؟ اگرچنان که امروز می بینیم سرانجام روشن این تلاش آن ها به انباشته شدن ذهنیت غلط درباره عرب و اسلام درخیالات روشنفکری ایران منجر شده و اگر معلوم است که چنین برداشتی از اسلام و عرب ، فقط می تواند آرزوهای یهود در تفرقه اندازی میان مردم منطقه ی شرق میانه را برآورده کند ، پس بر توهمات موجود در موضوع تاریخ ایران باستان نایستیم. سیمای دشمن مردم شرق میانه و ایران و اسلام را نیک بشناسیم و با تکرار تلقینات شان درخدمت آنان قرار نگیریم.

(کتاب حاضر، ص ۳۳۰)